

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228822

UNIVERSAL
LIBRARY

از نشریات روزنامه ایران

اخلاق

قسمت اول

تألیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمه

محمد سعیدی

در نمرات روزنامه ایران انتشار یافته

قیمت چهار قران

مطبعه ندن

از نشریات روزنامه ایران

اخلاق

تالیف

ساموئل اسمایلز انگلیسی

ترجمه

م. سعیدی

در نمرات روزنامه ایران انتشار یافته

مطبعه تمدن طهران



مقدمه

اسمایلز و تألیفات او

کتاب بدون شک یکی از مؤثر ترین وسایل تهذیب اخلاق و مربی افراد يك جامعه است . یکی از متفکرین میگوید برای شناختن اخلاق و روحیات يك ملت و سنجیدن میزان ذوق و پیايه تفکر افراد آن باید کتب و رسائلی که در میان آن ملت بیشتر رواج و انتشار دارد مورد توجه و مطالعه قرار داد . این حقیقت بقدری ثابت و غیر قابل انکار است که بجزئیات میتوان اخلاق و ملکات را قیاس ملت انگلیس را که تنها عامل تفرق و تسلط آن ملت بر سایر اقوام و ملل عالم می باشد نتیجه مستقیم کتبهائی دانست که در پرورش قوای فکری ربدنی آن ملت کمک کرده و انگلیس ها را صاحب اخلاق و فضائل نموده است که میتوانند اول خودشان را خوب اداره کنند و بعد هم برفست اعظم مردم عالم حکمرانی نمایند .

یکی از مؤلفین که تألیفات و نوشتجات او تأثیر زیاد در ساختمان اخلاق و روحیات انگلیس ها داشته و پررنگی هم که آثار وی ترجمه شده است همان تأثیر را کرده است ساموئل اسمایلز دانشمند و نویسنده اخلاقی انگلیس می باشد .

این نویسنده مشهور سال ۱۸۱۲ در شهر هاورینگتن از بلاد انگلستان متولد شده و در همانجا تحصیلات خود را پایان رسانید ، ابتدا ذوق او متوجه تحصیل طبابت بود و مدتی هم به همین شغل اشتغال داشت تا بلاغره از مشغله خود دست کشیده داخل مرحله جدیدی در زندگی یعنی نویسندگی شد ، اسمایلز در دوره نویسندگی خود متحمل زحمات بسیار می شد و از خواندن و مطالعه هرگونه کتاب عمیق دقت فکرت نمود و روزی ، نوشتجات ارایه او عبارت از چندین مقاله در جراید بود راجع به ترجمه احوال جمعی از مشاهیر انگلستان و متعاقب آنها نیز کتابی نوشت در خصوص زندگی استغنون و اهمیت حقیقی و مقام ترجمند او در نویسندگی از وقتی شروع میشود که کتاب مشهور خود اعتماد بنفس (Self - Help) را در سنه ۱۸۵۹ منتشر ساخت ، این کتاب در زمینه خود یکی از شاهکار ها بشمار میرود و بهرچند انتشار آن در اروپا و امریکا با سرعت عجیبی نشر و توزیع یافت و بطوریکه قبول عام یافت که در عرض چند هفته چندین هزار جلد آن بفروش رفت و بلافاصله به نوبه زبان ترجمه گردید ، بعد از اعتماد بنفس اسمایلز کتاب اخلاق (Character) را نوشت و این اثر نفیس هم مانند کتاب اول نزدی در صف اول مطبوعات قرار گرفت و باز در اثر اقبال عامه در عرض یکماه چند مرتبه چاپ گردید ، بعد از آن کتاب های « صرفجویی » و « وظیفه » و « ترجمه احوال مهندسين و صنعتگران » متعاقب هم از اثر فلم توانای او بوجود آمد ، شك نگارش اسمایلز خیلی روان و ساده و بطوریکه که همه کس مخصوصاً جوانان با لذت

و شوق کتاب های او را میخوانند و پندیات و حقایق عالی ای را که برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس درضمن عباراتی روان و پاکیزه بیان می کنند آویزه گوش میسازند ، مخصوصاً یکی از امتیازات تألیفات اسماعیلز آنست که برای هر موضوع اخلاقی مثلی از شرح حال رجال و بزرگان عالم ذکر مینماید و این سبک برای تلقین مواظط و حکم کتاب و تحریک افکار خوانندگان به تاسی از افعال و اخلاق بزرگان فوق العاده مفید و مؤثر است .

قرائت این کتاب مفید مهم که بهترین وسیله تهذیب اخلاق و پرورش قوای فکری و مجهز ساختن افراد برای زندگانی عقیف و آبرو مندانه است بر همه کس خاصه جوانان فرض و واجب میباشد

م . سعیدی



اخلاق

انسان تا خود را بمافوق آنچه که هست بر نیانگیزد مخلوقی ضعیف و ناجیز است - (دانیال)

صاحبان اخلاق روح جامعه خود هستند - (امرسون)
 ترقی و سعادت یک مملکت نه مربوط به ازدیاد عواید و استحکام قلاع آن است و نه مربوط به قشنگی انبیه و عمارات آن بلکه عبارت است از تزئید عده مردمان تربیت شده و فاضل و با اخلاق آن که قوه و قدرت حقیقی و عظمت واقعی آنرا تشکیل میدهند .
 (مارتین لوتر)

فصل اول - تأثیرات اخلاق

اخلاق یکی از بزرگ ترین قوای محرکه این عالم است و در فاضل ترین تظاهرات خود طبیعت انسانی را در عالی ترین اشکال آن مجسم می سازد زیرا اخلاق معرف انسانیت حقیقی است

اشخاصی که در هر یک از شعب مختلف زندگانی دارای تفوق و امتیاز خاصی هستند . از قبیل اشخاص ساعی و صبیح العمل و مردمان با اراده و با مسلک تکریم و احترام نوع بشر را بخود جلب میکنند و بالطبع سایر مردم باها ایمان می آورند و بر آنها اعتماد می کنند و از ایشان تقلید می نمایند زیرا هر چیز خوب این عالم قائم بوجود آنها است و اگر آنها در دنیا نباشند این عالم قابل زیست و زندگی نخواهد بود . هر چند نبوغ و ژرفی تعجید و ستایش مردم را جلب میکند اخلاق احترام و تعظیم آنها را ایجاد می نماید - اولی نتیجه قوای فکری است . دومی اثر قوای قلب و بطوری که همه میدانند قلب است که در طول حیات بر زندگانی ما حکومت میکند و آنرا اداره می نماید . نوابغ و زنی ها در جامعه منزله عقل و فکر هستند . صاحبان اخلاق بمنزله روح و وجدان آن نوابغ را مردم تعجید و ستایش میکنند لیکن صاحبان اخلاق را پیشرو خود قرار میدهند و از آنها پیروی می نمایند .

اشخاص بزرگ همیشه مرد میان استثنائی هستند و بزرگی در دنیا همیشه نسبی است - حفظ و بهره انسان از زندگانی بقدری محدود است که جز عده معدودی فرصت آنرا بدست نمی آورند

که خود را بزرگ کنند لیکن همه کسی میتواند وظایف خود را بدرستی و شرافت مندی و در حدود توانائی خود بخوبی انجام دهد . می تواند از فرا و مواهب فطری خود استفاده نماید

و زندگانی خود را مقرون بصلاح و عفاف سازد . میتواند در همه کار حتی در مسائل جزئی درست و صحیح العمل و متدین و راستگو باشد . خلاصه می تواند وظایف خود را در حدودی که طبیعت برای وی معین کرده است به بهترین وجهی انجام بدهد .

انجام وظیفه عالی ترین مقصد و منظور زندگانی و اخلاق است و زندگانی انسان در مرکز دایره وظایف عمومی قرار گرفته است . مؤثر ترین و با نفوذ ترین خصال شخص آنهاست هستند که برای زندگانی روزمره او بیشتر مورد جستجو و طالب وی واقع می شوند . این خصلت ها بیش از سایرین دوام و بقا دارد و بیشتر پایدار می ماند . خصال فوق العاده خوب و پسندیده که مافوق اخلاق عمومی مردم است بیشتر باعث آزمایش و خمار برای صاحب آن می شود ، « بورك » این نکته را كاملا صحیح گفته است که « وقتی پایه اخلاق بشری بر روی خصال و ملکات خیلی عالی قرار نگرفته باشد يك ضعف و نقیصه با فساد اخلاق شدید قیقا بر روی طبقه علای آن جا دارد »

دکتر « ابوت » در تاریخچه حیات دوست متوفیای خود « تاس ساکویل » چندان توجهی بمقام ارجمند وی در عالم سیاست و شعر نکرده است و بلکه بیشتر زندگانی او را از نظر انجام وظایف معمولی در تحت توجه قرار داده است و در یکجا میگوید ، چه صفات عالی و نادری در وی جمع بود . هیچکس مانند او نسبت بزینت مهر بان ، نسبت باطه لاش رؤف ، با دوستانش صمیمی با دشمنانش معتدل و در ایفای عهد و انجام قول مصر و پایدار نبود « واقعا اخلاق حقیقی یگانه را از روی رفتار او با دوستان و نزدیکانش و در مورد انجام وظایف جزئی روز مره او بیشتر میتوان تشخیص داد تا از روی مقام و منزلتی که بسمت یگانه فرقی پسندیده یا ناطق یا سیاست مدار در اجتماع احراز نموده است .

در عین حالیکه انجام وظیفه یگانه دستور زندگانی قاطبه مردم است اشخاص صاحب اخلاق رافیه و ملکات فاضله نیز باید تسکینه گاه اخلاقی خود را بر آن قرار دهند . این اشخاص ممکن است فاقد تمول و مکت و قوت و حتی علم و دانش هم باشند ولی دل آنها قوی و روح آنها عالی و ارجمند است و ثروت و قدرت آنها صداقت و راستی و وظیفه شناسی آنهاست . هر کسی با عزم و اراده متین سعی در انجام وظیفه نماید مقصد و منظور اصلی خلقت خویش را بانجام رسانیده و شالوده يك اخلاق عالی مردانه ایرا در نفس خویش استوار ساخته است . در دنیا عده زیادی از مردم هستند که جز اخلاق و ملکات فاضله هیچگونه دارائی و مایلمکی ندارند و با وجود این مقام خود را از سلاطین و شهبازان نیز ثابت تر و استوارتر میدانند .

معرفت و دانش بهیچوجه ارتباطی با اخلاق حمیده و نیکو ندارد . در انجیل مکرر خطاب به قلب انسانی و « روحیه ما از آن ساخته شده ایم » شده است در صورتیکه راجع به عقل و فکر بندرت در آن اشاره رفته است .

« زرز مررب » میگوید ، « يك مشت زندگانی عقیف و صالح يك بار دانش

و علم میارزد . « اشتباه نشود ، مقصود مذمت فضل و علم نیست فرض آستکه فضل و دانش باید بانیکی و نیکوکاری آمیخته و مجزوج باشد گامی اتفاق میافتد که مغز و فکری قوی و توانا با اخلاقی رذیل و پست توأم میشود و صاحب آن از کسانیکه صاحب جاه و مقام هستند تحمل هزار گونه تحقیر مینماید و کمر بخدمت آنها می بندد و در عین حال باشخصی که ضعیف و افتاده باشند نفوذ و تکبر میفروشد و آنها را میازارند - شخصی ممکن است در علوم و صنایع و ادبیات سرآمد عصر باشد ولی از حیث مکارم اخلاقی مانند صداقت و تقوی و درستکاری و وظیفه شناسی از عده زیادی از دهاقین جاهل و پینوا عقب بماند .

« پرسیس » یکی از دوستانش مینویسد « شما اصرار دارید که به علما و صاحبان فضیلت و دانش احترام گذاشته شود - بسیار خوب - ولی در عین حال فراموش نکنید که وسعت صدر و عمق فکر و روح مساعی و تجربه و دنیا دیدگی و ادب و احترام و فعالیت در عمل و حب راستی و صداقت همه ممکن است در یک نفر فاضل عزیز و دانشمند متجبر مفقود باشد »

وقتی شخصی در حضور « سروالز اسکات » از قریحه و علوم ادبیه صحبت میکرد و این فضیلت را از همه چیز در عالم ارجمند تر و قابل احترام میدانست - اسکات پس از استماع بیانات او در جواب گفت : « واقعا اگر این عقیده تو صحیح میباشد دنیای ما چه دنیای حقیر و بیقدرد و قیمتی میشد ! » من تمام عمرم را در مصاحبت با کتاب سربرده و بکرات عذیده با اعتل فقلای مصر خود مصاحبه نموده ام لیکن با کمال جرئت ادعا میکنم که افکار و عقایدی را که از لب مردمان

جاهل بیسواد در موقع تفلأ و زد و خورد شجانه آنها وزیر فشار مشقات و مصائب یادرمو قمیکه با کمال

سادگی راجع به تقدیر و سرگذشت دوستان و همسایگان خود صحبت میکنند شنیده ام گذشته از مسطورات

انجیل در هیچ کجا و از هیچ کس نظیر آن افکار و عقاید غالی را ندیده و نشیده ام - تا ما به

تربیت قلب خود نائل نشویم و آنها را از هر چیز بالاتر و مهمتر ندانیم هرگز نخواهیم

توانست که مقصد و سرنوشت حقیقی خود را شناخته و به آن احترام بگذاریم »

تول و ثروت نیز رابطه با ارتقاء اخلاقی ندارد و برعکس غالبا باعث تخریب و افساد آن

میکرد . تمول و فساد و تعیش و بداخلاقی ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارند .

ثروت در دست کسانی که صاحب عزم و اراده قوی و تمائل نفس نیستند و یا نمیتوانند امیال و هواهای نفسانی خویش را اداره کنند بمنزله دام و سرچشمه

بلا و مصیبت است چه برای خودشان و چه برای دیگران - برعکس زندگانی مقتدلی که قدری هم متعادل به فقر باشد برای ارتقاء و تادیب اخلاق بی اندازه مفید و مؤثر است - یک نفر

ممكن است دارائی او از دنیا فقط منحصر به یک اقدامی و تقوی و عفاف و قناعت و روح سعی و عمل باشد ولی منذلك در صف مردی و مردانگی صاحب مقامی ارجمند میباشد - نصیحتی که پدر « بورتر »

باو میکند بهترین سرمشق زندگانی است و میگوید :

« اخلاقی و رفتار خود را مردانه کن ولو آنکه دیناری نداشته باشی »

زیرا هر کس دارای قلبی پاک و صادق نباشد بدیناری نمیآرزد»

عالی ترین و پاکیزه ترین نمونه اخلاقی که نگارنده در طول عمر خود دید، اخلاق پاک کارگر از اهالی ولایات شمالی بود. این شخص باعایدی قلبی که دو هفته از بیست شلینگ تجاوز نمیکرد همیشه خانواده خود را با وضعی محترمانه اداره می نمود و با آنکه خودش غیر از تحصیلات مقدماتی که در یک مدرسه متعارفی فرا گرفته بود معلومات دیگری نداشت معذالك صاحب عقل وافر و تفکری عمیق بود. کتابخانه اش عبارت بود از سه جلد کتاب انجیل و «خلال» و «بوستنی» که یقیناً کمتر کسی هرگز اسم دو کتاب اخیر را شنیده است. واقعا اگر کسی میخواست تصویرى از «آواره» پهلوان اشعار معروف «روزورث» بکشد بهترین مدل او همین شخص میباشد. پس از آنکه زندگانی خود را باصلاح و عفاف در کار و عبادت پایان رسانید ورخت بسرى جاوید کشید آوازه شهرتى از عقل و درایت و تقوى و نیکو کارى خود باقى گذاشت که شاید بسیاری از اغنیاء و بزرگان هم باو رشک میبردند.

وقتی «لوتر» مرد در وصیت نامه خود نوشت که «من نه پول نقد دارم نه هیچ گونه اندوخته و کجینه ای» - مشار الیه در یک قسمت از دوره زندگانی خود بقدری فقیر بود که مجبور بود بوسیله باغبانی و تعمیر ساعت معیشت خود را بگذراند. معذالك در همان حینى که با دست خود برای قوت یومیه خویش کار میکرد بافکر خود صرح بنای اخلاقی میدیدم مملکت خودش را میریخت و ارجود فقر و تنگ دستی قدرت اخلاقی و نفوذ و احترام او برآب بیش از تمام نجبا و شاهزادگان آلمان بود.

اخلاق يك قسم تمول و دارائی است و از کلیه مایملک انسانی شریضتر

و ارجمندتر است - اخلاق سرمایه خوش بختی، عمومی و احترام انسانی است و اشخاصیکه از این سرمایه ها می دارند هر چند که ممکن است تقم مادی از دنیا نصیبشان نشود ولی در عوض بهره شایان از احترام و شهرت و نیک نامی خواهند برد - در زندگانی صفات حسنه تنها معرف انسان است و روح سمی و عمل و تقوى و نیکو کارى بر همه چیز دیگر مزیت و رجحان دارد و اشخاصی که واقعا پاک سیرت و نیکو کار هستند پیشرو و پیشاهنگ تمام مردمند.

نیت صادق و پاک اگر مبتنی بر شناسائی صحیح نفس و متابعت از قواعد عقلا باشد تا مدت زیادی در زندگانی با انسان همراه است و اعتماد و قدرت باو میدهد و او را صاف و مستقیم نگاه داشته روح جدیت و فعالیت را در او میدهد. «سربازان رود یارو» میگوید (هیچکس مجبور و موظف نیست که در دنیا بزرگ و متمول یا غنی و عاقل بشود ولی بر همه کس فرض و واجب است که صادق و درستکار باشد)

اما نقد و نیت شخص علاوه بر پاکى و صداقت باید در حین عمل دارای پرنسب و قاعده صمیمی نیز باشد و با ملازمت راستی و درستى و تقوى بدون انحراف از راه معینى سر کنند کسی که در زندگانی دارای قاعده و پرنسب معینى نباشد مانند کشتی بی سکان و قطب نمائی است که با ورزش هریاد و جریان هر موجى باین طرف و آن طرف میافتد و مانند شخصی است که مقید به هیچ نظام و قاعده و قانون و حکمرانى نباشد - «هرم» میگوید: قواعد اخلاقی قواعدى عمومى و اجتماعى

است و به استعانت آنها بشر می تواند در مقابل دشمن سفاک خود بد اخلاقی وی نظمی صف آرائی و قیام نماید .

یکی از خطبای بزرگ و مشهور در موقع مسافرت خود برم خواست چیزی از اصول فلسفه رواقیون بفهمد و بدین قصد بملاقات ایپکتوس حکیم رواقی مشهور رفت - ایپکتوس چون بمصدق نیت خطیب اعتماد نداشت ادرا پاسردی و بی میلی پذیرفت و باو گفت : «تو نمیخواهی واقعا اصول و قواعدی کسب کنی و فقط قصد انتقاد و عیب جوئی از مسلک من داری» - خطیب گفت : «اگر من بخواهم پیرو اینگونه مسلکها بشوم انوقت منم مانند تو گدائی خواهم بود که نه ظروف طلا و نقره خواهم داشت و نه مرکب و خدم و نه زمین و ملک» - ایپکتوس در جواب گفت «من نمیخواهم این چیزها را داشته باشم و باوجود فقر ظاهری من تو در حقیقت از من فقیرتری - فرق من و تو اینست که من اعتنا و احتیاجی بجامی و منعم ندارم و تو برخلاف داری - پس من از تو غنی تر و توانگر ترم - من اعتنا نمیکنم که قیصر اندیشه نیک درباره من میکند یا تصور بد - باینجه در صدد تملق گوئی و مدهانه از دی نیستم - من بجای ظروف طلا و نقره تو استقلال نفس و بی نیازی دارم - تو ظروف نقره داری و افکار و عقاید سفالین فکر من برای من بمنزله کشور بهناوری است که با کمال خوشی و خرمی عمر خود را باشتغال با آن میگذرانم - امانو جز بطالت و عطلت واضطراب و بیقراری دائم چه داری ؟ - تمام دارائی تو در نظر تو کم و کوچک است ولی ما بملک من بنظر من زیاد و بزرگ است امیال و آرزو های تو هرگز بر آوردنی نیست لیکن آرزوهای من تمام آورده و حاجاتم اجابت شده است»

استعداد و قریحه و حتی نبوغ و ژنی در دنیا نادر و کمیاب نیست اما تازنی و قریحه متکی بر راستی و صحت عمل نباشد آیامیتوان بر آن اعتماد نمود؟ البته نه - زیرا ژنی وقتی مورد تجلیل و احترام واقع میشود و جلب اطمینان و اعتماد دیگران را می کند که راستی و صداقت توأم باشد - راستی ریشه و اساس تمام فضائل و مزایای انسانی است و وقتی رفتار و کردار شخص با آن آمیخته باشد از هرکنه و از حرکت انسان نوری درخشان میتابد - راستی پایه و بنیان اعتماد انسان است و غیر از آن هیچ چیز در انظار مردم جلب اطمینان نمیکند و بطوری که همه میدانیم نخستین شرط و اساس تشخیص و حیثیت انسان در دنیا اینست که مردم بوی اعتماد داشته باشند یعنی بدانند که وقتی میگوید چیزی را میدانم حتماً آنرا میداند و وقتی وعده بدهد که کاری را خواهم کرد بطور حتم آنرا انجام میدهد - بنا براین اعتماد و اطمینان بمنزله تذکره است که هرکس صاحب آن باشد می تواند خود را بمال معرفی نماید و احترام و اطمینان عالمیان را بخود جلب کند .

در امور دنیا و مسائل زندگانی اخلاق بیشتر مداخله دارد تا عقل و تفکر و قلب مؤثر است تا مغز و دماغ و ملکات فاضله از قبیل تملک نفس و بردباری و خودداری بیشتر کار میکند تا نبوغ و قریحه سرشار - باینجه برای اداره کردن زندگانی شخصی یا اجتماعی هیچ مایه و وسیله بهتر از داشتن بهره از ذوق سلیم و حس راستی و صداقت نیست ، ذوق سلیم در صورتیکه با تجربه و نیکی فطرت آمیخته باشد ایجاد عقل و دانشی فریزی و فطری میکند و باینجه میتوان ادعا کرد که خوبی و نیکی

همان عقل و درایت است و در اثر اتحاد و آمیزش جنبه مادی و جنبه روحانی انسان بوجود میاید .
سرهانری تبلر میگوید : توافق و مشابعت عقل و نیکوئی از چندین جهت است و این دوهمیشه لازم و ملزوم یکدیگر می باشند بطوری که عقل مردم آنها را نیکو میکند و نیکوئی ایشان آنها را عاقل و خردمند می سازد .

بواسطه همین قوه کنترل اخلاق است که می بینم بعضی اشخاص در زندگانی صاحب نفوذ و توفقی می شوند که برعکس از مزایای عقلی و فکری آنها بیشتر و بالاتر است - این گونه اشخاص مثل آن است که بوسیله يك قوه مخفی و قدرت پنهانی کار میکنند و (دست غیبی) همیشه با آنها است . « بورك » در جائیکه را جمع بیکى از اشراف و نجای مقتدر قرن گذشته صحبت میدارد میگوید « **تقوى و فضائل او وسیله واسباب او بود** » علت این قضیه آن است که مقصد و منظور این گونه اشخاص پاك و منزّه است و خود آنها هم به پاکیزکى و صداقت مقاصد خود ایمان دارند و در نتیجه باقوا و جدیتی هرچه تعاضدتر یش می روند و از دیگران جلو میافتند .

هر چند صاحبان اخلاق حمیده به ثانی و آرامی کسب شهرت و معروفیت میکنند لیکن صفات و مزایای آنها هرگز پنهان نمی ماند و همه کس یی به میزرات آنها می برد . ممکن است بعضی ها این قبیل اشخاص را بد معروفی کنند یا بعضی دیگر صفات و مزایای اخلاقی ایشان را سوء تعبیر نمایند و یا بدبختی و نیکبخت مدت قلبی گریبان گیر آنها گردد ولی بطور حتم و یقین صبر و شکیبائی و استقامت آنها دیر بازود بر تمام موانع و مشکلات قلبه خواهد کرد و **ویزودی احترام و اعتماد دیگران را نسبت بخود جلب میکنند .**

راجع به « شربدان » (۱) گفته اند : که اگر اعتماد اخلاقی میداشت و ممکن بود که مردم بوی اطمینان نمایند می توانست بر تمام دنیا سلطه و حکومت پیدا نماید ولی چون این یک امتیاز اخلاقی را فاقد بود تمام ملکات و فضائل برجسته دیگر وی تقریباً عقیم و بی فایده ماند . اخلاق وی در ظاهر خیلی جذاب و جلب کننده بود لیکن هیچ گونه رزن و عقی نداشت و نه در زندگانی خود او و نه در سیاست دارای تاثیر و نفوذی بود . همین واسطه حتی فقیر ترین آکتور های قاتر هم خودش را مافوق او میدانست چنانکه روزی « دلپنی » نام آکتور از مدیر تاتر ادعای حقوق معوقه خود را میکرد و « شربدان » او را مورد برخاش و دشنام قرار داده گفت تو مکر مقام و منزلت خودت را فراموش کرده ای - آکتور در جواب وی گفت : - خیر آقا من مقام خودم را فراموش نکرده و فرق بین خودم و شما را بخوبی می دانم . شما از حیث اصل و نسب و تربیت بر من امتیاز و تفوق دارید لیکن من از حیث زندگانی و اخلاق و رفتار ما فوق شما هستم و بر شما امتیاز دارم .

برخلاف « شربدان » « بورك » که هموطن خود او بود دارای اخلاق و سیرتی پسنیده و بزرگ بود . مشار الیه با آنکه درسى سی و پنج سالگی بوکالت انتخاب شد و کرسه بارلمان را احراز (۱) شربدان تاتر نویس و خطیب معروف انگلیس است که در سنه ۱۸۱۶ وفات یافته و از تاتر های مشهور او یکی « مدرسه اراذل » و دیگری « رقیان » است

نمود معذالك اسم بزرگ و برجسته ای از خود در تاریخ سیاست انگلستان باقی گذاشته است. اخلاق او فوق العاده خوب و خصائص و مزایای وی بیش از بود لیکن باوجود این يك ضعف و تقصیر در اخلاق او مشاهده میشد و آن فقدان اعتدال مزاج و حالت عصبانیت وی بود که تنبغ و استبداد ذاتی او را فدای تند خویی و عصبانیت وی میکرد - راستی هم بدون داشتن اعتدال و ولایت اخلاقی که در ظاهر صفاتی خیلی جزئی و کوچک بنظر می آید هر گونه اخلاق و صفت پسندیده و عالی دیگر حقیر و بیقیمت می گردد .

اخلاق انسانی مولود یکدسته وقایع مختلف و کوچکی است که هر يك از آنها کم و بیش در تحت تسلط و اختیار شخص میباشد . هر روزی که میگذرد يك درس و سرمشقی از خوبی و بدی بما میدهد و هر يك از اعمال ما هر چند هم که کوچک و نا قابل باشد نتایجی از خود ایجاد می کند زیرا مثل معروف است که **موی نازك هم سایه ای میاندازد** . مانر « شمعك لینك » گفتار حکیمانه دارد و می گوید هرگز از امور جزئی و مسائل نا قابل غفلت ننگیند زیرا سا اتفاق افتاده است که همین امور نا قابل و جزئی دوسر نوشت و زندگانی شما تأثیرات عمیق میکند . هر حرکت و هر تفکر و هر احساس ما اثری در تربیت قوای فکری و عادات و مدرکات ما دارد و در زندگانی آتی ما اثر های عده بی نماید . باین ترتیب اخلاق انسانی دائما در تغییر و تبدل است و با پیوسته رو بخوی می رود یا رو به بدی یعنی یا از یکطرف بسمت رشد و تعالی صعود می کند و یا از طرفی بسوی انحطاط و پستی فرود میاید . « روسکین » میگوید « **هر يك از خبط و خطایانی که من در زندگانی مرتکب می شوم بر علیه من قیام می کند و خوشی و سعادت را از من سلب می نماید و قوه تصرف و فهم و ادراک مرا مختل می سازد - اما برعکس هرگونه سعی و جدیتی که در گذشته از من بظهور رسیده است و هر برق راستی و حقیقتی که از اعمال و افکار من تأییده است همیشه بامن مصاحب و همراه است و مرا در حصول آمال و مقاصد نیکم تقویت و تشویق می کند** .

قانون مکاینیکی که می گوید عمل و عکس العمل مساوی با یکدیگرند . در علم اخلاق نیز حقیقت دارد . اعمال خوب و بد هر دو در صاحب خود تأثیر عملی و عکس العملی دارد و همان اثر را هم در اشخاصیکه تابع آنها هستند و از آن ها پیروی و تقلید بنمایند ایجاد میکند . اما انسان خالق و سازنده حوادث است نه مخلوق و مصنوع آن (۱) و باینجه اگر عزم واراده خود را بکار بنماید میتواند اعمال و کردار خود را مقرون بصلاح و نیکی سازد و از بدی اجتناب بورزد.

(۱) بجای آنکه بگوئیم انسان مخلوق حوادث است بهتر است بگوئیم خالق و پدید آورنده است . اخلاق انسانی است که از میان حوادث وجود و شخصیتی برای افراد ایجاد میکند . قوا و قدرت حقیقی ما از روی قوه اخلاقیان سنجیده میشود . از همان مواد و مصالحی که یکی کاشی رفع میسازد و قصری مجلل برپا میکند دیگری کلبه محقر با انبار و کاه دانی میسازد . آجر و ساروج در هر بنائی یکی است و باهم فرق و اختلافی ندارد : فرق بین سازنده و معمراست -

«سن برنارد» میگوید «هیچکس غیر از خود من نمیتواند زبان و خسارتی بمن وارد آورد و صدماتی که برای من رخ میدهد همه بدست خود من تدارک شده است . هروقت من دچار رنج و مشقتی میشوم میدانم که موجد اصلی آن خبط و خطای خود من بوده است »

ایجاد اخلاق عالی و رافق بدون سعی و جدیت و تحمل ریاضت میسر نمیشود . باید مشق کرد که دائماً مواظب رفتار و کردار خود باشیم و عنان و اختیار نفسان بدست خودمان باشد . در راه رسیدن بمقصود ممکن است موانع و مشکلات عدیده بر بخوریم و گاهی هم موقتاً مغلوب و درمانده شویم ولی باید بانام این مشکلات مبارزه نمود و اگر روح ما قوی و قلبان پاک و صادق باشد بدون هیچ شک و شبهه از میدان ، مظفر و پیروز بیرون میاثیم و بمقصود مقدس خویش نائل میگرددیم . همان سعی و جدیت در پیشرفت و امید رسیدن به اخلاق عالیتر بهترین مؤید و مشوق ماست و هر کوشش و مجاهدتی که از روی خلوص و صداقت از ما ظاهر شود سنک بنای اخلاقی ما را ثابت تر و استوار تر می کند .

زندگانی رجال بزرگ که بهترین نمونه بشریت هستند بمنزله چراغی است که ما موظف هستیم در پرتو آن بطرف حصول اخلاق فاضل تر و عالیتر بکوشیم - مقصد و منظور ما در زندگانی باید کسب غنا و ثروت روحانی باشد نه تنول و مکت مادى . احراز مقام و منزلت ارجمند در افتخار و شرافتمندی باشد نه درمناصب و مقامات دنیوی . باید متقی ترین و متدین ترین مردمان باشیم نه عاقلترین و دانشمندترین اشخاص . باید در پی راستی و درستی و امانت باشیم نه در طلب کسب نفوذ و اقتدار یرنس کونسورت (شوهر و بکتوریا ملکه انگلیس) که خودش صاحب خلقی پسندیده و ملکانی فاضل بود و همه کس در تحت نفوذ اخلاقی وی واقع میشد در موقع توزیع جوائزی که ملکه برای دارالفنون «ولینکتن» معین میکرد عادت داشت که جایزه ها را در میان اطفالی تقسیم مینمود که صاحب اخلاقی پاکیزه و قلبی رؤف و روحی نجیب بودند و معمولاً به اطفالیکه این صفات و مزایا را داشتند بیشتر توجه مینمود تا بانهاثیکه زرنگتر و باهوشتر و در تحصیلات خود سافی تر بودند .

اخلاق شخصی از رفتار و اعمال وی ظاهر و مشهود می گردد و در عالیترین اشکال خود عبارت است از اراده انسانی که در تحت تاثیر مذهب و مشعرات و معتقدات او عمل می کند . اخلاق خط سیر خود را باکمال دقت و مراقبت انتخاب نموده و ما نبات و استقامت آن را دنبال مینماییم و همه چا وظیفه را بیش از شهرت محترم می شمارد و رضایت وجدان را بر نتیجه و تحسین همه عالم ترجیح می دهد و در حالیکه به شخصیت دیگران احترام می گذارد تشخص و استقلال خودش را هم حفظ می کند و برای شناساندن مزایا و محسنات خود بی هیچ دغدغه و تشویش راحت می نشیند تا مرور ایام آن

— که با آنها بنا های مختلف ایجاد میکند . بانواسطه است که از میان یک خانواده و در تحت تاثیر همان محیط و حوادث بکنفر برای خود قصر میسازد و رادرش بواسطه بی لباقتی و دون همتی تا آخر عمر در کلبه خرابه بجنون و بدبختی زیست میکند . آری قطعه سنگی درشت که مانع و عائق راه اشخاص ضعیف و درمانده است در راه اقویا و صاحبان اراده متین بمنزله پله میشود که انها را بطرف ترقی و تعالی سوق میدهد .

از کتاب «زندگانی کوه» تألیف ه . لویز

هارا ظاهر سازد و مردم بفهماند .

هرچند سرمشق و نمونه تأثیر مهم و عمیقی در ساختمان اخلاق دارد ولی اساس و ریشه آن باید متکی بقوای روحانی خود شخص باشد زیرا فقط این قوه است که زندگانی بشری را پربامیدارد و استقلال و فعالیت بافراد می دهد . دانیال یکی از شعراى عصر الزبابت می گوید : « **اگر انسان خودش را از آنچه هست نتواند بمقامی بالاتر برساند موجودی حقیر و ناچیز خواهد بود** » بدون داشتن مقداری قوای فعاله که عبارت از اراده یاریشه اخلاق و عقل و کبالت است زندگانی انسان بلامقصد و منظور می شود و در عوض آنکه مانند نهر آبی روان باشد و هزار فایده از خود بدیگران برساند و چرخ کارخانجات يك ناحیه را بحركت بیاورد بمثابة مردابی را که خواهد بود که هیچ نفعی از آن عاید نتواند شد .

وقتی اراده قوی عناصر اخلاقی را بحركت و فعالیت درآورد و انسان برهنهائی مقصد و منظور عالی خود از منافع دنیوی چشم ببوشد و داخل جاده تقوی و وظیفه شناسی شود آنوقت است که می توان گفت او بسرحد کمال وجود رسیده و بهترین نمونه اخلاقی و عالی ترین صفات مردانگی را از خود بمنصفه ظهور رسانیده است .

رفتار و اعمال چنین شخصی سرمشق زندگانی دیگران می شود و اقوال و کلمات او هر یک ایجاد فعل و حرکتی می کند . همین سبب بود که گفته های لوتر در اطراف و اکناف مملکت آلمان طنین و ولوله انداخت و بقول « ریختر » هر کلمه او بمنزله اعلان جنگی کار می کرد و همین سبب بود که زندگانی او با زندگانی وطنش آمیخت و هنوز روح او در اخلاق آلمان جوان زنده و پایدار مانده است .

از طرف دیگر فعالیت بدون صداقت و درستی و روح نیکی ممکن است موجد شر و آفت باشد .

« نوالیس » در کتاب « اخلاق » خود می گوید بزرگترین و خطرناکترین دشمن کمال اخلاقی قوای فوق العاده و فعالیت بسیار در زندگانی است که اگر با تکبر و خود خواهی و جاه طلبی آمیخته شود نمونه کاملی از دیو حقیقی ایجاد می کند از همین قبیل اشخاصند جباران سترک و مغرین عالم که دست تقدیر آن هارا برای اجرای نقشه های هولناك خود پرمیانگیزد و به فساد و خرابی عالم وامیدارد (۱)

(۱) - یکی از این قبیل اشخاص ناپلیون « کبیر » است که قوای خارق العاده داشت ولی فاقد هرگونه فضائل اخلاقی بود . مشاواله انسان هم تنوع خود را بادی درجه پست و حقیر میدانست و در يك موقع گفته بود مردم خوگانهائی هستند که از طلا تغذیه میکنند - من هم طلا پیش آنها میریزم و بهر کجا که اراده کنم آنها را سوق میدهم » - در سال ۱۸۱۲ که « آبه دوپروت » را به سفارت لهستان مفرستاد در موقع عزیمت او بوی گفت :

« مواظب باش که از سفره رنگین و لذت و زنهای خوشگل غافل نشوی » - بزمان کونسالت می گوید این خطاب ناپلیون بیک کشیش ضعیف شصت ساله تنفر و انزجار عمیق او را از عموم نوع بشر بغویی ظاهر می سازد (مؤلف)

درست برخلاف این اشخاص هستند کسانی که قوا و فعالیت آن ها آمیخته با نجابت اخلاقی و صداقت و درستکاری است و قانون زندگانی آنها وظیفه شناسی می باشد . این اشخاص در مشاغل عمومی و معاملات و زندگانی خانوادگی خود عادل و درستکارند و بساطت فطری می دانند که عدالت همانطور که اس اساس حکومت يك ملت است برای اداره خانواده نیز از ضروریات اولیه شمرده می شود . اینها در اقوال و رفتار خود امین و صادقند . با دشمنان خود بسالت و جوانمردی رفتار می کنند و به ضعیفا و درماندگان رحمت و شفقت دارند . «شایدان» با همه بی مالتی خود فوق العاده سخاوتمند بود و هرگز بکسی آزاری نرسانید و بهمین جهت راجع بوی گفته اند که :

« طبع او در موقع مجادله هرگز باخیز الفاظ قلب کسی را حربه دار نمیکرد »

همین طور بود اخلاق « فوکس » که بواسطه خوش قایمی و مهربانی محبت و احترام همه کس را نسبت بخود جلب کرده بود . مشارالیه بی نهایت بشارت و حیثیت خود علاقه مند بود و قصه ای را که راجع بوی نقل کرده اند حقیقت این امر را ثابت می نماید . روزی یکی از تجار که مبلغی از وی طلبکار بود و قبضی هم در دست داشت برای وصول طلب خود بخانه او آمد . فوکس در ان موقع مشغول شستن ملتی وجه نقد بود و تاجر تقاضا کرد که طلب او را از همان پول بپردازد . فوکس در جواب گفت : « من این پول را به « شریدان » مقروضم و غیر از شرافت خود که بعنوان وثیقه نزد وی گذاشته ام سند دیگری باو نداده ام و اگر اتفاقی برای من حادث شود او هیچگونه مدرکی برای وصول طلب خود نخواهد داشت . تاجر همبکه این حرف را شنید فوراً قبض خود را پاره کرده و گفت پس منم یو لم را بشارت شما فرض میدهم و فقط بهمان اکتفا میکنم - فوکس از اطمینانیکه تاجر بوی کرده بود اظهار تشکر نمود و گفت پس در اینصورت شریدان باید قسری دیگر تامل کند زیرا طلب تو بیش از اوست

شخص با اخلاق معمولاً با وجدان هم هست و در گفتار و کردار خود جز بر طبق ملیمات وجدانی خویش عملی نماید . وقتی « کرمول » از پارلمان تقاضا کرد که بجای نفقات نالایق و از کار افتاده قشونی سربازان جوان و دلاور بوی بدهند گفت « برای این مقصود باید اشخاصی انتخاب شوند که در اعمال خود حس وجدان را مرعی دارند » و باینجهت افرادی که رژیمان « آهنین » او را تشکیل میدادند همه از همین قبیل اشخاص انتخاب شده بودند .

علاوه بر حس وجدان اشخاص با اخلاق حس ادب و احترام هم دارند و هر کس دا رای این خصیصه باشد میتوان او را عالترین و نجیب ترین نمونه انسانیت دانست . احترام بچیزهاییکه موردتجلیل و تقدیس نسلهای گذشته بوده احترام بمقاصدعالیه و افکار منزّه و پاکیزه . به بزرگان رجال د ر قرون ماضی و عقلا و دانشمندان د عصر معاصر از واجبات اولیه اخلاق بشمار میرود . علاوه احترام برای راحتی امراء و خوشبختی عائله ها و سعادت ملل نیز از ضروریات است زیرا بدون آن حس ایمان و اعتقاد از میان میرود و دیگر نه اطمینانی باشخاص باقی میماند و نه بخدا و نه صلح و آرامشی در اجتماع بر قرار میشود و نه پیشرفت و تکاملی . احترام يك مفهوم دیگر مذنب و دیانت است . و بمنزله بند و رابطه ایست که افراد را بیکدیگر و بشریت را به خداوند

متصل می سازد .

« مستر تماس اور بوری » میگوید کمبیکه دارای روح سلیم باشد از تمام حوادث تجربه حاصل میکند و آن تجارب را با ادله و براهین عقل خود ستجید و نتیجه آنرا سر مشق افعال و حرکات خود قرار میدهد . این شخص جلال و عظمت را دوست میدارد و از بد نامی و رسوائی عار دارد و با همان قیافه که فرمان میدهد با همان قافه هم فرمان میبرد و اطاعت میکند زیرا هر دو را بمنزله نتیجه یک منظور واحد یعنی انجام وظیفه تلقی مینماید . چو میداند که عفو و منطق بزرگترین عطیه طبیعت بانسان است مطابق احکام و قوانین آن رفتار میکند و زمام تقدیر خود را بدست خویش می گیرد . در میان جماعات بشری این شخص بمنزله آقایی است که در پرتو نور تابش آن مردم راه خود را می بینند و با قاعده و نظام صحیح حرکت میکنند . عقلا او را بدوستی اختیار مینمایند ، اشخاص لاابالی و کم تجربه از او سرمشق می گیرند و خصال و اخلاق او بمنزله دارویی مؤثر در مردمان شریر و بد اخلاق تاثیر میکند باین ترتیب زمان بجای آنکه از او بگریزد با او هیگردد و او مرور ایام را در عوض آنکه از ضعف قوای بدنی خود حس کند ، از ازدیاد فوت روحانی خویش می فهمد . این شخص مرکز احساس رنج و المی نمیکند و الم را بمنزله دوستانی تلقی می نماید که می خواهند غل و زنجیر دست و پای او را بشکنند او را از زندان رهایی دهند .

قوت اراده اساس و پایه هراخلاق بزرگ و عالی است و هر جا اراده قوی باشد آنجا نشاط و زندگانی هست و هر جا اراده نباشد ضعف و بیچارگی و فلاکت حکمفرماست . ضرب المثلی معروف است که « شخص قوی و آبشار هردو راه خود را باز می کنند » ، هر قاند و پیشوائی که دارای اراده قوی و روح بلند و عالی باشد نه تنها راه خود را در عالم باز میکند بلکه جمعی دیگر را نیز در پی خویش میبرد و هر کار او دارای تیرز و اهمیت خاصی است و از هر حرکت وی علامت شوق و نشاط و استقلال و اعتماد بنفس هویداست و بدون آنکه خودش ملالت باشد احترام و ستایش و تعجید دیگرانرا بخود جلب میکند . لوثر و کرمول و واشنگتن و بیت و ولینگتن و تمام قاندهین بزرگ دیگر عالم همه دارای این خصیصه مهم یعنی قوت اراده بوده اند .

در نطقی که « کلدستون » بمناسبت وفات « لرد پالمستون » در مجلس عوام انگلیس ایراد کرد راجع باخلاق وصفات او چنین گفت « بمقیده من قوت اراده و حسن وظیفه شناسی و استقامت چنان اخلاق و مزایائی در او ایجاد کرده بود که ما همیشه او را سرمشق رفتار خود قرار میدهم و در راه انجام وظیفه از او ناسی و متابعت میکنیم . همان قوت اراده بود که با ضعف و ناتوانی پیری مقاومت کرد و نیگذاشت عاقبتی در راه زمین او بمقصود گردد . دیگر از خصائص و مزایای اخلاقی پالمستون این بود که هرگز احساس خشم و غضب در دل او راه نیافت و برای این مقصود هم تحمل سعی و مشقت فوق العاده نمیکرد بلکه ساختمان فکری او طوری بود که طبیعتا از خشم و غضب اجتناب میورزید .

ملاحظه شود که آهن را با قطعات آهن را به طرف خود میکشد قاندهین بزرگ نیز اشخاصی را که

باخودشان مشاهد اخلاقی دارند بسمت خود جلب مینمایند ، « سرجان مور » از مران هده کثیری صاحبمنصب که در تحت فرمان او بودند بزودی مزایا و محاسن سه نفر برادران « فایر » را تشخیص داد و آنها هم در مقابل صفات و محسنات او را درک کردند و از ادب و شجاعت و حسن معاشرت وی تمجید نموده و سعی داشتند او را سرمشق و نمونه اخلاق و سیرت خود قرار دهند ، بهمین جهت نویسنده شرح حال « ویلیام نایپر » میگوید « خصال و ملکات مور تاثیر عمیقی در ساختن اخلاقی آنها داشت و هرچند سرمشق اخلاقی این سه برادر شدن افتخار بزرگی برای مور ایجاد کرده است ولی باید دانست که خود اوهم دارای فکری عمیق و قضاوتی صحیح بوده است که بزودی توانست مرابای اخلاقی و فکری آن سه نفر را تشخیص دهد »

فعالیت و روح و سعی و مجاهدت در دیگران هم تاثیر و سرایت دارد ، اشخاص جسور و شجاع محرك مردمان ضعیف و چاباند و آنها را اخلاقا مجبور میکند که از اعمال خودشان سرمشق بگیرند و بآنها تاسی نمایند « نایپر » نقل میکند که درجنک « ورا » موقعیکه اسپانیولها شکست خورده و در حال هزیمت بودند ناگهان صاحبمنصب جوانی موسوم به « هاولاک » از میان صف بیرون جست و کلاه خود را در هوا بحرکت آورده بقیه قشون را که هنوز متفرق نشده بودند بمتابعت خود خواند و مد بهمیز باسب خویش زده از سنگری که در مقابل قشون فرانسه بود عبور نمود و بسرعت برق خودش را بجهان صف دشمن رسانید

سربازان اسپانیولی همبیکه اینحال را دیدند مثل آنکه سیم الکتریک اعصاب آنها وصل کرده باشند همه ازجا درآمدند وغبهکنان درپی او دویده و هنوز دقیقه نگذشته بود که خطوط فرانسویهارا درهم شکستند و آنها را منهزم ومتواری ساختند .

عیناً همین حال مشهود است در زندگانی عانی اشخاص . مردمان بزرگ و نیکو سیرت دیگرانرا در پی خود میکشند و هرکس در حوزه نفوذ و تأثیرات آنها واقع شده باشد با آنها برآه میافتد . این قبیل اشخاص بمنزله مراکز حیات و فعالیتند که نور نشاط و مجاهدت از آنها باطراف می تابد . همبیکه شخص فعال و صاحب اخلاقی باشند ریاست و اقتدار بنشینند تمام اشخاصی که زیر دست او کار میکنند مثل آنستکه قوای خود را چند برابر بیشتر از سابق احساس می کنند . وقتی « کاتام » بوزارت منصوب گردید نفوذ شخصی و تأثیرات اخلاقی وی بتمام شعب ودوائر تابعه وزارتخانه رسوخ پیدا کرد . ملاحایک بفرماندهی « نلسون » کار میکردند و میدانستند که او رئیس آنهاست و بآنها فرمان میدهد همه ازروح شجاعت ومردانگی وی بهره بردی بودند .

در موقعیکه واشنگتن سم فرماندهی قشون امریکا را قبول نمود حالت روحیه قشون بطور محسوس باسابق فرق کرد و مثل آن بود که قوه آنها را دو مقابل کرده اند . چندین سال بعد یعنی در سنه ۱۷۹۸ وقتی واشنگتن دیگر بیر و ازکار افتاده بود و درمونت ورنون کوشه اتزوا و راحت اختیار نموده بود پاره اختلافت بین فرانسه و امریکا پیش آمده و احتمال وقوع جنگی میرفت و اینجهه « ادمس » رئیس جمهور وقت مکتوبی باین مضمون به واشنگتن نوشت : « اگر اجازه بدید ما اسم شما را واسطه قرار دهیم زیرا اثری که از آن گرفته میشود از چندین دسته قشون معظم آن اثر حاصل نمی شود » . آری اخلاق حسنه و توانائی ذاتی واشنگتن تا این اندازه در نظر

مواطنانش عزیز و محترم بود.

مؤلف تاریخ « جنگ شبه جزیره » واقعه ای را نقل میکند که قنود و تأثیر اخلاقی يك نفر فرمانده بزرگ را در سربازانش نشان می دهد. قشون انگلیس در « سورورن » توقف داشت و « سولت » باتمام قوای خود آماده حمله به آنها بود. ولیکن در آن موقع در اردو حضور نداشت و تمام سربازان منتظر آمدن وی بودند. لیکن دیری نگذشت که سواری يکه و تنها از روی کوه بیدبار گشت و او خود ولیکن بود که بجمله بطرف اردو میامد. يکی از سربازان فوج برتغال او را شناخته و فریادی از روی شادی کشید. بلافاصله صدای هلهله و هورا از تمام افواج بلند شد و غیه جنگی سربازان انگلیس که همیشه در جنگها ترس و رعب بدل دشمن مانند از فضاى اردوگاه را بلرزه درآورد. ولیکن همیشه به نقطه مرتفعی رسید اندکی توقف نمود زیرا میخواست هردو قشون از آمدن وی اطلاع حاصل کنند. در اینوقت جاسوسی نزد وی رفته « سولت » را که در همان حوالی به مسافت خیلی کمی ایستاده بود باو نشان داد. ولیکن چشم خود را از دور بقیافه وحشت انگیز « سولت » دوخته مثل آنکه با خودش حرف بزند گفت « این سردار دلیر همین نزدیکی در مقابل ما ایستاده است ولى ملت حزم و احتیاطی که از خصائص اوست تا از سبب غیه و هلهله قشون ما مطلع نشود حمله نخواهد کرد. در عرض این مدت فوج ششم میرسد و من میتوانم او را شکست بدهم » اتفاقا پیش بینی او درست بود و همینطور هم شد.

گاهی اخلاق شخص تأثیر و خاصیت طلم را دارد و مثل آنستکه بعضی اشخاص صاحب قوای خارق العاده میباشند. یببی میگفت اگر من بایم را بر زمین ایتالیا بکوم قشونی از زیر آن ظاهر میشود. بقول مورخین فقط کلمات « پطرس درویش » سبب شد که سرتاسر اروپا قیام نمود و بطرف آسیا هجوم آورد (۱). معروف است که عصای خلیفه عمر بیش از شمشیر سرداران جنگی بردل مردم ترس و رعب مستولی مینمود. تنها اسم بعضی اشخاص مانند اواز کرنا در گوشها طنین می اندازد. وقتی « دوکلاس » زخم مهلکی در جنگ برداشته و بجال نزع در میدان افتاده بود امر کرد که اسم او را با فریاد بلند صدا کنند و گفت همیشه در خانواده ما عقیده داشته اند که يکی از افراد آنها در موقع مرگ جنگ بزرگی را فتح خواهد کرد. جنگجویان قبله او همینکه نام وی را شنیدند جرئت تازه گرفته دوباره بطرف دشمن حمله بردند و اتفاقا هم مظفر و بیروز گردیدند. والت ر سکوت در همین موضوع گفته است.

« پس از مرگ دوکلاس اسم او جنگ را فتح نمود »

صده از رجال عالم پس از مرگ خود نائل بفتح و غلبه شایان گردیده اند. میشلت میگوید « سزار هرگز در عمر خود مقتدرتر و با عظمت تر از آن روزی نبود که جثه پیر و فرتوت وی با زخمهای خون آلود بر زمین افتاده بود. در آنروز او در انتظار يك و منزله شده و کفاره گناهان خود را با انعام داده بود. اخلاق عالی « ویلیام درواز » مسمی به « ساک » وقتی کاملا در هموطنانش تأثیر نمود که خود او را « زرویتها » در « دلفت » بقتل رسانیدند و همان روز مرگ وی تمام ایالات هلند

(۱) مقصود جنگهای صلیبی است که در اثر تبلیغات « پطرس » ایجاد گردید

متفقاً قسم یاد کردند که «پاری خدا تا آخرین قطره خون خود را در راه حق بریزند» و همین کار را هم کردند.

این مسئله در مورد تمام رجال اخلاقی و پهلوانان تاریخ صدق دارد. زندگانی اشخاص بزرگ مانند اثر و نمونه فنا ناپذیری است از قوا و فعالیت بشری. اشخاص خودشان میمیرند و جسمشان معدوم میشود لیکن اعمال و افکار آنها الی الابد باقی میماند و تاثیر عمیقی در نسلهای آتی از خود می گذارد و باین ترتیب روح حیات آنها در طول زمان جاودانی مانده و بتشکیل و ساختمان اخلاقی آیندگان کمک میکند. مردمانیکه بذروه عظمت و ارتقاء اخلاقی رسیده اند بمنزله نورافکن هائی در خط سیر بشری میباشند که محیط اخلاقی عالم را روشن میکنند و مردم را در جاده فضیلت و تقوی هدایت مینمایند. نور تابناک روح این اشخاص همیشه غلغله و جاوید است و نسلهای آتی را روشن و نورانی میکند.

انسان فطرتاً با اشخاص بزرگ احترام میکند و آنها را تقدیس و ستایش میکند زیرا این اشخاص قوم و ملت خود را بزرگ و سربلند میکنند و نه تنها معاصرین خویش بلکه فرزندان نسل آینده را هم به درج عالی ارتقاء میدهند. اعمال و افعال آنها نمونه و سرمشق قوم خودشان میشود و کارهای بزرگ و افکار عالی ای که از ایشان ناشی میگردد بزرگترین میراث و سرمایه بشری بشمار میرود. این اشخاص زمان حال را با زمان گذشته متصل میکنند و مقاصد و افکار عالیتری را برای زمان آینده تدارک می بینند. بنای اخلاسی انسان را آنها برشالوده متین و مستحکمی قرار میدهند و منز مردم را آنها با افکار ستوده و مقاصد عالی آشنا می سازند.

اخلاق وقتی با فکر و عمل توأم گردید جنبه ابدی و جاودانی بخود میگیرد. غالباً افکار یکنفر متفکر بزرگ مدت چندین قرن در مغز مردم باقی میماند تا بالاخره در زندگانی روزمره نهاد خیل شود و ببردکار و عمل آید. این قبیل افکار در طی ازمه و قرون زنده مانده و در فکر و روح اشخاص بکمزاران سال بعد ظهور میکنند تا اثرات عمیق مینماید. موسی و داود و سلیمان و افلاطون و سقراط و کزنش و سنکاسیرون و اپیکتتوس هنوز از میان قبر خود با ما تکلم میکنند و هر چند افکار آنها بزبانی غیر از زبان خودشان بیان شود باز در روح و اخلاق ما اثر و نفوذ کلی دارد. «تئودور یارکر» میگوید تنها یکنفر مثل سقراط از هزار ابالت مانند کارولین جنوبی برای یک مملکت مفید تر و ذقیقت تر است و اگر ابالت مزبور امروز از صفحہ عالم محو و معدوم گردد ضرر و خسارت آن بقدر فقدان یک سقراط نخواهد بود (۱)

رجال فعال و متفکرین بزرگ در حقیقت اشخاصی هستند که تاریخ را بوجود آورده اند زیرا تاریخ جز سرگذشت بشریت کدر تحت نفوذ و تاثیر رجال مبرز از قبیل یسویان و سلاطین و روحانیون و فلاسفه و سیاسیون کار کرده است چیز دیگری نیست. «کارل لایل» کاملاً صحیح گفته است که

(۱) در اسموس بقدری با اخلاق سقراط احترام میگذاشت که میگفت من هروقت تاریخ زندگانی

و عقاید و افکار این شخص بی نظیر را تحت مطالعه و دقت قرار میدهم و او را که اهل در دین اتمه و معصومین تصور میکنم و بی اختیار میگویم «ای سقراط مقدس برای ما دعا کن»

تاریخ عمومی عبارت از تاریخ زندگانی بزرگان رجال است . اعصار جدید بدست این اشخاص در تاریخ زندگانی ملل کشوده میشود و با آنکه فکر آنها تا اندازه مولود محیط و مصر خودشان است معذالك افکار عامه مخلوق مغز توانای ایشان میباشد . این اشخاص افکار بزرگ خود را در خارج انتشار میدهند و همان قوه تفکر آنها ایجاد حوادث و وقایع عالم را میکند - اصلاحات اجتماعی و حریّت فکر ابتدا بهمین منوال بدست مصلحین اولیه شروع گردید .

«امرسون» میگوید هر مسلک و دیناتی را در حقیقت باید اثر وسایه از یک شخص بزرگ دانست مثلا اسلام سایه از محمد «ص» ، «بیورتناسیم» سایه از «کالون» ، «ژرویتسیم» از «لوبولا» ، «کویکارسیم» از «فوکس» ، «مئودیسیم» از «ویسلی» و «. . . ابلیشونیسیم» از «کلارکسون» (۱) میباشد اشخاص بزرگ تأثیری عمیق از افکار خویش در عصر و زمان خود و در میان قوم خویش باقی می گذارند چنانکه لوئر همین تأثیر را در آلمان جدید و «فوکس» در اسکاتلند داشت (۲) کسیکه افکار او پیش از همه در ایتالیا نفوذ و تأثیر نمود «دانته» است . در مدت چندین قرن انحطاط و تاخر ایتالیا کلمات و افکار آنتین (دانته) مانند چراغ درخشنده ای هادی مردان نامی انملکت بوده است . مشارالیه پیشرو و پیشاهنگ استقلال ملت خودش بود و به عشق همین آزادی تحمل هزار گونه سختی و مشقت کرد و عاقبت هم جان خود را در راه آن داده ایتالیایی ها او را از مفاخر ملی خود می شمردند و بیش از سایر رجال گذشته خود باو محبت دارند و آثار او را هر کتاب دیگری بیشتر میخوانند . از تاریخ فوت او تا بحال هر ایتالیایی تحصیل کرده اشعار خوب او را از حفظ نموده است و باین جهت زندگانی افراد و بالتبع تاریخ ملی آنها در تحت تأثیر عقاید و افکار وی ایجاد گردیده است . (بایرن) در سنه ۱۸۲۱ این جمله را یکی از دوستانش نوشت

(۱) اسامی پنج فرقه از فرق مختلف مسیحیت است که بدست اشخاص مذکوره در فوق تاسیس گردیده

(۲) «شرافت و افتخار از آن مردمان شجاع و صادق است ، افتخار جاوید نصیب «فوکس» باد که از تمام عالم صادق تر بود . در جنبی که آتش کشمکشهای داخلی زبانه میکشید و در هر گوشه آشوب و دلوله برپا بود و «فوکس» بیش از همه کس گرفتار تنازع بقاء بود معذالك معلم و آموزگارای چند بهر گوشه و کنار روانه ساخته گفت «مردم باید باسواد و عالم شوند» . این کار مهم فقط يك قسمت کوچک از پیام بزرگ او به بشریت بود که بگوید . «مردم باید بدانند که آنها انسانند و بدست خداوند آفریده شده و مسئول او میباشند و این خداوند آفریننده آنها در يك لحظه میتواند کانهائرا انجام دهد که الی الابد باقی و پایدار بماند» . . . فوکس این پیام بزرگ را با صدائی رسا و قوی مردانه اعلام داشت و مردمی هم پیدا شدند که بگفته های وی ایمان آوردند . این کار با آنکه فقط يك مرتبه انجام داده شد لیکن آثار و نتایج آن فوق العاده عظیم بود . فکر در این مملکت ممکن است تغییر شکل دهد لیکن بکلی معدوم نمیشود زیرا ملت بعد بلوغ رسیده و فکر و روح بر آن حکمرانی دارد . . . اخلاق ملی اسکاتلند مولود حوادث و علل چندی است . اول و مهمتر از همه ساختمان دماغی ساکسون و دوم انجیل «برسیتاری» که «جان فوکس» وضع کرده است .

(از مقالات کارلایل)

ابطال‌یابی‌ها بطرز دانه حرف میزنند . بسبب دانه می نویسند . شبه دانه فکر میکنند و دانه را خواب می بینند و واقعاً کار را بجائی رسانیده اند که دیگر مضحك بنظر نباید لیکن اصافاً دانه استحقاق این همه تمجید و ستایش هموطنان خود را دارد » (۱)

همینطور یکده اشخاص بزرگ و نابغه از عهد (الفرد) تا زمان (البرت) زندگانی خود را سرمشق اهالی انگلستان قرار داده و در نتیجه اخلاق ملی انگلیس را بوجود آورده اند ، از میان این اشخاص کسانی که پیش از همه در مردم نفوذ و تاثیر داشته اند بزرگان دوره الیزات و کرومول و زمان بین این دو دوره بوده اند و برجسته تر از همه آنها شکسپیر و «رالی» و «پورلی» و «سیدنی» و «باکن» و «میلتن» و «هربرت» و «هامپدن» و «پیم» و «الیات» و «ون» و کرومول و عده دیگری دیگر میباشد که بعضی از آنها دارای قوای ذاتی فوق العاده و بعضی صاحب اخلاق پاک و حمیده بوده اند . زندگانی این رجال بزرگ کم کم یک قسمت از حیات عمومی انگلستان شده است و افکار و اعمال آن ها در میان ملت بمنزله عزیز ترین میراث ازمنه گذشته مورد تقدیس و احترام می باشد .

واشنگتن بزرگترین ودیعه‌ای که بعد از خود در میان ملت امریکا باقی گذاشت سرمشق زندگانی پاک و بی‌آلایش و اخلاق و ملکات فاضله خودش بود . بزرگی و عظمت واشنگتن مانند سایر پیشوایان بزرگ عالم مربوط به قوای فکری و تدبیر و سیاست وی نبود و بلکه مربوط باخلاق و سیرت بسنیده او یعنی شرافتمندی و پاکدامنی و صداقت و وظیفه شناسی وی بود .

این قبیل اشخاص بمنزله خون و روح وطن خویش میباشند و آنرا در عالم سر بلند و مفتخر میسازند و از آثار اخلاق و زندگانی خود هاله عظمت و افتخاری دراطراف آن بیدید میآورند .

یکی از نویسندگان میگوید : «اسامی و یادگارهای رجال بزرگ بمنزله میراث يك ملت است که فقر و انحطاط و بدبختی و حتی اسارت هم نمیتواند آنرا از چنگ آن ملت بدر آورد . . .

(۱) دانه هم مصلح مذهبی بود هم مصلح سیاسی و سبده سال پیش از ظهور (رفور - ماسیون) مشارالیه شروع باصلاحات کرده و طرفدار تفکیک سیاست از مذهب بود و میگفت حکومت بآپ حکومتی غصبی و غیر قانونی است . کلمات مهم و بزرگ ذیل را دانه در فاصده سال قبل از این گفته است : تمام قوانین الهی در تورات و انجیل مسطور است لیکن من در هیچکدام قانونی ندیدم که حکومت دنیا را به روحانیون داده باشد و بعکس در همه جا روحانیون را از مداخله در امور دنیوی منع کرده است (نقل از کتاب « سلطنت » تالیف دانه) . دانه توجه و علاقه خاصی باصلاح کلیسا داشت و کلمات ذیل وی در حقیقت پیشگوئی است از اصول (رفور ماسیون) در مقابل کلیسا کتاب تورات و انجیل است و در پشت آن احادیث و اخبار . بنا براین صحت احادیث باید متکی بکلیسا باشد نه کلیسا متکی باحادیث و اخبار .

هروقت حیات ملی شروع به رستاخیز و جنبش نماید قهرمانان ماضی در خاطر مردم ظاهر میشوند و دیده مراقبت و احوال آنها دوخته و آنها را تشویق و ترغیب می کنند . هرملتی که دارای این قبیل رجال بزرگ در گذشته باشد هرگز مغلوب و هقهور اجانب نمیشود و از بین نمیرود. بزرگان رجال چه در دوره زندگانی و چه پس از مرگ بمنزله نمک زندگانی میباشند و کار را که آنها کرده اند اغتاب و اخلاف آنها همه وقت حق خواهند داشت که آنها دوباره انجام دهند . زندگانی این اشخاص در وطنشان در حکم نمونه و سرمشق است و دیگران را به پیروی و تأسی از اعمال پسندیده خود دائماً تشویق مینماید .

اما برای شناختن اخلاق و صفات يك ملت فقط به بزرگان و رجال میرزان نباید اكتفا کرد و بایستی اخلاق عمومی قاطبه مردم را تحت مطالعه قرارداد . وقتی واشنگتن ایرونیک (نویسنده امریکائی) بدین سرواژه اسکاوت به ابوتزفورد آمد اسکاوت علاوه بر دوستان و رفقای خودش رهايا و دهاقین آن حوالی را هم ببری معرفی نمود و گفت « من میخواهم جمعی از اهالی اسکاوت را که فی الحقیقه مردمانی بی آلاش و پاک سرزند بشما نشان دهم زیرا اخلاق يك ملت را از نجبا و اشراف آنها نمیتوان شناخت و باید مردم عوام و معمولی آن ملت را دید که دارای چه صفات و اخلاقی هستند . »

زما و فلاسفه و روحانیون قوه متفکره يك ملت محسوب میشوند و صنعتگران و کارگران متعارفی که روح و قوای ملی را تجدید و تازه می کنند به منزله ستون فقرات و قوه حیاتی آن می باشند .

ملل نیز مانند افراد باید دارای اخلاق و صفات باشند و در ممالک مشروطه که تمام طبقات کم و بیش در امور سیاسی مداخله دارند اخلاق ملی بطور قطع مبتنی بر اخلاق و صفات اکثریت ملت میباشد نه بر اخلاق یکدسته عده و همان خصائصی که معرف اخلاق افراد است همان هم معرف اخلاق ملل می باشد . بنابراین هرملتی که دارای فکر باز و راستی و صداقت و تقوی و شجاعت نباشد آن ملت در انظار سایر ملل پست و حقیر شده و در عالم قدر و قیمتی ندارد . برای کسب اخلاق حمیده ملل باید دارای حسن احترام و وظیفه شناسی و اطاعت از قانون باشند .

ملتی که جز عیاشی و تن پروری یا کسب ثروت و آراستن صورت ظاهر خود منظور و ایدآلی ندارد آن ملت بینوا و مسکین است و قابل دوام و بقاء نتواند بود - اقوام عالم اگر مشرك شوند و خدایان « همر » را بپرستند بهتر از آنست که پرستنده الهه طلا و عشرت باشند زیرا ادب انواع ملل قدیمه همه مظهر فکر در این مابذل انسانی بودند و افلا قابل تمجید و ستایش نمیتوانستند باشند .

و فکر و روح شکلات و مؤسسه مختلفه هرچند هم که بنفشه خوب و منزه باشند نمیتوانند اخلاق ملی اول و مهمتر به رانی نگاهدارند و فقط افراد و روحیات فطری آنهاست که پایه و میزان اخلاق ملل را کرده است . دولت و حکومت هرملتی چون از میان افراد همان ملت انتخاب میشود هرگز نمیتواند

بهتر از توده ملت باشد و قتی قاطبه ملت با وجدان و با اخلاق و صاحب عادات حسنه بود آنوقت حکومت آنها هم خوب و پسندیده میشود - لیکن برخلاف وقتی افراد يك ملت همه فاسد و خود خواه و خائن و مفید هیچ حقیقت و قانونی نبودند آنوقت حکومت آن ها هم بالطبع بدست اشرار و اطمینا خواهد افتاد .

نها سد آهینسی که میتواند در مقابل استبداد مقاومت نماید تربیت صحیح افراد و حسن اخلاق آنهاست بدون داشتن این در چیز رشد و تکامل و استقلال واقعی در میان يك ملت هرگز صورت پذیر نخواهد بود .

تا افراد يك جامعه تربیت شده و خویش اخلاق نباشند هر قدر هم که حقوق و اختیارات سیاسی آنها وسیع باشد بار نفعی دهند توانست خود را بطرف ترقی و تعالی میکشاند و مقام برجستگی ری خویش احراز کنند . هر چه عقاید و آراء عمومی در يك جامعه آزادتر باشد و افکار عامه در مسائل اجتماعی بیشتر تقویت شود اخلاق و روحیات حقیقی افراد در طرز حکومت و در این موضوع آنها بهتر منعکس میگردد . اخلاق سیاسی و اجتماعی وقتی پایه اش بر روی بد اخلاقی افراد قرار نگیرد هرگز دوام و ثباتی نخواهد داشت و اگر ارادی دست مردمی فاسد الاخلاق بفتد مضرات و سیئات آن بی شمار خواهد بود و آزادی معطوعات که در سایر ملل باعث تهذیب اخلاق و تنویر افکار عامه است در میان آن ملت وسیله ها کی و فرومایگی خواهد گردید .

ملل نیز مانند افراد وقتی بداند که از نسل و نژادی عالی هستند و اجداد و نیاکان آنها مردمانی بزرگ و مشهور بودند و آنها موطنند که مجد و عظمت نژاد خود را محفوظ بدارند حس شهامت و بزرگی آنها تحریک میشود و احساس خون و قوای مخصوص در خود میکنند . اینجهت اگر ملتی دارای مجد و افتخارات گذشته باشد و بتواند با دیده غرور و تفاخر بتاريخ خود نگاه کند در ترمیمات فعلی آن تأثیرات مبین و مهم خواهد نمود (۱) تاریخ مفاخر گذشته با خاطره هایی که از اعمال و شجاعت های رجال ماضی در فکر افراد خطور میدهد روح ملیت را برانگیخته و مردم را بطرف مجد و تعالی میکشاند زندگانی ملل مانند زندگی افراد خزانه سرشاری از تجارب است که اگر با عقل و احتیاط بمصرف برسد نتیجه آن تکامل و خوشبختی اجتماعی خواهد شد و اگر براه بد مصرف شود موجب تاخر و انحطاط و بدبختی جامعه خواهد گردید . ملتها هم مثل اشخاص در اثر حوادث سوء و پیش آمدهای ناگوار تصفیه و تهذیب میشوند و کب قوت میکنند و گاهی درخشنده ترین فصول تاریخ زندگانی آن ها عبارت از شرح مصائب و بلیات آنهاست که باعث

(۱) دکتر ارتولد در ضمن آخرین یاد داشت های تاریخ زندگانی خود می نویسد « بدبختی فرانسه اینست که تاریخ گذشته آن نه قابل احترام است نه لایق دوست داشتن و تاریخ حاضر و آینده آنرا نمیتوان با گذشته اش وفق داد . واقعاً در صورتیکه ریشه تاریخ يك ملت در گذشته ثابت و استوار نشده باشد از ارضاع فعلی آن چه حاصلی میتوان برداشت و به آینده آن چه انتظار و امید می توان داشت . مقاصد فعلی بیشتر است لیکن تقصیر آن متوجه کسانی است که گذشته را مرده فرض کردند و نتوانستند حیاتی نوین از آن بدست آورند » زندگانی ارتولد

پرورش و تهذیب اخلاق آنها گردیده است. عشق آزادی و احساسات وطن پرستانه در ترقی دادن ملل عوامل عمده میباشد لیکن چیزی که بیش از همه دلتی را بفرافکند و عظمت بکشد همان بدبختی ها و مراءزتهائی است که بوسیله تصادف نصیب آن ملت میگردد.

قسمت اعظم احساسات وطن پرستی در این ایام عبارت از کوچک فکری و کوتاه نظری یعنی تعصب و غرور بيمواد ملی است و صاحبان آن ها چندی کوشش و جدیت در راه وطن شود و حرارت خود را صرف هو و جنجال و منم زدن و برافراشتن بیوق و خواندن سرود و تاذم کردند. جراحات و صدمات گذشته ملی میکنند - این قسم وطن پرستی در هر مملکتی رخنه پیدا کند باید آنرا از قطب ترین مصائب و بلیات آن مملکت دانست.

اما برخلاف این قسم وطن پرستی مبتذل یث قسم وطن پرستی عالی دیگر نیز هست که بوسیله کار و جدیت روح تازه در کالبد مملکت میدهد و آنرا بطرف اعتلاء و عظمت سوق میدهد - کسانی که صاحب اینگونه روح و وطن پرستی باشند وظایف فردی و اجتماعی خود را بخالص و صداقت انجام میدهند و زندگی خود را در کمال عفت و مایهات و تقوی میگذرانند و از هر فرصتی که بدست میاورند استفاده عمده کرده و در تهذیب اخلاق خودشان و ترقی دادن مملکت میکوشند. این اشخاص رجال و مغرر گذشته ملی که در راه مذهب و آزادی و سایر شئون اجتماعی بلل مساعی کرده و حتی جان خودشان را داده اند عزت و احترامی بزرگ میگذارند و میدانند که این رجال بزرگ در نتیجه فداکاریهای صمیمانه خود جلال و عظمتی فانی پذیر برای خویش احرار کرده و ملت خود را هم از سعادت آزادی و استقلال برخوردار ساخته اند همانطور که لیاقت و استعداد افراد را از جنه و اندام آنها نمیتوان شناخت همانطور هم ترقی و تکامل ملل را از روی وسعت بزرگی خاک آنها نمیتوان سنجید. بقول یکی از شعرا:

« پیشرفت و ترقی انسان مربوط به آن نیست که بدنش مانند درخت رشد و نمو نماید و بر قفسه و حجم خویش بیافزاید »

ملتی که بخواند بزرگ و سر بلند زیست کند حتما لازم نیست که حجم و وسعت خاک آن زیاد باشد زیرا ممکن است يك ملت از حیث خالص و جمعیت خیلی وسیع بشود ولی فاقد کلیه شرایط بزرگی و تکامل باشد - بنی اسرائیل قومی کوچک و محدود بودند معذلك حیات آنها سرحد تکامل رسیده و نفوذ و تاثیر آنها در تقدیر و سرنوشت نوع بشری عظیم بوده است. یوان نیز دارای وسعت خاک و جمعیت زیاد نبود. گدای جمعیت « آتیک » از جمعیت « لکسبورگونی » کمتر بود و اهالی تمام آتن بقدر ساکنین شهر نیویورک هم نبودند. باوجود این بیست و هفت ام و معتمد در فلسفه و صنایع و ادبیات و در تمام و طریقی چه شکفتها و شامکار های عظیم از خود بخشودر دنیایمانند (۱)

(۱) یکی از نامتقین مشهور اخیرا جنگ « مارائن » را با تحقیر ذکر کرده و میگوید در این جنگ یونانیها فقط حاضر بود و دو نفر تلفات دادند در صورتیکه امروزه بوسیله آلات و ادوات جنگی و

اما یکی از عوامل عمده ضعف و انحطاط « آتن » این بود که اهالی آنجا دارای زندگیانی خانوادگی صحیح نبودند و همه غلامان شهر به مراتب بیش از عمده اهالی بود. زعمای و سیاستمداران آنها هیچکدام ثبات اخلاقی نداشتند و زنها نیز مقید به عفت و تقوی نبودند. باینجه سقوط دولت آتن امری حتمی و طبیعی بود و مدنیت درخشان آن بهمان سرعتی که بوجود آمد بهمان سرعت هم خاموش گردید و از شهر آتن معدوم شد.

بهین ترتیب انحطاط و سقوط دولت رم نیز نتیجه مستقیم فساد اخلاق رومیها و عشق و علاقه مفرط آنها به عیاشی و تن پروری بود چنانکه در اواخر دولت رم اهالی کادار را تخمس به غلامان کرده بودند و دیگر مثل سابق باخلاق و صفات فاضله اجداد خود و قری نمیکشادند و از آنها بیروی و تسمی نمیکردند. باینجه دولت با عظمت آنها سقوط کرد و سق آزادی و سربلندی از آنها سلب گردید زیرا لبافت و استعق آتزا دیگر نداشتند. اقوام و ملل دیگر عالم نیز که تن پروری و عیاشی را شعار خرد سازند و بقول « بورنی » حاضر باشند که « یات چارک خرن شیوت را در زد و شور و با حریت بریزند. زنی نجواهند در انجام کارهای شوب و مفید یات فطره عرق از جبههشان بپسند. بشور قطع و به حکم طبیعت منقرض و نابود میشوند و جای خود را در عالم بملل زنده و فعال و با اخلاق می سپارند.

وقتی لونی چهاردهم از وزیر خود « کلبیر » سؤال کرد که چگونه من بر مملکت وسیع و پرجمعیتی مانند فرانسه به آسانی حکومت میکنم ولی نتوانستم مملکت کوچکی مثل هلند را بتصرف درآورم. وزیر خردمند در جواب گفت: « ملت آنکه بزرگی و عظمت یات مملکت منوط بوسعت خاک آن نیست بلکه مربوط باخلاق و روحیات اهالی آن است. هلندیها مردمانی ساهی و زحمتکش و ساده هستند و باینجه اغلب حضرت توانستند آنها را مغلوب سازند و آزادی آن هارا از ایشان سلب نمایند »

باز نقل کرده اند که وقتی « اسپنولا » و « ریشاردت » سفرای پادشاه اسپانی در سنه ۱۶۰۸ برای عقد قراردادی با هلند به « لاهه » آمده بودند. روزی در شهر مشاهده کردند که هشت نفر از فایق کوچکی پیاده شده در کنار بکر از کتاهاای شهر بدرروی علف ها نشستند و شروع کردند بخوردن غذای خود که عبارت بود از نان و پنیر و آب جو. سفرای از یکفر دهائی که از آن حوالی میگذشت پرسیدند: اینها کیستند؟ گفت: - اینها نایندگان ایالات هلند هستند که ما آنها را مثل ارباب و ولینعت خود معزز و محترم میسازیم. « اسپنولا » همینکه اینخرف را شنید آهسته درکش رفتش گفت: « باید وسائل صلح را فراهم کرد زیرا اینهمردمانی نیستند که بشود آنها را مغلوب نمود »

توکیات شیمیائی درعرض چند ساعت میتوان متجاوز از پنجاه هزار تقررا بچاک هلاک انداخت. اما این نکته را باید بخاطر داشت که چنك « مارائن » باوجود تلفات قلیل خود دارای روح دلبری و شهامتی بود که درطول ازمته و انحصار هرگر فراموش نخواهد شد

بنابرین جماعات و تشکیلات وقتی دارای دوام و بقا خواهند شد که اساس آنها برشالوده اخلاق استوار شده باشد. اگر يك عده كثيري مردمان فاسد لاخلق را كرد هم جمع نمایند هرگز نخواهند توانست تشكيل ملت بزرگي بدهند. ممكن است يك ملتی در ظاهر بمنتها درجه تمدن و ترقی رسیده باشد لیکن درمروم که حادثه ناگواری رای آن رخ دهد تاب مقاومت نیاورده بزودی مضحل و نابود گردد. اقوام و ملل تا صاحب افراد با اخلاق نباشند هرگز صاحب وحدت و قدرت و عظمت نخواهند شد و هر چند هم متبذل و مؤذب و صاحب حسن ظرافت باشند باز مثل آنستکه برآز بونگاه عیسی ایستاده و مراعاته در خطر سقوط و زوال میباشد اگر افراد يك ملت همه رای خودشان زنمکی کنند و حز خود خواهی و عیاشی منظور و آینده آلی نداشته باشند و هر کس خودش را تنها شخص جامعه بداند آن ملت محکوم به فنا و زوال است و مرگ و انهدام آن از مسلمات بشمار میرود.

هروقت اخلاق ملی قریبی از دست رفت آن قوم را منقرض شده باید پنداشت. هروقت ملتی از جاده تقوی و فضیلت منحرف گردید و اعتنائی به راستی و حق و عدالت نکرد آن ملت دیگر قابل بقاء و زیست نخواهد بود و بالاخره هروقت مملکتی در تمول و عیاشی و بطالت غوطه ور گردید و مردم آن شرافت و قانون و وظیفه شناسی و وطن پرستی را فراموش کردند ظلمتی هائل آن مملکت را احاطه خواهد کرد و اگر در این تاریکی شود برحسب اتفاق عده معدودی اشخاص با اخلاق باقی مانده باشند که دست یکدیگر را گرفته و بخواهند فکری بحال وطن خویش کنند باید بدانند که جز بوسیله تجدید قوای اخلاقی افراد نخواهند توانست کاری از پیش ببرند و ملت خود را از خطر زوال قطعی نجات دهند. ولی اگر اخلاق طوری از میان ملت رخت بر بسته و از بین رفته باشد که دیگر نتوان آنها تجدید نمود هیچ امیدی برای نجات ادن آن ملت باقی نخواهد ماند.



فصل دوم - تاثیر خانواده

« وقتی نایلثون در ضمن مصاحبه با مادام کامیان اظهار داشت ، « بنظر من طریقه تعلیم و تربیت سابق بکلی غلط است و هیچ فایده ای ندارد و بعقیده شما چه چیز لازم است که مردم بوسیله آن درست تربیت بشوند ؟ »

- مادام کامیان جواب داد ، « مادر » از این جواب بنایارت در اندیشه فرورفت و بعد گفت شما يك طریقه کامل تربیت را در يك کلمه بیان کردید و بنابراین خود شما موظف خواهید بود مادرانی تربیت کنید که بدانند چگونه باید فرزندان خودشانرا تربیت نمایند «
« اوه مارئین »

« خدایا ! تو از هر سو وسایل محافظت و مراقبت ما را فراهم ساخته ای . اول والدین ما ما را پرورش می دهند و تربیت می کنند . بعد استادان و آموزگاران به تعلیم ما همت می گمارند و قانون عقل و فرهنگ را به ما می آموزند . »
« زرز هربرت »

خانه اولین مدرسه تربیت اخلاقی است . در آنجاست که هراسانی تعالیم خوب و بد اخلاقی را فرا میگیرد و همان تعالیم را در تمام مدت عمر محفوظ میدارد و بکار میاندازد .
دو مثل مشهور است که یکی میگوید : « آداب و رسوم سازنده انسان است » دیگری میگوید « فکر سازنده انسان است » اما از هر دو این امثال صبیح تر آنستکه بگوئیم « خانه سازنده انسان است » زیرا تربیت خانوادگی هم شامل تربیت فکری است هم متضمن تربیت اخلاقی . در خانه است که قلب انسانی برای نخستین بار کشوده میشود و فکر او بیدار و آگاه میگردد و خمیره اخلاق وی بقبال نیک و بد ریخته میشود .

تمام قوانین و قواعد خوب و بدی که جامعه را اداره میکند از خانه برمیزرد و اصلا قوانین اجتماعی را باید مظهري از اوضاع خانواده دانست . کوچکترین فکری که در زندگی خانوادگی مفر اطفال داخل میشود بعد ها ریشه و اساس عقاید اجتماعی آنها را تشکیل داده و در امور عالم مؤثر میگردد . ملل جز پرورشگاه اطفال چیز دیگری نیستند و کسانی که بند گهواره کودکان را بدست دارند از آنها که زمام حکومتی را در دست گرفته اند مؤثر تر و بانفوذتر میباشند (۱)

(۱) فضائل و ملکات اخلاقی اجتماعی باید براساس فضیلت شخصی و تقوای خانوادگی قرار گرفته باشد . کسیکه دارای قلبی رؤف و مهربان نسبت به فرزند خود نیست هرگز محبت حقیقی بشریت نمیتواند بقلب وی راه یابد .
از کتاب « تکلیف » تألیف ژول سبون

مطابق قانون طبیعت زندگی خانوادگی باید مقدمه حیات اجتماعی باشد و فکر و اخلاق اول دقه در خانه تربیت شود ، افرادی که بعد ها جامعه را تشکیل میدهند ابتدا يك يك در خانه پرورش یافته و خود را در آنجا آماده و مجهز ساخته اند . انسان از خانواده وارد مرحله زندگانی میشود و سرمایه حیات خویش را از آنجا برمیگیرد . باینجه خانه را باید مؤثر ترین مدرسه تمدن نامید زیرا تمدن جز مسئله تربیت افراد مقصد و منظور مهمتری ندارد . بنابراین میزان تمدن يك جامعه منوط به تربیت خوب و بد افراد آنست در دوره صباوت آنها .

محیط اخلاقی اشخاص بدون استثناء در تربیت آنها تأثیر و مدخلیت تامه دارد . مولودیکه تازه دنیا میاید از هر قوه و قدرتی عاری است و برای غذا و پرورش خود باید بكلی متكى بدیگران باشد و بنابراین از وقتیکه طفل نفس اول را میکشد دوره تربیت وی شروع میگردد .

وقتی مادری نزد کشیشی رفت و گفت : فرزند من چهار ساله است . از کی باید شروع به تربیت وی کنم ؟ کشیش گفت خانم اگر تا کنون تربیت او را شروع نکرده اید چهار سال عمر او را بیهوده تلف نموده اید زیرا از موقعی که اولین تبسم بر لبهای طفل ظاهر می گردد زمان تربیت وی آغاز میشود .

اما باید دانست که تربیت طفل از آنکه مادرش بفکر یافتنه شروع گردیده بود زیرا اطفال بدون هیچ زحمت و مشقتی در اثر تقلید چیز میاموزند . عرب ها ضرب العتلی دارند که میگوید « درخت انجیر وقتی بدرخت انجیر نگاه کند بار میدهد » همین مثل هم در مورد اطفال صدق دارد و اولین معلم بزرگ آنها سرمشق و تقلید است .

تأثیرات و عواملی که در ساختمان اخلاقی اطفال مدخلیت دارد هر چند هم که در ظاهر جزئی و بی اهمیت باشد باز اثرات آن در تمام طول عمر باقی خواهد ماند . اخلاق طفل ریشه و مستأخلاق مرد است و هیچ تعلیم و تربیتی قادر نخواهد بود که ماهیت آنرا تغییر بدهد . باینجه کشف شاعر که میگوید : « طفل پدر مرد است » با شعر معروف (ملتون) که « صبح علامت روز است و طفولیت علامت مردی » تا اندازه مهمی صحیح است . صفات و ملکاتی که پیش از همه در انسان دوام میآورد و جای خود را در سرشت و ضمیر شخص عمیق تر باز میکند همانهایی است که در روز های اولیه تولد کسب و تحصیل شده است . آری . آغاز حیات بهترین موقعی است که تخم تقوی یا شرارت و احساسات خوب باید در سرشت انسانی کاشته میشود و در ساختمان اخلاقی آینه وی تأثیر شدید منماید .

اطفال جدید الولاده مثل کسی است که در آستانه دنیای جدیدی ایستاده باشد و چشمش بچیز هایی باز شود که . . . در نظر وی غریب و تازه باشد . در ابتدای امر فقط به نگاه کردن باین اشیاء اکتفا می نماید لیکن رفته رفته به تماشا و مقایسه آنها می پردازد و راجع بهر يك عقیده و تصویری حاصل میکند و اگر مریان وی او را درست هدایت و رهبری نمایند بشفرت و ترقیات او حیرت آور خواهد بود « ارد برو کدام » ب تجربه ثابت کرده است که اطفال آنچه مابین سن هیجده ماهگی و سه سالگی راجع بدنیا و قوای خودشان و طبیعت سایر اجسام میاموزند از

آنچه که در بقیه مدت عمر خویش خواهند اموخت به مراتب بیشتر است . معلوماتی که طفل در این مرحله حیات خود کسب می نماید و افکار و عقایدی که در مغزش ایجاد میشود بقدری اهمیت و قیمت دارد که اگر بالفرض آنها را فراموش نماید تحصیلات عالی دارالفنون « اکسفورد » و « کمبریج » هم نخواهد توانست جای آنها را بگيرد و بقدر یکپخته وجود او را در عالم حفظ کند . در عهد طفولیت مغز برای اخذ هر گونه تاثیراتی آماده است و اولین اخگری که از خارج بدان برسد اثرات باسانی مستقل میسازد . عقاید و تصورات در این دوره زود تر در مغز تولید گشته و زیاد تر دوام میاورد . میگویند علت آنکه ذوق « والتراسکات » متوجه آوازهای بومی و سرود های ملی گشت این بود که در ایام طفولیت وی مادر و مادر بزرگش این قبیل آوازها و سرودها را در مقابل وی میخواندند و او قبل از آنکه خواندن و نوشتن را بیاموزد با اشعار مزبور مانوس و آشنا بود . طفولیت مانند آینه ایست که هر چه در مقابل آن گذاشته شود صورت آن را منعکس میسازد . آنچه را که صفا از ابتدا بیاموزد مادام العمر با او همراه خواهند ماند و باینجه نخستین احساسات وجد و شمع یا غم و اندوه یا پیشرفت و عدم پیشرفت زمینه زندگانی آتیه ویرا حاضر میکنند .

در دوره طفولیت ساختمان اخلاقی نیز شروع میشود و تربیت خلق و عادات و اراده که سعادت آتیه انسانی مربوط بانست آغاز میگردد . با آنکه انسان تا اندازه فاعل فکار و متکی بنفس آفریده شده و بدون انکاء به محیط و مقتضیات میتواند در صدد تکمیل نفس خویش بر آید مملک اخلاقی که در عهد کودکی اثرات کسب کرده است تاثرات مهم در زندگانی وی میباشد . امر اعقل حکمای عالم را هم در محیط پستی بیاندازند که همه روزه با فساد اخلاق و جهل و شرارت مواجه بزودی خوی حیوانی گرفته و بدون آنکه خودش هم ملتفت باشد همرنگ محیط خویش میگردد دیگر چه رسد بکودک ناتوانی که مغز و فکر او مانند نهال تازه ایست که هر طور بآن تعلیم بدهند همانطور تربیت میشود . کسی که در محیطی پر از خشونت و فساد واقع شده است ممکن نیست انتظار خوش قلبی و پاکدلی از وی داشت .

بنابر این خانه که پرورشگاه اطفال است از حیث خوبی و بدی تابع قوه ایست که آنرا اداره میکند . در هر خانه ای که روح محبت و وظیفه شناسی در آن حکمفرما باشد . زندگانی روزانه افراد آن مقرون با عفاف و صلاح و تقوی باشد و رئیس و بزرگتر آن دارای عقلی سلیم و طبعی حساس و خالق مهربان باشد از آن خانه میتوان انتظار داشت که اطفال سالم و فعال و خوشبخت بیرون بیایند و بتوانند وقتی وارد مرحله زندگانی میشوند از همان راهی که والدین آن ها رفته اند بروند و با افتخار و سربلندی حرکت کنند و اساس زندگی خویش را بر عقل و تدبیر و مال اندیشی قرار دهند و در نتیجه هم خودشان سعادتمند باشند و هم بخوشبختی و سعادت اطرافیان خویش کمک نمایند

اما برخلاف اگر اطفال در خانه خود با جهل و خودپرستی و خشونت سر و کار داشته باشند بالطبع همان اخلاق را کسب میکنند و وقتی بسن رشد و بلوغ میرسند خشن و بی تربیت می شوند و ممکن است بالاخره در نتیجه تأثیرات محیط برای جامعه وجودی مضر و خطرناک بشوند . یکی از یونانیان قدیم گفته است : « اگر تربیت فرزند خود را به غلامتان واگذار کنید بزودی در عوض یک غلام صاحب دو غلام خواهید شد »

طفل را چه را که می بیند بلاآرامی از آن تقلید مینماید و همه چیز بنظر او نمونه و سرمشق است که رفتار و حرکت و حرف و عادت و اخلاق بوی میاموزد . « ریختن » میگوید ، « مهمترین دوره زندگی انسان عهد طفولیت است زیرا در آن موقع ساختمان فطرت و سیرت وی شروع میگردد و خمیره اخلاق او بقلب سرمشق هائیکه از دیگران گرفته است ریخته میشود . هر عمل و آموزگار تازه ای کمتر از معلم سابق در شخص نفوذ و تأثیر دارد و به همین ترتیب اگر دوره حیات را مؤسسه تربیتی فرض کنیم شخصی که دور کره زمین گردش کرده است از دایه و پرستار اولیه خویش بیشتر تعلیم گرفته و چیز آموخته است تا از تمام ملل و اقوامی که در طی مسافرتهاى خویش به آنها برخورد کرده است . سرمشق و نمونه مهمترین عامل تربیت اخلاقی طفل است و اگر کسی بخواهد فرزندان او دارای خلق و صفات حسنه باشد باید بطور حتم سرمشق های خوب برای وی تدارک نماید . با اینحال نمونه و سرمشقی که دائما در مقابل چشم طفل قرار گرفته است مادر است .

« رزق هزرت » میگوید ، « يك مادر خوب بصداستاد و آموزگار میارزد » مادر درخانه بمنزله « آهنربای قلب و ستاره قطبی چشم است » است و تقلیدی که اطفال از اخلاق و رفتار وی مینمایند بقول « باکن » مثل « یکدنيا قدمه و دستور است » . اما سرمشق و نمونه که از آن تقلید میشود بر مراتب مهمتر از قاعده و دستور میباشد . سرمشق تعلیمی علی است که بدون استعانت الفاظ و کلمات بانسان چیز میاموزد . باینجهه وقتی سرمشق و نمونه بدی در مقابل طفل گذاشته شد هائترین و مهمترین قواعد و دستورات هم نمیتواند تأثیری در وی نماید و اثرات سرمشق بد را از اخلاق او زایل سازد زیرا انسان بالفطره به سرمشق تاسی و پیروی مینماید نه از قاعده و دستور . قواعد و دستور هائیکه با عمل توأم نباشد نه تنها بیفایده است بلکه تأثیر سوء مینماید و حسن ریاکاری و تصنع را که از پست ترین ردائیل اخلاقی است در شخص ایجاد میکند . حتی اطفال هم انتظار توافق قول و عمل را از مربیان خود دارند و اگر والدین آنها درس و تعلیمی به آنها بدهند که خودشان برخلاف آن رفتار کنند دیگر تعلیمات ایشان تأثیری در آنها نخواهد کرد و نتیجه پندیات و تعالیم آنها مثل مواعظ آن کشیش خواهد بود که در حایط کلیسا مردم را بر راستی و صداقت موعظه مفرمود ولی دم خروسی که خودش دزدیده بود از جیبش بیرون آمده و مستمعین بچشم میدیدند !

ساختمان اخلاقی انسان در اثر تقلید و متابعت از رفتار دیگران متدرجا و بطور ناخسوس تکمیل میگردد . اعمال و حرکاتی که روزانه از انسان صادر میشود منفردا کوچک و نا قابل است و فی حد ذاته دارای اهمیت و تأثیر عمده نیست ولی حال آنها بمنزله ذرات برف میباشد که دانه دانه و بطریزی ناخسوس فرود میاید و هر ذره با ذره دیگر آمیخته و بالاخره در اثر تراکم مجموع آن ها

تشکیل بهین ها عظیمه می دهد . همینطور تکرار افعال و حرکات روز مره عاقبت تولید عادت کرده و رفتار خوب بود انسانی را بوجود میآورد و بمبارق آخری ساختن اخلاقی شخصی را تشکیل میدهد .
مادر بمراتب بیش از پدر در اخلاق و رفتار طفل نفوذ و تاثیر دارد و بهمین جهت است که سرمشقهای اخلاقی وی دارای اهمیت بسیار در خانه می باشد . فهمیدن دلیل و علت اصلی این مسئله اشکالی ندارد : خانه بمنزله مملکت و مقر حکمرانی زن است که با اختیار مطلق در آن حکومت مینماید و اتباع کوچک آن که عبارت از اطفال باشند در تحت فرمان و حکمرانی کامل وی هستند و هرچیز خود را از او می خواهند و باین جهت اخلاق و سیرت مادر نمونه و سرمشقی است که دائما در مقابل چشم آنها می باشد و آن ها طبیعتا از آن تقلید می نمایند .

« کوئی » سرمشق های دوره طفولیت و افکار و عقایدی را که در آن عهد در منزل انسان جا میگیرد به حروف و کلماتی تشبیه میکند که روی تنه درخت جوانی کنده باشند و هرچه آن درخت نموکند و برسن آن افزوده شود آن کلمات هم بهمان نسبت برروی پوست آن بزرگتر میشود . تاثیراتی که در عهد طفولیت در «فرجی گیر» میشود هرچند هم که جزئی و کوچک باشد هرگز از خاطر انسانی محو نخواهد گردید و عقایدی هم که در همین دوره در فکر ریشه دوانند مثل تخیلی است که بر زمین بیفتد و مدتی در آنجا مانده رشد و نموکند و بعد شاخ و برگ آن بشکل افکار و عادات ظاهر گردد . بدین نحو اطفال بدن آنکه خودشانهم ملتفت باشند سیرت و اخلاق خود را بقالب اخلاقی مادرشان میریزند و درحرف و رفتار و طریقه زندگانی از او تقلید میکنند و باینجه روح و اخلاق مادر در اطفال حلول یافته و از او تجسم میابد .

مهر و محبت مادری تقدیر و سرنوشت نیک بشر است و اثرات آن دائمی و عمومی است . این عاصله با تربیت اولیه بشر یعنی از ابتدای عمر آغاز میشود و بعد در اثر نفوذ فرق العاده ای که مادران خوب در اولادشان دارند تا پایان زندگانی ادامه می یابد . وقتی اطفال بعد بلوغ رسیده و داخل مراحل زندگانی میگردند و در بیج و خم رنجه تشویشها و مشقات این عالم میافتند باز در مواقع سختی و شدت خود روبه مادر میاورند و از محبت ها و دلجوئی های وی تسلی می یابند . تاثیر افکار پاکیزه و منزهی که مادران در منزل اطفال پرورانده اند متها پس از مرگ خودشان در آنها باقی میماند و هروقت خطر آیشان از فکر اولادشان بگذرد دعای خبری درحق آنها میکنند .

اگر بگوئیم سعادت و بدبختی ، معرفت و جهالت و تمدن و توحش دنیا منوط بطریقه اعمال نفوذی است که زن در کشور خاص خود یعنی خانه میکند اغراق نگفته و راه مباله نه پیوده ایم .
« امرسون » این نکته حکیمانه را صحیح گفته است که « تمدن حقیقی و کامل بدست زنهای خوب و در نتیجه نفوذ و تاثیرات آنها ایجاد میشود » . صفاتی که در **دردمان مادر** خود بخواب رفته نسل آنها را تشکیل میدهد و کیفیت اخلاقی و شخصیت وی در آئینه مربوط بسرمشق و تربیتی است که از نخستین

مری خود مادر گرفته است .

زن بیش از سایر مربیان اطفال را طوری تربیت میکند که دارای جنبهٔ انسانیت بشوند .
مرد بمنزله مغز بشریت است زن بجای قلب آن . مرد بمنزله قوه و زور است زن جای
زیست و نمک و ملاحت ، فهم و ادراک زن همیشه تابع مواطف است و باینجه با آنکه مرد اداره
کنندهٔ عقل و فکر است زن پرورش دهندهٔ احساسات میباشد . و ساختن اخلاق نیز
بر پایهٔ احساسات و مواطف قرار گرفته است . مرد در خاطر انسان باقی میماند و زن در قلب وی
مرد عقیده و ایمان بنا میاموزد و زن عشق و محبت . زن سرچشمه ایست که فضیلت و
تقوای بشری از آن آبیاری میشود .

بهترین نمونه تأثیر پدر و مادر در تربیت و پرورش اخلاقی از تاریخچهٔ حیات
« سنت اگوستن » بدست میاید . پدر « اگوستن » شخصی فقیر از اهالی « تاکاست » بود
و چون برفقا و استعداد ذاتی فرزند خود و توقف داشت با کمال مراقبت سعی میکرد که فکر او را با
تحصیلات و معلومات عالی آشنا سازد . مسایکن او هم چون این فداکاری را میدیدند و مشاهده می
کردند که پدر « بیش از اندازهٔ وسع و توانائی خویش » در بارهٔ تربیت فرزندش اهتمام دارد همه
او را تنجید و تحسین می نمودند و فداکاری او در میان آنها ضرب المثل شده بود . اما از طرف
دیگر مادر وی (مونیکا) سعی داشت که فکر او را بسوی فضیلت و نیکوئی
هدایت نماید و با تضرع و الحاح باو نصیحت میکرد که عفاف و صلاح را شعار
خود سازد و از زندگانی شرارانه خود دست بکشد و آنقدر در این راه استقامت
ورزید و در حق پسر خود دعا کرد تا بالاخره تیر امالش به هدف اجابت رسید
و مهر مادری بر هر چیز دیگر غلبه یافت و پاداش بکی سبوت و صبر و برد باری او باو رسید
یعنی پسر و شوهرش هر دو براه حق افتادند و تعمید یافتند . بعد از مرگ شوهر « مونیکا » بواسطه
محبت شدید پدری که بفرزند خود داشت در پی او به « یلان » رفت و در آنجا بمواظبت و مراقبت وی
کمر بست و وقتی پسرش بسن سوسه سالگی رسید خودش در همان شهر وفات یافت . سر مشق
و تعالیم همین مادر بی نشثیر بود که در اوائل زندگانی « اگوستن » نقود و تأثیری عبق
در فکر و روح او کرد و ساختن اخلاقی او را که بعدها در تمام عالم مشهور گشت بوجود آورد .

امثله و شواهد بسیاری می توان آورد که تأثیرات اولیه اطفال همیشه در مغز آنها راسخ
مانند و غالباً پس از طی يك دوره زندگانی بر افزودن و شرارت نتایج آن تأثیرات ظاهر می گردد
و آنها را دوباره ببنیاده تقوی و نیکوئی باز میگردانند . ممکن است تمام سعی و کوشش
پدر و مادر برای بروداندن حس نوری و فضیلت اخلاقی در اولاد خود علی الظاهر بهوده و محبت جلوه
کند و حکم نفس بر آب دربارا داشته باشد لیکن باید معاشن بود که ماضی آنها بالاخره نتیجه خود را
خواهد بخشید و ماضیها بعد از آنکه خود آنها مرده و خاک شده اند - بیست سال بعد یابیشتر -
تخم فضیلت و تقوایی را که بوسیلهٔ تعالیم و سرمشقهای خود در مغز اولاد خویش
کاشته اند شروع بر رشد و نمو مینماید و ثمرهٔ نیکو میدهد .!

یکی از بهترین شواهد این مسئله زندگانی « جان نیوتن اولنی » رفیق و دوست « کوپر » شاعر است . مشار الیه مدتها بعد از مرگ پدر و مادر خود و پس از گذراندن ایام جوانی خویش به عیاشی و شهوت رانی بقتلا متوجه اوضاع شرم آور زندگانی خود شده و درسها و تعالیمی که مادر وی در زمان طفولیت باو داده بود بطور وضوح در خاطرش بجم گردید و آواز مادرش مثل آنکه از میان قبر او را مخاطب ساخته باشد موجب برگرداندن او بشاهراه تقوی و فضیلت و نیکو کاری گردید .

مثل دیگر زندگانی (ژان راندولف) سیاسی مشهور امریکا است که خودش میگوید (فقط يك چیز از شرک و خدا شناسی من جلوگیری کرد و آن خاطره ساعتی بود که مادرم در بستر مرگ دست های کوچکم را گرفته مرا بر روی زانو نشانید و کلمه توحید را بر لب هایم جاری ساخت و گفتم ای پدر ما که در « آسانی »

اما این شواهد را بطور کلی باید مستثنی دانست زیرا اخلاقی که در عهد طفولیت و اوایل عمر تشکیل می شود همیشه بهمان کیفیت باقی میماند و فقط در اثر ازدیاد سن کامل تر می گردد . « سوزی » میگوید « هر قدر انسان زندگی کند بیست سال اول عمر نصف بیشتر آن محسوب می شود » و اثر و نتایج این بیست سال از بقیه تمام عمر زیادتیر خواهد بود ، وقتی دکتر « ولکوت » که عمر خود را بهرزه کوئی رعیاشی گذرانده و در سن پیری به بستر مرگ افتاده بود یکی از دوستانش بر بالین وی آمده پرسید چه میخواهی تا برایت بیاورم . پیرمرد محض با اشتیاق فراوان گفت « جوانی مرا باز گردان » اگر انجام این امر مقدور بود و جوانی او بازگشت میکرد یقینا از اعمال گذشته خویش توبه می نمود و اخلاق خود را اصلاح میکرد . لیکن افسوس که وقت بکلی گذشته و فرصت فوت گردیده بود و زندگانی وی با قید و زنجیر عادات از هر سو مقید و بسته بود (۱)

« کرتوی » موسیقی دان معروف بقدری تاثیر زن را در تربیت اخلاقی مهم می دانست که همیشه میگفت مادر خوب (شاهکار طبیعت است) و در این عقیده هم حق بجانب او بود زیرا مادر های خوب دائما روحیات نسل بشری را تجدید می کنند و بوسیله ایجاد محیط اخلاقی در خانه خلق و سیرت مردان را پرورش میدهند . زن بوسیله حس رافت و مهربانی و خوش خلقی اهل خانه را خوشوقت و مسرور و سعادتمند میسازد و محیط آرام خانه را برای تربیت اخلاق فاضله و طبایع عالی آماده و مهیا میکند .

اگر زن با تقوی و خوش خلق و کدبانویی در خانه محقر و فقیری باشد آن خانه را محل آسایش و فضیلت و خوشبختی می سازد که بهترین روابط

(۱) « سنت اکوستیز » در « اعترافات » خود راجع بقوه عادت چنین میگوید : اراده من در دست دشمن بود و بدان وسیله زنجیری ساخته و با آن دست و پای مرا بسته بود . اول اراده مرا بسوی شهوات میکشید و بعد شهوات را میل به عادت میکرد و عادت رفته رفته احتیاج و ضرورت میشد و در نتیجه وجود من در رشته های این زنجیر مقید و مغلول گردیده بود .

خانوادگی در آنجا برقرار باشد و مرد سرور و آسایش خود را در آنجا بیابد مرد هر وقت از خدمات و مشقات حیات افسرده و کسل می شود باز کار و زحمات روزانه خود کسل می گردد و یا بدبختی و محنتی بوی رو می آورد ملتجی بداجا می شود و آسایش روح و تسلی قلبی خود را در آنجا حاصل می کند .

خانه خوب به در جوانی و چه در پیری بمنزله بهترین مدرسه انسانی است . در آنجاست که پس و جوان درس خوش خلقی و بردباری ، خردمندی و روح وظیفه شناسی و خدمت را می آموزند « ایزاک واتسن » راجع بمادر « ژورنالیست » میگوید « که خانواده خود را با دقت و مراقبتی کافی اداره مینماید و سوری سر جوانان را نرم میکند و با بازیها و تفریحات ایشان همراهی مینماید که همه با کمال میل قسمت اعظم وقت خود را در مصاحبت با وی بسر میبردند و او هم از این مسئله فوق العاده راضی و خوشنود بود »

خانه بهترین مدرسه ادب و احترام است و زن مؤثر ترین معلم و آموزگار آن، ضروب - العقلی مشهور است : که « اگر زن نباشد مرد ها مثل گوساله میشوند که مادرش آنرا درست نلاییده و پاك نكرده باشد » حسن نوع پرستی بمنزله انوار و اشعه فروزنده ایست که مرکز تابش آن خانه است ، « بورك » میگوید « علاقه و محبتی که ما بدوستان و رفقای معدود خود در اجتماع داریم اساس و ریشه تمام عواطف و عشقهای اجتماعی است » عاقل ترین و بهترین اشخاص مکرر اذعان داشته اند که هر وقت در خانواده « پشت سر اضلال » می نشینند بالاترین مسرات و خوشبختیها را در خود احساس میکنند ، زندگانی پاکیزه و « مناس در خانه مقدمه حیات اجتماعی و انجام وظایف عمومی است و کسی که خانه خود را دوست می دارد بوطن خودش هم علاقه مند است و برای خدمتگذاری آن همیشه بادل و جان حاضر خواهد بود ،

اما خانه که بمنزله پرورشگاه اخلاقی است ، هم ممکن است بهترین مدارس باشد هم بدترین آنها . در دوره بین حقولیت و بلوغ جهالت و نادانی خانواده چه بلیات و مصائب بیشمار می ممکن است برای انسان تبارک کند از کفواده تا کرد بی لیاقتی مادر ها و دایه ها چه آلام روحی و امراض اخلاقی برای مردم فراهم میسازد ا طفلی را بزین جاهل و نالایقی بسپارید که او را پرورش بدهد و بعد ما خواهید دید که هیچ تعلیم و تربیتی قادر باصلاح معایب و فاسد وی نخواهد شد ،

اگر مادری تپیل وید خلق و زشتخو باشد و خانه او پاشیده و نامنظم و افراد آن ذراحت و ناراضی باشند آن خانه آشیانه بدبختی و محنت خواهد بود و مرد بجای آنکه بدلبخوشی بسوی آن بیاید با تشرف و ازاجاز از آن میگریزد . اطفالی هم که در چنین خانه تربیت می شوند همه ارجح اخلاق سیر فقرونی می کنند و منتشاء هزار گونه آفت و بدبختی برای خودشان و برای دیگران میکنند .

« بلین همیشه میگوید » خراب و بدرفتار طفل همه وقت مربوط بمادر اوست « و خودش بشفرت و ترقی فرق العاده خود را در زندگانی مرهون مسامی مادرش می دانست که قوه اراده و پشت کار و مالک نفس وی را از زمان کودکی در خانه تربیت میکرد . در یکی از تراجم

احوال وی می نویسند « هیچکس قادر نبود باو تحکم نماید جز مادرش که بوسیله محبت و سخت گیری او را وادار بدوست داشتن و احترام گذاشتن و اطاعت کردن از خود نموده بود و حسن اطاعت و وظیفه شناسی را بنیارت از وی آموخته بود »

« مستر توفنل » در راپرتی که راجع به مدارس انگلستان در سال ۱۸۵۰ داده است قضیه ای را ذکر میکند که از روی آن می توان فهمید اخلاق اطفال تا چه اندازه موافق خلق و سیرت مادرانشان است . « توفنل » میگوید « در کارخانه بزرگی که اطفال را پیش از استخدام می کردند مدیر کارخانه در موقع استخدام مرطفی اول راجع باخلاق مادرش تحقیقات می کرد و اگر اخلاق وی را خوب و رضایت بخش می دید طفل او را قبول میکرد و اطمینان داشت که رفتار او خوب خواهد بود . اما به کیفیت اخلاق پدر بهرچه توجهی نمی نمود و در این خصوص هیچگونه تحقیقاتی نمی کرد »

گاهی نیز بتجربه رسیده است که وقتی پدر فساد اخلاق پیدا میکند و به شراب خواری و هزلگی می افتد در صورتیکه مادر صالح و خوش اخلاق و با عقل و تدبیر باشد خانواده از خطر پریشانی و بدبختی نجات می یابد و طفل برخلاف پدر در خط زندگانی صالح و شرافت متدانه می افتد . برخلاف اگر سیرت و اخلاق مادر بد باشد هر قدر هم که پدر صاحب مکارم و فضائل اخلاقی باشد باز بندرت میتوان امیدوار بود که اطفال آنها در زندگانی پیشرفت و ترقی نمایند و صاحب اخلاق و ملکات پسندیده بشوند .

قسمت اعظم نفوذ و تأثیری که زن در ساختمان اخلاق دارد همیشه مجهول و ناشناس میباشد زیرا زنهای کارهای خوب و مهم خود را در کنج خانه و بوسیله صبر و استقامت و برد باری متدای انجام میدهند و بدرت شرح ظفرها و موفقیت های عمده آنها را کسی ثبت می نماید . حتی در تراجم احوال رجال مشهور نیز کمتر دیده می شود که از تأثیر ما درها در ساختمان اخلاق و سیرت آنها ذکر کرده باشد . باوجود این مساعی آنها بدون اجر و پاداش نمی ماند و نفوذ و تأثیرات عمیق ایشان بعد از مرگ خودشان هم باقی مانده و تأثیر در نسل های آتی به پایدار خواهد ماند .

اسامی رجال بزرگ در دنیا زیاد شنیده میشود اما از زن های بزرگ کمتر اسمی می شنویم و آنچه را هم شنیده میشود بیشتر از زن های « خوب » است . ولی باید اقرار کرد که زن ها چون بانی اخلاق و سیرت ستوده بشرند این کار آنها مهمتر و بزرگتر از آنست که پرده های نقشی هالی بکشند و کتاب های بزرگ بنویسند و اشعار خوب بگویند . « ژوزف دومیستر » میگوید « راست است که زن ها هیچ شاهکاری از خود بوجود نیاورده اند ، نه کتاب هائی مثل (ایلیاد) و (اود سلیم آزاد) و (هملت) و فیدرا ، و (فردوس مفقود) و (تاتوف) نوشته اند . نه بنائی مانند کلیسای « سن بطر » ساخته اند نه قطعه موسیقی مثل قطعه « مسیح » سروده اند ، نه مجسمه « اپولو » را تراشیده اند و نه تابلوی « روز قیامت » را کشیده اند و نه فلم جبر و تلسمکوپ و ماشین بخار را اختراع کرده اند لیکن کاری را که آنها انجام داده اند از تمام اینها بزرگتر و مهمتر بوده است یعنی پروری دامن خود مردان فاضل و باتقوی را که عالی ترین میوه و ثمره دنیا بشمار میروند پرورش

داده و تربیت کرده اند .

« دومستر » در مکاتیب و تحریرات خویش همه جا اسم مادر خود را با محبت و احترام ذکر میکند و بواسطه اخلاق و ملکات فاضله وی تمام زنها در نظر او معزز و محترم شده بودند و در جایی که راجع بوی صحبت میکند ، میگوید « مادر فرزند خصل من فرشته آسمانی بود که خداوند موقتا جسمی باو عاریت داده بود » مشار الیه ساختمان اخلاقی و تمایل فطری خود را به نیکی و نیکوکاری مرمون تربیت های مادرش می دانست و وقتی در سن کهولت بسفارت به دربار روسیه رفته بود باز هم معتقد بود که زندگانی او هنوز در تحت نفوذ و تاثیر تعالیم و سرمشق های مادرش میباشد .

یکی از جالب ترین خصائص اخلاقی « ساموئل جانسون » این بود که همه جا راجع بمادر خود با محبت و مهرانی فوق العاده صحبت میکرد . مادر او زنی عاقل و فہیم بود و از ارل احساسات مذهبی را در مغز وی جای میداد و « جانسون » نیز بشکراة محبت های وی از عایدات قبیل خود همیشه اسباب و وسایل آسایش او را فراهم میساخت و وقتی هم وفات یافت جانسون آخرین وظیفه فرزندش را بجا آورده کتاب « راسلاس » را در مدت قبیلی نوشت و از هواید آن عمارت تشییع جنازه مادرش را پرداخت و قروض او را ادا کرد .

« ژرژ واشنگتن » یازده ساله بود که پدرش مرد و عیال خود را با پنج نفر اولاد که واشنگتن بزرگ ترین آنها بود بی سرپرست گذاشت . مادر واشنگتن زنی با کمال و نیک سیرت و فہیم بود و خود به تنهایی عهده دار تربیت اطفال و اداره کردن خانه و املاک وسیع شوهر گردید و با کمال خوی از عهده بر آمد . جدیت و مراقبت و خوش خوئی و نرمی او بر تمام موانع غلبه میکرد و بهترین پاداشی که در مقابل زحمات و مساعی خود یافت این بود که فرزندان او همه صاحب مقام و منزلتی ارجمند گردیدند و هر کدام آنها شافل کاری می شدند و طایف خود را به شرافت مندی و سر بلندی انجام میدادند .^{۳۴}

نویسنده شرح احوال « کرمول » راجع پیر او چندان بحث نمیکند و در عوض اخلاق و روحیات مادر او را به تفصیل شرح میدهد و در یکجا میگوید « مادر او زنی بود که قوه اعتماد بنفسی فوق العاده داشت و هر وقت بخت و اقبال بوی پشت میکرد او با کمال شجاعت حاضر به تحمل مشقات میشد . نجات و برد باری با پشت کارد و قضاوت در ساختمان اخلاقی وی توأم بود و با سعی بازوان خود جهیزی کافی برای پنج نفر دخترش تهیه کرد و آنها را بشوهر هائی داد که از حیث تنول برتر از بالاتر از خانواده خود او و دند افکار او و راستی و صداقتش بود و در موقعیکه دست تقدیر قصر باشکوه « وایت هال » را اقتصدگاه او ساخت باز از سادگی و بی آلایشی زمان گذشته خود دست برداشته و عهده فکر و خیال او بتوجه سلامتی پسرش بود »

سابقا اشاره کردیم که مادر ناپلئون دارای قوای اخلاقی فوق العاده بود . همین حال را داشت مادر ولینکتون و مشار الیه از حیث قیافه و اندام و املاق شباهتی تم بمادر خود داشت . پدر او بیشتر در قسمت تصانیف سازی و نوشتن قطعات موسیقی معروف بود . مادرش در ابتدا او را پسری باه و کاردن فرض میکرد و بدلائلی چند نسبت باو کمتر از سایر فرزندان او محبت و علاقه نشان میداد تا آنکه بعدها کار های بزرگ و عهده وی او را کاملا بمادرش معرفی نمود و از آن پید او را مایه

افتخار خود میدانست .

برادران «تایر» از حبشه پدر و مادر هر دو خوشبخت بودند و مخصوصاً مادر آنها «سارالنوکس» از ابتدا سعی داشت که مفر آنها را با افکار غالب آشنا سازد و آنها را به تمجید کردن از کارهای بزرگ و فرا گرفتن روح شجاعت و دلیری وادار نماید و همین مراقبت های مادرانه بود که آنها را صاحب اخلاق و ملکاتی نمود که توانستند بوسیله آن تا آخر عمر در راه وظیفه شناسی و شرافت مندی قدم بزنند و لحظه از آن راه منحرف نگردند .

دوران راجال سیاسی و وکلا و متاهلین مادران «لردباکن» - «ارسکین» - «پروکام» «کانینگ» «کوردن» «انامس» «هرنرت» «یالی» و «وازی» از حبث اخلاق و معلومات خیلی مشهور هستند ؛ «لرد پروکام» راجم بنادر بزرگ خود در همه جا با تمجید و احترام سخن میراند و او را مسبب اصلی تمایل خود بکسب فضایل و معلومات میداند .

مادر «کانینگ» اصلاً ایرلندی بود و مزایای اخلاقی بسیار داشت و پسر هنرمند او هم تا آخر عمر علاقه و احترام زیادی نسبت باو نشان میداد . قوای فکری و روحی او فوق العاده بود و نویسنده ترجمه احوال «کانینگ» درباره وی چنین مینویسد «حبت و علاقه فرطی که «کانینگ» با پدر خود داشت ثابت میکرد که آن زن دارای صفات و مزایای فوق العاده است . آشنایان و اطرافیان وی همه بقوای فکری وسیع او احترام میکردند . در موقع مکالمه خیلی گرم و شیرین زبان بود و موضوعات وی همه تازه و نر و نر و خالی از ابتدال بود . اشخاصی هم که آشنائی مختصر با او داشتند و با تازه او را ملاقات میکردند همه بقوای روحی و اخلاقی وی بی میبردند»

«کوردن» نیز راجم بنادر خود با عاطفه و محبت مخصوصی صحبت میکند و بشفرت و کامیابی خود را در زندگانی مرمون تعلیم و نصایح مشفقانه او میداند و در یکجا میگوید «میرانی که از پدرم بین رسیدن تنها قیافه ای زشت و اندامی ناموزون مثل قیافه و اندام خودش بود . اما اگر روزگار چیز دیگری بمن عطا کرد که از قیافه و صورت و از مال و متاع دنیوی کرانها نتر است آن سهمیه ایست که مادر من بزرگم از کنجینه فکر و اخلاق خود بمن ارزانی داشته است»

وقتی «ادمس» رئیس جمهور امریکا در موقع امتحان یکی از مدارس دخترانه شهر «بوستون» حضور هم رسانیده بود شاکرد ها خطاباً خواندند که خیلی در او تاثیر کرد و او هم در نطق جوابیه خود شرحی راجع بتاثير تعليم مادرش در اخلاق و زندگانی خودش بیان نمود و گفت «در زمان طفولیت من از بزرگترین نعمتهائی که با من عطا شده است برخوردار بودم یعنی مادری داشتم که لیاقت تربیت اولاد خود را بوجه احسن داشت و من تعالیم مذهبی و اخلاقی خود را بالتام از وی اخذ نمودم . اگر در دوره زندگانی من تقاضای پیدا شده و یا من از دائره تعلیمات و نصایح وی انحراف جستہ ام تقصیر آن تمام توجه خود من است و لذا ایرادی بر او وارد نیست»

برادران «واسیز» از حبث دیانت و تقوی مشابعت کامل بوالدین خود داشتند و مخصوصاً مادر آنها در پرورش قوای فکری و ساختن اخلاق آنها خیلی مؤثر بود . پدر آنها عزم و اراده قوی داشت لیکن با خانواده خود گاهی سخت و خشونت رفتار میکرد (۱) . برخلاف مادر آنها دارای قوه

(۱) مثلاً يك وقت مصمم شد كه عيال خود را طلاق كويد زيرا مشارالها از دعا كردن در—

مهم و ادراك زیاد و طبیعتی ساده و نجیب و خلتی مهربان بود و عشق وافر و فراستگویی و حقیقت داشت و اطفال خود را هم با خلاق و سیرت خودش متخلق ساخته بود. در نتیجه تعلیمات او بود که اولاد وی از اول با قوانین و احکام مذهبی انس گرفتند و فکرشان متوجه این رشته گردید. در سال ۱۷۰۹ که «ساموئل و سیز» در «وست مینستر» تحصیل میکرد مادرش در ضمن مکتبی این جمله را بوی نوشت «نصیحت من بتو اینست که برای انجام کارهای خود طریقه مخصوصی را پیش بگیری تا باین وسیله دقیقہ ای از عمر گرانهای خود را بهر وجه تلف نکنی و بتوانی با کمال آسانی و راحتی وظایف خود را انجام دهی» و ضمناً مقصود خود را از «طریقه مخصوص» توضیح داده و میگوید «تمام کارهای انسان باید از روی مسلک و پرنسیپ معینی انجام بگیرد» باینجه انجمنی را که برادران «سیز» در آن کافورد تاسیس کردند همه کس آن را نتیجه نصایح و تشویقات مادرشان می دانند.

در مورد شعرا و نویسندگان و صنعت کران نیز ذوق و احساسات مادرها تأثیر و نفوذ عمیق در قریحه و طبع آنها داشته است و بهترین شاهد و مثل در اینخصوص تاریخ زندگانی «گری» «تومسون» «اسکات» «سوزی» «بواور» «شیلر» و «گوته» میباشد. «گری» خوشغوی و ملاطفت طبع خود را با تمام ازمادر خویش بارت برده بود و از پدرش که شخصی خشن و تند خو بود علامت و نشانه اخلاقی نداشت. مشارالیه صاحب طبیعتی زبانه بود و بسیار خجول و فغانده و بر حال بود ولی مملک از حبث نجات اخلاق و طهارت زندگانی هیچ تقصیه ای در وی یافت نمیشد. مادر وی پس از آنکه شوهرش او را طلاق گفت با کمال خوبی خانواده خود را اداره نمود و وقتی وفات یافت «گری» سنگی بر قبر او نصب نمود و بر روی آن نوشت «ایست استراحتگاه مادر مهربانی که چند فرزند داشت و فقط یکی از آنها آنقدر بدبخت بود که پس از وی زنده ماند» و وقتی هم خودش وفات نمود وصیت کرد که جسدش را در کنار قبر مادر ب خاک بسپارند.

«گوته» نیز مانند «شیلر» اخلاق و ساختار فکری خود را مدیون مادرش بود. مشارالیها زنی فاضل و با معرفت بود و مهارت خاصی در تحریک و تشویق افکار جوانان داشت و از گنجینه تجارب بی پایان خود علم زندگانی را بآنها میاموخت. یکی از سیاحان مشهور پس از مصاحبه مفصلی با وی این جمله را گفته است «من حالا میفهمم که گونه چگونه بمقام و منزلت فطری خود رسیده است». خود «گوته» نیز علاقه و عاطفه مخصوصی نسبت بوی داشته است و در یکجا میگوید «مادر من لیاقت و شایستگی زندگانی را داشت و وقتی هم به «فرانکفورت» رفته بود هر کسی را که سراغ داشت نسبت بمادرش نیکی و مهربانی کرده بود. بلافاصله وی میرفت و از او تشکر می نمود.

«آری شمز» در اثر تشویقات مادرش به نقاشی پرداخت و اگر فداکارهای مادرانه وی نبود هرگز (شمز) موفق نمیشد که وسایل کار خود را فراهم سازد، در مرقبکه خانواده آنها در

— حق سلطان وقت امتناع ورزیده بود اما از حسن اتفاق و بلیام سوم که در انوقت پادشاه بود وفات یافت و مرگ وی مانع انجام گرفتن این طلاق گردید. با فرزندانش هم بهمین خشونت رفتار میکرد چنانکه دختری خود را علی رغم میل او مجبور به ازدواج با شخصی کرد که هیچ وجه لیاقت هم سری او را نداشت.

شهر « دردرخت » هلند اقامت داشت مادرش اول او را برای تحصیل به شهر « لیل » و بعد پاریس فرستاد و کافه هایکه در این مسافرت باو مینوشت همه پر از نصایح مشفقانه و عواطف و احساسات مادرانه بود چنانکه وقتی این سطور را در ضمن مکتوبی بوی نوشت « اگر در موفیکه من عکس ترا بدست گرفته صورت را مبهوسم و با چشم اشک آلود میگویم « پسر عزیزم » تو حضور داشته باشی و حال مرا به بینی آنوقت میفهمی که برای من چقدر مشکل و ناگواراست که باالین تحکم باتو صحبت کنم و دقیقه ای باعث آزار ورنجش خاطر تو شوم . . . فرزند عزیزم ، کارهای خود را همیشه با سعی و جدیت بانجام رسان و قبل از همه چیز عفاف و تواضع را شعار خود ساز . هروقت خودت را در کاری سرآمد دیگران می بینی فوراً اعمال و آثار خود را باعظمت طبیعت و کمال عطاووب و « ایده آل » خودت مقایسه کن و چون اختلاف و مغایرت کلی مابین آنها مشاهده هینمائی بالطبع از تکبر و خود بینی درامان خواهی ماند »

چندین سال بعد که « شمز » خودش پیر و صاحب اولاد و نواده شده بود نصایح مادرش را بخاطر می آورد و همان ارا را بفرزندان خود یاد میداد . این است که قره سرمشق خوب همیشه باقی و پایدار مانده از نسلی به نسل دیگر منتقل میکرد و دنبارا پیوسته جوان و تازه نگاه میداد ، درمکتوبی که « شمز » درسنه ۱۸۴۶ بدختر خود « مادام مارزولین » نوشته است یاد نصایح مادر مترفای خود افتاده و مینویسد « دختر جان کلمه « باید » را همیشه درخاطر داشته باش . مادر بزرگم هرگز این کلمه را ازخاطر خود دور نمیکرد . . . حقیقت امر اینستکه انسان از زندگانی خود هیچگونه نتیجه مفیدی نمیتواند حاصل نماید مگر بوسیله سعی و عمل یا با فداکاری و ازخود گذشتن . اگر ما طالب سعادت و آسایش هستیم باید حس فداکاری داشته باشیم . حالا که من پیر شده ام و بمرحله آخر زندگانی رسیده ام اعتراف می نمایم که در تمام طول حیات خود لدنی از فداکاری بالاتر ندیده ام ، شخص عاقل همیشه کلمه « ممنوع » را شعار خود می سازد . فداکاری و ایثار بنفس یکی از بزرگ ترین خصال عیسی مسیح بود . »

« میشله » مورخ فرانسوی در مقدمه یکی از کتابهای مشهور خود این جملات را راجع به مادرش نوشته است و در موفیکه کتاب مزبور انتشار یافت مباحثات زیادی در اطراف آن ایجاد شد ، « در حین تحریر این سطور فکر و خیال من متوجه زنی است که اگر الان حاضر میبود با فکر صائب و عقل سلیم خود در این مناقشات با من کمک میکرد . سی سال است من ازوی جدا شده ام و در موفیکه اوسر بیابان مرگ مکنشاست من هنوز طفل بودم ، بملك یاد و خاطره وی پیوسته در فکرمن باقی است و هرگز در عمر خویش او را فراموش نخواهم کرد . بچاره بیای من رنجها و محنتها کشید و تحمل فقر و مسکنت مرا کرد لیکن دست تقدیر او را زنده نگذاشت که روزگار خوشبختی مرا ببیند و از دوره کاروانی و اقبال حظی برد . من در ایام جوانی باعث اندوه و آزرشکی خاطرا و میشدم ولی امروز وسیله برای تسلی دادن دل غمدیده او ندارم که جبران گذشته را کرده باشم . حتی نمیدانم جسد او را در کجا بگذاشتم زیرا در انوقت من ابقدر فقیر بودم که استطاعت خریدن

قبری را برای او نداشتیم .

باوجود اینها چقدر من در زندگی مدیون او هستم ؛ گذشته از شکل و قیافه و رفتار و حرکات در طریقه حرف زدن و طرز فکر کردن هم نفوذ و تاثیرات او را درخود احساس میکنم و علت آنکه من با تاریخ حوادث گذشته انس گرفته ام و یاد مردمانی را که دیگر در عالم وجود ندارند درسیه محظوظمیدارم اینستکه خون مادرم درشراین بدنم دوران دارد .

حالا که من خود بطرف پیری و مراحل واپسین عمر پیش میروم در مقابل دیون و فرضهای بی حساب خود باو چه اجر و پاداشی می توانم بوی بدهم ؟ - فقط يك چیز ، و آن اینست که بوسیله این کتاب از حقوق زن ها و مادر ها مدافعه کنم و اسباب رضایت و خوشنودی او را فراهم سازم » (۱)

در عین حالیکه مادر بوسیله نفوذ و تاثیر خود میتواند فکر صنعتی یا روح شعرا را فرزندش را متوجه خوبی و نیکی سازد همانطور هم میتواند فکر او را بطرف بدی و شرارت بکشد . بهترین شاهد این مسئله اخلاق و روحیات «لردایرن» است که میل ول ردی و فقدان قاعده و انضام و حس تنفر و انضجار و حاک صبايت و ی همه را مادر زشتخوئی متکبر و مغرور او در او ایجاد کرده بود . مادر او کاهی با کمال درشتی و خشونت وی را تنبیه و شحات می کرد و اغلب اتفاق می افتاد که در موقع خشم و غضب خود سیخ بخاری یا هرچیز دیگری را که در دسترس خویش می یافت بطرف او پرتاب مینمود (۲)

در نتیجه همین رفتار و تربیت باهنجار مادر بود که زندگانی بایرن گرفتار افسه مشقات و شداید مادی و معنوی گردید و شاعر ناكام باهمه منزلت ارجمند خود جزایس و محنت و نامرادی نصیبی از عالم نبرد و تاثیر زهریرا که در اوان طفولیت از دست مادر چشیده بود تا آخر عمر دروجود او باقی ماند . همین است که در منظومه معروف خود «چابلد هرولد» میگوید ؛

«دیگر از این افکار پراکنده و مشوش باید دست کشید . ازپس در اندیشه های تارک و افکار ظلمانی فرو رفته ام . منزم بجایه کردایی هائل گردیده است که از آتش تصورات مانند دیکی می جوشد و بخار اوام از آن برمیخیزد . هییهات که روح و قلب من در جوانی تربیت و رام نشد و سرچشمه حیاتم بازهری کشنده آلوده و مسموم گردید !

همین ترتیب اخلاق و صفات «فوت» اکتور معروف نمونه کاملی از اخلاق مادرش بود . مادر وی با آنکه سرمایه هکفتی بارث برده بود معذک داوایی خودرا در اندک مدتی تلف کرد و طاقت چون از عهد نادیه فروزش بر نیامد او را بمحس انداختند . در موقعی که گرفتار زندان بود کافندی بدین مضمون به پسرش نوشت « مرا برای پرداخت قرضهایم بحس انداخته اند . زودتر خودت

(۱) از مقدمه کتاب «کشیش ها زن ها و خانواده ها» تالیف «میشله»

(۲) می گویند علت مرگ لرد بایرن این بوده است که میل سازی صورت حساب مطالبات خود را پیش وی می فرستد و مشارالها پس از مطالعه آن بقدری خشمگین و صبابی میشود که مانجا سکنه میکند و می میرد !

را بدینجا برسان و مادرت را از این ورطه خلاص کن » « فوت در جواب وی ترشت » مادر جان منم بهین مصیبت گرفتارم و الان در محبس هستم . باینجهت قادر نیستم وظیفه خود را نسبت به آن مادر عزیز باانجام رسانم » ۱

مادر جاهل و نادان فکر فرزند خود را با عقاید و احساسات سخیفه بی آموزد و هوش و قریحه ذاتی او را فاسد میکند چنانکه مادر « لامارتین » عقاید غلط مکتب « روسو » و « برناردین دوسن پیر » را راجع بزندگانی بوی آموخته و در نتیجه شور و هیجان احساسات طبیعی او را بجای آنکه تخفیف بدهد بیشتر تحریک نمود و شاعر بیچاره را مادام العمر گرفتار اشک و محنت و ناکامی نمود . اما مضحک اینست که لامارتین در کتاب اعترافات خودش را بحسبه تنبلی میداند که « باید سرمشق جوانان باشد » و همانطور که مشاورانیه بسر فاسد مادرش بود همانطور هم او را فرزند فاسد و طغش باید دانست « سن بو » راجع بوی میگوید « لامارتین صاحب حواصیل فطری زیاده بود اما نمیتوانست هیچکدام را درست بکار بیاورد و از آنها استفاده نماید فقط قوه و استعداد مخصوصی در استعمال الفاظ داشت و از این حیث میتوان او را به « نی سحر انگیز » تشبیه نمود .

قبلا گفتیم که مادر و اشکنتن زنی مدبر و کارداران بود و باید دانست که این صنعت برای نسوان عموما لازم و ضروری است زیرا آسایش و خوشبختی خانه ها و عائله ها منوط به قوه تدبیر و کاردانی آنها میباشد و کلیه امور زندگانی محتاج به قوه اداره کردن و ترتیب دادن است . اداره یک خانواده هم عینا مثل اداره کردن یک مغازه یا بانک است و احتیاج بدقت و مراقبت و پشت کار و صرفه جوئی و ترتیب و انتظام دارد و باینجهت همانطور که مرد ها در کسب و تجارت و صنعت لازم است قوه تدبیر و کاردانی داشته باشند زن ها هم برای انجام امور خانه داری و خوشبخت ساختن افراد عائله خویش بطور حتم باید از این دو صفت سهمی داشته باشند .

تا بحال عقیده عموم پراین بوده است که زن ها چون مدائله ای در کار های مربوط ببرد ها ندارند بالطبع معلوماتی را هم که مرد ها برای کار های مخصوص بخودشان می آموزند نباید فرا گیرند . برای مثل علم حساب را نمونه قرار میدهیم « مستر برایت » میگوید « یک دوره کامل حساب به طفلی بیاموزید و او را مردی کامل کنید » - چرا ؟ برای آنکه حساب قوه تمیز قیمت و تناسب اشیاء و روح دقت و مراقبت را با طفل می آموزد .

حال بیینیم چه عده دختر ها حساب را کاملا تحصیل میکنند . البته عده خیلی کمی - نتیجه این مسئله چه میشود ؟ همینکه وقتی دختر ها بخانه شوهر میروند چون با ارقام آشنا نیستند و طریقه محاسبه را خوب نمیدانند تعادل بین عوائد و مخارج را نمیتوانند نگاهدارند و غالبا دچار سهو و اشتباهاتی میشوند که باعث نزاع و کدورت می گردد . زنیکه نتواند امور خانواده را مطابق قواعد ساده حساب اداره نماید اغلب راه تدبیر و اسراف را پیش می گیرد و راحت و آسایش خانواده خود را مختل میسازد « متود » و طریقه نیز برای اداره کردن خانواده از مسائل ضروری است زیرا کار بدون طریقه معین درست انجام نمیکرد و تولید اختلال و درهم یاشدگی در خانه میکند یک خاصیت عده طریقه اینستکه انسان را بوقت بودن در وقت عادت میدهد . زنهم مانند مرد اگر در مراعات وقت دقیق نباشد تولید انزجار و بی مبلی در مردم میکند زیرا وقت را پیهوده تلف مینماید و اشتباهیکه با او

سروکار دارندگان می برند که بانها تحقیر کرده است و عداوت خواسته است در نگهداری وقت دقت کند . برای مرد کارگر وقت بمنزله پول است اما برای زن متود و طریقه از بولهم گرانها تر است چونکه آسایش و راحت و خوشبختی خانواده مربوط بان میباشد

یکی دیگر از صفاتیکه برای زن و مرد هر دو دارای اهمیت فوق العاده میباشد حزم و احتیاط است . حزم و احتیاط نشانه عقل و درایت است و موجد آن قوه تمیز و قضاوت صحیح در انسان میباشد . هرکس صاحب خصیصه احتیاط باشد هرکار صحیحی را بموقع مناسب انجام می دهد و دست بهرکاری می زند اندک موقع و طریقه و وسائل آن را بدقت می سنجد و به اصطلاح «می گذارد» به آب نمی زند»

عقل و تجربه در ایجاد حس احتیاط و حزم دخالت کلی دارد .

بنا بر این مقدمات تمامزنها برای آنکه بتوانند اموری را که در زندگانی روزانه دنیا بانها محول شده است بدروستی انجام دهند لازم است قوه تدبیر و کاردانی را درخود پرورش دهند و علاوه برای اداره کردن خانه و پرستاری و تربیت اطفال باید با مقداری معلومات و قوای فکری مجهز باشند تا درموقع ضرورت بدان متوسل شده و از این استقامت جویند

تنها محبت و علاقه حایضی برای مادر ها کافی نیست . شعور فطری حیوانات هم دارند و احتیاطی به تربیت و پرورش ندارد بلکه هوش و قوه دراکه انسانی است که مورد احتیاج دائمی خانواده میباشد و باید انرا تربیت کرد و پرورش داد . دست تقدیر حفظ صحت و سلامت جسمانی نسل آتیه را بعهده زنها واکندار کرده است و بطوریکه همه میدانیم قوای فکری و اخلاقی انسان مستقیما مربوط بقوای لدنی او میباشد . مادر ها وقتی میتوانند صحت مزاج و پرورش و اخلاق اطفال خود را تأمین نمایند که باقوانین طبیعی تا اندازه ای آشنا باشند و برطبق انها رفتار نمایند والا بدون آشنا بودن با این قوانین محبت و علاقه مادرانه انها غالبا باجسد اطفالشان بضاک میرود (۱)

قوای فکری که در زن و مرد بودیعه گذاشته شده است برای آنستکه بکار بیفتند و توسعه پیدا کنند نه آنکه بلا استفاده و نمر مانده و در نتیجه روز و زوال پرود . عطایا و مواهب طبیعی بهوده و بدون مقصود و منظور به انسان عطا شده است و خالق متعال در عطیات خویش ممکن است گاهی افراط کند ولی هرگز انها را فاسد و هدر نمینماید

زن برای آن خلق نشده است که وجودی عاطل و بی اراده باشد و فقط بکار زینت و تفریح مرد بخورد . برعکس حیات زن چه برای خودش و چه برای دیگران حائز اهمیت فوق العاده است ووظایف عمده و مهمی را که باید در زندگانی انجام بدهد جز باستانتات

(۱) مطابق احصایه هائیکه در دست هست تقریبا يك نك عده اطفالیکه در انگلستان متولد می شوند همه ساله تلف میگردند و علت آن فقط آشنا نبودن مادر ها و دایه ها بقوانین طبیعت و ساختمان بدن انسانی و ندانستن فواید هوای آزاد و آب ياك و غذای سالم است . حیوانات بواسطه آشنائی فطری با غالب این قوانین مانند انسان اینهمه تلفات نمیدهند .

فکری تربیت شده و قلبی رؤف و مهربان نمیتواند درست بانجام رساند. وظیفه عالی زن در عالم عبارت از آن نیست که قسمت عمده وقت گرانهای خود را صرف خود آرائی و زینت های بی معنی نماید زیرا با آنکه این خود آرائی ها گاهی در برانگیختن روح جوانی و تولید حس جمال پرستی مفید و تم می شود ولی مملکت فی حد ذاته در امور زندگانی حقیقی دارای کمترین فایده و تأثیری نمیباشد رومی های قدیم بهترین خصلتی را که برای زنهای خوب فتل بودند این بود که «دوخانه بنشیند و برشته نخ مشغول باشند». در همین عصر حاضر هم عقیده عامه بر آنست که معلومات هر زنی در شیمی باید | بقدر باشد که بتواند قوری را در حال جوش نگاهدارد » و در جنرافی با اندازه ای که اطاقهای مختلف خانه را بداند در کجا واقع شده اند. «بامیون» که بوجود زنهای چندان خوش بین نبود و در زنهای بانظر تحقیر می نگرست می گوید « کتابخانه زنهای جز انجیل و کتاب طباشی کتاب دیگری لازم ندارد ». این عقاید راجع باخلاق و تربیت زن مسلماً باطل و بی معنی و دال بر کم فکری و کوتاه نظری است لیکن از طرف دیگر عیده اینهم که این ایام در میان بعضی ها رسوخ یافته و میگویند تربیت زن باید بکلی بامرد مساوی باشد و در حقوق و اختیارات فردی واجتماعی هیچکدام فرقی باهم نداشته باشند و هر دو در زد و خورد زندگانی و تنازع بقا مثل هم رفتار کنند این عقیده هم بسیار غیر طبیعی و خارج از حد اعتدال است.

بطور کلی هر نوع تعلیم و تربیتی که در آغاز زندگانی برای مرد مناسب است برای زنهم مفید و مناسب می باشد و هر قسم معلوماتی که فکری مرد را تقویت نماید و بکار او بخورد همان هم در توسعه فکر زن دخالت دارد و بکار وی خواهد خورد. همان علل ودلائلی که تعلیمات عالییه مرد ها را ایجاد میکند همانها هم تعلیمات عالی را جهت زن ها لازم و ضروری می سازد. زنی که خوب تربیت شده و تعلیمات عالییه را دیده است دارای وسعت فکر و هوش و فراستی خواهد شد که در خانه داری و انجام امور خانوادگی فوق العاده بوی کمک خواهد نمود وقوه دوربینی و مال اندیشی در او ایجاد مینماید که بتواند وقایع و حوادث غیر مترقبه زندگانی را تا اندازه ای پیش بینی کند و بوسایل لازمه تدارک آنها را از پیش ببیند. زن اگر صاحب فکر تربیت شده باشد بوسیله آن بهتر میتواند خود را از گمراه شدن و فریب خوردن محفوظ بدارد تا بوسیله جهالت و ساذگی. اگر قوای اخلاقی و روحانی داشته باشد تأثیر و نفوذ وی در دیگران بیشتر خواهد بود تا اگر صاحب جمال و زیبایی باشد و بالاخره بالاترین اساس و منشاء آسایش و سعادت خانوادگی عبارت از کاردانی و هوشیاری و حسن استقلال نفس زن است.

ولی در عین حالی که اخلاق و روحیات زن ها باید طوری تربیت شود که راحت و آسایش خود آنها را تأمین نماید بایستی در موقع تربیت آنها خوشبختی و سعادت دیگران را نیز در مد نظر گرفت. اگر زن ها صاحب اخلاق و ملکات فاضله نباشند مرد ها بطریق اولی فقد این مزایا خواهند کردید و از آنجا که کیفیت اخلاقی ملل مربوط بطرز تربیت خانوادگی افراد است بنا بر این تربیت زن ها را باید یکی از مهمترین قضایای ملی دانست. طرز ساختن اخلاقی مرد ها و قوای فکری و روحی آنها هر دو مولود تربیت فکری و اخلاقی زن ها میباشد و هر چه این دوقوه توانا رو به ترقی و تکامل برود ملل و جماعات مرتبتر و منظم تر گردیده و پیشرفت و ارتقاء آنها ثابت تر

و قائم نمیگردد.

نایبون اول میگوید « فرانسه احتیاج مبرم بوجود مادر دارد » و مقصود او این بود که فرانسویها محتاج تربیت خانوادگی بدست زنهای پاک سیرت و باتقوی هستند. انقلاب کبیر فرانسه بهترین مثل و شاهد این قضیه بود که وقتی از تهذیب و تربیت زنهای غفلت شود بزرگترین بلاها و مصائب بر سر جامعه وارد خواهد آمد. در موقع ظهور انقلاب مرزکی و فساد اخلاق بنیام طبقات اجتماع سرایت کرده و حس عیاشی و شهوت رانی ملکات اخلاق و تقوی و دیانت را محو و پایمال نموده بود. زنهای در گرداب فساد اخلاق غرقه و در بودند. حسن اعتماد و وفاداری از میان مردم رخت بر بسته بود. بادهرها و احترامات آنها کسی واقعی نمیکشاد. خانها و عائله همه فاسد الاخلاق و عفت و طهارت خانوادگی که بمنزله رشته اتصال و پیوند جامعه است از میان رفته بود. فرانسه بی مادر شده و اطفال همه ول و افسار گسیخته بودند. در چنین موقعی انقلاب « در میان فریاد و دلوله زنهای سرکش و شرارت آنها » ظهور کرد (۱)

اما از این درس عبرت نتیجه حاصل نشد و مملکت فرانسه باز هم بواسطه فقدان روح انتظام و اطاعت و حس خودداری و اعتماد بنفس و سایر ملکات اخلاقی که فقط در خانه میتوان تحصیل نمود مکرر گرفتار شدائد و بلیات عظیمه گردیده است. نایبون سوم ضعف و انحطاط فرانسه و افادان عاجزانه آنها در زیر پای دشمن نتیجه مستقیم فساد اخلاق مردم و عشق مفرط آنها بیایشی و خوشگذرانی می دانست. بنا بر این هر وقت ملت فرانسه بخواهد قوی علم کرده و دوباره سر بلند و با عظمت بشود پراو

(۱) تانر (فیکارو) تالیف بومارشه که کمی قبل از ظهور انقلاب نوشته شده و مردم فرانسه بامیل و شوق فراوان آنرا استقبال نمودند بهترین معرف اوضاع اخلاقی تمام طبقات آندوره میباشد. « هربرت اسپنسر » میگوید (مردم در جزو هر طبقه ای - خواه عالی، خواه متوسط و خواه پست باشند باز افراد یک جامعه هستند و دارای یک نوع اخلاق میباشند و در تحت نفوذ و تأثیرات همان عصر و محیطند. قانون میکشیک که میگوید عمل و عکس العمل باهم مساوی است سبب قوانین اخلاقی نیز منطبق میباشد. هر کس هر رفتاری بادیگری کند خواه خوب باشد و خواه بد تأثیر آن در هر دو مساوی خواهد بود. همینکه مردم رابطه و نسبتی باهم پیدا کردند دیگر تقسیم طبقاتی و اختلاف فقر و ثروت نیز نمیتواند مانع اختلاط و آمیزش معنوی آنها گردد...

همان عوامی که بغریت افراد را هم رک و متناسب با جامعه میسازد همان عوامل نیز تجانس و مشابهت اخلاق ملی را بحفظ نگاه میدارد... مادامیکه عوامل و تأثیرات محیط افراد یک جامعه را بهم متصل و مربوط ساخته و آنها را در حال اختلاط و آمیزش نگاهداشته است نباید تصور نرد که حتی یکی از طبقات آن جامعه هم از حیث اخلاق با سایرین فرق و اختلاف دارد. در هر طبقه ای که انحطاط و فساد اخلاق مشاهده گردید بطور قطع بدانید که همان انحطاط و فساد هم بالسویه در میان سایر طبقات موجود است و علامات شروع و بازطراون اجتماعی است. وقتی یک قسمت از بدن جامعه مریض و فاسد گردید سایر قسمت های بدن نیز مطلقا نخواهند توانست سالم و بی عیب بمانند.

از کتاب « موازین اجتماعی تالیف اسپنسر »

فرض و لازم است که بگفته بایشون اول عمل کردند و « تربیت خانوادگی را بدست مادران فاضل و باتقوی » در میان افراد خود رواج دهد .

نفوذ و تاثیر مادر در همه جا یکسان است و اهالی تمام ممالك عالم اخلاق و آداب و روحیات خود را از مادر ها کسب مینمایند . هر وقت مادر فاسد شد جامعه نیز فاسد میگردد و هرگاه اخلاق مادر پاک و مطهر بود ملت نیز تطهر میشود و رو بترقی و تکامل میرود . بنابراین اگر زنها تربیت بشوند مرد ها نیز تربیت خواهند شد . اگر اخلاق آنها پاک و تهذیب گردد اخلاق مرد ها هم تهذیب خواهد شد و اگر وسعت فکر و آزادی بانها داده شود بشارت و ترقی جامعه تأمین خواهد گردید زیرا اقوام و ملل مولود خانوادگی و بدست مادر ها ساخته میشوند .

با آنکه بدون شك ارتقاء و تکامل اخلاق منوط به تعلیم و تربیت زنهاست معذ لك نمی توان تصور نمود که در مداخله آنها در سیاست و مشاغل اجتماعی ورقبت آنها در این زمره با مرد ها نتایج مفید حاصل شود زیرا همانطور که مرد نمی تواند کار های مخصوص زن را انجام دهد همانطور هم زن نمی تواند از عهده مشاغل تخصی ببرد برآید و « تجربه ثابت شده است که وقتی زنها از امور خانوادگی دست کشیده و داخل کار های دیگر گردیده اند مفاسد و مضرات آن برای جامعه فوق العاده بوده است . بهین جهت یکی از بهترین اقدامات مصلحین و نوع پرستان در این اواخر این بوده است که سعی کرده اند زن ها را از مشقت کار کردن بدارند در معادن و کارخانجات و غیره آسوده سازند . هنوز هم در پاره از ایالات شمالی معمول است که مرد ها در خانه با استراحت و تنبلی می پردازند و زنها و دخترها در کارخانه ها مشغول کار می شوند و نتیجه این شده است که در تمام ایالات مزبور ترتیب و انتظام خانه زمین رفته و اوضاع خانوادگی مختل و هوشوش گردیده است (۱)

از چندین سال قبل در پاریس اوضاعی برقرار شده که بعضی از زن های ما هم امروزه همان اوضاع را برای خود در انگلیس تقاضا می کنند . در آنجا زنها بیشتر مشغول کسب و کار می شوند و در دکانها و مغازه ها قبول استخدام می کنند ولی مرد ها بدون داشتن شغل معین در خیابان ها و کوچه ها ول می گردند و قدم می زنند . نتیجه این اوضاع این شده است که

(۱) نگارنده در بیست و هشت سال قبل با اطلاعات و تجارب شخصی که راجع به موضوع داشتم بطور ذیل را در ضمن مقاله ای نوشتم و از آنوقت تا کنون با وجود مساعی و اقدامات لرد « شافتز بوری » در اصلاح اوضاع کارگران معذ لك احوال آنها بهمان وضعی که ذیلا تشریح میشود باقی مانده است .

« کارخانجات با آنکه موجب ازدیاد ثروت و مملکت گردیده ولی تاثیرات عمیق سوئی در اوضاع خانوادگی مردم نمرده است زیرا آسایش و راحت خانه ها را مختل ساخته . رشته پیوند و اتصال قبیله و اجتماعی را از هم کشیده . زن ها را از شوهرها و اطفال را از والدین آنها جدا نموده است و پدر از همه موجب انحطاط و مساد اخلاق زنها گردیده است . وظیفه عمده زن عبارت از انجام امور خانوادگی یعنی اداره کردن منزل . تربیت و پرورش اطفال ، مراعات صرفه جویی و اقتصاد و تهیه مایحتاج اهل خانه است ولی خدمت در کارخانجات او را از انجام تمام این وظایف باز داشته است . باین جهت —

دیگر هیچ کس صاحب خانه و منزل صحیح نیست و جامعه پاریس بطور محسوس رو به انحطاط و فساد می رود .

برای اصلاح حال نسوان و ترقی دادن آنها بهیچوجه لازم و ضروری نیست که اختیارات سیاسی بآنها داده شود . بعضی ها در این ایام معتقدند که اگر « حق رای و آزادی مطلق » بآنها داده شود فواید مهم و عمده از آن حاصل خواهد شد در اینجا لازم نیست ما وارد بحث در این موضوع شویم فقط بذكر این نکته قناعت می کنیم که اگر زن ها قوا و اختیارات سیاسی ندارند در عوض صاحب نفوذ و اختیارات وسیع تری هستند که عبارت است از حکومت بر خانواده و پرورش و تربیت افرادی که بعدها مهمات امور عالم را بدست می گیرند . « رادیکال بنقام » میگوید زن باتمام قوا و اختیارات یگنفر سلطان مستبد بر همه دنیا حکومت میکند و مرد هرچه سعی نماید که خود را از زیر تسلط و نفوذ وی خارج کند هرگز موفق نخواهد شد . زن بقوه محبت و عشق بر عرصه عالم سلطنت و حکمرانی میکند . واقعا حالا که زن ها سازنده بنای اخلاقی و روحی تمام نوع بشرند قوا و اقتدارشان بیشتر است با آنوقتیکه در پارلمان رای بدهند و مثل مرد ها قانون وضع کنند ؟

در میان وظایف مربوط بزنها يك وظیفه مهم و عمده هست که هر چند مردم تا بحال عموما از آن غافل بوده اند ولی هر کس کمر باصلاح اوضاع نسوان می بندد باید توجه و دقتی مخصوص نسبت بان مبذول داشته و آنرا نصب العین خویش قرار دهد . این وظیفه مهم عبارت است از صرفه جوئی در تهیه غذا که فعلا بواسطه معمول نبودن قوا و صحیح طباخی مقدار زیادی از قوت بیهوده بپوش تلف میگردد . اگر مردی در يك نقطه که سابقا فقط يك خوشه گندم بعمل میامد امروز دو خوشه بعمل آورد مورد تقدیر و تحسین دیگران واقع میشود . همین طور هم اگر زنی در موقع تهیه غذا مراعات صرفه جوئی را بنماید و از اتلاف محصول غذائی نوع شر جلوگیری کند او را زنی شرخرا و نوع پرست باید دانست . هرگاه در طریقه تهیه و مصرف نمودن غذا اصلاحاتی بعمل آمده نه تنها صحت مزاج و آسایش افراد را تأمین می نماید بلکه در حقیقت بر میزان محصولات ارضی مملکت نیز افزوده میشود و فراوانی نعمت ایجاد میکند . اگر مملکتی اوضاع آسوان دقت و توجه بخود را باین مسئله معطوف میداشتند تمام خانواده ها از آنها متشکر و ممنون میشدند و عموم مردم آنها را در ردیف بزرگترین اشخاص شرخرا و نوع پرست قرار داده و باها احترام میکردند .

خانها دیگر خانه نیست و اطفال هرزه و بی تربیت بار میابند و محبت و عواطف دقیقه در میان خانواده ها معدوم گردیده است . زن ها دیگر همسر مهربان و شریک زندگانی و رفیق موافق مرد ها نیستند و بیشتر حکم همکار و هم قطار آنها را پیدا کرده اند . محیط کنونی زن ها بزرگ ترین خرب فکر و اعمال آنها و زائل کننده حس عفاف و تقوی ایشان است . دختر هایی که در کارخانه ها خدمت می کنند قبل از آنکه صاحب فکر و اراده و نظریه صائبی بشوند خود را مستقل و آزاد می بینند و دیگر زیر بار مراقبت و سخت گیری والدین خود نرفته خانه های خویش را باسانی ترك می نمایند و دیری نمی گذرد که شریک شایع و فساد اخلاق معاشرین و همسر يك محیط پست خود میگردند و امیال و شهوات حیوانی در آنها رخنه و رسوخ پیدا می کند . اثرات مباشرت بد مانند امراض ساریه در میان آنها شیوع پیدا میکند و شرارت و هرزگی آنها به سرحد کمال میرسد . « نقل از مجله « یونیون » مورخه ژانویه ۱۸۸۳ »

فصل سوم - تأثیر مصاحبت

« بامردمان نيك مصاحبت كن تاخودت هم يكي از آنان بشمارروي »
 « ژرژ هربرت »
 « من همیشه میل دارم از اشخاص نجیب پیروی کرده و از آنها چیز »
 « بیاموزم »
 « بمن بگو چه اشخاصی را می‌پسندی تا بگویم تو خودت کیستی » سنت بوو
 « کسیکه میخواهد نقاش خوبی بشود باید سرمشق های عالی انتخاب »
 « کرده و از روی آن مشق نماید . همینطور هم کسیکه میل دارد »
 « زندگانیش منزله و پاکیزه باشد باید بهترین اشخاص را سرمشق و »
 « نمونه خود قرار داده و آنقدر بکوشد تا پایی آنها برسد و حتی از »
 « آنها هم درس‌درد »
 « اون فلتام »

تربیت طبیعی خانوادگی در تمام طول عمر ادامه می‌یابد و هرگز قطع نمی‌شود . لیکن بهرور
 ایام موقعی میرسد که دیگر خانه به تنهایی درساختمان اخلاقی تأثیری ندارد و جای آنرا تربیت مصنوعی
 مدرسه و مصاحبت دوستان و رفقا میگیرد که بوسیله قوه نمونه و سرمشق ساختمان و قالب‌ریزی اخلاق
 را مداومت میدهد .

انسان خصوصاً جوانان با هر کس حشر و آمیزش داشته باشد باطبیعه از اخلاق و رفتار او
 تقلید میکند . مادر « ژرژ هربرت » در نصیحت به پسرهای خود میگوید « همانطور که بدن ما از
 غذاهائی که میخوریم تغذیه و کسب قوت میکند همانطور هم روحمان از صحبت
 و معاشرت رفقای خوب و بد کسب فضیلت و تقوی یا خبث و شرارت مینماید »

حال است که حشر و معاشرت ما با اشخاصیکه در اطرافمان هستند تأثیرات عمیق در ساختمان
 اخلاقیمان نکند زیرا انسان فطرتاً مقلد است و همه کس بیش و کم در تحت نفوذ و تأثیر حرکات و آداب
 و افکار رفقا و مصاحبین خود واقع میشود . « بورك » میگوید سرمشق و تقلید بزرگترین مدرسه بشری
 است که افراد تماماً در آن تحصیل میکنند و هرچه درسگانی دارند از آنجا کسب مینمایند . در لوحه
 مخصوصی که « مارکیز دو کینکام » ترتیب داده بود « بورك » این جمله معروف را نوشت « بخاطر
 بیامور - شباهت داشته باش - استقامت کن »

قوه تقلید بقدری در انسان طبیعی و غیرعسوس است که شخص هیچوقت متوجه تأثیرات عمیق
 آن نیست . فقط وقتی اثرات در اخلاق و رفتار انسانی بارز و مشهود میگردد که روحی ضعیف و قابل

تأثیر در جوار روحی قوی و مؤثر واقع شد باشد و آنوقت تغییرات اخلاقی در نفس ضعیفتر بطور وضوح نمایان میشود. اما این قوه تأثیر را نباید منحصر بآرواح و طبایع قوی دانست بلکه ضعیف‌ترین اشخاص هم در اخلاق و روحیات اطرافیان خود تا اندازه ای تأثیر و نفوذ دارند و علت آنهم اوست که فکر و احساسات و ملکه عادت انسانی دائماً در کنار است و سرمشق و تقلید علوی الاتصال رنگی تازه باها میدهد «امرسون» میگوید دوفقر زن و شوهر پس با اشخاصی که سالهای متبادی در یک خانه هم منزل بوده اند در طول زمان خوی و عادت یکدیگر را کسب میکنند و اگر مدت معاشرت آنها طولانی تر شود بقدری مشاهدت ایشان باهم زیاد خواهد شد که تمیز و تشخیص آنها از یکدیگر امری دشوار خواهد بود. بنابراین در صورتیکه اشخاص پس این حال را داشته باشند چراغان نیز بطریق اولی همین صفت را خواهند داشت زیرا طبیعت جوان مانند خمیر نرمی است که مستعد پذیرفتن هرگونه تأثیرات خارجی و اخذ اخلاق و عادات اشخاصی است که در اطراف وی هستند.

«سرچارلز لیل» در یکی از مکتوبهای خود مینویسد «مردم راجع به تعلیم و تربیت خیلی حرف میزنند ولی از سرمشق و تقلید که بعقیده من مؤثرترین تعالیم و تربیت هاست غافل هستند. بهترین تربیت خود من در دره زندگی سرمشق من بود که از برادرانم گرفتم. افراد خانواده ما همه اشخاصی بودند صاحب استقلال فکر و اتکاء بنفس و من در اثر تقلید و پیروی از آنها این ملکات را از ایشان فرا گرفتم»

عواملی که در ساختمان اخلاقی ذکاوت دارد بیشتر در دوره رشد و نمو عمر تأثیر خود را می بخشد. سرمشق و تقلید در مرور زمان مبدل بعادت میشود و عادت نیز رفته رفته بقدری کسب قوت میکند که آزادی نفس را ازما سلب مینماید و ما را مجبور باطاعت و اقیاد از خود میسازد.

میگویند افلاطون طفلی را که مشغول بازی زشتی بود ملامت و شامت کرد. طفل گفت تو برای کار باین کوچکی چرا اینقدر مرا ملامت میکنی؟ - افلاطون در جواب گفت برای آنکه وقتی همین کار کوچک ملکه و عادت تو شد بکاری بزرگ مبدل میگردد. عادت بد بمنزله آبایی سفک است که انسان در حکم غلام وی میباشد و هیچ وسیله نمیتواند خود را از زیر بار اطاعت او خارج سازد. باین جهت است که «ملاک» میگوید بزرگترین منظور تعالیم و قواعد اخلاقی ایجاد قدرت و استقامت فکری است که انسان بتواند باستقامت این باشکوه جوار عادت بچسبد و بر آن غلبه نماید.

با اینکه سرمشق و تقلید بطور نامحسوس در تربیت اخلاق تأثیر دارد مملکت جوانان باید سعی کنند که بلا اراده در تحت نفوذ و تأثیر دیگران واقع نشوند و حتی المقدور از اشخاصیکه در اطراف آنها هستند تقلید و پیروی نکنند زیرا زندگی آنها باید بوسیله اخلاق و رفتار خودشان اداره شود نه با خلاق رفتیشان. هرکس دارای استقلال نفس و قوه اراده است که اگر آنها با جرأت و شجاعت بکار بیندازد میتواند بوسیله آن دوستان و رفقای خودش را انتخاب نماید. جوانان فقط در اثر ضعف اراده و داشتن تصمیم حدی غالباً اسیر و بنده تأثیرات نفسانی خویش میشوند و خودشان را تسلیم متابعت و تقلید کورکورانه از دیگران میکنند.

مثلی معروف است که اشخاص را باید از دوستان و معاشریشان شناخت، البته هوشیار بامست و عالم با جاهل و تربیت شده با بی تربیت هرگز دوستی و معاشرت نخواهد کرد. حشر و آشنائی با

اراذل و اوباش افکار باید و تمایلات است در انسان تولید میکند و اگر انس و مجالست با آنها بطور بیانجامد بطور حتم اخلاق رو با انحطاط و پستی رفته و شخص را همرنگ محیط اخلاقی آنها میسازد (سنگ) میگوید حتی حرف زدن با این قبیل اشخاص نیز مضر و خطرناک است زیرا فردا که مصاحبت آنها ضرر آتی نداشته باشد مملکت نفعی در فکر و اخلاق ما مییابد که مدتی بعد میروید و ریشه میبنداند. مصاحبه با این اشخاص حکم طاعون را دارد که فوراً با انسان سرایت مینماید.

اگر جوانان زمام زندگانی خود را علاقه بدست گرفته باشند رفقا و اراده خود را آزادانه بکار بیندازند یقیناً در پی معاشرت و مجالست با اشخاصی میروند که از خودشان بهتر و فاضلتر باشند و همیشه سعی خواهد کرد که از اخلاق و رفتار آنها تقلید نمایند معاشرت با مردمان خوش اخلاق و فاضل بهترین مقوی روح جوانان است و برعکس معاشرت با اشخاص جاهل و بد بزرگترین بلا و خطر آنها میباشد. بعضی اشخاص را همینکه انسان شناخت طبیعتاً آنها را دوست میدارد و به آنها احترام میگذارد ولی بعضی دیگر را به محض آشنائی از آنها متنفر میشود و میگریزد. اینها همان اشخاصی هستند که «راجه» در «کاوکانوا» به آنها اشاره کرده و میگوید «شناختن آنها جز مصیبت چیز دیگری نیست» و اگر با اشخاصی که صاحب روح بلند و اخلاق عالی هستند زندگانی کنیم احساس سازشید کرد که قوه مرموزی روح و اخلاق شما را بطرف سعادت و تعالی میکشاند. اسپانولی ها ضرب المثلی دارند که میگوید «اگر بیان گر کارهای روزمره کشیدن را از آنها خواهی آموخت»

معاشرت با اشخاص پست و خود خواه ضررهای عده دارد زیرا اثرات اخلاقی آنها فکر را خشک و محدود و تاریک میکند و روح مردانگی و اخلاق عالی را در انسان میکشد و اگر مجالست با آنها ادامه یابد قلب سست و سنگین میشود و قوای اخلاقی ضعیف میگردد و قوه عزم و اراده و حسن پیشرفت و تفوق در طبیعت شخص معدوم میشود.

برعکس معاشرت و دوستی با اشخاصی که عاقلتر و فاضلتر و با تجربه تر از خود ما هستند دارای قیمت بسیار است زیرا صحبت آنها روحی تازه در انسان میدمد و راه و رسم زندگانی را با ما میآموزد و عقاید و نظریات ما را نسبت بدیگران اصلاح می نماید و مثل آن است که ما را شریک عقل و دانش و تجربیات خود میکنند. پدر و معلمی که از تاریخچه زندگانی این قبیل اشخاص واز خوشبها و شادبها و رنج ها و محنت های دوره حیات آنها کتب میشود بقدری مفید و گرانبها است که هیچ چیز نمی تواند در قیمت با آن برابری کند. این اشخاص اگر از خود ما قویتر باشند ما هم در اثر مجالست و معاشرت با آنها قوی میشویم و از قدرت معنوی آنها استفاده میبریم. بنابر این برای ساختن اخلاقی هیچ چیز مؤثرتر و مفیدتر از مصاحبت با مردمان فعال و دانشمند نیست چون معاشرت آنها قوای معنوی ما را زیاد میکند و بر قوت عزم و تصمیم ما میافزاید و مقصد و منظور ما را در دنیا بلندتر و عالی تر کرده و ما را برای انجام امور زندگانی خویش و کمک و مساعدت بدیگران آماده و حاضر میسازد.

«مادم شیمل بنینگ» میگوید «من همیشه تأسف میخورم که چرا زندگانی در اوایل عمر به تنهایی و عزلت گذشت زیرا هیچ مصاحبتی بدتر از مصاحبت انسان با نفس جاهل

خود نیست و کسیکه تنها و منزوی زیست میکند نه قادر به تشخیص حوائج و ضروریات زندگانی خودش است و نه میتواند کمکی ب دیگران کند و خیری ب آنها برساند . معاشرت در صورتیکه تمام اوقات انسان را نگیرد و مجال فراغت و آسایشی هم برای شخص باقی گذارد بهترین وسیله تعلم و اندوختن تجربه است و علاوه اخلاق را تقویت میکند و راه و وسیله رسیدن بمقصود را ب انسان نشان میدهد .

گاهی اتفاق می افتد که زندگانی شخصی جوانی در اثر يك تذکره به موقع یا نصیحت يك دوست مشفق بکلی تغییر یافته و در خط جدیدی می افتد . بهترین شاهد این قضیه تاریخچه حیات « هانری مارتین » یکی از مبلغان هندی است که در ابتدای جوانی زندگانی او در تحت تاثیر و نفوذ یکی از هم درس هایش در مدرسه متوسطه « ترورو » واقع گردیده بود . مارتین دارای چهره لاغر و طبیعتی شریف و عصبانی بود و بواسطه نداشتن روح زنده و شاداب هرگز رغبت به بازی و تفریح نمیکرد و غالباً از معاشرت با رفقای مدرسه اش اجتناب می جست ، همین جهت اطفال سرپر او نمیدانستند و هر وقت فرصتی می یافتند به تسمخر و استهزاء وی میپرداختند تا آنکه مرحب اتفاق یکی از شاگردها « بزرگتر از خود او بود با او دوست شد و او را در تحت حمایت خویش گرفت و هم مبالغه نداشت و آزار نرسانید و هم در حاضر کردن درسهایش بوی کمک میکرد . با آنکه « مارتین » نسبتاً شاگرد کردنی بود قوم و استعداد کافی نداشت ممالک پدرش مایل بود که او را بمدرسه عالی بفرستد و باین جهت در سن پانزده سالگی او را بدار الفنون « اکسفورد » فرستاد ولی چون نتوانست از عهده دروس آنجا بر آید مجبور شد دوسال دیگر در مدرسه « ترورو » بماند و مد وازد « کالج سن جان » در کمبریج شود ، از حسن اتفاق رفیق قدیمش هم باین کالج آمده بود و در آنجا عهد دوستی بین آنها تجدید گردید و از آنوقت محصل مزبور مانند آموزگاری مشفق کمر به تشویق و کمک و هدایت او بست . مارتین بواسطه حال عصبانی خود نمی توانست زیاد مشغول مطالعه باشد و غالباً دچار تشنج اعصاب و تند خوئی میگردد لیکن برخلاف او رفیقش طبیعتی ملایم و بردبار داشت و به جدیت و پشت کار عادت کرده بود و دقیقه از مراقبت و اهتمام در باره دوست عصبانی خود غفلت نمی ورزید . مشار الیه « مارتین » را از مصاحبت با شخص زشت خو و بداخلاق منع میکرد و او را تشویق بکار نموده میگفت « باید بتمام قوا کار کرد که خداوند از انسان راضی و خوشنود باشد . » و بعدوی در تحصیلات وی باو کمک کرد که سال بعد مقام اولین شاگرد را در مدرسه احراز نمود ، اما این دراست غمخوار و فرشته هایت « مارتین » کسب معروفیت و اشتها برای خود در دنیا نکرد و زندگانی خویش را به کمناهی بسر برد و مثل آن بود که بزرگ توین آمال و آرزوی وی در عالم همین بوده است که اخلاق دوست مدرسه خود را تهنیت نماید و روح حقیقت پرستی را در وی بدمد و او را برای انجام خدمت بزرگ و عظمه ای که بعدها عهده دار آن شد آماده و مجهز سازد .

عین همین قضیه هم در زندگانی شخصی « دکتر یالی » اتفاق افتاد . درهومی که « یالی » محصل مدرسه « مسیح » در کمبریج بود بعضی صفات خوب و بد داشت که رفقایش بواسطه آنها هم او را دوست میداشتند و هم مدهش میکردند . مشار الیه باوجود قوا و استعداد فطری و نهایت تبیل و ولخرج

وپی فکر بود و بعد از سه سال که داخل مدرسه شده بود هیچ پیشرفتی در دروس و تحصیلات خود نکرده بود. یک روز صبح که شب را « یالی » بعات معزول بشراب خواری و عیاشی گذرانده بود یکی از هم درس هایش بیا این دی آمده گفت « یالی » من دیشب از بس راجع بتو فکر کردم تا صبح خوابم نبرد. تو واقعا آدم دیوانه احمق هستی! ومن وسایل عیاشی را از هر جیب فراهم دارم و می توانم تمام عمرم را به بطالت و تنبلی بگذرانم ، ممذالك هیچوقت در پی این کارها نیستم - اما تو که شخص قبری هستی و وسیله و اندوخته ای نداری زندگانی خود را اینطور بیاد میدمی ، من با وجود نداشتن قوا و استعداد این همه بیکوشم که کاری از پیش بپریم ، تو که استعداد هر کاری را داری و صاحب قوای فطری هستی هیچ کاری نمیکنی - من دیشب همه را در فکر جنون و حماقت تو بیدار بودم و امروز آمده ام که ترا متوجه اوضاع اسف انگیز خردت کنم ، اگر از بطالت و بیکاری دست نکشی و باز هم باین طرز زندگانی نشکین ادامه دهی تو دیگر قابل دوستی نخواهی بود و من از معاشرت تو اجتناب خواهیم ورزید . »

این حرف چنان در « یالی » تأثیر کرد که از همان لحظه فکر و اخلاق او تغییر نمود و نقشه جدیدی برای زندگانی خویش کشید و با تمام قوا و جدیت آنرا پیروی کرد ، از همان وقت حس تنبلی و تن پروری او مبدل به روح سعی و عمل گردید و بقدری در تحصیلات خود سعی کشت که بزودی از تمام مدرّس های خود جلو افتاد و در آخر سال موفق به اخذ تصدیق نامه گردید و بجزئیّت میتوان ادعا کرد که کتابهای بزرگ و تألیفات عمده ای که بعدها از او بوجود آمد همه در اثر حرفها و نصایح دشمنان رفیق بود .

هیچکس با اندازه « دکتر ارنولد » پی به تنفر نونه و سرمشق در اخلاق جوانان نبرده بود ، مشارایه همین حس تقلید و سرمشق اطفال را بدینله اهرمی برای بالا بردن پایه اخلاقی محصلین استعمال میکرد ، نقشه او در مدرسه این بود که اول شاگردانی را که دارای نفوذ و تأثیر در سایرین بودند با اخلاق و روحیات عالی آشنا میکرد و بعد آنها را آلت و دست آویز قرار میداد که بوسیله تأثیر تقلید و سرمشق همان اخلاق و روحیات را در میان سایر شاگردها بسط و توسعه دهند ، « ارنولد » همیشه سعی داشت با طفل پنهان کند که همه آنها همکار خود او می باشند و مسئولیت اخلاقی مدرسه بعهده او و آنها مشترکاً واگذار شده است ، یکی از انوارت اولیه این کار علاقه این بود که در اطفال حس اعتماد و اطمینان تولید میکرد و بالتبع روح احترام نفس و وظیفه شناسی در آنها دمیده میشد ، البته در مدرسه « ارنولد » هم مثل سایر مدارس بعضی اطفال بد اخلاق و زشتخو یافت میشوند لیکن مدیر مدرسه دیده مراقبت بر رفتار و اعمال آنها دوخته و مرّاضب بود که اخلاق بد آنها سرمشق سایرین نشود و در دیگران سرایت نکند ، بکوقت « ارنولد » ناظم مدرسه را نزد خرد خواننده پاو گفت « آن در نظر شاگرد را می بینی که باهم راه میروند ؟ من پیش از این هیچوقت آنها را باهم ندیده بودم - باید مخصوصاً مراقب معاشرت این دونفر باشی زیرا هیچ چیز بیش از معاشرت در اخلاق و سیرت طفل تأثیر ندارد »

دکتر « ارنولد » مانند سایر مصلین بزرگ ، اخلاق و روحیات خودش بهترین تعلیم و سرمشق محصلین بود . در حضور او جوانان حسن احترام نفسی در خود احساس می کردند که اساس و ریشه تقوی و فضائل اخلاقی ایشان می گردید . نویسنده شرح احوال وی میگوید « وجود او برای شاگردان بمنزله سرچشمه روح نشاط و شادابی بود و تعالیمی که در خصوص طریقه زندگانی آنها می داد چنان در ذهن ایشان جای می گرفت که مدتها بعد از مرگ وی آنها را بغضاض آورده و بر طبق آنها عمل می کردند » این بود که « ارنولد » موفقی به تربیت و پرورش عده کثیری جوانان فاضل و با اخلاق گردید و بوسیله آنها نفوذ و تاثیر معنوی خویش را در همه عالم منتشر ساخت .

مینطور معروف است که « دوکالد استوارت » نیز روح حقیقت پرستی و تقوی را در تمام محصلین زمان خود دمیده بود . « لرد کوکورن » در باره وی میگوید « خطابه های او برای من بمنزله گشوده شدن در های آسمان بود و هروقت کلام او را می شنیدم احساس روحی تازه در خود میکردم . افکار عالیّه او که در طی عبا رات و جمالاتی دلکش و شیرین بیان میشد ماهیت وجود مرا تغییر داده و مرا بعالمی دیگر وارد می ساخت .

اخلاق در تمام احوال و مراحل زندگانی تاثیر و دخالت دارد . شخص صاحب اخلاقی که در کارخانه ای مشغول کار است روح همقطاران خود را برانگیخته و عزم و مهمتی عالی بخرا آنها ایجاد می نماید . باین جهت موفیکه « فرانکلن » در لندن یک نفر کارگر معمولی بود اصلاحات اساسی و عمده ای در تمام اوضاع کار خانه ایکه در آنجا کار میکرد بوجود آورد . همین طور هم شخص با اخلاق و دون همت با قصد و اراده اخلاق همقطاران خود را رو به پستی می کشد و آنها را هم به ملک خویش می سازد . « کاپیتان جان براون » به « امرسون » گفته است که « برای مسکون ساختن یک مملکت جدید یکنفر شخص خوش اخلاق و باایمان بهتر از صد بلکه هزار نفر مردمان فاسد الاخلاق است » زیرا همین یکنفر اخلاق و روحیات دیگران را در تحت نفوذ و تاثیر مستقیم خویش در آورده و زندگانی آنها را بر پایه بلندتری استوار می سازد .

معاشرت با مردمان نیک همیشه مولد خوبی و نیکوئی است زیرا اخلاق خوب مانند نوری است که به اطراف می تابد و نزدیکان خود را روشن می سازد . در یکی از افسانه های شرقی گلی خوشبو بزبان آمده میگوید ، « من گلی ناچیز بزم ولیکن مدینه با گل نشستم - کمال هم نشین درمن اثر کرد - و کرانه من همان خاکم که هستم . » ضرب المثل معروف است که « الجنس مبال ال الجنس » از بد جز بدی و از خوب جز خوبی تراوشی بدی بگتران نمیکند . « کاتن موزلی » میگوید ، « جای بسی تعجب است که از یک خوبی چندین خوبی دیگر بوجود میآید و هر عمل خوب باید چندین عمل دیگر مشابه خود پدید میآورد و این دور و تسلسل هرگز گسیخته نمی شود مثل سنگی که در آب بیفتد و چندین دایره یکی بزرگتر از دیگری ایجاد

نماید تا بکناره آب برسد ... باین جهت بقصد من تمام خوبی هائی که در عالم وجود دارد متواتر از ازمته خبلی قدیم و منابع مجهول ارلیه با منتقل گردیده است « - « مستر روسکین » میگوید « آنچه مولود شر و فساد است تولید میکند و آنچه زائیده شرافت و جوان مردی است موجب شرافت مندی و افتخار میگردد »

بشیر این زندگانی روزانه هر يك از افراد بشر بمنزله سرمشق خوب و بدی است برای دیگران و تاریخچه حیات مردمان نیک هم بهترین درس فضیلت و تقوی است و هم مؤثر ترین وسیله تقبیح و نکوش بدکاری و فساد اخلاق دکتر « هوکر » در تمجید یکی از کشیش های معاصر خود میگوید « زندگانی او بمنزله کتاب منطقی بود که حتی شرور ترین مردم را هم معتقد به حسن نیک و نیکر کاری میساخت » - « ژرژ هربرت » در موقعیکه وارد خدمت کلیسا میشد گفت « قبل از همه چیز من سعی میکنم که زندگانی خود را مقرون بصلاح و نیکی سازم زیرا معتقدم که زندگانی عقیف و با تقوی یکفر کشش مؤثر ترین وسیله تهذیب اخلاق مردم و تشویق آنها به پیروی از اخلاق و سیرت خود است . این عصری که ما در آن زندگانی میکنیم بیشتر احتیاج به سرمشق و نمونه دارد تا به قاعده و قانون و بنابراین من زندگانی خود را قابل سرمشق شدن برای دیگران خواهم ساخت »

وقتی « هربرت » احسانی در حق فقیری کرد و مردم او را بواسطه نزول ازمقام ارجمند خود انتقاد میکردند . « هربرت » در جواب همه آنها گفت : « من از این انتقادات چیزی نمی فهمم و فقط میدانم که خیال این قبیل احسان ها و نیکی ها در روح من اثر موسیقی نیم شب را دارد » - « آبرک والتن » در تاریخچه حیات ژرژ هربرت می نویسد که مشار الیه کاغذی راجع بزندگانی مقدس و با تقوی به کشیشی موسوم به « اندرو » نوشت . « اندرو » مکتوب او را خودش خواند و بشاکرد هایش هم نشان داد و بعد آنرا در جیب بقل بر روی قلبش گذاشت و تاروز مرگ آنرا از خود دور نساخت »

نیکی داری قوه نفوذ و تاثیر فوق العاده است و باین جهت هرکس صالح و نیکو کار باشد به منزله پادشاه حقیقی مردم است و بر کشور دلبها حکومت و سلطنت میکند . در موقعیکه « ژنرال نیکوس » در جنگ دهلی جراحتی مهلک برداشته و در بستر مرگ افتاده بود قبل از مردنش این بیغام را به رفیق نجیب و مهربان خودش « هربرت ادواردز » فرستاد که : « اگر من زنده میماندم ورشته مصاحبتم با تو قطع نمی گردید و انجام وظایف سنگینی که بمن محول کرده اند مانع حشر و معاشرت زیاد ما با هم نمیشد من یقیناً از آنچه که هستم بهتر و صالح تر میشدم . هروقت اتفاق می افتاد که من با تو یا با خانم هم منزل میشدم احساس روحی بلندتر و فکری بازتر در خود میکردم . محبت و احترام شما دوترا تادم مرگ ازل من بیرون نرفت »

بعضی اشخاص هستند که وقتی انسان در حضور آنها واقع میشود روحی لطیف و مفرح در او دمیده میشود و مثل آنست که هوای آزاد کوهستان را استنشاق میکند و بحمام آفتاب میرود . قوه نفوذ و تاثیر اخلاقی « تاس مور » به اندازه ای بود که روح فضیلت و نیکی را در همه کس میدمید و حس بدی و شرارت را در آنها میکشت

« لود بورك » راجع بدست متوقای خود « فیلیپ-یدنی » میگوید : « عقل وادراك او بر روی دل و قلبش میخورد و مانند آواز طبل صلاقی تقوی رفضیت میداد و همه کسی را بدرستی و نیکی کاری دعوت میکرد »

فقط دین رجال بزرگ و مردمان خوش اخلاق اغلب در جوانان مؤثر واقع میشود و آنها را به تعجیل و بر روی از تجارت و شجاعت و درستی آنها وادار مینماید « شاتوبریان » فقط يك مرتبه واشنگتن را دیده بود و اثرات اخلاق و مذهب نامر در روح وی باقی ماند . چنانکه خود او در شرحی که راجع سیلافت ابری متروست میگوید « قبل از آنکه من صاحب هیچکس اشتها و مهر و فیتی شده باشم واشنگتن به آرامگاه جاید خود شفت و در موزه من بحضور وی رسیدم چیز يك نفر شخص معمولی و گندم جز دیگری نبود . او در آن موقع بزرگ عظمت و اعتلاء خویش رسیده بود و من هنوز در حاضری گندمی بودم و شاید اسم من قدر بر روی در خاطر او باقی نماند . معذرت من سعادتمندم که نگاه او بصورت من افتاد و همان يك نگاه قبه سر مرا گرم و نورانی ساخت . آری تنها نگاه بزرگان رجال اثر سحر و جادو را در انسان دارد »

وقتی « نیه ور » وفات یافت رفیق او « فردريك پرسیس » این جمله را در حق وی نوشت « هیچکس مثل او دشمن مردمان ذل و پست و مشق و پشیمان اشخاص صابق و متمدن بارو معاون جوانان نبود » « پرسیس » در جای دیگر میگوید « برای شخص پهلوان و ورزشکار خیلی مفید است که از رفیقان وی همه پهلوان و ورزشه باشند ؛ از مشاهده تصویر مردمان بزرگ و متقی هرگونه افکار شریر و فاسد از مغز انسانی دور میشود » یکی از کاتولیکها که شغلش تزیین دادن بول بود هر وقت میخواست بکسی خیانت کند اول بر روی تصویر حواری مقدسی که در آواش آویخته بود پرده ای میکشید که او را نبیند . هارلیت « راجع به تصویر زن و جوی میگوید هیچکس قدرت نمیکرد در مقابل آن تصویر کار زشتی بکند . یک نفر زن فقر آلمانی اشاره به تصویر « لوتر » که دیوار آواش آویخته بود کرده میگوید : هر چه انسان بیشتر بصورت معصوم او نگاه میکند بیشتر حفظ و استفاده روحانی می برد .

تصویر شخص بزرگی بر دیوار آویخته است خودش یک قسم حشرو مصاحبت است و انسان را نزدیکتر و علاقه مندتر بصاحب آن ميسارد . وقتی انسان شیفته او نگاه میکند احساس مینماید که او را بهتر میشناسد و با او ارتباط و نسبت بیشتری دارد تصویر بهتره خلقه است که روح و اخلاق ما را باروخی بلندتر و اخلاقی پاکیزه تر متصل ميسازد و آنکه ممکن است اخلاق و زندگانی ما با حیات و اخلاق صاحب تصویر خیلی اختلاف و فاصله داشته باشد معذرت از حضور دینی او در مقابل چشم ما عزم و قوت مخصوصی در نهادمان ایجاد می نماید و ما را در راه رسیدن به مقصود تقویت میکند .

(فوکس) همیشه اذعان میداشت که در اخلاق و سیرت خود دین بزرگی به (بورك) دارد و در یکجا میگوید (اگر تمام مملوهای را که من از کتاب ها تحصیل کرده ام و تجربیات و اطلاعاتی را که در دوره زندگانی در این عالم بدست آورده ام در يك کفه ترازو بپرزم و مملوهای را که از تعالیم (بورك) کسب کرده و استفاده صافی را که از مصاحبت وی برده ام در کفه دیگر جای دهم یقینا کفه دومی بر کفه اول خواهد چربید)

پرفسور (تیندال) میگوید دوستی (فردای) برای انسان بمنزله (سرچشمه نشاط و قوت بود و پس از آنکه يك روز عصر را در مصاحبت باوي گذرانید این جمله را در باره او نوشت) اعمال و آثار او مایه تعجب و تعجب است لیکن معاشرت وی وسیله تقوی قلب و ارتقاء روح میباشد . من قوه و قدرت را دوست میدارم ولی نباید فراموش کرد که (فردای) قوا و قدرت ذاتی خود را با عفاف و تقوی و پاکیزگی اخلاق آمیخته بود .

حتی ملایم ترین طبایع نیز در ایجاد اخلاق حسنه در دیگران دارای تأثیرات عمیق می باشند مثلا اخلاق (وردزورث) در تحت نفوذ و تأثیر خ اهرش (در روزی) واقع شده بود و مادام الامر نفوذ وی در فکر و قلب او باقی بود . با آنکه (در روزی) دو سال کوچکتر از برادرش بود معذلت ساختمان اخلاقی شاعر و علت تمایل او شعر و ادبیات تا اندازه مهمی مدیون اخلاق و روحیات وی میباشد چنانکه خود (وردزورث) در ضمن قطعه میگوید ، (چشم و گوش و عواطف و احساسات من و این قلبی که سرچشمه اشکها و عشقها و افکار و شادی های من است همه را خواهرم بمن داده است)

بنا بر این طبایع نرم و ملایم نیز بقوه عشق و عواطف میتوانند در ساختمان اخلاقی کسانی که خودشان عامل تهذیب اخلاق آنسهای آینده هستند نفوذ و تأثیر نمایند .

(سر ویلیام نایپر) میگوید اخلاق و روحیات مرا دو چیز بوجود آورد . یکی تعلیم مادرم در موقعی که طفل بودم و دیگری پیروی و تقلیدی که بعدها از اخلاق و رفتار فرمانده فوج خود (سر جان) مور می کردم (مور) از ابتدای امر صفات و مزایای صاحب منصب جوان خود را شناخته بود و هیچوقت از تشویق و ترغیب وی غفلت نمیزد (نایپر) نیز او را فوق العاده دوست میداشت و باو احترام میکرد و بیشتر بواسطه همین محبت قلبی نسبت برپیس خودش بود که تاریخ (جنگ شبه جزیره) را نوشت و دنیا را مدیون این اثر نفیس خویش نمود ولی يك چیز دیگر هم باعث نوشتن کتاب مزبور گردید و آن تشریفات (ارد لانکاد) دوست صمیمی (نایپر) بود چنانکه خود مولف در یکجا با این موضوع اشاره کرده و می گوید « اردلانکاد » اول کسی بود که این آتش را در ضمیر من روشن کرد (راجع باخلاق و روحیات خود « نایپر » نویسنده شرح حال وی میگوید (هیچکس ممکن نبود سر و کارش بوی بیفتد و قریحه و اخلاق او تأثیری عمیق در وی نکند)

سرتاسر زندگانی « دکتر مارشال هال » بهترین شاهد و نمونه تأثیر معاشرت در ساختمان اخلاق است ، خیلی اشخاص هنوز زنده هستند که پیشرفتها و کامیابیهای خود را در زندگی مدیون نصائح و مشورتهای او میدانند و اگر او نبود یقیناً چندین رشته از تحصیلات و تبعات ذیقیمت امروزی هنوز بوجود نیامده بود . دکتر مزبور بعنوانی که در اطراف وی بودند نصیحت میکرد و می گفت « يك رشته را پیش بگیرد و روی آن کار کنید و مطمئن باشید که هر چه بیشتر در مداومت آن بکوشید و زیاد تر صرف مساعی نمائید بیشتر امید پیشرفت و کامیابی خواهید داشت . مشاوره غالباً افکار و عقاید تازه خود را بدوستان جوانش آموخته و به آنها میبخت « من این افکار را بشما هدیه میدهم و اگر شما با سعی و جدیت آن

ها را دنبال کنید توسن اقبال رام شما خواهد شد ،

فعالیت و پشت کار دارای قوه ایست که در دیگران هم تولید روح فعالیت میکند و عامل آن حس تناس و رابطه جنسیت است که مؤثرترین عوامل زندگی انسانی بشری میباشد کجیکه صاحب قوه عزم و پشت کار و فعالیت است سایرین را نیز بالتبع بدنیال خود میبرد و همکس را طبیعتاً مجبور به تقلید و پیروی از نحوه و سرمشق خودش میکند . تأثیر اخلاقی این اشخاص مانند تأثیرات الکتریکی است که به تمام ذرات بدن اطرافیان خود نفوذ و سرایت میکند و آن ها را مجبوربظاهر ساختن جرقه های آتشی مینماید .

نویسنده شرح احوال « دکتر آرنولد » در جائیکه راجع به تأثیر اخلاقی وی در جوانان صحبت میدارد میگوید « آنچه که جراتان مباشر وی درخود احساس میکردند منحصر بشعین و ستایش نبوغ ذاتی و فضیلت ومعلومات اکتسابی نبود بلکه از روح ارجمند استاد خود سهمی بسزا برده و همه سالک راه حق ودرانجام وظیفه سامی وجدی بودند »

وقتی این قوا بوسیله نواخ وبزرگان رجال اعمال شود ایجاد حس جرئت وشوق وفعالکاری میکند وهمین حس ستایش وتمجید فوق العاده افراد است که قهرمانان وشهداء تاریخی را بوجود میاورد و رموز واسرار قوای اخلاقی را محسوس میسازد .

عقول وافکر عالیه دارای درخشندگی وتایش فوق العاده ای هستند که در دیگرانهم تولید قوا وفعالیت میکنند باینجه « دانه » عده کثیری از عقول و ارواح بزرگ را مانند « پترارک » و « پرکاسو » و « تاسو » و دیگران تحریک کرده و از پی خود میکشید « ملیتون » حس تحمل و بردباری و صبر در ایام محنت و تکلیت را از او آموخته بود و « بایرن » بعد از سالهای متمادی که در زیر درختان سرو در شهر « براونا » نشسته و پیاد « دانه » فکر میکرد دعواطف و افکارش تحریک گردیده و اشعاری سرود که هیچوقت بهتر از آنها شمری نگفته بود . علاوه براینها بزرگترین نقشهای ایطالیا هم از قبیل « کیوتو » « اورکاگنا » « میکلاو » و « رافائیل » درخت نفوذ و تأثیر داشته واقع شده و از سرچشمه صافی افکار وی مایه گرفته اند همینطور « اریستو » و « نینان » ازروح وفکر هم بیکدیگر مایه داده ووردی باعث بزرگی وعظمت همدیگر شده اند .

رجال بزرگ و خوش اخلاق تمجید و ستایش نوع بشر را نسبت بخود جلب میکنند و این حس تمجید اخلاقیهای عالی پایه فکر انسان را بلند مینماید و بند خود پرستی را که بزرگترین مانع و عائق اصلاح اخلاق است ازپای آن میگشاید . یاد و خاطره اشخاصیکه بوسیله افکار عالیه و کارهای بزرگ خودشان را برجسته و معروف ساخته اند زلو بطور موقتم باشد ایجاد روحی بزرگ در انسان میکند وعواطف واحساسات او را تحریک می نماید .

« سن بو » میگوید « بمن بگوچه اشخاصی را می پسندی تا بگویم تو خودت کیستی و از هوش و ذوق و اخلاق چه مایه داری » - اگر شما اشخاص یست را می پسندید یقیناً فطرت خودتان یست و دون است - اگر از اشخاص متول و ثروتمند خوشتان میاید قطعاً متمایل بعادایات واسباب دنیوی

هستید - اگر شیفته مردمان صاحب نگاه و صاحب مقام هستید خودتان خیلی جاه طلب و شهرت دوست می باشید - اگر هم اشخاص شجاع و متدین و جوانمرد را تمجید میکنید یقیناً خودتان دارای روحی شجاع و مردانه و با تقوی هستید (۱)

در دوره جوانی که اخلاق در حال تشکیل و ساختمان است طبیعت انسان بیشتر مستعد ستایش اشخاص بزرگ و تمجید اعمال درخشان آنها میباشد ولی هر چه شخص بیشتر یا مراحل عمر بگذارد و مسن تر شود حس تمجید و تحسین در او مدلل بعادت میشود و دیگر کمتر چیزی توجه او را بعد ستایش جلب مینماید - باینجه لازم است که قاطبیت جوانها هنوز نرم و رنگ پذیر است آنها را به تمجید و ستایش بزرگان رجال و اخلاقی عالیه آنها واداریم زیرا جوانان طبیعتاً اشخاص مبرزی را برای سرمشق و پیروی خود انتخاب می کنند و اگر روح آنها برای تحسین و اعظام مردمان صالح و نیک سیرت تربیت نشده باشد ممکن است اشخاص پست و زشتخو را سرمشق خوش قرار داده و « آنها تسمی ویریشی نمایند - دکتر مارولد » هر وقت میباید شاگردانش نسبت بکار مهمی یا شخص بزرگ ظاهر تحسین و تمجید میکنند قلباً شوق و سرور میکنند ، مشارالیه در یکجا میگوید « جیده (تمجید کن) شعر شیطان است که به چوبله بهتر از آن نمیتواند قوانین شرارت انگیز خود را به شاگردانش بیاموزد ، به این جهت هر کس که روح حفظ و بهجت و عادت تحسین را از دست داده است من او را فالد عالی ترین و لطیف ترین مواهب صیبت می دانم و تصور می کنم که برای کسب هراتی زشت و نکوهیده ای مستعد می باشد »

یکی از اخلاقیهای برجسته « برنس البرت » این بود که همیشه اعمال خوب دیگران را مورد تحسین و تقدیر قرار میداد ، نویسنده شرح احوال او میگوید « برنس خیلی مشغوف میشد که ببیند دیگران سرف خوئی میزنند و یا کار بزرگی انجام می دهند و هر وقت از کسی حرف یا کار بزرگی مشاهده میکرد خواه آن شخص کودکی خردسال بود و خواه سیاستمداری ارجمند از او ینهایت خرسند میکردید و چندین روز راجع بان صحبت می کرد ، اصلاً شاهزاده شوق خصوصی داشت که ببیند بشر در رفتار و کردار خود راه خوبی و نیکی را می سپارد »

دکتر جانسون میگوید « هیچ اخلاقی برای جلب دوستان صمیمی بهتر از این نیست که انسان صفات و مزایای دیگران را مورد تمجید و تقدیر قرار دهد ، کسیکه صاحب این خصلت باشد جوان

(۱) « فلیپ دوکومن » راجع بتقلید درباریان « فلیپ دوک » « بورگاندی » از رفتار پادشاه خود قصه را نقل میکند ،

« وقتی شاهزاده ناخوش شد و اطباء تجویز کردند که سرش را تراشد ، همینکه سرشاهزاده تراشیده شد تمام نجبا و درباریان هم که عده آنها بالغ بر پانصد نفر میشد سرهای خود را تراشیدند و یکی از آنها موسوم به « پیردوها گنیش » اتفاقاً نجیب زاده ای را در دربار دید که سرش را تراشیده بود و برای آنکه انلاص و ارادت خود را نسبت بشاه ثابت کند فوراً امر داد جوان مزبور را گرفته بکسره نزد دلاک بردند و تمام سرش را تراشیدند ! » نقل از کتاب « فلیپ دوکومن »

مردی و شجاعت و ادب از ملکات حتمیه اوست « بزول » بواسطه حسن تمجید و احترامی که نسبت به « جانسن » داشت شرح حالی برای وی نوشت که تا بحال بهتر از آن بهج زبانی نوشته نشده است (۱) راستی خود « بزول » باید دارای مزایا و ملکات اخلاقی عالی بوده باشد که آنطور مجذوب و فریفته اخلاق جانسون شده و با وجود اشکالات عمده ای که در پیش داشته است آنی از مصاحبت وی غفلت نمیروزیده و از تمجید و ستایش او دست برنمی داشته است . « ما کولی » میگوید بزول شخص دنی‌الطبع بوده است و درحی ضعیف و طبیعتی خود خواه و متعجس و فکری محدود داشته است . اما برخلاف او « کارلایل » در موقع تشریح صفات « بزول » بیشتر راه اعتدال و انصاف را پیموده و میگوید با آنکه مشار الیه از خیلی جهات احمق و غرور خواه بوده است ولی حسن احترامی عیب نسبت با استاد و آموزگار قدیم خود داشته و بعلم و دانش حقیقی عشق میباخته است و البته بدون داشتن این صفات و مزایا نوشتن شرح حالی باین خوبی برای « جانسون » از محالات بود . و نیز درجای دیگر میگوید « بزول » توانست کتاب خوبی بنویسد زیرا صاحب چشم و قلبی بود که معرفت و دانش را تشخیص میداد و بعلاوه دارای نظری مناسب و ذوقی سالم و دلی مهیای و فکری باز بود .

غالب جوانان که صاحب فکر بازند و با کتاب هم سر و کار دارند قهرمانانی برای خویش انتخاب مینمایند و آنها را تمجید و ستایش میدهند . « الان کونینگام » در موفیکه شاگرد بنائی در شهر (نیسبال) بود روزها پیاده به « ادیمبورگ » میرفت و آنقدر در خیابانها می ایستاد تا « سروانتر اسکات » از آنجا عبور نماید و او موفق بدیدن روی وی شود . ما وقتی این قصه را میشنویم بی اختیار بذوق و شوق این جوان آفرین میگوئیم و عو رک درونی او را برای این مسافرتها تمجید میکنیم . میگویند « سرجوشواری نولد » وقتی بسن ده سالگی بود در مجلسی دستش را از میان جمعیت دراز کرده بزحمت دامن لباس « الکساندر یوپ » را لمس نمود و مثل آن بود که از این ملامسه اثر و خاصیت بزرگی حاصل میکند . چندین سال بعد خود « ری نولد » بمقامی رسید که « هیدون » نقاش معروف افتخار میکرد که او را به بیند و باو دست بدهد « رزور » شاعر وقتی طفل بود خیلی میل داشت دکتر « جانسون » را ملاقات نماید و وقتی بعزم زیارت او رفت ولی همینه که بدرخانه رسید و دستش را بدست گیره درگذاشت جرئتش یاری نکرد که در بزند و از همانجا برگشت « دیزرا بلی » نیز وقتی جوان بود بقصد ملاقات جانسن بخانه او رفت و هرچند او برخلاف « رزور » جرئت کرد که در بزند لیکن اوهم از این ملاقات محروم و مایوس بازگشت زیرا نوکر جانسون باو خبر داد که نویسنده معظم چند ساعت قبل از آمدن او بدرود زندگی کفته بود .

از طرف دیگر اشخاصیکه صاحب فکر کوچک و محدودند نمیتوانند از صاحب قلب چیزی را تمجید و تحسین کنند . این اشخاص بقدری بیچاره و بدبختند که از شناختن و احترام گذاشتن باشخاص بزرگ و کارهای خوب عاجز میباشند . طبیعت دون و پست هرچیز بزرگی را هم که به بیند باحقارت و پستی تمجید میکند . وزغ از بچه خود خوشگلتر کسیرا

(۱) جانسن یکی از نویسندگان معروف انگلیس در قرن هیجدهم است و « بزول » دوست و شاگرد وی شرح حال دقیق و مشروحی از او نوشته است که در ادبیات انگلستان خیلی مشهور میباشد

در دنیا تصور نمیکنند . تاجر برده فروش اشخاص را از روی استخوان بندی و از حیث قوت عضلات آنها میشناسد و مطابق آن برای آنها قدر و قیمت قائل میشود . وقتی « سرگود فری نلو » در حضور پوپ به تاجر برده فروش از اهالی « کینه » گفت تو الساعه دوفتر از بزرگترین رجال دنیا را در مقابل خود می بینی . تاجر در جواب وی گفت « من نمیدانم بزرگی شما چقدر است ولی همینقدر میدانم که از شکل و قیافه شما خوش نمایم . من مکرر اشخاصی را خریده ام که بهرآب از درددل شما چاق تر و قوی بنیه تر بوده اند و ده لیبره هم بیشتر قیمت آنها را نیرداخته ام ! »

هرچند « لاروشفوکوان » در یکی از تعالیم خود میگوید که « ما حتی در موقع بدبختی بهترین دوستان خود هم از ته قلب چندان متاثر و غمگین نمیشویم ولی باید دانست که فقط ارواح کوچک و طبایع پست از محنت و ناکامی دیگران لذت میبرند و از پیشرفت و کامیابی آنها آزرده و مغموم میشوند . در دنیا اشخاصی هستند که روح و قلب آنها با جوانمردی و سخاوتمندی مانس نیست و این اشخاص از بدبخت ترین مردم عالم میباشند . کسیکه تنفر و ازواج را شعار خود ساخته و از همه چیز نفرت میکند خودش از تمام مردم بدتر و منفورتر است زیرا پیشرفت و کامیابی دیگران در هر کاری برای او بمنزله عذاب و صده روحی میباشد و قلب آنها را آزرده و کسل میسازد این اشخاص نمیتوانند طاقت بیاورند که در حضور آنها از دیگران تعجید بشود خاصه که شخص ممدوح همکار و همقطار خودشان باشد . هر وقت کسی عاجز شد و از عهده انجام کار خود برنیامد این اشخاص از او میگذرند و عدم پیشرفت ویرا با مسرت تلقی میکنند لیکن اگر کسی در مقاصد خویش کامیابی حاصل نمود و در کار خود از آنها جلو افتاد انوقت کینه و دشمنی او را در دل میپرورند و هرگز از اذدر نبی گذرند از طرف دیگر اگر این اشخاص خودشان در انجام مقاصد خود پیشرفت نکنند و مرادی حاصل نه نمایند از همه کس بیشتر شبون دزاری دارند و بهر جنایت و وسیله پستی متوسل میگردند . حالت روحیه این قبیل اشخاص در این شعر بخوبی تشریح شده است :

حالا که خداوند بر قریب من نظر کرده و مواهبی بون عطا فرموده است .

آیا من حق ندارم که باو خشم بگیرم و زوی نفرت داشته باشم ؟ ..

فکر های محدود و پست همیشه در صدد خرده گیری و عیب جوئی از دیگرانند و به هر کاری غیر از گستاخی و شوخ چشمنی و شرارت با نظر بغض و استهزا میگردند و بزرگترین تسلی آنها در دنیا اینست که اشخاص بزرگ و خوش اخلاق صاحب عیب و نقیصه ای باشند « زرو هربرت » میگوید « اگر عقلا مرتکب خبط و خطائاتی نشوند کار جهال سخت و زندگانی برای آنها دشوار میگردد » با آنکه خردمندان از اعمال جهال عبرت میگیرند و از ارتکاب خطایای ایشان اجتناب می ورزند معین الدك جهال حاضر به متابعت از عقلا و پند گرفتن از اخلاق و رفتار آن ها نیستند . یکی از نویسندگان آلمانی میگوید : هیچ خصلتی در انسان مذموم تر از آن نیست که تمام فکرش متوجه کشف نواقص اخلاقی رجال بزرگ باشد . باید بلندی فکر و حسن گذشت و اغماض را از (بولینکپورک) آموخت که وقتی او را متذکر ضعف و نقیصه اخلاقی (مارنورو) ساختند در جواب گفت « این شخص بقدری بزرگ و ارجمند است که من این نقیصه او را بکلی

فراموش کرده ام . »

تعجب و ستایش رجال بزرگ خواه زنده باشند و خواه مرده طبیعتاً تسخیر و پیروی از اخلاق و سیرت آنها را در انسان تولید میکنند . در موفقی که « تمی ستوکلیس » هنوز طفل بود از مشاهده اعمال بزرگ رجال معاصر خود فکرش تحریک شده و آرزو میکرد که او هم روزی در راه خدمتگذاری بوطن کسب شهرت و افتخاری نماید .

پس از خاتمه جنگ «ماراتنی» مشارالیه خیلی گرفته و منموم بود و چون رقابش علت غصه و اندوه او را سؤال کردند در جواب گفت : (فتوحات و پیشرفتهای «میلیتاریسم» خواب را بر چشم من حرام کرده است » - چند سال بعد می بینیم که همین « تمی ستوکلیس » بر راس قوای آتن قرار گرفته کشتیهای قشون خشیارشا پادشاه ایران را در جنگ (آرتی زیوم) و « سالامین » شکست میدهد و تمام هموطنان وی بالاغاق اذعان میدارند که در اثر عقل و هوش و کفایت وی از خطری عظیم نجات یافتند .

معروف است که « توسیدیدیس » وقتی طفل بود در مجلسی « هرودوت » را ملاقات کرد که مشغول خواندن کتاب تاریخ عالم تالیف خودش بود و مندرجات کتاب مزبور بقدری در وی اثر کرد که بی اختیار بگریه افتاد و همین تاثیر سبب شد که فکر و قریحه او متوجه علم تاریخ گردد و در نتیجه اثری نفیس مانند تاریخ جنگ (پلویونیس) از خود بوجود آورد « همینطور » «دمستن» وقتی یکی از خطایه های « کالیتراتوس » را شنید و قوه بیان و فصاحت خطیب چنان در او اثر کرد که بغیال افتاد خودش ناطق بزرگ وزیر دستی بشود و با آنکه برای رسیدن باین مقصود نواقص و مشکلات عمده ای از قبیل ضعف مزاج و آهستگی صدا و تنگی تنفس داشت معذالک در نتیجه قوت عزم و اراده و مطالعه و تمرین متناهی بسر تمام این مشکلات غلبه نمود و در عالم خطابت شهرتی بسزا برای خود احراز کرد . اما این نکته را هم باید دانست که «دمستن» باوجود تمام مساعی و جدیت های خود هرگز ترانست ناطقی روان طبع و بدیهه گو نباشد و از تمام خطابه های معروف او که فعلا در دست هست علامت تصنع و تکلف آشکار است و بخوبی معلوم میشود که هرچمله ایرا بازحمت و دقت زیاد انشاء کرده است

سرتاسر صحائف تاریخ پر از شواهد و امثله بسیاری است که ساختمان اخلاقی رجال بوسیله تقلید و تاسی از اخلاق و سیرت سایر رجال بزرگ بوجود آمده است . سرداران و زعمای ناطقین و وطن پرستان و شعرا و صنعتگران و سایر اشخاص بزرگ و معروف که تاریخ بشری را با اسامی خود مزین می سازند همه بوسیله تقلید از اعمال و رفتار پیشینیان خود کسب استعداد و قوت کرده اند و از سرچشمه حیات اسلاف خویش مایه گرفته اند .

اشخاص بزرگ غالباً جلب تعجب و احترام سلاطین و پادشاهان و امپراطورها را کرده اند چنانکه «فرانسیس دومدیس» همیشه بی پرده و نقاب با «پیکلار» صحبت میکرد و «زولیوس سوم» او را پهلوی خود مینشاند در صورتیکه عده ای از کشیش ها و کاردینالها در حضور وی میایستادند «شارل پنجم» هر وقت «نی تان» را میدید با احترام او راه باز میکرد و یک روز در موقعیکه قلم موی نقاشی از دست او افتاد شارل خودش خم شده قلم را برداشت و گفت : «نوشایسته آنی که

امپراطور ها كمر بخدمت تو ببندند . « لئون دهم » اعلانی منتشر ساخت كه هر كس اشعار « اریستو » را بی اجازه مؤلف چاپ كند و بفروشد او را تكلیف خواهد كرد همین یاب پابلین مرك « رفاقیل » حاضر شد و فرانسس اول نیز به تشییع جنازه « لئوناردووسی » رفت

هر چند « هایدن » در جائیکه از ابتداء زمانه گدا و وشکایت میکند میگوید همه کس مرادوست دارد و بین احترام میکند جز همکاران خودم اساتید موسیقی معذالك خواهد بسیاری در دست هست كه موسیقی دانهای بزرگ و معروف صوما ذوق و قریحه همدیگر را شناخته و بمقام و عظمت یکدیگر اعتراف داشته اند . « هایدن » خودش از هر گز نه حس بغل و حسادت میرا بود و بقدری به « یویورای » معروف بانظر تمجید و احترام می نگرست كه تصمیم گرفت داخل خانه او كزود و بشغل پیش خدمتی وی مشغول شود . باین قصد با خانواده ایكه « یویورا » با آنها زندگانی میکرد بطریقی درستی ریخت و بوسیله آنها بسمت پیشخدمتی مخصوص « یویورا » انتخاب آورد و هر روز صبح خیلی زود برخاسته لباس او را يك ميكرد و كفش هایش را واكس میزد . موی عذاریه اش را شانه ميكرد . « یویورا » در ابتدای امر از ورود این شخص ناشناس باطابق خویش متعجب بود و بمسأله خانة فرقی ميكرد لیكن رفته رفته با او مانوس شده و نسبت بوی علاقه و محبت مخصوصی پیدا كرد و چون ذوق و قریحه او را مستعد یافت شروع بتعلیم وی نمود و در نتیجه تربیت و مراقبت او بود كه بعدها « هایدن » صاحب آن مقام و منزلت ارجمند دوطالم موسیقی گردید .

« هایدن » از « هاندل » نیز خیلی تمجید ميكرد و در يك موقع گفته است كه « هاندل » پدر همه ماست ،

« اسكار لاتی » بقدری فریفته « هاندل » بود كه دنبال او در سر تاسر ایتالیا گشت و هر وقت اسم او را میشنید مثل اسماء مقدس فوراً به آن تعظیم ميكرد . « موزارت » نیز بمقام و عظمت او بی برده و ميكويد « هر وقت هاندل اراده كند اوتار ساز خود را مانند رعد بصدا می آورد » . « بیتهوون » او را یادشاه کشور موسیقی میدانست و وقتی خودش در بابلین مرك خفته بود یکی از دوستانش مجموعه از آثار « هاندل » را در چهل جلد برای او هدیه فرستاد و « بیتهوون » همینكه آنها را دید در حالت احتضار چشم هایش برق زده با انگشت بطرف آنها اشاره كرد وزیر لب گفت « حقیقت مطلق آنجاست ! »

« هایدن » نه تنها بمقام و عظمت اساتید سلف اعتراف داشت بلکه از ابتدای امر استمداد و قریحه سرشار دوفر معاصر جوان خود « موزارت » و « بیتهوون » را نیز تشخیص داده بود و آنها را صمیمانه تشویق ميكرد . اشخاص كوچك كه دارای فكر کوتاه و محدودند همیشه نسبت بهمکاران خود رشك و حسد میبرند لیكن بزرگان واقعی در هر كجا باشند يكدیگر را پیدا میکنند و بهم احترام و محبت نشان میدهند . « هایدن » راجع به « موزارت » مینویسد : من آرزو میکنم كه تمام مواخوان موسیقی و مخصوصاً دانشمندان و رجال بزرگ احساسات عمیق خود را نسبت بموسیقی باستان بی نظیر « موزارت » میداشتند . انوقت ملل بهم تفاخر ميكردند كه امثال این قبیل گروه های کرانها را در داخله سرحدات خود بوجود میاورند (پراك) نه تنها باید متهای جدیت را بعمل آورد كه این وجود ذیقیت را از دست ندهد بلکه باید بزرگترین

اجر و پاداشی را که در دسترس خود دارد بوی تقدیم نباید زیرا بدون قدرطانی و تشویق تاریخچه زندگانی نوانم با ناکامی و اندوه آمیخته میشود. من وقتی می بینم که « موزارت » عذیم النظیر هنوز پدرار پادشاهی دعوت نشده است خیلی خشمکین میشوم. اما این حس خشم و غضب را در من باید معذور داشت زیرا از فرط علاقه و محبت من به موزارت ناشی شده است.

« موزارت » نیز در مقابل صفات و مزایای « هیدن » را خوبی تشخیص داده بود و در یکجا خطاب یکی از معتمدین او میگوید (آقا، اگر من و تو هر دو را با هم بگذارند مصالح وجودمان بقدری که يك « هیدن » از آن ساخته شود نخواهد بود « وقتی موزارت » اولین دفعه ساز « پتهوون » را شنید گفت ، (ساز این جوان گوش کنید : عنقریب يك اسم دیگر بر اسمی رجال بزرگ دنیا افزوده خواهد شد)

(بوئن) « نیوتن » را بالاتر از تمام فلاسفه دیگر میدانست و بقدری حس احترام و تمجید نسبت بوی داشت که يك قطعه عکس او را همیشه در روی میز کار خود قرار میداد. همینطور « شیلر » یکی از شیفتهگان واقعی (شکسپیر) بود و آثار و نوشته های او را سال های متبادی بدقت مطالعه میکرد تا پراهمانی آنها خودش مسند ساختن طبیعت و مظاهر آن گردید و آنوقت بیش از پیش بشکسپیر علاقه مند شد.

(گائینگ) « بیت » را استاد و معبود خود میدانست و در همه چیز از وی متابعت و پیروی میکرد چنانکه در ضمن یکی از خطابه های خود میگوید : « من مادام العمر فقط بیک نفر روحاً و قلباً علاقه مند بوده ام . . . از وینیکه « بیت » وفات یافته است من دیگر لیدر و پیروانی برای خود قائل نیستم و تمایلات سیاسی خود را با او در خك مدفون ساخته ام »

یکی از علمای تشریح فرانسوی موسوم به « میورو » یکروز در کلاس پشا گردانش درس میداد و اتفاقاً « سرچارلزویل » که شهرت اکسفوردها او در خارج پیچیده بود وارد اطاق گردید . معلم همینکه او را شناخت فوراً درس را قطع کرد خطاب بشاگرد ها گفت « آقابان ، امروز همین درس شما را پس که اثل بیارت « سرچارلزویل » گردیدید !

اولین اثر صنعتی بزرگ که یکنفر صنعتگر جوان می بیند معمولاً تأثیرات عمده در روحیات و زندگانی او مینماید . وقتی « کورکیو » تابلوی « سن سیلیا » اثر رفیل را دید مثل آن ود که يك قوه نهایی در وجود وی بیدار شد و بی اختیار گفت « منم نقاش هستم ! » . همینطور « گوستابل » همیشه معتقد بود که پس از دیدن تابلوی « هاجر » اثر « کلود » فصل جدیدی در تاریخ زندگانی او کشوده شد « سرورژ بومون » نیز بقدری این تابلو را دوست میداشت که در مسافرت های خود همیشه آنرا همراه میبرد .

تعلیم و سر هشتی که از زندگانی رجال بزرگ و با اخلاق گرفته میشود هرگز معدوم نمیدگردد و نفوذ و تأثیرات آن در تمام نسلهای آینده باقی میماند کمی بعد از وفات « مستر لوپدن » خطابه مؤثر ذیل را « ذیروابلی » در مجلس عوام انگلستان ایراد نمود :

« وقتی ما یاد ضایعات هیز و گرانه‌های خود می‌افتیم این يك تسلی برای ما باقی می‌ماند »
 « که رجال بزرگمان بکلی نمرده و از بین نرفته اند و غالباً جملات و کلمات آنها در این مجلس »
 « تکرار می‌شود و از اعمال و اخلاق آنها سرمشق گرفته می‌شود و غالب بیانات و حرف‌های گذشته »
 « آنها موضوع مذاکرات و مباحثات ما واقع می‌گردد ، بعقیده من این پارلمان دارای اعضائست که خواه »
 « حاضر باشند و خواه غائب همیشه عضو لاینفک آن بشمار می‌روند و ادوار انحلال و فترت مجلس »
 « تأثیری در عضویت دائمی آنها ندارد . یکی از این قبیل اعضاء « مستر کایدن » متوفی است »
 بزرگترین فایده ای که از خواندن تراجم احوال مشاهیر بدست می‌آید اینست که راه
 و رسم زندگانی صحیح را بانسان می‌آموزد و روح قوت و اطمینانی تازه در او می‌دمد
 حتی حقیر ترین اشخاص هم وقتی چشمتان به عظمت رجسال بزرگ بیفتد
 ممکن است حس تعجب و تحسین در آنها تحریک شود و نسبت بخود امبدوار گردند و جرئت و شجاعت
 پیدا کنند . این برادران بزرگ که از خون و نژاد خود ما هستند و زندگانی آنها
 یکقسمت از حیات عمومی بشری است از درون مقابر خویش هنوز با ما تکلم می‌کنند
 و ما را به پیروی از همان راهی که خودشان در آن قدم زده‌اند دعوت می‌نمایند
 و سرمشقی که از زندگانی خود بما داده‌اند بهترین هادی و راهنمای حیات ما
 می‌باشد . آری ، اخلاق عالی و ملکات فاضله بمنزله میراثی جاودانی است که در
 طی ازمینه و قرون باقی می‌ماند و دائماً توأماً اخلاق و ملکاتی نظیر خود می‌نماید
 ضرب المثل چینی می‌گوید « حکیم دانشمند معلم و آموزگار صد قرن است .
 اگر شخصی کوند و نادان بر اخلاق و سیرت « او » وقوف یابد بزرگ و باهوش خواهد گردید . » بنابراین
 زندگانی اشخاص صالح و خوش اخلاق الی الابد سرمشق فوز و صلاح نسل‌های آتی خواهد بود چنان که
 شامری می‌گوید

« کسی که در دل‌های مردم زندگی میکند زنده جاوید است و هرگز
 نخواهد مرد »

کلمات عالیه ای که مردمان بزرگ بزبان آورده‌اند و سرمشقهائی از زندگانی خود به‌آدم داده‌اند
 همه وقت زنده و پایدار خواهد ماند و در فکر و قلب اخلاف و بازماندگان آنها جای گرفته باصلاح زندگانی
 ایشان که می‌نماید و تادم مرگ آنها را تسلی می‌دهد . « هانری مارتن » رجل اجتماعی که در زندان
 وفات یافت می‌گوید « اگر زندگانی انسان مقرون به خیر و صلاح بود و بخوبی صرف شده است مرگ
 او هر چند هم که فجع درقت انگیز باشد اهمیتی برای او نخواهد داشت . جلال و عظمت واقعی
 از آن کسانیست که سرمشق و نمونه خوبی از اخلاق و خصال خویش برای اعقاب
 و نسل‌های آینده باقی می‌گذارند »

فصل چهارم - کار

« برخیز و کار کن، خداوند هم بتو کمک خواهد کرد » « کتاب اول تواربخ ایام »

« کار کن چنانکه گوئی برای کار زنده ای

عبادت کن چنانکه گوئی امروز خواهی مرد » « ضرب المثل توسکائی »

« کار است که انسانرا بسلطنت میرساند » « لونی چهاردهم »

« جز کار چه چیز دیگری را میتوان رحمت الهی در زمین دانست ؟ » « سلکبرک »

« بر هر شخصی واجب است که بر حسب استعداد ذاتی خود بکاری مشغول

باشد و وقتی میمیرد وجدانش گواهی دهد که هر چه در قوه داشته است

کار کرده و کوشیده است » « سیدنی اسبیت »

کار یکی از بهترین وسایل تربیت اخلاقی است زیرا بوسیله آن حس اطاعت و

قانون شناسی و تمالك نفس و دقت و استقامت در انسان ایجاد میشود و شخص را برای انجام امر را زندگانی خود تربیت و آماده میسازد .

کار، قانون حیات ما است و بمنزله قاعده و دستوری میباشد که افراد و ملل را بطرف ترقی

و تعالی سوق میدهد . نعمت اعظم مردم مجبورند که برای گذران و معیشت روزانه خود کار کنند لیکن

برای تمتع بردن کامل از زندگانی بر همه کس فرض و واجب است که خود را بکاری مشغول سازد .

کار با آنکه ممکن است مانند باری کران پردوش انسان باشد ولی از طرف دیگر بکانه وسیله

کسب افتخار و عظمت میباشد و بدون آنها هیچ امری در عالم انجام پذیر نیست . پیشرفت و ارتقاء بشر

و سیر سریع مدنیت امروزی نتیجه و ماحصل کار است و اگر نایمیشد که کار در عالم منسوخ گردد فرزند

آدم در اندک مدتی بمرك و فتنای اخلاقی گرفتار میگردد .

تبلی بلاء و آفت بشریت است و همانطور که زنگ آهن را میخورد

و آنرا فاسد میسازد بطالت نیز قلب افراد و ملل را خورده و آنها را از صفحه وجود

محو میسازد . وقتی اسکندر کبیر ایرانی ها را شکست داد فرصتی برای خود و مطالعه در آداب و

رسوم و عوائد آنها بدست آورد و مشاهده کرد که بزرگ ترین عامل ضعف و سقوط آنها همان حس

هایشی و تن پروری و زندگانی آسوده به طالت و تبلی آنها بوده است .

« سوروس » امپراطور روم در موفقی که در شهر « پورک » یالین مرك افتاده بود آخرین حرفی که

بسر بازانش زد این بود که « باید کار کنیم » و واقعا هم هیچ چیز جز کار قدرت و عظمت

دولت روم را بدان پایه نرسانیده و زور و قدرت سرداران آنها در عالم بسط نداد .

« پلی من » در جایی که اوضاع اجتماعی ابطالیا را در قرون اولیه شرح میدهد می گوید در آن عهد زندگانی دهقانی از حیث مقام و منزلت اجتماعی با مناصب و مشاغل عالی دولتی برابر بود چنانکه غالب سرداران فاتح و سربازان ایشان پس از انجام کارهای جنگی با کمال میل و رغبت بشغل فلاح و زراعت میپرداختند و غالباً مزارع بدست کسانی که فاتح جنگهای عمده بودند و تاج جلال و افتخار را ربوده بودند شایر میشد (۱). فقط بعد از آنکه برده و غلام در ملکیت زیاد شد و آن هارا بمشاقله مختلفه واداشتند کار کم کم شأن و اهمیت اولیه خود را از دست داد و تنبلی و تن پروری در میان تمام طبقات رواج یافت و این جهت سقوط امپراطوری عظیم روماری حتمی الوقوع گردید.

هیچیک از تمایلات نفس انسانی مضرتر و خطرناک تر از تمایل به تنبلی نیست و انسان باتمام قوای خود را در مقابل آن حفظ و حراست کند. « مستر کرمن » از یکفر سیاح خارجی که قسمت اعظم عالم را گردش کرده و د پرسید چه صنعتی را بیش از همه در میان نوع بشر عمومی دیده ای - در جواب گفت « میل تنبلی را ». مردمان وحشی و مستبد هر دو بعد افراط مایل به تنبلی و یگیری هستند و اصلاً یکی از خصائص طبیعی انسان این است که همیشه میل دارد بدون زحمت و زحمت ثمره کار را بدست آورد. این میل طبیعی بقدری عمومیت دارد که « جیمز میل » معتقد است دولت و حکومت اساساً برای جلوگیری از آن ایجاد گردیده است و یکی از وظایف اولیه آن است که نگذارد مردم سرا را جامعه باشند و با دسترنج و زحمت دیگران زیست نمایند.

بطالت هم برای افراد مضر است و هم برای ملل و جماعات. « سستی و تنبلی هرگز اثر پر جست از خود در عالم بوجود نیاورده است و هیچوقت هم نخواهد آورد بوسیله تنبلی نه از پشته میتوان بالا رفت نه مانع و مشکلی را از سر راه میتوان برداشت، تنبلی و بطالت هرگز در هیچ کاری کامیابی حاصل نمیکند و جز شکست و مغلوبیت از عالم نصیبی نمیبرد. تنبلی بار سنگینی است که حمل آن روح را کسل و بدن را خسته و فرسوده میسازد و تولید غم و اندوه و محنت دائمی می نماید.

« بورتین » در کتاب (تشریح حزن و اندوه) علت اصلی هر ملالت و اندوهی را تنبلی

(۱) پلی من « در کتاب « تاریخ طبیعی » خود فصل مشروحی دارد راجع باینکه در قدیم الایام زراعت و فلاحه طرف اقدام فوق العاده رومی ها بوده و زمین های زراعتی را بر حسب میزان کاه بندی تقسیم میکردند و القاب اولیه رومی ها تمام لغات و اصطلاحات فلاحی بوده است. ضمناً میگوید در میان رومی ها هیچ عنوان و لقبی بالاتر از آن نبوده است که کسی را باسم فلاح یا زارع خوب بنامند و هر کس شبانه کله و مواشی خود را در مزرعه سبزی میچرانید او را پدار میزدند و دهاتی ها و روستائیان بیش از اهالی شهرها در تمام مملکت احترام و اهمیت داشتند و مخصوصاً شهر نشینان را مردمانی تنبل و بیکاره میدانستند.

- « تاریخ طبیعی » تألیف « پلی من » فصل سوم -

و بیکاری میداند (۱) و در یکجای کتاب میگوید: «بیکاری بالای مبرم مغز و بدن، موجد اصلی شر و شیعت و مادر تمام خبائث و جنایات، یکی از معاصی کبیره و بستر و آرامگاه شیطان میباشد... سک بیکار گرفتارگر و خوره میشود، انسان تنبل و بیکار چطور ممکن است از امراض و بلا یا مصون ماند؟ بیکاری فکر به مراتب از بیکاری بدن بدتر و مضرتر است. شعور و ادراکی که بیکار و بلا استفاده بیفتد بمنزله زنگ روح و بلا و آفتی عظیم است همانطور که در گرداب ساکنی هوام و حشرات مودیه رشد و نما میکنند همانطور نیز افکار پلید در مغز شخص تنبل و بیکار تولید گردیده و روز بروز فزونی میابد... من بجزئی میتوانم ادعا کنم که هر کس از هر طبقه خواه زن و خواه مرد اگر تمام وسایل آسایش و راحت را فراهم داشته باشد و آنچه که دل و قلبش آرزو کند سرایش آماده شود مانند چهار تنبلی و بیکاری است هرگز روی آسایش و سلامت را نخواهد دید و همیشه غلیل و خسته و کسل ویز مرده خواهد بود و مدام گریه میکنند و آه میکشد و غصه میخورد و از دنیا سیر و بیزار است و هر دقیقه آرزوی مرگ برای خود میکند»

علامه براین «بهرتن» بیانات مفصل دیگری هم در همین زمینه دارد و کتاب خود را بجمله پرازمعنی ذیل ختم مینماید: «اگر مایل به آسایش و راحت نفس خرد هستی و سلامت فکر و بدن خویش علاقه داری و میخواهی از زیر بار غم و اندوه بیرونی بپائی باین یک دستور مختصر رفتار کن و هیچوقت تنها و بیکار منشین»

هیچکس نمیتواند مطلقاً بیکار بنشیند زیرا فرضاً که بدن از کار شانه خالی کند فکر هرگز از کار نیفتد و اگر نتواند کل و لاله برآید یقیناً خس بخرای بوجود میآورد که سرتاسر زندگانی شخص تنبل را با آن بپوشاند. روح تنبلی و بطالت از میان تاریکی و ظلمت سر بر آورده خیره بصورت شخص تنبل نگاه میکند و او را عذاب میدهد و گفته شاعر صحیح میشود که: «خدایان عادلند و از گناهان خود مانا زیانه ساخته و ما را تنبیه می کنند» سعادت و آسایش حقیقی در بکار انداختن و استفاده کردن از مغز است نه در عاطل و بیکار گذاشتن آن (۲) بیکاری مالات انگیز و کسل کننده است ولی کار و حرکت موجد سرور و سلامت و خوشبختی است. کار ممکن است گاهی روح را خسته کند لیکن بطالت و بیکاری بکلی آنرا ضایع و معدوم می سازد. باینجه یکی از اطباء حاذق اشتغال بکار را مؤثرترین وسیله معالجه مرضی میدانست. «دکتر مارشال هال» میگوید «هیچ چیز مضرتر از آن نیست که انسان وقتش را به بطالت و بیکاری بگذراند» یکی از اساقفه «ماینس» گفته است که «قلب انسانی بمنزله سنگ آسیاست: اگر زیر آن گندم بریزید آرد بیرون می دهد اما اگر گندم نریزید چون در هر صورت بگردش خود ادامه میدهد ناگزیر خودش را می شکند و خرد میکند»

(۱) «جانسون» میگوید مطالعه این کتاب سبب شد که من هر روز دو ساعت زودتر از موقعی که میل داشتم از خواب بیدار میشدم.

(۲) هندوها رکود و عدم حرکت مطلق را کاملترین حالات انسانی میدانند ۱۱

تنبلی همیشه برای خود عذر و بهانه ای آماده دارد و شخص تنبل باوجود بی میلی بکار معذک در بهانه جوئی دلیل تراشی خیلی فضیلت بخرج میدهد و هرچوقت فکرش از آوردن عذر قاصر نمیمانند ، مثلاً می گوید « در این جاده شیر مسکن دارد - از این پشته الارفتن بسیار دشوار است - این کار هیچ فایده ندارد - من قیل از این جدیت کرده ام و چون موفق نشده ام دیگر نخواهم توانست آنرا انجام دهم » و امثال این گونه معاذیر همیشه در نزد اشخاصی که میل ندارند تن بکاری در دهند فراوان است . « سرساموئل رومیلی » بجزوانی که همین قیل عذر ها را برای خود می تراشید می نویسد « من به تنبلی و بطالت و اتلاف وقت تو اعتراض شدید دارم و می دانم که تمام این دلایل و معاذیر عجیبی که برای مدافعه از خود ذکر میکنی ناشی از عادت تنبلی و حس راحت طلبی تو است . عقیده تو اینست که هرکس هرکار خوبی را بتواند انجام میدهد و اگر کسی نتوانست کار خوبی بکند دلیل قطعی برعدم توانائی او است . بنابراین چون تو کافند نمی نویسی مدایل می دارد که از عهده نوشتن برنمیائی و چون تمایل بکاری نداری ثابت می کنی که ذوق و استعداد هیچ کاری در تو نیست . واقعاً چه مسلک فلسفی عالی ! اگر تمام مردم دارای این نظریه وعقیده می شدند دنیا بهشت موعود میگردد ! »

هرگاه کسی میل داشته باشد بچیزی برسد و در مقابل هم نخواهد زحمت بدست آوردن آنرا تحمل نماید دلیل برضعف و عجز فطری اوست اما اگر برخلاف معتقد باشد که برای هرچه که میخواهد بدست آورد باید قیمتی بپردازد معلوم می شود که قوا و استعدادی ذاتی دارد و قوه سمی و عمل در نهاد وی ممکن است . هیچکس از خوشی و فراغت نمی تواند استفاده و لذت کامل ببرد مگر آنکه در نتیجه سمی و کوشش آن را حاصل نموده باشد و قیمت آن را با کار و زحمت خود پرداخته باشد (۱) .

اوقات قبل از فراغت و بعد از آن هر دو باید صرف کار شود زیرا فراغت بدون کار جز کسالت و ملالت ثمره دیگری نمی بخشد . شخص معمولی که اوقات خود را بطالت بگذراند و فقری که تنبلی را شعار خود ساخته و کاری نمی کند هر دو دارای زندگانی ملالت انگیز و خسته کننده ای خواهند بود . در زندان « بورژ » فرانسه گدائی چهل ساله بود که هشت سال از عمر خود را در زندان گذرانیده و این عبارت را که نصفاً ایستنی سرمشق دستور تمام اشخاص تنبل و بیکار باشد چردوی بازوی خود « خال کوبی » کرده بود « گذشته مرا فریب داد . حال ، عذاب و آزارم می دهد . آینده متوحش و هراسانم می سازد .

قانون سمی و کار قاعده ای عمومی است و شامل حال کلیه طبقات اجتماع میباشد . هرکس در حالتی باشد خواه مقول و ثروتمند و خواه فقیر و مستمند کار هائش مخصوص خود دارد که در انجام آنها ناگزیر

(۱) « لسنیک » نویسنده شهر آلمانی معتقد بود که قناعت و رضایت از آفات مهلکه انسانی است و در این عقیده خود بقدری راسخ بود که در یکجا میگوید « اگر خداوند در یکدست « حقیقت » انگیزد و در دست دیگر « طلب حقیقت » را و من بگویم کدام را می خواهی من در جواب خواهم گفت خداً حقیقت از آن خودت باشد . فقط دلب و جستجوی آنرا بمن عطا کن زیرا این یکی بیشتر بکار من میخورد .

است و در نتیجه مجبور بکار کردن دائمی می‌باشد (۱) بچوب زنده که از حیث نسب و تربیت هر دو مقام ارجحند دارد و از تمایل و دارائی دنیوی بی‌مهم و حسمه کافی برده است از خود را موظف و مکلف می‌داند که بکار کند و بر میزان سعادت و آسایش عمری عالم که خودش هم سهیم و شریک آنست اندکی بیافزاند. چنین شخصی هرگز نمی‌تواند نفس و وجدان خود را قانع نماید که در زندگانی بشخوردن و پوشیدن و استفاده از زحمت و دسترنج دیگران اکتفا کند و هیچ تعویضی در مقابل آن بهیئت اجتماع ندهد. مرخص شرافتند و با وجدانی عار خواه داشته که به بنس‌خشنر ضیافتی حاضر شود و پس از صرف ماکول مشروب کافی بدون اظهار تشکر و امتنان از میزبان بی‌کار خود رود بیکاری و بی‌ثباتی نه دلیل رفعت مقام و منزلت شخص است و نه می‌تواند شرافت و افتخار وی : اشخاص ضعیف النفس و ذلی الطبع فقط اکتفا به (مسرف) میکنند و بهیچوجه در فکر (توبه) نیستند اما اشخاصی که صاحب استعداد ذاتی و همت عالی و منظور و ایدآل پاکیزه هستند از این رویه ننگ دارند و آنرا مضائقه شئون و حیثیات خود می‌پندارند. یکی از اشراف «گلاسکو» میگوید «من تصور نمی‌کنم آدم بیکار هر قدر هم که در انظار محترم و محبوب باشد بخصمه خودش را خوشبخت و سعادت مند بداند» از آنجاییکه بکار خلاصه و حاصل زندگانی است هر کس که فزه بکار کردن خود را بمن نشان بدهد من فوراً میتوانم تشخیص بدهم که او کجاست و از مزایای انسانیت چه بهره‌ای دارد. من در جای دیگر گفته‌ام که عشق و علاقه شخصی بکارهای خودش او را از تملیلات پست و هوسهای زشت منع مینماید. اما در اینجا از اینهم بالاتر گفته و میگویم همین عشق بکار بهترین وسیله جلوگیری از شوش و نگرانی فکر و رفع خودخواهی و خویشن پرستی است. سابقاً مردم تصور میکردند که از دست فلانها و زحمت دنیا میتوانند بوسه از او و پناه بدن بنفس خود آورده و راحت بشوند. لیکن تجارب عیاره فقط این نتیجه را بیعت رسانیده است که تشویش و زحمت تقدیر و سرنوشت بشری است و هیچکس را از آن شرار و تکریزی همسر نیست... اشخاصی که از مواجهه با رنج و زحمت احتراز میجویند می‌بینند که رنج و زحمت خودش استقبال آنها می‌رود و آنها را در هر کجا

(۱) «سرجان پانتون» یکی از مخالفین جدی ابن عقیده بود که هرکس کار بدنی نمیکند نمیتوان او را کارگر نامید. مترادف در اینجا میگوید «ما همه کارگرهای حقیقی هستیم، دهقانی که بشخم و شیار مشغول است و عملیاتی که می‌کند هر دو کارگرند اماغیر از آنها در سایر امور زندگانی نیز کارگرانی یافت می‌شود. من خود از دوره جوانی تا حال کارگر بودم... قاضی که در دیوان عدالت نشسته است کارگر واقعی است و کار او عبات از حل مسائل غامضه قانونی و حقوقی میباشد و گاهی حیات جماعتی از مشغولهای او بدست او می‌افتد و مرکز زندگانی آنها بسته برای و نظریه او می‌شود. آیا بکار از تمام کارهای دیگر دشوارتر و مشکل‌تر نیست؟ - هرکس هرچه میخواهد تصور کند ولی تجربیاتی که من در دوره زندگانی کرده‌ام من ثابت نموده است که شغل و وظیفه قضایایی از مضل‌ترین و دشوارترین کارهای دنیاست»

باشند پیدا میکند. شخص تنبل و تن پرور سعی دارد که هرچه بتواند کمتر از کارهای دنیا را انجام دهد لیکن طبیعت سعی او را بشکل دیگر باطل میسازد و هرچه او کمتر کار برای خود اختیار نماید انجام آنرا بر او سخت تر و دشوارتر میکند. کسی که میخواهد خودش را به تنهایی راضی و خوشنود سازد بزودی خود را گرفتار چنگ اربابی پر رحم و سفاک مشاهده خواهد نمود و آنکه از فرط ضعف و کم دلی میخواهد از زیر بار مسئولیت شانه خالی نماید بگیرد و مجازات خود میبرد زیرا وقتی علاقه مندی بکار از میان رفت کوچکترین کارها از سختترین او را نام خواهد شد و معاند قوای فکر و روحی که ممکن بود صرف انجام کارهای حیاتی و مهم زندگانی بشود بمصرف تنبلی و اضطرابهای بی مورد و نگرانی های خیالی و بی اساس خواهد رسید.

حتی برای تنعم و لذت شخصی از لازم است انسان دائما بکار مفیدی مشغول باشد زیرا کسی که کار نمیکند هرگز نمی تواند از فوائد و ثمرات کار استفاده و لذت ببرد. «سروالتراسکات» میگوید «ما باسایش میجوئیم و در ساعات بیداری فکر اشتغال بکار می داشت با ششم خوشبخت و مسرور خواهیم بود. برای تنعم بردن از مزایای فراغت و فرصت لازم است همیشه قدری از کار خسته شده باشیم.»

راست است که بعضی اشخاص در نتیجه کار زیاد هلاک میشوند لیکن باید در نظر داشت که عده اشخاصی که از فرط بیکاری و خود پرستی و عیاشی می میرند بمراتب بیشتر از عده آنهاست. علت آنکه بعضی ها بواسطه زیادی کار از یاد برآمده و ناتوان می شوند این است که غالبا حوائج معمولی زندگانی خود را فراموش میکنند و از حفظ صحت مزاج خویش غفلت می ورزند «ارد استنلی» در خطابه خود بشار کردن مدرسه «کلاسگو» میگوید «من تصور نمیکم کار سخت و منظم هرگز صدمه ای ببدن بزند.»

طول عمر انسانی از روی اعمال و افکار او سنجیده میشود نه از عده سال
 هائیکه زندگانی می نمایند. هرچه انسان کارهای مفید بیشتر بکند و فکر و احساساتش بیشتر باشد دوره زندگانش در حقیقت طولانی تر میباشد. شخص تنبل و بیکاره هرچه در هم که عده سالهای زندگیش زیاد باشد نمیتوان عمر حقیقی او را طولانی دانست.

مبلغان اولیه دینات مسیح بوسیله سرمشق رفتار و کردار خود روح کار کردن و زحمت کشیدن را در مردم می دیدند. «سن پال» میگوید «کسی که کار نمیکند برای قوت خود هم خوار نخواهد داشت» همین حواری مقدس با دست های خود کار میکرد و معیشت خودش را می گذراند و در زندگانی سر بار دیگری نمیشد. وقتی «سن یوئفاس» پادشاهان رفت در یک دست انجیل و در دست دیگر ابزار نجاری داشت و وقتی هم از انگلستان بالان رفت باز اسباب و ابزار کار خود را همراه برد «لوتر» با وجود تمام گرفتاری های خارجی که داشت معذالک برای کسب معاش خویش بشغل باغبانی و معماری و حتی ساعت سازی اشتغال میورزید. (۱)

(۱) وقتی اسقفی بعضی اسباب کار برای لوتر فرستاد و لوتر بوی نوشت تاکنون من در صنعت ساعت سازی خیلی پیشرفت کرده ام و از این بابت هم فوق العاده مشغوف هستم زیرا این ساکسون

یکی از خصص نابلتون این بود که هر وقت اختراع مکانیکی خوبی را باو نشان میدادند به مخترع آن احترام فوق العاده می گذاشت و در موقع رفتن هم با تعظیم مختصری از وی خدا حافظی می نمود. یکروز در سنت هلن « بادام بالکوب » گردش میکرد و در آن اثنا چند نفر غلام باری را بردوش گرفته از مقابل آنها گذشتند. « مادام بالکوب » متعجب شد و خواست امر به تنبیه آنها بدهد ولی نابلتون جلو آمده گفت « خانم احترام بار را نگاهدارید » حتی کار مختصر و ناقابل عملی مزدوری هم که از تمام مردم حقیرتر است کبکی به آسایش و سعادت عمومی جلوه مینماید. یکی از امیرا و رهای چین گفتاری حکیمانه دارد و میگوید « اگر یک نفر مرد یازن تنبلی کند و به کاری مشغول نشود یقیناً ایک نفر دیگر در مملکت دچار سرما و گرسنگی خواهد شد. »

زنهای هم مانند مرد ها برای تحصیل سعادت و آسایش خود لازم است که دائماً بکار های مفید اشتغال داشته باشند و اگر تنبلی و بیکاری را شعار خود سازند گرفتار کسالت و اندوه بیجهت میشوند و غالباً دردسر و حالت عصبانی بر آنها عارض میگردد. « کازولین بوسیس » دختر خود « لویزا » که تازه شوهر کرده بر دسفاش اکید می نمود که هرگز بیکار ننشیند و خود را بهر کفایت ملاط و اندوه ننازد و باو میگفت « من خودم وقتی احوال برای گردش بیرون میرودت گاهی دچار این قبیل حزن و ملالت ها میشوم و حال جفدی را پیدا می کنم که در وسط روز از لانه بیرون مانده باشم اما برای رفع این حالات هیچ چیز بهتر و مؤثرتر از کار کردن دائمی و از روی علاقه مندی نیست. بنابراین نصیحت مرا بغاظر داشته باش و همیشه سر خود را بکاری مشغول کن زیرا بقول پدر بزرگ تنبلی و بی کاری دام شیطان است »

بنا بر این مقدمات کار را باید بهترین وسیله تقویت روح و جسم دانست. در حینی که شخص تنبل بر حمت و سختی وجود خود را در میدان زندگی میکشاند و بهترین و دایم طبیعت خود را بحال رخوت و بیفایدهگی میاندازد شخص فعال دائماً در کار و نشاط است و چه برای خود و چه برای دیگران که در تحت نفوذ و تاثیر او هستند ایجاد سعادت و اقبال مینماید. اشتغال بهر کاری بهتر از تنبلی و بیکاری است. « سرفرانسیس دریک » در ایام جوانی داخل بحریه شد و رئیس مافوق او سخت او را بکار و امیداشت و باین جهت « فوا » میگوید همین سختی ها و مشقات باعث شد که روح از قویتر و استعدادهش پرماتر بیشتر از سابق گردید. شایا همیشه میگفت « من معتمد که انسان باید برای خرد کار روزانه منظمی تهیه کند و هر روز سعی و جدیت خود را متوجه انجام آن سازد تا اساس خوشبختی و سعادتش مستحکم گردد »

(گروز) نقاش فرانسوی گفته است که « کار و اشتغالات مفیده زرگترین سر و عامل

ها مثل اشخاص مست هستند و باید دائماً وقت را باها تذرک داد. البته خودشان اهیتی به شناختن وقت نمی دهند و مادامی که بیانه های آنها از شراب لبریز است اهتثائی بساعت و ساعت ساز و موقع وقت نمیکند (زندگانی لوتر) تألیف « میشله »

خوشبختی بشری است « و امروزه هزارها نفر در عالم هستند که بحقیقت این گفتار متین ابراف دارند « گنازوبون » وقتی اصرار جمعی از رفقای چند روز با استراحت کامل پرداخت دلی بالاخره طاق نیاورده دوباره بر کارش رفت و گفت انسان اگر ناخوش باشد و کار بکند بهتر از آن است که سلامت باشد و بیکار بنشیند .

موقی که « چارلز لیب » از شغل منشی کرای وزارت هندستان مستعفی گردید خودش را خوشبخت ترین مردم تصور میکرد و بیکمی از رفقایش میگفت « اگر ده هزار ابره بن دهند دیگر این زندان نخواهم رفت » در کاغذی هم که به « برارد بارتون » نوشته بود با سرور و شادمانی بسیار مینویسد « من دیگر از خوشحالی در پوست نمی کنجم و بقدری مشغولم که فکرم یارای نوشتن کاغذ نمیکند . من حالا مثل حوا و آدم و پنجاه سال دیگر زندگی خواهم کرد . . . کاش میتوانستم قدری از اوقات فراغت خود را بشما بفروشم ! حقیقتاً بهترین کاری که انسان در دنیا میتواند اینست که بکلی بیکار باشد و با اگر نتواند بیکار باشد کارهای خوب بکند » . اما دو سال از این تاریخ گذشت و فکر و احساسات « لیب » بکلی تغییر یافت . خستگی دوسال بیکاری بکلی او را کسل و ملول ساخته بود و در نتیجه معتقد شد که همان کار یکنواخت روزانه اداری برای او فوق العاده مفید و لازم بوده است . وقت وزمان که سابقاً دوست او بود حالا دشمن و معذب وی گردیده بود و با بنواسطه در مکتوب دیرازی که بعدها به « برنارد بارتون » نوشت میگوید « هیچ چیز بدتر از بیکاری نیست زیرا مغز انسان در موقع بیکاری خودش را میخورد و این از بدترین آفات و امراض انسانی است . من دیگر در فکر هیچ چیز نیستم . . . هرگز از من مهجور تر و بینوا تر در زیر آسمان کسی یافت نمیشود . کار من این اوقات منحصر شده است براه رفتن و از فرط لاعلاجی هم در این کار بکلی افراط میکنم . من شب و روز بکشتن وقت مشغول میباشم . . . »

هیچکس پاندازه « سروالتر اسکات » متوجه اهمیت واقعی سعی و کار نبود و خود او بیکمی از فعال ترین اغراض تاریخی است که هرگز معنی خستگی را نمی فهمید . « لوکارت » (۱) راجع بوی میگوید « اگر در تاریخ انصار و ممالک مختلفه دقت کنیم خواهیم دید که ظمیر فعالیت و پشت کار خارق العاده و قوه تمالک نفسی را که در « اسکات » بود از سلاطین و سرداران بزرگ بیشتر باید انتظار داشت تا از نویسندگان و ادبا » « اسکات » خصوصاً سعی داشت که افعال خود را متوجه اهمیت کار در تکمیل سعادت و ترقی دنیا نماید و همین واسطه در مرقمی که پدرش « چارلز » در مدرسه مشغول تحصیل بود بوی نوشت « من نمیدانم بچه وسیله این فقیده را در فکر تو پاسخ نمایم که کار بزرگترین وظیفه است که خوانند در هر مرحله زندگانی بهمه انسان واگذار فرموده است . در دنیا هیچ چیز نیست که جز بوسیله سعی و عمل بدست نیاید . ثانی که دعا با عرق جبین خود ته نمیکند تا اسباب بازی و وسایل تفریح که معمولین کسالت و ملالت خود را بوسیله آنها از میان میبرند همه در نتیجه کار

(۱) « دواتر اسکات » نویسنده و شاعر معروف انگلستان است و « لوکارت » داماد اوست که شرح

حال مفصلی هم برای وی نوشته

تعمیل میشود... در مورد علم هم سعی و کار از ضروریات اولیه است زیرا اگر بدون شخم و شیار میتوان در مزرعه ای گندم کاشت و حاصل نیکو از آن دروید علم و معرفت را هم میتوان بدون زحمت و تحصیل بدست آورد. ولی یک فرق و اختلاف عمده مابین این دو چیز هست و آن اینکه ممکن است در اثر حوادث و اتفاقات تخطی را که دهقان میافشاند نصیب او نشود و دیگری آنرا درویده و حاصلش را ببرد لیکن هرگز ممکن نیست که شخص عالم در اثر حوادث و سوانح روزگار از فواید علمی که آموخته و گنجینه معرفتی که در سینه اندوخته است محروم و بی نصیب بماند. بنابراین فرزند عزیزم وقت را غیبت بشمار و نامتوانی بکوش و کارکن در جوانی قدمهای ما سبک و فکرمان آماده و مستعد است و تحصیل علم باسانی برایمان صورت پذیر مییابد ولی اگر در بهار جوانی بظواب غفلت و بیخبری روی تابستان حیاتمان بی فائده و عاطل خواهد گذشت و خرمن زندگانیمان جز مشتی کاه خشک چیز دیگر نخواهد بود و آنوقت است که در زمستان پیری گرفتار نواب و محض میگردیم»

«سوزی» نیز مانند «اسکات» نویسنده ای فوق العاده ساعی و کاردی بود و میتوان گفت که کار را قسمتی از مذهب و دیانت خود میدانست. مشارالیه نوزده ساله بود که این سطور را نوشت: «نوزده سال از سن من میگذرد و شاید بگرم یا بیشتر از مجموع هر من سیری شده است و هنوز نتوانسته ام شدمنی بجامه بکنم! - آنکه شناس کبوتر بازی و نگاهداری ظبور است فائده اش برای جامعه بیش از من است زیرا نانی را که من به تنبلی و بطالت میخورم او به مصرف بهتری میرساند». با وجود این «سوزی» در دوره جوانی به چهره عادت به تنبلی و بطالت نداشت و برعکس محصلی فوق العاده ساعی و جدی بود زیرا علاوه بر ادلاع «حاطه کامل» بادیات انگلیس تمام آثار و نوشته های «ناسو» «ارپتو» «هر» و «اوپن» را به وقت خوانده بود. در اوایل زندگانی احساس کرد که زندگانی او بلا منظور و بی فائده مگذرد و باین جهت تصمیم گرفت که هر طور هست کاری از پیش ببرد. این بود که از آنوقت در خط ادبیات افتاد و تا روز مرگ خود علی الدوام کار میکرد و بطوریکه خودش میگوید «هر روز بر معلومات خود میافزود ولی دانش او ناندازه مغزش و مغزش بقدر فرورش و فرورش پائین افتاد»

کلمات و عباراتی که از اشخاص شنیده میشود بهترین معرف اخلاق و روحیات آنها میباشد (۱)
«والت اسکات» میگوید «هرگز هیچکار فزاید ننشست». «روبرتسون» مورخ از سن پانزده سالگی آن جمله را شعار خود ساخته بود «زندگانی بدون تحصیل مرگ است». «ولتر» میگوید «همیشه کار کنیم» عبارتی که «لاسید» عالم طبیعی و «پلینی»

(۱) «سوزی» در کتاب «دکتر» خود میگوید اخلاق و سیرت اشخاص از روی کافتهائی که دیگران بآنها مینویسند بهتر شناخته میشود تا از روی مراسلاتی که خودشان مینویسند

هر دو شمار خود قرار داده بودند این بود «زندگانی مطالعه و تحقیق است». موقی که «بوسوئه» در مدرسه تحصیل میکرد بقدری شوق و علاقه بدرس داشت که رفاش برسیل مزاح اسم او را «بوسرئوس اراترو» یعنی «گاو شخمزن» گذاشته بودند. شاعر سوئدی «سویبرک» تخلص خود را کله «ویثالیس» انتخاب کرده بود یعنی «زندگانی تازع است» و همین تخلص بهترین معرف روح پراز عزم و فعالیت او میباشد.

سابقا گفتیم که کار یکی از مؤثرترین وسایل تربیت و تهذیب اخلاق است. حتی کاری هم که فایده و نتیجه از آن متصور نیست بهتر از بیکاری و بیالت است زیرا قوای مغز را تربیت کرده و آنرا برای انجام کارهای مفید و پائینجه حاضر میسازد. عادت کار کردن انسان را باخذ روش و طریقه مخصوصی را میدارد و او را مجبور میکند که در وقت خود صرفه جویی نماید و هر دقیقه آنرا بصرف صحیح برساند و وقتی هم شخصی عادت کرد که زندگانی خود را صرف اشتغال بکارهای مفید کند دیگر يك لحظه از اوقات خویش را نغیراند بیهوده تلف نماید و از موقع فرصت و راحت نیز لذت و استفاده کامل میرد.

«کلریچ» این نکته را صحیح گفته است که اگر اشخاص تنبل وقت را میکشند مردمان ساعی و موقع شناس آنرا احیا میکنند و حق اهمیت و قیمت واقعی آنرا میدادند. کار بوسیله آموختن روح قاعده شناسی اخلاق را تربیت و تهذیب مینماید و انسان عادات و صفات مربوط به پشت کار و فعالیت را بیشتر در اثر معاشرت و آمیزش با سایر اشخاصیکه داخل در امور زندگانی هستند فرامیگیرد. روح کار و جدیت هم برای اداره کردن ملل و جماعات لازم است و هم برای اداره خانواده و عائلهها و بطوریکه در فصل سابق توضیح داده شد زن کدبانو و خانه دار حتما لازم است کاردان و کار آزموده باشد و بتواند بجزئیات امور خانوادگی رسیدگی نموده خرج خانه را باعایدات خویش موازنه دهد و هرکاری را مطابق قاعده و طریقه معینی بانجام رساند و بر اشخاصیکه در تحت نفوذ و اداره وی هستند باعقل و کفایت حکومت نماید. برای اداره خانواده و همچنین برای سایر مشاغل مختلفه زندگانی صفات زمزمزانی لازم است که بهتر از همه آنها جدیت و مراقبت و نفوذ اخلاقی و حزم و مال اندیشی و قوه اداره کردن میباشد.

تأثیریکه کار و فعالیت در زندگانی و سعادت انسانی دارد از یکدنیا معلومات ادبی و گوشه نشینی و تفکر بیشتر است زیرا در طول عمر به تجربه ثابت میگردد که لیاقت و کفایت ذاتی همیشه مافوق فکر و معلومات قرار میگیرد و نفوذ خوی و عادت زیادتر از قریضه و ذوق طبیعی میباشد. از طرفی هم باید این نکته را در نظر داشت که عادت بکار درائر تمرین و ممارست و جدیت و مراقبت متادی ملکه انسان میگردد چنانکه «ژرال تروگو» در یکی از تألیفات اخیر خود میگوید «انسان برای آنکه آشنگر ماهری بشود باید تمام عمر با کوره و سندان بسر برد و برای آنکه مدیر لایق و کاردانی گردد بایستی زندگانی خود را بهطالع و کار گذرانده باشد»

«سروالتر اسکات» همیشه نسبت به کسبه و کارگران لایق اعزاز و احترامی فوق العاده درمی میداشت و معتقد بود که مقام و شهرت ادبی هر قدر هم که زیاد باشد باز نمیتواند با مقام واقعی کسی که

در یکی از رشته های علمی زندگانی مهارت دارد مخصوصا با مقام سرداران بزرگ برابری نماید . سردار و فرمانده بزرگ هیچوقت بانتظار اتفاق و تصادف نمی نشیند و خودش بتمام جزئیات کار رسیدگی کرده و برای هر حادثه ای پیش بینی و تدابیر می نماید . وقتی « ولینکتین » باقشون خود در آسیانی بود حتی طریقه طبخ غذا را هم سربازان مابوخت و در زمان اقامت خویش در هندوستان قاعده ای وضع کرد که گاوهارا با سرعت مینی برانند (۱)

بواسطه همین دقت و مراقبت کامل بود که همه کار او مقرون بهیشرت و کامیابی میگردد و سربازان وی نیز متهای اطینان و علاقه مندی را باو داشتند و هر چه امر میداد با جان و دل اطاعت میکردند .

« ولینکتین » نیز مانند سایر سرداران بزرگ قوه فعالیت و پشت کاری خارق العاده داشت چنانکه مدتها سه شغل بسیار عمده را همده دار بود و همه را در اثر کار وجدیت زیاد باکمال خوبی انجام میداد . همینطور ژول سزار شخصی فوق العاده کاری بود و معروف است که در موقعیکه باقشون خود از جبال آلپ عبور مینمود رساله ای در خصوص معانی و بیان لاین نوشت . « والین تین » در حبسی که با شصت هزار نفر مشغول جنگ با دشمن بود از وسط اردو دستورات صحی میفرستاد که مرغان خاتاش را مطابق آن پاکیزه و تمیز نگاهدارند .

« واشتکتین » نیز شخصی کاری و خستگی ناپذیر بود و از اوان صباوت خود را بمراقبت در کار و مطالعه و تحصیل عادت داده بود . کتابچه خطی ایام مدرسه او که هنوز در دست است نشان میدهد که از سن سیزده سالگی بطیب حاضر مشق کار میکرده است و از روی اسناد و قبوض و مراسلات تجارتی و قبایع ملک و غیره بدقت سواد بر میداشته است . همین عادت بکار که در عهد جوانی آن را فرا گرفته بود اساس و ریشه کفایت و کار دانی آتیه او گردید و بدینا بوسیله آن توانست زمام حکومت مملکتی را بدست گرفته و بخوبی از عهد اداره کردن آن برآید .

مردیاز نیکه به انجام امر مهمی از امور متعارفی زندگانی موفق میگردد
حقا درخور احترام و تمجید میباشد و مثل نقاشی که تصویر خوبی بکشد و نویسنده ای که کتابی بنویسد و سربازی که جنگ را فتح نماید باید باز احترام گذاشت زیرا او هم برای یشرت و کامیابی در کاری که پیش گرفته است تحمل شائد و مشقات نموده و در اثر پشت کار و سعی و جدیت بمقصود خویش نائل آمده است .

بعضی ها معتقدند که دماء و ژنی ذاتی با روح سعی و عمل و عادت بکار موافقت و مجاست ندارد . در شرح زندگانی « ریشار ولول اوچرث » نوشته اند که « مستر پیکنل صاحب باره از قلائص و عیب اشخاص ثایه و ژنی بود : مثلا از کار کردن فوق العاده انزجار داشت ۱ » . این عقیده بکلی باطل و غلط است زیرا توانع و رجال بزرگ بدون استثناء اشخاص کاری و فعال بوده اند علاوه بر آنکه

(۱) پس از انتشار اولین راپرت ولینکتین راجع بجنگهای هندوستان یکی از دوستانش باو گفت « دوک » از قرار معلوم کار شما در هندوستان منحصر بجمع آوری برنج و گاو بوده است « ولینکتین جوابداد : « همینطور است که میگوئی زیرا وقتی برنج و گاو داشتم مرد جنگی میتوانستم باشم و وقتی مرد داشتم قشون دشمن را باسانی میتوانستم مغلوب سازم »

از مردمان معمولی کلیتاً بیشتر کار کرده اند کارهای آنها هم دارای روح نشاط و اشتیاقی مخصوص میباشد که نظیر آنها در کار مردمان عادی نمیتوان پیدا کرد. هیچ اثر مهم و جاویدی بسرعت و عجله بوجود نیامده است و تمام شاهکارهای نوابغ در نتیجه پشت کار و سعی و جدیت متناهی آنها بر مرصه ظهور رسیده است.

در دنیا قدرت همیشه از آن مردمان کاری و فعال است و اشخاص تنبل هرگز صاحب اقتدار و قدرتی نمیشوند. زمام حکومت و اداره دنیا بدست اشخاص سعی و زحمت کش میباشد و اگر بتاریخ زندگانی سیاسیون و رجال اجتماعی نظر بیفکنیم خواهیم دید که همه آنها مردمانی فوق العاده سعی و کاری بوده اند. اوئی چهاردهم میگوید «سلاطین فقط در سایه سعی و کار میتوانند سلطنت کنند». «کلارندون» در موقع تشریح اخلاق و صفات «هامپدن» میگوید، روح سعی و عمل و مراقبتی در وی بود که انجام هیچ کار هم و مشکلی نمیتوانست او را خسته و کسل سازد. «هامپدن» در موقعیکه مشغول انجام وظایف سنگین خود بود در ضمن مکتوبی این سطور را بپادشاه نوشت «زندگانی من جز رنج و زحمت متناهی و شدت گذاری در راه جامعه و شاه چیز دیگری نبوده است... گرفتاری های من بقدری است که نتوانسته ام وظایف خود را نسبت بوالدین عزیزم بانجام رسانم». خود «کلارندون» نیز در کارهای اداری و درسایر مشاغل مظهر روح سعی و جدیت بوده است و هرگز معنی خستگی از کار را ندیده است.

تمام رجال میرز تاریخی چه در ازمونه گذشته و چه در دوره معاصر خود ما همه بواسطه روح جدیت و پشت کار خود معروف بوده اند، در موقع هجانی که بواسطه تصویب «لایحه قانون غله» در انگلستان برپا شده بود «کوبدن» در ضمن مکتوبی که یکی از دوستان خود نوشته است میگوید «من مثل اسب کار میکنم و یک دقیقه بجل و فراغت ندارم». «لرد پروکام» نمونه از سعی و جدیت خستگی ناپذیر بود و راجع به «لرد پالمستون» گفته اند که مشارالیه در پیروی و کبر سن بیش از دوره جوانی کار میکرد و امید پیشرفت و کامیابی داشت و تا آخر عمر نیز قوای عامه فکری و روح بشاش و شاداب خود را حفظ نموده بود (۱). خود پالمستون همیشه میگفت که برای سلامت مزاج و جلوگیری از ملالت و کسالت برای من لازم و ضروری است که همیشه در اداره باشم و اطرافم را کار احاطه نموده باشد. «هلوتوس» معتقد است که همین احساس ملالت و کسالت بزرگترین علت امتیاز و تفوق انسان بر حیوان است زیرا برای فرار و گریز از این حس است که انسان متوسل به سعی و عمل می گردد و قوای خود را بکار برده و در نتیجه پیشرفت و ترقی بشری را بوجود می آورد.

در تمام ادوار عالم چیزیکه سبب تقریت و پرورش عقول و طبایع عالیه گردیده است همان اشتغال دائمی بکار و مجاورت و آمزش با اشخاص سعی و کادادان بوده است. حادث کار کردن

(۱) یکی از دوستان پالمستون قصه ذیل را راجع بوی نقل میکند:

«روزی از او پرسیدم اوایل عمر انسان از کی شروع میشود. در جواب من بلا تامل گفت از هفتاد و نه سالگی! بعد چشمکی زده تیسری کرده و گفت من چون خودم تازه وارد سن هشتادسال شده ام اندکی از اول عمر و ابتدای کارم گذشته است»

برطبق دستور و قاعده معین در هریک از شعب و رشته های مختلف مشاغل از قبیل سیاست و ادبیات و علوم و صنایع و غیره مفید و ضروری می باشد و بهین جهت قسمت عمده ادبیات عمومی عالم بدست کسانی بوجود آمده است که عادت بکارکردن سخت و منظم داشته اند.

غالب نویسندگان اولیه انگلستان اشخاصی بودند که بمشاغل اجتماعی و حرف و صنایع اشتغال داشتند زیرا در آن عصر غیر از طبقه کششها و روحانیون رابطه دیگری مخصوص ادبا و نویسندگان وجود نداشت. (چهارم) که اودا « پسر شعر انگلستان » مینامند ابتدا سرایز بود و بعد محاسب و دفتردار اداره گمرک گردید. کارهای او در این اداره زیاد بود و میبایستی همه روزه مقدار زیادی صورت حساب و دفاتر را بخط خود بنویسد ولی با وجود کار زیاد اداری همین که فرصت و فراغت بدست می آورد در خانه مشغول مطالعه و تحصیل میکردید و گاهی آقیدر کتاب می خواند تا چشمه یش از نور می رفت.

مشاهیر نویسندگان عصر الیزابت که دوره طلایی تاریخ انگلستان بشمار میرود هیچکدام شغل و حرفه شان ادبیات نبود و همه آنها یکسب و کارهای مختلف اشتغال داشته اند. (اسپنسر) شاعر منشی حاکم ایرلند بوده است. (رالی) ابتدا درباری و بعد سرایز و ملاح و سیاح مکتشف گردید. « سیدنی » هم سیاستمدار بود و هم سرایز (فرانسس بیکن) قبل از رسیدن بتمام وزارت وکیل عدلیه بود. « سرتوباس براون » طبیب و « هوکر » واعظ یکی از کلیساهای ییلاقی بود. شکسپیر ابتدا مدیر نایش خانه بود و خودش هم مثل سایر آکتورها بازی میکرد و در ظاهر بشکر جمع کردن پول و سرمایه بیشتر بود تا در فکر شاهکارهایی که از مغز توانای او بوجود آمده بود. معذک تمام این رجال بزرگ از مشاهیر نویسندگان عالم بشمار میروند و عصر الیزابت و « جینز اول » در اثر مساعی همین اشخاص بزرگترین دوره ادبی انگلستان گردیده است.

در زمان سلطنت شارل اول « کولی » عهده دار چندین شغل مهم و عمده بود و عاقبت هم بسمت منشی مخصوص ملکه منصوب گردید و شغل او این بود که مکاتبات بین ملکه و شارل اول را مینوشت کار این ماموریت بقدری زیاد بود که مدت چندین سال روزها و گاهی هم شبها وقت او را تماماً میگرفت و بجل واپو نمیداد در همان موقعی که (کرلی) مشغول خدمتگنداری بشاه بود (میلتون) شاعر معروف بکارهای ملی اشتغال داشت و بعد هم منشی مخصوص (گرمول) گردید ولی شغل اولیه او معلمی در مدارس بود (دکتر جانسون) می گوید (میلتون) در کار مدرسه هم مثل سایر کارهایی که به عهده می گرفت منتهای جدیت و مراقبت را بکار می برد. پس از رسیدن موقع « رستوراسیون » بلامون از کارهای دولتی کناره جوئی کرد و مشغول کارهای ادبی شد و قبل از آنکه اثر بزرگ و مشهور خود « فردوس مفقود » را بنویسد لازم دانست که « مدتی با کمال جدیت مشغول مطالعه و تحصیل شد و بعلاوه درهرکار وصنعت بزرگی با دیده بصیرت تعمق نماید ».

« لاک » در زمان سلطنت چند پادشاه دارای مشاغل مهم بود. اول در سلطنت شارل دوم وزیر تجارت گردید و بعد در زمان ویلیام سوم بسمت وزیر فلاح و تجارت هردو منصوب شد. در دوره سلطنت ملکه « آن » نیز جمع کثیری از مشاهیر ادبا و نویسندگان دارای مشاغل دولتی بودند.

«آدیسون» وزیر داخله «استیل» رئیس پستخانه «پرپور» معاون وزارت داخله و بعداً سفیر فرانسه ، «بیکل» معاون وزارت داخله و عدله ، «کنکرو» وزیر (ژامانیک) و «می» منشی سفارت «مانور» بودند .

عادت بکار اداری و کسب نه تنها ذوق و فکر را از کارهای علمی و ادبی باز نمیدارد بلکه میتوان ادعا کرد که بهترین وسیله پرورش و تقویت مغز و حاضر ساختن برای اشتغال برشته های علمی و ادبی میباشد .

«ولتر» همه جا تأکید میکند که روح کسب و کار و روح ادبی مردود یکی است و وقتی این روح سرحد کمال و ترقی میرسد که فره تفکر و فعالیت و جنبه هوش و عمل در انسان با هم متحد و آمیخته شده باشد و آنوقت است که بقول «باکن» عالیترین مرحله طبیعت انسانی برعه ظهور میرسد . حتی دهها و نواخی نیز نمیتواند چیزی که قابل مطابقت باشد راجع باهور زندگانی انسانی بنویسد مگر آنکه خودشانهم در یکرشته از مشاغل روزمره زندگانی وارد باشند .

بهین جهت است که غالب کتابهای ادبی خوب بقلم اشخاصی نگارش یافته است که بهشغل دیگری اشتغال داشته اند وادیات بیشتر بمنزله تفریح و تفتن آنها بوده است تا شغل و حرفه ایشان . «زفورد» مدیر مجله «سه ماهه» که مجبور بود برای امرار معاش بشغل نویسندگی اشتغال داشته باشد میگوید «اگر یکساعت از اوقات کار ر زانه صرف تحریر و نویسندگی شود قیمت و ارزش آن برآبیش از یکروز نوشتن کسی است که ادبیات را حرفه و شغل خود قرار داده است و جز نویسندگی کار دیگری ندارد

در مورد اول روح انسان تازه و شاداب میشود و مثل تشنه ای که از آب گوارا سیراب شود خرم و مسرور میگردد لیکن در مورد ثانی فکر انسان با هزار مشقت و محنت نفس زنان و نلک لنگان پیش میرود و سگهای درنده احتیاج و گرسنگی او را تعاقب میکنند» (۱)

(۱) «کلریج» نیز در همین زمینه نصیحتی بجوانان میکند و میگوید «غیر از یک شخص فوق العاده من هیچکس را ندیده ام که بدون داشتن شغل و حرفه مخصوص (یعنی یک مشغله معینی که دوام داشته باشد و برای انجام آن صرف قوای فکری و روحی بدنی لازم باشد) سالم و مسرور و خوشبخت زندگی نماید . سه ساعت فراغت روزانه که خالی از اضطراب و تشویش فکر باشد و بطیب خاطر و برای تفریح و تنوع صرف کارهای ادبی شود نتایج و ثمرات مفید و گرانبائی خواهد داشت که از چندین هفته کار اضطرابی نصبت و ارزش آن بیشتر خواهد بود اگر برای تأیید این مدعا که کارهای مهم ادبی را ممکن است در ضمن سایر مشاغل روزانه انجام داد محتاج بشواید و براهینی باشیم بهتر است در میان قدامتار و نوشته های «سیسرون» و «کرتن» و در میان نویسندگان جدید به کتابهای «تاس مور» - «باکن» و «باکستر» و از میان معاصرین خودمان به کارهای دارون و «روسکو» نظری بیفکنیم و باافور بحقیقت این مدعا اعتراف نماییم

قل از کتاب «تراجم ادبی» تألیف «کلریج»

نویسندگان و ادبی بزرگ ایتالیا هیچکدام شغلشان منحصر بادیات نبرد و غالب آنها یا کاسب و تاجر بودند یا سیاستمدار و قاضی و سرباز. «ریانی» مؤلف تاریخ مشهور فلورانس تاجر بود. «دانت» و «پترارک» و «بوکاسیو» هر سه از طرف حکومت سفارت های عمده مبرقند. «دانت» قبل از آنکه داخل کار های سیاسی بشود بدو فروشی و کیمیاگری اشتغال داشت. کابله و «کالوانی» و «فارانی» طبیب بودند و «گوارونی» وکیل مدافع بود. «اریستو» همافرد که در شعر و ادبیات ذوق و قریحه داشت همافرد هم برای کارهای اداری لایق بود و پس از فوت پدر اداره کردن املاک او را بعهده گرفت و با کمال خوبی از عهده برآمد و از خواهران و برادران خرد سال خویش نگاهداری نمود. همینکه لیاقت و کفایت ذاتی او بر همه مسلم شد «دوک فرازا» او را باموریت های مهم به رم و شهر های دیگر فرستاد و بعد ها نیز او را بسمت حکومت یکی از ایالات کوهستانی که غالباً مرکز شورش و طغیان بود منصوب نمود. اریستو در مدت حکومت خود چنان به عدل و انصاف رفتار کرد که تمام ایالت قرین سکونت و آرامش شد و حتی باغیان و راهزنان نیز باو احترام میکرداشتند چنانکه وقتی گرفتار عده از دزدان کوهستان شد و همبکه خود را معرفی کرد فوراً او را آزاد نمودند و تاملانی که میخواست برود او را مشایعت کردند.

نویسندگان و ادباء سایر ممالک نیز همبطور دیده اند. «وانل» مؤلف کتاب «حقوق ملل» شخصی اداری و سیاستمدار بود. «رابله» طبیب و «شیلر» جراح بود. «سرات» «لوپ دووگا» «کالدرون» «کاموئن» «دکارت» «مویرتیوس» «لاروشفوللا» «لاسید» و «لامارک» همه در ابتدای عمر سرباز بودند و بخدمات نظامی اشتغال داشتند. در انگلستان هم زیادی از نویسندگان مشهور همیشه خود را بوسیله کسب و مشاغل مختلف بدست میآوردند. «بلو» قسمت اعظم عمر خود را بجواهر فروشی گذرانید و ایام فراغت را که پیدا میکرد صرف نوشتن تانز مینمود. «ایزاک والتون» شغلش بربازی و پارچه فروشی بود منتها هر وقت فرصتی بدست میآورد کتاب میخواند و سرمایه فکری برای خویش تدارک میکرد. «دوق» دردوره زندگانی خود چندین کار اشتغال ورزید واول مهتر بعد کاشی ساز و بعد کفایش و بالاخره نویسنده و مامور سیاسی گردید.

«سائول شراردسن» کسب و ادبیات را باهم توأم ساخته بود و در پشت دکان خود رمان مینوشت و وقتی چاپ میشد آنها را خودش دردکان میفروخت. «ویلیام هوتن» نیز هم مؤلف بود و هم کتاب فروش و در تاریخچه حیات خود در یکجا مینویسد «انسان ممکن است پنجاه سال زندگی کند و هنوز اخلاق خودش را نداشته باشد» چنانکه خود وی قبل از نوشتن کتاب «تاریخ بیرمنگام» تصور نمیکرد که از علم حقیقه شناسی اشاعه کامل داشته باشد و فقط پس از آنکه کتاب مزبور انتشار یافت و مردم تحقیقات تاریخی او را پسندیدند و تحسین کردند آنوقت فهمید که از علم حقیقه شناسی بهره کافی دارد. «بژمن فرانکلن» هم چاپخانه داشت و کتاب میفروخت و هم خودش مؤلف و فیلسوف و سیاستمدار بود.

در دوره معاصر خود ما «ابنزرالپوت» در «شفیلد» بتجارت آهن اشتغال داشت و قسمت

عده اشعار خود را در همین موقع گفته و چاپ کرده است. کسب و نجات مشارالیه بقدری پیشرفت و توسعه پیدا کرد که توانست خانه یلانی خوبی برای خود ساخته و بقیه عمر را در آنجا با اشتغال بکارهای ادبی بگذرانند. «ابزارک تایلر» مؤلف کتاب «تاریخ طبیعی فیرت» بیشتر وقت خود را صرف اختراعات مکانیکی میکرد و ماشین برای گراور سازی بر روی مس اختراع نمود که امروزه در تمام کارخانجات چیت سازی «مانچستر» معمول است و استفاده های عده از آن میرند «جان استوارت میل» بیشتر تألیفات خود را در موقعی که بسخت مقش کل در کبابی هندشرفی خدمت میکرد نوشته است. «چارلز لمب» و «دیکاک» و «ادوین نوریس» نویسندگان انگلیسی نیز همه در همین کبابی سست منشی گری را داشته اند. «ماکولی» منظومه «سرودهای روم قدیم» را زمانی که مستخدم وزارت جنگ بود نوشته است و بطوریکه همه میدانند غالب نوشته های پر مغز و عمیق «مستر لمب» در همین اشتغال او بکارهای رسمی پرشته تحریر درآمده است. اکثر نویسندگان امروزی ما از قبیل «هنری تایلر» «جان کی» «اتونی نیترو لوب» «توم تایلر» «ماتیوانولد» و «ساموئل وادن» هم مستخدمین ادارات هستند و مشاغل عده دولتی دارند.

«مستر پروکتور» شاعر مشهور شغلش وکالت عدلیه بود و اشعار و تألیفات خود را از ترس آنکه مبادا سبب بیکار شدنش گردد با اسم «کورنوال» انتشار میداد زیرا هنوز غالب مردم معتقدند که کسی که کتابی تألیف میکند و یا بدتر از آن شعر میگوید لیاقت و قابلیت هیچ کاربرا ندارد! اما بر خلاف عقیده این جماعت «شارون تورنر» با آنکه مورخ خوبی بود در شغل وکالت هم یدی طولی داشت و برادران اسمیت مؤلفین کتاب «خطابه های ناپسندیده» بقدری در امور وکالت متبحر و آزموده بودند که اداره بحریه آنها را بسمت اوکای مخصوص خود انتخاب نمود.

(مستر برودریپ) در موقعی که رئیس پلیس لندن بود عشق تحصیل تاریخ طبیعی پیدا کرد و اوقات فراغت خود را غالب صرف مطالعه کتب و رسائل مربوط باین علم میکرد. مشارالیه علاوه بر مقالات عده ای که در «دائرة المعارف صد دیناری» نوشته است کتابهای دیگری هم دارد که مهمترین آنها «تقریحات حیوان شناسی» و «یادداشت های یک نفر عالم طبیعی» میباشد و با آنکه برای نوشتن کتاب های خود و هم چنین برای رسیدگی به امور انجمن حیوان شناسی که خودش تاسیس کرده بود آنهمه صرف وقت می کرد معذک اشتغال او بکارهای علمی و ادبی بهیچ وجه لطمه ای بکارهای اداریش نمی زد و هیچکس نمی توانست کوچکترین ابرادی از حلیات او بگیرد. «لرد بارون پولوک» نیز عاشق علوم طبیعی بود و اوقات فراغت خود را صرف عکاسی و تحصیل ریاضی مینمود و بالاخره هم در این دورشته از اساتید گردید.

جمعی از شعرا و نویسندگان شفلشان صرافانی بوده است از قبیل «رژرز» شاعر - «روسکو» نویسنده شرح احوال «لورنز دو مدیسی» - «ریکاردو» مؤلف کتاب «مالیات و اقتصاد سیاسی» (۱) - «گروت» مؤلف «تاریخ یونان» - «لرد آلبوری» عالم آثار تاریخی - «ساموئل

(۱) - «ریکاردو» کتاب معروف خود «عقاید راجع باجاره» را باصرا «جیمز میل» مؤلف «تاریخ هند انگلیس» منتشر ساخت. در ابتدا که کتاب مزبور را نوشت مطابق میل و دلخواهش واقع نشد و خواست آن را بسوزاند ولی «میل» ارباب ادب و آثار آن ساخت و اتفاقاً پیشرفت عده هم حاصل کرد و بزودی مشهور گردید.

پیلی « نویسنده کتاب « ايجاد و انتشار عقايد » و كتاب هاى عديده ديگر در اخلاق و فلسفه و اقتصاديات .

از طرف ديگر اشخاصى هم كه تبجر كامل در رشته هاى علمى و ادبى داشته اند و عمر خود را بيشتر در اين راه صرف كرده اند غالبا در رشته كسب و كار ادارى نيز كفايت و لياقت كافى از خود بروز داده اند و علت آنهايم اين است كه علم و دانش و توسعه قواى دماغى عادت سعى و عمل و پشت كار را بانسان مى آموزد و فكر او را در تحت قاعده و ترتيب منظمى در آورده روح نشاط و عمل را در وي ميدهد و وقتى شخص صاحب اين صفات و مزايى گرديد بهر كسب و كارى كه دست بزند موفق و كامياب خواهد شد . باینجه هرجوان تربيت شده و تحصيل كرده اى معمولاً داراى ثبات اخلاقى ميباشد و پيش از مردمان معمولى از روح جديت و فعاليت و دقت و مراقبت بهره دارد زيرا اولين شرط تحصيل و كسب معرفت اينست كه محصل دقيق و جدى و صاحب اراده و پشت كار باشد .

« مونتاني » راجع بفلسفه حقيقى ميكويد « اين اشخاص همانقدر كه در علم و دانش بزرگند و مقام ارجمند دارند در موقع كار و عمل نيز همانقدر بزرگو ارجمندند . . . مروت آن ها را به موقع امتحان و آزمون در آورده اند بقدرى اوج گرفته و بلند پروازى كرده اند كه همه كس به عظمت روح و احاطه و تسلط آنها بمقابله اشياء اذهان آورده است . (۱)

از ظرفى بايد تصديق كرد كه اگر شخص تمام اوقات خود را صرف مطالعه ادبيات خيالى و فلسفى نايد و تحصيل اين رشته عادت وي شود يقيناً از كسب و كار باز ميمانند و روح سعى و عمل و قوه تلاش او در جلب زندگاني مادي تا اندازه مهمى از ميان ميرود . قوه تفكر و قوه عمل باهم متفاوت است و كسيكه در اذواق تحرير خویش قلم بدست گرفته و راجع باور زندگاني و مطابق مادی مقالات و رسائل مفیده مینویسد غالباً اتفاق میافتد كه خودش از انجام آنها عاجز است و نمیتواند آنها را در زندگاني شخص خویش بمورد عمل واستفاده بگذارد .

لياقت فكرى مربوط به فكر كردن دقيق و جدى است و لياقت عملى

(۱) يکوقت « تيلز » فيلسوف مشهور در مذمت اشخاصى كه براى بدست آوردن پول و تمول سعى و تلاش مى كنند و بخود صدمه ميدهند شرحى بيان مى كرد . يكي از حضار بوى گفت تو حال ربهام را دارى كه دستت هر چه نرسد شروع بمذمت و تكوهرش آن مى كنى . « تيلز » از اين شوخى منته شده خواست بوى بفهماند كه حقيقت امر برخلاف تصور اوست و باینجه تمام هوش و حواس خود را جمع كرده براى اولين دفعه شروع به تحصيل مال و مكنت نمود . بدین قصد تجارتنى راه انداخت و در عرض يكسال چنان سود عظيمى حاصل كرد كه حتى ماهر ترين تجار هم باهمه سعى و كاردانى خود در تمام مدت عمر نتوانسته بود اقتدر مال و ثروت بدست آورند .

نقل از « مقالات مونتاني » كتاب اول فصل بيست و چهارم

مربوط بکار کردن بانشاط و جدیت و این دو قوه هیچوقت در انسان به نسبت صحیح یافت نمی شود. شخص متفکر همیشه گرفتار تردید و تزلزل رای است زیرا اطراف هر قضیه ای را بدقت می سنجد و آنقدر نظریه مساوف و مخالف نسبت به آن پیدا می کند که غالباً از گرفتن تصمیم قطعی و کار کردن مطابق آن عاجز می ماند. برخلاف شخص عملی و جدی تمام مقدمات دلیل و منطق را زیر پا می گذارد و به سرعت تصمیم قطعی اتخاذ کرده و نقشه خود را بموقع اجرا میگذارد.

همها در دنیا علمای بزرگ و جلیل القدری بوده اند که در کسب و تجارت و کارهای اداری نیز متتهای لبق و کفایت را از خرد بظهور رسانیده اند. « نیوتن » از تمام فلاسفه بزرگتر بود مملک در زمان تصدی خود بسمت ریاست ضرابخانه باکمال خوی از عهده وظایف مرجوعه خویش برمیآمد. « سر جان هرشل » نیز مدتها متصدی همین شغل بود و از او هم هیچکس کوچکترین ابرادی را نتوانست بگیرد. برادران « مومبولت » هرکاری را که پیش گرفتند چه فلسفه و ادبیات و چه استخراج معدن و نمایندگی سیاسی واستخدام دولت از عهده همه باکمال مهارت برآمدند.

« نیور » مورخ برای پشت کار و فعالیت خود در کارهای اداری مشهور بود. در موقعیکه دولت دانمارک مشارالیه را بسمت منشی و بحاسب قسولگری آفریقا معین نمود بقدری کفایت و لیاقت از خود برورزاد که او را عضو هیئت مدیره خزانه داری کل کردند ولی بعدها از این شغل خرد استعفا داده و بعدیت یکی از بانک های برلین منصوب گردید. مشارالیه دوشین اشتغال باین کارهای مهم از مطالعه وتحصیل ففک نورزیده اوقات فراغت خود را صرف مطالعه تاریخ روم و فرا گرفتن زبان عبری و روسی و سایر السنه « اسلاو » نمود و در نتیجه همین تحصیلات شهرت نویسندگی خود را جاودانی ساخت.

نایلتون نظریه خیلی خوبی نسبت به علما و دانشمندان داشت و باینجه در کارهای اداری خود سعی می کرد که از تجارب و معلومات آنها کمک بگیرد ولی علمائی که بکارهای اداری منصوب میکرد بعضی ها از عهده برمیآمدند و بعضی دیگر نمی توانستند وظایف مرجوعه خود را درست انجام دهند. مثلاً « لایلاس » را بسمت وزارت داخله انتخاب نمود لیکن بعدها بخط و اشتباه خودی برد و بعدها در جائیکه راجع بوی صحبت می کنند می گوید « لایلاس هیچ قضیه ای از جنبه حقیقی آن نگاه نمی کرد و همیشه در جستجوی جنبه خوب قضایا بود و چون عقاید و نظریاتش همه حکم مسائل فلسفی را داشت باینجه در کارهای اداری هم با روح و فکر ریاضی کار میکرد » عادات وملکات لایلاس دراطاق کار و کتابخانه اش بوجود آمده بود وبواسطه پیری و کبر سن نیز نمی توانست آنها را در امور زندگانی مادی بکار اندازد.

ولی در مورد « دارو » قضیه برعکس این بود. مشارالیه چون قبل در فسون سویس خدمت کرده بود با کارهای دولتی تا اندازه آشنا بود و در رشته تالیف و نویسندگی نیز فی الجمله شهرتی داشت. وقتی نایلتون خواست او را بسمت « مشاور دولتی » و پیشکاری قصر سلطنتی انتخاب نماید « دارو » ابتدا از قبول آن اندکی تامل نمود و گفت: « من بیشتر عمر خود را با کتاب و

مطالعه کنیزاندام و هیچوقت فرصت نداشته ام که وظایف و اطلاعات درباری را بیاموزم « نابلیون در جواب گفت « برای کارهای درباری اشخاص کافی در اطراف من هستند که وظایف خود را بکمال خوبی انجام می دهند ولی آنچه را که من فعلا بدان احتیاج دارم وزیر خردمند و با فکر است که صاحب عزم و تدبیر و نظر صائب باشد و شما را چون دارای این مزایا یافته ام باینجه در انتخاب شما اصرار دارم ». « دارو » امر امپراطور را پذیرفت و کمی بعد به مقام ریاست وزرائی منصوب گردید و در تمام مدت تعهدی خود همان روح خفای و شرافتمندی و پاکدامنی سابق خود را محفوظ نگاهداشت .

اشخاص جدی و فعال طوری بکار عادت میکنند که بیکاری باعث صدمه و عذاب آنها میگردند و اگر برحسب اتفاق از شغل و رشته مخصوص بخود باز بمانند به حکم اجبار مشغله ای دیگر برای خویش تدارک می کنند . شخص ساعی برای اوقات فراغت خود به آسانی کاری می تراشد و بیش از اشخاص تنبل و بیکار موقع فراغت و آسایش بدست میاورند . « زور هررت » میگوید « کسیکه از اوقات فراغت خود استفاده نکند . مثل آنست که اصلا فراغتی نداشته است » - « باکن » میگوید « هر شخص ساعی و فعالی بدون شک اوقات فراغتی دارد که اگر طبیعتاً فصول نباشد و نخواهد بکارهای مربوط ب دیگران مداخله نماید میتواند استفاده های مده از آن اوقات ببرد » - باین ترتیب اشخاصیکه سعی و پشت کار طبیعت ثانوی آنها شده است و کار کردن را برتنبلی و بطالت ترجیح میدهند درهمین « اوقات فراغت » کارهای مهم انجام داده و شاهکارهایی از خود بوجود آورده اند .

حتی کارهای تفریحی و سرگرمی نیز قوای فعاله را در انسان پرورش داده و روح سعی و عمل را در او میدهد و او را برای کارهای جی تر آماده میسازد . البته سرگرمی مثل سرگرمی « دومیتان » که خودش را بگرفتن مکس مشغول میداشت فایده ندارد و سرگرمی بادشاه مقدونی که فانوس میساخت و پادشاه فرانسه که بساخت قفل اشتغال میوزید خیلی مفید تر و محترمانه تر بوده است . برای اشخاصیکه بکارهای فکری زیاد اشتغال دارند انجام بعضی کارهای بدنی و مکانیکی فوق العاده مفید است و رفع خستگی دماغ آنها را میکند .

بهترین سرگرمیها و تفریحات سرگرمی فکری و دماغی است . کسانی که صاحب منز توانا و فکر قوی هستند پس از انجام مشاغل روزانه خود برای تفریح بکارهای دیگر اشتغال میوزند و بعضی ها بعلوم بعضی ها بهتایم و اکثر آنها بادبیات میپردازند این قبیل تفریحات بهترین وسیله محفوظ داشتن انسان در مقابل بلای خود خواهی و دنیا پرستی است . (لرد بروکام) گفته است « خوشحال کسانی که سرگرمی و اشتغالی دارند » و خودش بواسطه هوش و فریضه فوق العاده بجای يك سرگرمی چندین سرگرمی داشته است و از ادبیات و تاریخ گرفته تا علوم طبیعی و اجتماعی خودش بهم مشغول میساخته و اوقات فراغت خود را در مطالعه آنها میگذرانده است . حتی میگویند مشار الیه زمانی هم نوشته و کتاب « انسان وزنگ » که چندین سال قبل در یکی از مجلات منتشر گردید اثر خامه وی میباشد . اما این نکته را هم باید بخاطر داشت که سرگرمی های فکری و دماغی نیاستی زیاد سخت و جدی باشد والا د عوض تفریح موجب خستگی و کسالت دماغ گردیده و اعصاب را تهییج مینماید و

مداومت دادن آن ممکن است انسانرا بکلی از کار وادارد .

غیر از « لرد بروکام » عده دیگری از سیاستون و رجال اجتماعی اوقات فراغت خویش را صرف تالیف و نوشتن کتابهایی کرده اند که رفته رفته در ردیف بهترین کتب ادبی عالم قرار گرفته است . کتاب یادداشتهای ژول سزار امپراطور روم هنوز باقی و جزو کتب کلاسیک مهم میباشد و از حیث متانت سبک و سلاست انشاء بانوشته های مشهور « گزنفن » برابری میکند .

وقتی « سولی » از وزارت معزول و خانه نشین گردید اوقات خود را صرف نوشتن یادداشت های زندگانی خویش کرد و همین کتاب باعث شد که نسل آتی به نظر عدالت و انصاف بدوره خدمات اداری وی نگریسته و او را از هر جرم و خیانتی میرا دانستند . علاوه بر این « سولی » رمان ناتمامی هم نوشته است که نسخه خطی آن پس از مرگ وی در میان اوراق و کاغذ هایش یافتند .

« تورگوت » پس از آنکه بسعایت دشمنان خود از کار معزول گردید اوقات فراغت خویش را صرف تحصیل علوم طبیعی و ادبیات قدیمی کرد و در مسافرت های طولانی خود و در موقع شب که بیخوابی او را اذیت مینمود بگفتن اشعار لاتینی مشغول میشد .

در میان سیاستون اخیر فرانسه نیز اشخاصی بوده اند از قبیل « دینوکویل » و « تیرز » و گیزوت و لامارتین که هم مشاغل سیاسی و اداری داشته اند و هم بکار های ادبی میپرداخته اند . ناپلئون سوم تاریخ زندگانی ژول سزار را نوشت و خودشرا ناخرد عضویت اکادمی فرانسه کرد .

غالب سیاستون انگلیس نیز با ادبیات مانوس بوده اند . وقتی « بیت » از شغل خویش کناره جویی نمود اوقات خود را وقف تحصیل و مطالعه ادبیات یونان و روم کرد بطوریکه بعقیده گریونیل طاقت سر آمد استادان ادبیات این دو مملکت گردید (کاینک) و (رزلی) نیز در اوقات بیکاری خود به ترجمه اشعار و قصاید « هراس » میپرداختند و کاینک مخصوصا بقدری ذوق با ادبیات داشت که شهرت ادبی او مقام سیاسی و اجتماعی و برا تحت الشعاع قرار داده بود . نویسنده شرح احوال مشار الیه میگوید روزی در منزل « بیت » مهمان بودیم و پس از سرف نهار که مدعوین دسته دسته مشغول صحبت شده بودند « کاینک » و « بیت » هریک بکوشه خزیده غرق مطالعه کتاب یونانی گردیدند (فوکس) نیز خیلی اشتیاق بخاندن کتب و مؤلفین یونانی داشت و کتابی هم راجع به وقایع دوره سلطنت « جیمز دوم » نوشته است .

یکی از ساعی ترین و مبرز ترین رجال سیاسی عهد اخیر انگلستان که عشق و علاقه مفراطی به ادبیات داشت « سرورژ کرنوال بویز » است . مشار الیه در دوره خدمات اداری خود عهده دار چندین شغل عمده گردید از قبیل ریاست هیئت مدیره و ضم قوانین برای حمایت فقرا - ریاست خزانه داری کل وزارت داخله و وزارت جنگ و در تمام دوره تصدی خود بکار های اداری بحسن عمل و لیاقت و کفایت مابین مردم مشهور بود . مشار الیه ساعات اخیر اداری خود را صرف مطالعات عمیده مینمود و در هر رشته از تاریخ و سیاست و علم لغت و حیوان شناسی و عقیده شناسی وارد بود . دو کتاب مشهور وی علم نجوم در قدیم « رساله راجع به پیدایش آسمان رومی » اضافه با تالیفات عمیق ترین علما و محققین آلمانی برابری میکند . « لرد پالمستون » گاهی باو اعتراض میکرد که چرا « اینقدر خودشرا گرفتار

میگند « و در ساعات فراغت بجای آنکه اوراق و مراسلات معوقه اداری را انضا و رسیدگی کند مطالعه کتاب میردازد . بالمستثنی خودش میگفت من هیچوقت فرصت خواندن کتاب ندارم و مطالعه اوراق و مینوهای اداری برای من کافی است .

« لوتر » خیلی سخت وجدی سر خود را بکار گرم میکرد و اگر انقدر اوقات خویش را به تحصیل و مطالعه نگذارد بود شاید عمر عزیز و گرانهای او طولانی تر میشد . مشار الیه چه در اداره و چه در خارج دائما بغواندن و نوشتن اشتغال داشت و وقتی بسمت خوانه داری کل منصوب شد و از تهیه بودجه ها فراغت حاصل کرد مشغول برداشتن « واد از روی چندین کتاب خطی یونانی متعلق به موزه بریتانیا گردید .

غالب معاصرین « لوتر » نیز اشخاصی بودند که وقتی از زندگانی سیاسی و اجتماعی خسته و ملول میکردند رو به ادبیات برده و از آنجا تسکین و تسلی برای خود میافتند . اگر در اداره بسته شود دروازه ادبیات برای ورود اشخاص همیشه گشوده است و کسانی که در عرصه سیاست خنجر بروی هم میکشند در موقع خزان شدن اشعار « همر » و « هراس » با کمال صفا و دوستی با هم مصافحه میکنند . دوک دربی وقتی از کار های دولتی دست کشید بترجمه « ایلید » پرداخت و این اثر نفیس او شاید سالهای متدادی بعد از خطابه های سیاسی وی باقی مانده و مورد استفاده خاص و عام واقع شود « کلاستون » نیز اوقات فراغت خود را صرف نوشتن کتاب « تحقیقات راجع به همر » و انتشار ترجمه « دولت روم » تالیف « فارینی » مینمود (۱) « دیزرائیلی » از کار دولتی کناره جوئی نمود و کتاب « لوتر » خود را نوشت غیر از او در میان رجال سیاسی که رمانهای ادبی نوشته اند یکی « لرد روسل » است دیگری « نورمانبی » و از همه معروفتر (لرد لیتن) مؤلف کتاب (آخرین روز های پیتی) که در مورد او میتوان گفت ادبیات مشغله ویشه او بوده است و سیاست و کار های اداری بمنزله تفریح و سرگرمی او .

خلاصه اینکه مقدار معینی کار برای فکر و بدن هر دو واجب و ضروری میباشد . انسان دارای قوه فهم و ادراکی است که بقا آن منوط بصحت اعضاء بدن است و برای آنکه شخص از نعمت سلامت برخوردار شود باید حتما قوای خود را بکار بیندازد . کار بعد اعتدال اساس و منشأ صحت روح و جسم است ولی همیشه از اعتدال تجاوز نمود و باندازه افراط رسید باعث ضرر و صدمه میگردد . کار هر چه سخت و مشکل باشد صدمه و اذیتی بشخص نمیرساند لیکن وقتی یکنواخت و خسته کننده و خالی از امید واری بود آنوقت بمنزله بدترین شکجه روح و جسم میشود . هرکاری که آمیخته با امید و آرزو باشد مقوی و مفرح روح است و اصلا یکی از بزرگترین اسرار سعادت بشری این است که در دوره عمر خود بکار های مفید و امید بخش اشتغال داشته باشد . کار فکری بعد اعتدال هم مانند سایر کار ها وقتی در تحت نظم و قاعده صحیحی قرار گرفت بصحت و سلامت بدن کمک میکند هیچ چیز بیش از خوردن و خوابیدن و بکار گشتن با انسان صدمه روحی و جسمی نمیزند زیرا

(۱) کلاستون هم مثل « کانیک » یکی از عاشقان حقیقی ادبیات بود و مشهور است که وقتی در ایوربول در اطاق کار خود منتظر رسیدن بعضی رایزنها و مراسلات مهم بود و در همان موقع بترجمه کتابیکه مشغول چاپ کردن آن بود اشتغال داشت .

همانطور که زنك آهن را میخورد و میوساند بیکاری هم بدن انسانی را فاسد میکند و از میان میبرد از طرفی افراط درکار نیز مضر است و مخصوصا وقتی کار باتشویش و اضطراب توأم گردد قوای فکری و بدنی را بیش از حد معمول ضایع مینماید. اضطراب و تشویش موجب تهییج اعصاب میشود و مثل ريك و شن راه که چرخهای گاری و درشکه را میساید قوای بدن را میخورد و جسم را ضعیف و ناتوان میسازد. از افراط درکار و از تشویش و اضطراب هر دو باید احتراز نمود زیرا زیادی کپارهای فکری غرب قوا و استعداد ذاتی است. کیبکه فکر خود را بیش از حد لازم بکار میاندازد مثل پهلوان ورزشکاری است که بخواهد عملیاتی خارج از حدود توانائی عضلات خویش بنماید و در نتیجه کمر یا دست خود را بشکند.



فصل پنجم - جرئت و رشادت



مهارت علاج در موقع شوفان و شجاعت سرباز در میدان جنگ ظاهر میگردد. باطن و سیرت مردم را در حین بدبختی و مصیبت آنها میتوان شناخت

«دانیال»

بسر منزل مقصود کسی میرسد و شاهد مراد را کسی در آغوش میکشد که با عزمی راسخ و قدمی محکم نقشه کار خود را دنبال نماید و اگر در عرصه تنارع حراختی بردارن متزلزل و مایوس نشود و بر تمام موانع و مشکلات راه خویشی شلبه نماید.

«ماکی»

سرمشق شجاعت های ایام گذشته، سرچشمه جرئت و جلالت نسلهای آینده است و مردم برانگیزائی شجاعان و دایران سلف اقدام بکارهای خطیر و بزرگ میکنند.

«هلیس»

باید از دستبرد زمانه نترسید و با اراده ای قوی کوشید و جلبید و هرگز تسلیم نشد تا شاهد مقصود بدست آید.

«قی سن»

دنیا دین بزرگی بران و مردان شجاع و با جرئت خرد دارد. البته مقصود ما در اینجا جرئت و رشادت بدنی نیست زیرا از آن حیث انسان باسکه یا سبان گله فرقی ندارد بلکه مقصود جرئت و شجاعت معنوی است که صاحب آن آهسته و پدیدن قبل و قال میکوشد و تلاش میکند و از تحمل شدائد و مشقات در راه حقیقت و وظیفه شناسی استنکاف نمپورزد. این قسم شجاعت و جرئت از رشادت دایران و سردارانی که برای کسب عنوان و افتخار میکوشند و ابرار شجاعت میکنند براتب شریفتر و ارجمندتر است. عالیشان صفت انسانی چه در زن و چه در مرد شجاعت اخلاقی است یعنی شجاعتی که همیشه راستی و حقیقت را جستجو مینماید و عدالت و یاکدامتی و وظیفه شناسی و مقاومت در مقابل هر سهای نفسانی را شمار و نصب العین خود قرار میدهد. اگر انسان دارای این یک فضیلت اخلاقی نباشد بدون شک از داشتن سایر مزایای اخلاقی نیز محروم خواهد بود.

در تاریخ بشریت هر قدمی که برای پیشرفت و ترقی انسانی برداشته شده است ابتدا بموانع و مشکلات عظیمه برخورد و فقط در سایه جدیت و شجاعت مردمان با جرئت و شجاع و قانیدن فکری از قبیل مکشتمین و وطن پرستان بزرگ سنک آن موانع و مشکلات از سر راه ترقی و تمدن برداشته شده است. هر حقیقت و عقیده جدیدی که در عالم ظهور میکند باید در مقابل هزاران عذاب و آزار و

تحت و افترا استقامت نماید تا بالاخره حقانیت خود را ثابت کند و مقبول نظر عامه بیفتد . «هاین» میگوید « هر جا که روحی بزرگ افکار خود را منتشر میسازد «گولکوتا» (۱) هم در آن جا ایجاد می شود »

سقراط در سن هفتاد و دو سالگی جام شوکران را برای آن نوشید که تعالیم عالی وی مخالف عقاید باطله و تمصبات جاهلانۀ مردم آن بود و باینجهت او را بجرم فاسد ساختن اخلاق جوانان و تحریک آنها برضد پرستش خدایان و ارباب انواع متهم ساختند . اما جرئت و رشادت اخلاقی سقراط بقدری بود که ظلم و شقاوت قضاة را در برابر روی خودشان تقبیح و نکوهش میکرد و بهیاهوی مردم هوام که تعالیم و اندرز های حکیمانه ویرا سوء تعبیر مینمودند و قری نیگذاشت ، در حینیکه میخواست ببرد با شاگردانش راجع بقای روح صحبت میکرد و آخرین حرف از بقضاة این بود که « موقع رفتن من فرا رسیده است و من میمیرم و شما زنده خواهید ماند . اما قبر از خدا هیچکس نمیداند که کدام يك از ما سرنوشت و تقدیرمان بهتر از دیگری است »

چه عده کثیری از بزرگان رجال و متفکرین بزرگ با اسم مذهب و دیانت گرفتار یغوتب ازار گردیده اند ۱ - « پرونو » چون از فلسفه غلطی که در عصر خودش متداول بود انتقاد میکرد او را زنده در روم سوزانیدند و وقتی قضاة «انکیزیسیون» حکم اعدام او را صادر نمودند با کمال غرور و شجاعت گفت « شما که حکم قتل مرا میدهید بیش از من که گرفتار آن می شوم ترس و واهمه دارید همین طور بود سر نوشت (کابله) که قضیه شهادت او مقام ارجمند طمی ویرا تحت الشعاع قرار داده است .

گشیشها و روحانیون او را بجرم آنکه بحرکت زمین و سکونت آسمان معتقد است محکوم کردند و در سن هفتاد سالگی ویرا برای محاکمه بروم احضار نمودند . محکمه (انکیزیسیون) او را بعیس انداخت و پس از مرگ او هم پاپ از تعذیب و آزار او دست نکشید و نگذاشت قبری برای وی بسازند .

(رزرباکن) چون بتحصول فلسفه طبیعی می پرداخت و تحقیقات شیمیائی میکرد او را به ساحری و جادوگری متهم نمودند و نوشته های ویرا سوزانده خودش را بزندان انداختند و بیچاره مدت ده سال در آنجا بسر برد و جماعتی هم معتقدند که در همانجا وفات یافت .

«اوگام» فیلسوف انگلیسی را پاپ تکفیر نمود و به مونیخ تبعید کرد ولی امپراطور آلمان باوی طرح دوستی ریخت و تا آخر عمر از او حمایت و نگاهداری نمود

محکمه (انکیزیسیون) همانطور که (پرونو) و (کابله) را بجرم آشنا ساختن انسان با اسرار فلکی بقتل رسانید همانطور هم (ووالوس) را بگناه اینکه اسرار وجود انسانی را فاش میساخت محکوم نمود . مشارالیه اول کسی بود که جرئت کرد و بوسیله تشریح (که تا آن وقت اکیدا ممنوع بود) بمطالعه ساختمان بدن انسان پرداخت و هر چند در اثر این جرئت و بی باکی شالوده و اساس علم جدیدی را ریخت ولی در عوض جان خود را فدای آن ساخت . ابتدا محکمه حکم قتل او را صادر نمود . لیکن پادشاه اسپانی واسطه شده و مجازات او را به تبعید بارض اقدس تخفیف داد . در موقع مراجعت بواسطه

(۱) «گولکوتا» اسم مکانی است در نزدیکی اورشایم که مسیح را در آنجا مصلوب ساختند

تهی دستی و مشقات سفر گرفتار نب شدیدی گردید در عنوان جوانی با کمال سخنی بدرد حیات گفت و خود را شهید راه علم کرد .

وقتی کتاب «نووم ارکانون» تالیف «لرد باکن» منتشر گردید هیامو و جنجال شدیدی در اطراف آن برپا شده و مردم انرا موجد «انقلابات خطرناک» و «متهدم کننده اساس حکومت» و «از بین برنده قوانین دیناتی و منمهی» دانستند (۱) و یکفر موسوم به «دکتر هانری استوب» کتابی برضد فلسفه جدید نوشت و عقاید علمائی را که معتقد به تجربیات علمی بودند رد و تکفیر نمود . عجیب تر آنکه «انجمن هیامونی» آن عصر نیز با کتاب «نووم ارکانون» و فلسفه «باکن» مخالفت جدی مینمود زیرا میگفت «فلسفه ای که اساس آن بر روی تجربه و عمل قرار گرفته باشد دیانت مسیح را متزلزلی سازد و قوانین انرا منسوخ مینماید .

بیروان «کوپرنیک» را باسم کفار تعقیب و آزار میکردند و «کیپلر» را کافرو یدین میدانستند زیرا بقول خودش «ضرفی را اختیار کرده بود که بیشتر با احکام و شرایع آسانی موافقت داشت» در میان تمام فلاسفه «نیوتن» ییاهی و سادگی فکر مشهور بود و استف «ورن» درباره وی گفته است که من هرگز روحی «سفید تر» از روح «نیوتن» ندیده ام ، باوجود این پس از آنکه نیوتن قانون جاذبه عمومی را کشف نمود او را متهم کردند که «خداوند را از تخت سلطنت میخواهد فرود آورد» و همین تهمت را هم وقتی فرانکلن برق را کشف نمود باز بستند .

«اسپینوزا» خودش یهودی بود و چون یهودیها افکار فلسفی او را مخالف مذهب خویش تصور می کردند او را تکفیر نمودند و حتی در یک وقت قصد جان او را هم کردند ولی کسی که مامور قتل او شده بود نتوانست موفق شود . باوجود همه این مصیبت ها «اسپینوزا» تا آخرین لحظه در مقابل مواضع و مخاطرات با جرئت و رشادت استقامت ورزید و بالاخره هم در فقر و کمناهی جان سیرد . فلسفه «دکارت» را بیانه آنکه ایجاد لامذهبی میکند تکفیر نمودند و عقاید «لاک» را باسم اینکه ناشر افکار «ماتریالیستی» است طرد کردند . در دوره معاصر خود ما دکتر «بوکلاند» و مستر «سدگویک» و سایر علمای بزرگ معرفه الارض متهم شدند که مندرجات کتاب مقدس را راجع به پیدایش و تکوین زمین تکذیب کرده اند . حقیقتاً هراکتشاف تازه ای که در رشته های مختلف علمی از نجوم و تاریخ طبیعی و غیره بعمل آمده است در ابتدای امر گرفتار تعرض و مخالفت جهال و اشخاص یقفکر گردیده است و غالباً چوب تکفیر بر سر آن خورده است .

بعضی مکشفتن بزرگ دیگر نیز با آنکه دچار تهمت لامذهبی و تکفیر نشده اند معذک از انظار عامه افتاده و شغل و کار خود را از دست داده اند . مثلاً دکتر «هاروی» وقتی عقاید خویش را راجع بدوران دم انتشار داد اعضا و همکاران وی او را دیوانه محض فرض کردند و دیگر هیچکس برای معالجه

(۱) باوجود افتراهاییکه به «باکن» می بستند خود او در یکجا صریحاً میگوید «من حاضرم به عقاید اساطیر و افسانه ها و مندرجات تالود ایمان یاورم و نگویم که نظام این عالم جز بدستباری عقلی کل و قادری متعال بوجود آمده است»

بمعاب او مراجعه نمی نمود (۱)

«جان هاتر» میگوید «همین کارهای معدودی را که من توانسته ام انجام بدهم پس از تحمل هزارگونه سختی و مشقت و مواجهه با انواع تعرض و مخالفت موفق بانجام آنها گردیده ام». در موقعی که «سرچارلز بل» مشغول تحقیقات و اکتشافات بسیار مهم خود در خصوص سلسله اعصاب بود یکی از دوستان خویش نوشت «اگر من اینقدر فقیر نبودم و دچار اینهمه صدمه و آزار نمیگردیدم یکی از خوشبخت ترین مردم عالم بشمار میرفتم» و هرچه اکتشافات خود را نشر میداد از عده مرضیانیکه بوی مراجعه میکردند پشیمانی کاسته میشد و کارش کساد تر میگردد.

بنابراین سیر تکاملی و توسعه علوم و معارف اسروزی که ما را با اسرار زمین و آسمان و وجود خودمان آشنا ساخته است فقط درسایه سعی و مجاهدت و فداکاری و استقامت بزرگانی بوجود آمده است که هرچند معاصرین آنها مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص نداده وغالبا درصدد معارضه و مخالفت با آنها برآمده اند ولی شرحه پایة معرفت و دانش بشریت رفیع تر گردد بیشتر بتجلیل و احترام آنها قیام میکنند.

اما صدماتیکه در اعصار گذشته به علما و متفکرین نزلت و وارد آمده است درس تنبیهی برای عصر کنونی ماست و باید از تاریخ حوادث ماضی عبرت گرفته و بعد از این کسانی را که با صداقت و راستی فکر میکنند و معتقدات خود را با ایقان و صفای باطن اظهار میدارند فرضا هم که عقاید آنها مغایر عقاید ما باشد هرگز درصدد تخطئه و آزار آنها نباشیم. افلاطون میگوید «عالم بمنزله مکتوب خداوند است به بشریت» و هرکس این مکتوب را «دقیق تر بخواند و معانی حقیرانرا بفهمد بقدرت و عظمت قادر متعال و عقل و تدبیر کامله او بیشتر پی میبرد و از نعمات و عطایای بی پایان وی بیشتر سپاسگذاری میکند.

هرقدر شهدای راه علم جرئت و برد باری داشته اند شجاعت شهدای دیانت و مذهب از آنها زیاد تر بوده است. کسی که بخاطر وجدان خود حاضر به تحمل مشقت و شدائد میشود و در گوشه انزوا و تنهایی بدون کمک و تشویق دیگری رنج و مشقت میکشد و عذاب و صدمه می بیند جرئت و شجاعت او به مراتب شریفتر و عالیتر از شجاعت کسی است که در میدان قتال و در وسط کبر و دار و هیاهوی جنگ ابراز دلیری و رشادت میکند. کسانی که در محاربه اخلاقی عالم با هزار گونه خطر و سختی مراجعه کرده و بالاخره مظفر و پیروز آمده اند و حاضر شده اند که جان خود را فدای ایمان و عقیده وجدانی خویش سازند زمانه نام آنها را برصحنه جادوئی خویش باخط درشت می نویسد.

این قبیل اشخاص در اثر حس وظیفه شناسی نمونه ازعالی ترین اخلاق بشری را از خود بظهور رسانیده و هنوز هم از مبرز ترین رجال تاریخی عالم محسوب میشوند. حتی زنهای با وجود حس رافت و ملایمت ذاتی در این زمینه از مردها عقب نمانده و رشادت های فوق العاده از خود بروز داده اند. مثلا «آن اسکوی» رفتی در زیر فشار و شکنجه بود تمام

(۱) «داویری» در کتاب «تاریخ طبیعی و پلنشر» می گوید خود هاروی بن گفت که وقتی کتاب دوران دم را انتشار دادم از شغل طبابت باز ماندم.

استخوان هایش شکست و مفاصلش از هم کسخت و با وجود این نه يك كلمه حرف زد و نه تنگانی بخود داد و تا لحظه آخر با کمال خوش روئی بصورت معذین خویش می نگرست . همینطور وقتی «لانی مر» و «ریدلی» را به سیاست گاه می بردند ابتدا علائم حزن و اندوه در بشه آنها مشهود نبود و برعکس مثل عروسی که عازم گایسا باشد خرم و شاداب به استقبال مرك می شناختند و یکی دیگری میگفت «آسوده باش» ما امروز بیاری حق شمی در انگلستان افروختیم که شعله آن هرگز بعد از این چو نموش نخواهد شد « وقتی مخالفین مذهبی «ماری دایر» او را بواسطه تبلیغات و تعالیمش محکوم باعدام نمودند با کمال شجاعت بطرف چوبه دار رفت و اول نطق مختصری باطرافیان خود نمود و بعد تسلیم ماه رین اعدام گردید و بمسرت و شادی تمام جان سپرد .

یکی از شجاع ترین شهدای راه عقیده و وجدان «سرتاس مور» است که با طیب خاطر مرك را قبول کرد و حاضر نشد يك كلمه برخلاف وجدان خود حرف بزند . مشارالیه وقتی مصمم شد که در عقیده خود راسخ و پابدار بماند احساس فتح و غلبه بزرگی در نفس خویش نمود و به دامادش «روبر» گفت «فرزند خدا را شکر میکنم که از این مبارزه مظفر و پیروز بیرون آمدم» یکی از اشراف موسوم به «دوک نورفولک» او را از شرطی که متوجه وی بوده مستعصر ساخت و گفت «آقای (مور) خدا شاهد است که در افتادن با ما و زمامداران خطرناک است زیرا شیعه ششم و غضب آنها مرك فطمی است!» (مور) از شنیدن این حرف تبسمی کرد و گفت «هین؟ پس فرق میان من و شما این خواهد بود که من امروز میگیرم و شما فردا»

فنا ب رجال بزرگ در موقع سختی و شدت خود از طرف زبایشان تسلی و دلداداری و احیاناً تشویق و مساعدت می یافتند ولی «مور» از این نعمت بزرگ بکلی محروم بود و زش ب فکر همه چیز بود جز ب فکر تسلی و دلداداری شوهرش در موقعیکه در «برج لندن» محبوس بود (۱) مشارالیه معتقد بود که در صورتیکه شوهرش مطابق میل آنها رفتار نماید فوراً آزاد میشود و دوباره بسراخانه و زندگانش برمیگردد هیچ علت و دلیل معقولی ندارد که همین کار را نکنند و حبس و زجر را بجهت برخورد تعدیل نماید و باینجه روزی بوی گفت «من تعجب میکنم که با آنکه تو سابقاً بقل و دانش معروف بودی اینك بقدری سفيه و دیوانه شده ای که راضی هستی در این زندان تاریک و کثیف در میان موشها و حشرات و ذی سببری و نمیخواهی آزاد باشی و در خانه خود ب راحتی زندگانی کنی در صورتیکه انجام این کار برای تو بی نهایت آسان است و فقط برای رسیدن بمقصود باید ناسی به کشیش ها کنی و هرکاری آنها کرده اند تو هم همان را انجام دهی» لیکن «مور» وظیفه وجدانی در پیش داشت که انجام آن را بر راحت و آسایش نفس ترجیح میداد و باینجهت افتاتنی بحرفهای زوجه اش نکرده آهسته او را بطرف دیگر برد و باسورتنی بشاش بوی گفت «مگر در اینجا مثل خانه خود نمیتوانم باسمان نزدیک باشم»

زش از شنیدن این حرف با نگاهی مستهزانه بصورت او نگاه کرد و از زندان خارج شد برخلاف زن او دخترش همیشه ویرا باستقامت و پایداری در عقاید خود تشویق میکرد و موقعیکه در حبس بود بواسیل عیدیه موجبات دلداداری او تسلی او را فراهم می ساخت . در زندان

چون به « مور » دوات وقلم نمیدادند بوسیله قطعه ذغالی بدخترش کفزد مینوشت و در یکی از مکاتیب خویش مینویسد « اگر بغواهم شرح مسرت و خوشحالی خود را از بدیدن مراسلات پراز مهر نو بنویسم بکن ذغال هم کافی نخواهد بود که بجای قلم استعمال کنم » « مور » شهید راه حقیقت و راستی شد زیرا هرگز حاضر نبود که قسم دروغ بخورد و عاقبت هم جان خود را بفدای صداقت خویش کرد وقتی او را اعدام کردند مطابق مراسم معموله آن زمان سرش را بریدند و بر روی « پل لندن » قرار دادند . « مارگرت دویر » دختر او با تضرع و التماس سر را پس گرفته نزد خرد نگه‌داری نمود و از فرط محبتی که نسبت بپدر خویش داشت وصیت کرد که هر وقت می‌میرد سر را در قبر خود او دفن کنند بازماندگان وی به وصیت او رفتار کردند و چندین سال بعد که قبر او را شکافتند دیدند سر پدر هنوز بر روی خاک سینه دختر باقی است .

مارتین لوتر با آنکه جان خود را در راه عقیده و ایمان خویش از دست نداد مذلک از روزیکه آغاز مخالفت باباپ کرد هرساعت خطر مرگ برای او آماده بود . در ابتدای شروع زد و خورد خود بکلی بیکه و تنها بود و از هر طرف هم تعرض و مخالفت او را احاطه نموده بود . خودش در یکجا می‌گوید « بکطرف علم و دانش و قریحه و عظمت و جلال و قدرت و تقدس و ممیزه جمع بود و طرف دیگر « وایبکلیف » و « لوزروالا » و « اگوستین » و « لوتر » که مردی فقیر و بی‌کس و تنها بود کرد آمده بودند »

وقتی امپراطور او را به « ورم » احضار کرد که جواب مدعیان خود را بدهد و لوتر مصمم شد که شخصاً در آنجا حاضر شود ، اطرافیان وی گفتند که اگر بروی کشته خواهی شد و بهتر است از همین جا فرار کنی - لوتر در جواب گفت « اگر بعد از آجرهای سقف خانه‌ها در « ورم » شیطان جمع شده باشد من خواهم رفت » . باز دوستان او و برادر متذکر ساختند که شخصی موسوم به « دوک زرز » با او سابقه عداوت و خصومت دارد و لازم است از او بر حذر باشد . جواب لوتر بانها باز این بود که « اگر در تمام مدت مسافرت من بجای قطرات باران دوک زرز از آسمان بیارد خللی در عزم رفتن من وارد نخواهد آمد »

بالاخره بگفته خویش عمل کرد و اعزام مسافرت خطرناک خود گردید و وقتی به نزدیکی شهر « ورم » رسید و برجاها و مناره‌های شهر از دور در نظرش پدیدار گشت در میان کالاسکه پرسو یا خسته شروع بخواندن سرودی کرد که خودش دو روز قبل آنرا ساخته بود ، کمی پیش از تشکیل مجلسی که برای محاکمه او معین شده بود سرباز بی‌ری نزد وی آمده دست بشاه او گذاشت و گفت « ای کشیش بزرگوار ، مواظب کار خود باش و به بین چه میکنی ، جنگی را که تو شروع کرده‌ای از تمام

(۱) خیال اول « مور » دختری دهانی بود که خودش او را تربیت کرده و خواندن و نوشتن را بوی آموخته بود . مشارالیه در سن جوانی وفات یافت و یک پسر و سه دختر از خود باقی گذاشت . خیال دوم او زن بیوه ای بود که هفت سال از خودش بزرگتر و زنی فوق العاده خود خواه و دنیا پرست بود و هیچوجه حاضر نبود آسایش و تنبش خود را فدای آمال و مقاصد نماید که در بکر شوهرش رسوخ داشت .

محارباتی که ما در دورهٔ عبر خود دیده ایم سخت تر و عظیم تر است . لوثر تنها جوانی که باوداد این بود که « من مصمم برطبق قوانین انجیل و اشارات وجدان خود رفتار کنم » .

دفاعی کالوتر در مجلس «ورم» از خود کرد خیلی مشهور است و یکی از درخشان ترین صفحات تاریخ بشر را تشکیل میدهد . وقتی در ختبه مجلس امپراطور باو اصرار کرد که از عقاید خویش دست بکشد با عزمی راسخ و آهنی محکم جواب داد « تعلیحضرتا » مادامیکه شهادت انجیل و دلایل و براهین قویه دیگر بن ثابت نشده است که بن اشتباه کرده ام هرگز از ایمان و عقاید خود دست بر نخواهم داشت زیرا هیچیک از ما نباید غلاف وجدان خود رفتار نماید .

قانون دیانت و ایمان اینطور حکم میکند و غیر از این هم نباید انتظاری از من داشته باشید من در اینجا ایستادم و هر عقیده‌ای داشته باشم اظهار میکنم و خداوند هم بمن کمک خواهد فرمود آرئی وظیفهٔ او این بود که باور و فرمان کسیکه قدرت و عظمت او ما فوق تمام سلاطین عالم است رفتار کند و با هر زحمت و مشقتی هم این وظیفه خود را انجام رسانند .

بعد ها وقتی که دشمنان او از هر طرف باو فشار میاوردند میگفت « اگر من پانصد سر داشته باشم همه را در راه حق میدهم و حاضر نیستم از عقیده و ایمان خود دست بکشم » و مانند سایر شجاعان و قهرمانان هر چه بر توأم و مشکلات راه او افزوده میشد بر قوت قلب و قدرت باطنیش بیشتر میافزود . «هرتن» میگوید «در تمام آلمان کسی یافت نمیشود که مثل لوثر با نظر تعقیب بر یک نگاه کند» . در اثر همین جرئت و رشادت اخلاقی بود که لوثر بتنهائی توانست آزادی و حریت فکر و حق و سببه بشری را در عالم تائین و معتز سازد و دنیا را رهت ملت خود نماید

هر شخصی با وجدان و شرافتمندی هرگز ا بر رسوائی و بدنایمی ترجیح میدهد
معروف است که وقتی «دوک اشترافرود» را بچرم شاه پرستی بطرف سیاستگاه میبردند قدم‌های محکم و رشیدانه بر سرداری که در رأس قوای خود حرکت نمایند بیشتر شباهت داشت تا به حکومتی که بیای چوبه‌دار میگفت . همینطور «هانری وین» با کمال شجاعت مرکز استقبال نکرده و میگفت « ده هزار مرتبه مردن بر آن ترجیح دارد که من وجدان خود را آلوده سازم و طهارت و پاکی انرا که بر تمام عالم مزیت دارد از میان ببرم » . مشارالیه تنها نگارائی و تشویشی که داشت راجع برنش ود و وقتی او را پشت پنجره محبس دید که از بالا بصرف وی نگاه میکند در میان اربابه برخاسته گلايه خود را حرکت داد و فریاد کرد « عزیزم » من باستان میروم و ترا در وسط طرفین میکندارم ! - در موقع رفتن طرف سیاستگاه يك فر از میان جمعیت فریاد زد « مقام کنونی تو از تمام مقام های دیگری که در عالم احراز کرده ای علو تر و بر افتخار تر است » . «وین» از این حرف بی نهایت مسرور گردیده و گفت « راست میگوئی ! » (۱)

(۱) قبل از آنکه سرش را ببرند گفت « مردن يك كلمه از چك بیش نیست ولی کسیکه میبرد کار بسیار بزرگی میکند » . در یادداشت‌های محبس خود مینویسد « کسیکه از مردن ترسد از هیچ چیز دیگر نخواهد ترسد ... بگوید انسان باید زندگی کند و بگوید هم لازم است دست از جان بشوید و بپزد . مرك خوب و شرافتمند هزار مرتبه بر زندگانی بدتر ترجیح دارد . شخص عاقل و خردمند آدمی خود را زنده بمشمارد که بداند زندگانش بیش از مرك قیمت دارد . زندگانی خوب بهتر از زندگانی طولانی است »

با آنکه پیشرفت و کامیابی یگانه مقصود و منظوری است که مردم برای حصول آن میکوشند و تلاش میکنند معذرت آنکه قسمت اعظم مساعی انسان بدون هیچگونه امید پیشرفت و توفیق بهادر میبرد و شخص مجبور است به آنکه جرئت و رشادت قلبی خود زنده بماند و پند سعی و عمل را در تاریکی یأس بیفشانند تا روزی برسد که تضحای وی دیشه دوامده و ثمره نیکو دهد. حتی مقاصد حق و هاله نیز در عالم پیشرفت حاصل نکرده است مگر بعد از مواجهه با موانع و مشکلات بسیار و زد و خورد های عدیده. از میان گروهی که بزم تسخیر قلعه ای حمله میرند بسیاری پیش از فتح آن میبیرند و کشته می شوند لیکن میزان شجاعت و تهور آنها را از روی پایداری و استقامتی که از خود ظاهر ساخته و جرئتی که در مقابل حملات حریف نشان داده اند باید سنجید نه از روی پیشرفت و کامیابی سرخ آنها.

وطن پرستی که در راه مدافعه وطن دائما میجنگد و همیشه هم مغلوب میشود، شهیدبگامی که در میام هلهله و فریاد شادی دشمنانش بجانب مرگ میشتابد و بالاخره کاشانی که مانند کریستف کلمب با وجود سالهای متعددی سرگردانی در بلاد و اقصای غریبه جرئت قلب و ثبات و استقامت خرد را از دست نمیدهد اینها همه نمونه از شجاعت و قوت اخلاقی هستند که نفوذ و تأثیر مغزی ایشان در دل و قلب مردم برآب عمیق تر از کامیابی ها و پیشرفت های درخشان دیگرانست. راستی هم که رشادت و تهور کسی که در میدان جنگ ابراز دایری میکند و جان خود را بی باکانه بخطر میاندازد در مقابل شجاعت و جرئت آن اشخاص بمنزله هیچ است!

در دنیا لازم نیست تمام مردم دارای رشادت پهلوانان و قهرمانان باشند و در هر یک از امور روزانه زندگانی شخص میتواند جرئت و شجاعت از خرد نشان دهد. مثلاً برای آنکه امین و صادق باشد. در مقابل امیال و هواهای خود استقامت ورزد، حقایق را بی پروا بگوید، خردش را همان طور که هست بدیگران نشان بدهد و در بی تصمیم و رباکاری نباشد، زندگانی خود را در حدود داوران و حامیات خویش بطور شرافتمندانه اداره نماید و نخواهد بوسایل پیشرفته ارتزاق کند، برای تمام اینها احتیاج بجرئت و شجاعت و قوت قلب دارد.

قسمت اعظم بدبختیها و ناکامیهای دنیا و فساد و معاصی که در عالم حکمفرماست مولود ضعف نفس و سستی اراده و تعبیر آخری فقدان جرئت و تهور میباشد. غالب مردم خوب را از بد نمیتوانند تشخیص دهند ولی جرئت عمل کردن را ندارند و میدانند که وظایف آنها در این عالم چیست لیکن فاقد قوت اراده و ثبات عزم هستند و از انجام آن عاجز میمانند. شخص ضعیف و بی اراده تسلیم امیال و هواهای نفسانی خویش است و در مقابل هیچ چیز بد هم نمیتواند استقامت بورزد و اگر رفقا و معاشرین او بد باشند با کمال سهولت او را برآمهای بد میکشاند و باعث فساد و خرابی وی میگردند.

اخلاق فقط در سایه سعی و فعالیت خود میتواند کسب قوت نماید و دوام بیاورد. اراده که قوای مرکزی اخلاق است باید به پایداری و استقامت تربیت شود و عادت کند که همیشه تصمیم قطعی بگیرد و الا هرگز نخواهد توانست که در مقابل شرور و مصلی مقاومت ورزد و

یا از خیر و نیکنوی متابعت کند . تصمیم قوی انسانرا ثابت قدم و استوار میسازد در صورتی که ضعف اراده و تسلیم بمنزله يك قدم خطاست که ممکن است شخص از فراز کوهی بلند بهادی فانیستی فرود ادازد .

برای اخذ تصمیم بدیگری متوسل شدن کاری بیفایده و نامعقول است .
انسان باید عادت و اخلاق خود را طوری تربیت نماید که در حین تنگی و ضرورت فقط متکی بقوه تصمیم و اراده خود باشد و چشم بدیگران ندوزد . «پلوتارک» داستان یکی از سلاطین مقدونیه را نقل میکند که در حین جنگ پنهان گذراندن قربانی بافتار «هرکول» بپهری پناه برد و در حینی که وی در معبد یکی از خدایان زانو زده و از آسمان طلب یاری و کمک میکرد حریفش بزور بازو در میدان میجنگید و بزودی هم بر خصم غلبه کرد و او را شکست داد اینهمین قصه هم غالباً در زندگانی روزانه اشخاص اتفاق میافتد

هرکس در طول عمر خود چند تصمیم های بزرگی میگیرد و چه کارهای عهدهای را قصد میکند و چه نقشه های مفصلی برای آتی خویش میکشد و معذک بواسطه نداشتن جرئت فکر وقوت اراده هیچکدام را موقع اجرا نمیکند . بهتر است انسان دم درپند و شاموش باشد و بجان حرف فقط بکار پردازد زیرا در هر يك از شئون زندگانی عمل مهتر از حرف میباشد . و کافی ترین جواب هر سوالی «کردن» است . «تیلوتسون» میگوید بالاترین دلیل ضعف نفس اینستکه شخص در مورد کارهای حیاتی و مهم که ضرورت و سرعت انجام آنها بدیهی باشد سستی تصمیم و ضعف اراده خود نشان دهد . کسیکه همیشه قصد دارد زندگانی جدیدی را پیش بگیرد و هیچوقت مجال انجام آنرا بدست نمیآورد حکم شخصی را دارد که خوردن و خوابیدن خود را آنقدر از امروز بفرود آید که تا بدنش از خستگی و گرسنگی فرسوده گشته و تلف گردد .

برای مقاومت در مقابل تاثیرات سوء «جامعه» نیز باید دارای جرئت و شجاعت اخلاقی بود . نفوذ و تاثیر اجتماع در ساختمان اخلاقی انسان بی اندازه شدید است . غالب مردم - بالخصوص - نتوان - اسیر و برده طبقه مخصوص خودشان در اجتماع هستند و هر کدام يك ضدیت معنوی و بلا - اراده نسبت به شخصیت همدیگر دارند . در هر دایره و طبقه ای در جامعه رسوم و عوائد خاص حکم فرماست که کلمه افراد ناگزیر از متابعت آن میباشد . بعضی از این طبقات مقید به طرز و «مد» لباس هستند . بعضی باداب و طریقه معاشرت بعضی نیز بایست عاید و «معتقدات» دیرینه خود میباشد و از میان افراد این طبقات فقط عده معدودی یافت میشوند که جرئت و جسارت قلب داشته و از دایره افکار و آداب طبقه مخصوص خود قسمی فراتر می نهند و وارد دنیای آزادی فکر و عمل میشوند ما عادت کرده ایم که هر وسیله ممکن باشد ولو با قرض و وسائل دیگری که منتهی بدیختی و فلاکتان گردد مطابق طریقه معمول جامعه لباس بپوشیم و غذا بخوریم و راه برویم و حرف بزنیم و درعوض آنکه زندگانی خود را از روی میزان دارائی و عایدات خویش اداره کنیم همیشه مقید به رعایت رسوم و آداب موهومه طبقه خودتان میباشیم . ما به عادت هندوها که سر خود را پهن میکنند و برسم چینیها که پنجه های خریش را کج و کوتاه میسازند میخندیم و آنها را تمسخر میکنیم ولی متوجه حال خود

تستیم که ببینیم « مد » لباس چگونه ما را از قواره و ترکیب انداخته و قبود و آداب اجتماعی چه طور بر ما سلطنت و حکومت میکند .

اما باید دانست که ضعف و جبن اخلاقی همانطور که در زندگانی اجتماعی یافت میشود در زندگانی انفرادی نیز وجود دارد . تملق و چاپلوسی خواه در مقابل اغنیاء و خواه در مقابل فقرا عیبی بزرگ است و یکقسم جبن و کم جرئتی بشمار میرود . سابقاً مداهنه و چاپلوسی عبارت از این بود که انسان حقایق را در حضور اشخاص بزرگ و عالی مقام اظهار نکند اما امروز عبارت از این شده است که حرف حق و صحیح را نتواند در مقابل مردمان معمولی و بست بگوید .

امروز که « توده » دارای اختیارات سیاسی گردیده است افراد در مقابل آن به تملق و چاپلوسی میپردازند و فضائل و مزایائی به آن منسوب میسازند که خودش هم آنها را درباره خود قائل نیست از اظهار حقایق دیگر همه کس اجتناب میورزد و کسی عقیده ثابتی از خود بروز نمیدهد مبادا بمذاق « توده » خوش آیند نباشد و جامعه آنرا نه پسندد (۱)

در این عصر دیگر کسی درصدد جلب توجه اشخاص فاضل و با اخلاق و عالیقام نیست و مردم بیشتر متوجه اشخاص پست و جاهل و فاسد الاخلاق هستند زیرا آراء این طبقه معمولاً اکثریت را تشکیل میدهد . عجیب آنکه حتی اشراف و اغنیاء و تربیت شدگان نیز برای مقبولیت عامه و گرفتن رای غالباً خود را بزیر پای جاهل و عوام میاندازند و در مقابل آنها خضوع و تواضع میکنند و حاضرند که هریستی و ذلالت اخلاقی تن در دهند ولی معروفیت و شهرشان از بین نرود . در این دوره برای غالب مردم تعظیم کردن و تملق گفتن آسانتر از مرد بودن و شجاعت و مناعت داشتن است و تسلیم شدن در مقابل اوها و تعصبات سهلتر از مخالفت نمودن با آنهاست . آری . برای شنا کردن

(۱) « جیمز میل » در کتاب خود موسوم به « آزادی » توده را به « اجتماع طبقه پست » تعبیر میکند و در یکجا میگوید « هر اقدام بزرگ و مفیدی ابتدا از جانب افراد شروع میشود و انتقاد قاطبه مردم در اینست که از آنها بشوایند پیروی و متابعت نمایند و استعداد آنها داشته باشند که با چشم باز کارهای خوب را تقبیر نمایند . . . در این عصر بهترین خدمت هر فردی بجامعه اینست که اندکی از طریقه و روش معمولی عوام خارج گردد و از خضوع در مقابل رسوم و عواید جاریه امتناع بورزد زیرا افکار و عقاید عامه در این ایام بقدری راه ظلم و استعساف را می پیمایند که اگر کسی پای خود را از دایره معتقدات و رسوم متعارفی بیرون بگذارد او را مورد تیر و تیغ و ملامت قرار میدهند . برای شکستن این قیود بی معنی و برای رفع ظلم و تعدی « افکار عامه » لازم است مردم تهور پیدا کنند و از قید عقائد و آداب اجتماعی بیرون آیند . هر جا که قوت و قدرت اخلاقی زیادتیر است این قبیل تهور و جسارت نیز فراوان تر میباشد و به تجربه ثابت شده است که در هر جامعه ای قوای فکری و شجاعت اخلاقی و اشخاص ژنی و فوق العاده زیادتیر شود بهمان نسبت هم میزان تهور و جسارت و شکستن قیود اجتماعی بیشتر است . عصر کنونی ما دچار تهدید خطری بزرگ گردیده است زیرا عده اشخاص متهور و جسور و بی اعتنا بر رسوم معموله خیلی کم میباشد »

بسمت مخالف جریان روانه قدرت و جرئت لازم است در صورتیکه هر ماهی مرده‌ای میتواند از طرف موافق جریان آن حرکت کند.

این حس مشروع و تواضع بی اندازه برای کسب شهرت در سالهای اخیر روبریادنی گذاشته و نتیجه مستقیم آن این شده است که اخلاق رجال اجتماعی و سیاسی عصر ما تماما رو با انحطاط و فساد می‌رود. امروزه عقایدیکه در اطفاهای پذیرائی شخصی اظهار میشود با آنکه در پشت میز خطابه گفته می شود مغایرت دارد. در محافل عمومی از تعصبات عامه تجید و تحسین میشود اما در مجالس خصوصی بانها می‌خندند و آنها را تمسخر میکنند. تقوین وجهانی در این عصر از همه وقت بیشتر شیوع دارد و مصلحت و مرام با منافع آنی آنها دائما در تغییر و تبدیل است و کم کم ریاکاری و تصنع از رذیلت ملکات ذمیمه خارج میگردد.

مدین صنف و جین اخلاقی که در طبقات بالاتر اجتماع شایع است طبقات پائین نیز سرایت نموده اگر اشخاص طبقه اول بر ریاکاری و این الوقت بودن عادت کرده اند مردم طبقه پائین نیز در این دو صفت از آنها تقلید نمایند. راستی هم در صورتیکه بزرگان و رجال درجه اول يك ملت صراحت لهجه و شجاعت اخلاقی نداشته باشند و شرافت عقاید خود را بر پاکراه بگویند از مردمان معمولی و عوام چه توقع و انتظاری میتوان داشت؟ طبقات پائین همیشه از اخلاق و رفتار طبقات بالاتر از خود سرمشق بگیرند و مثل آنها بظاهر ساری و زبان بازی و دورویی عادت میکنند.

شهرت و معروفیتی که این روزها کشف میشود بجای آنکه معروف محسنات و مزایای شخصی باشد غالبا مبین صفات پست و زشت از می باشد. ضرب الذل روسی می گویند کسی که ستون فقرات محکم دارد هرگز بجاء و متعصب عالیه نخواهد رسید و ولی ستون فقرات کسی که شهوت شهرت و معروفیت دارد نرم و قابل انحاء است و هر طرف که بداند باد اشتهار می وزد می تواند کمر خود را خم کند.

شهرتی که بوسله غریب دادن مردم و پرشیدن حقایق از انظار عامه و گفتن و نوشتن مطابق ذوق و سلیقه طبقات پست و بدتر از همه بوسله استفاده از مناقشات طبقاتی اجتماع (۱) بدست آید این

(۱) «آرتورهایز» در یکی از تالیفات عمیق خود شرحی در این زمینه می نویسد و در یکجای آن میگوید:

«قبای باعث تاسف است که اسان به بیند ادبیات وسیله ایجاد حس عناد و دشمنی بین طبقات میکردند. مدنیت باید زبان داشت که این قضیه بدیهه است. اخیرا رواجی کامل یافته است، یکی از رجال متفکر اسم دانهای فرانسوی را «ادبیات پائین» گذاشته است و نوشته هائی را هم که ما در اینجا می‌روید بحث قرار داده ایم میتوان گفت «ادبیات کینه و حسد» ناپود... این قبیل نویسندگان نفوذ و تاثیر قلم خود را میخواهند در طبقه ضعیف تر بمورد آزمایش در آورند در صورتیکه این کار بکلی ناپسندیده است و اگر خود آنها اندکی تامل کنند خطای خود واقف خواهند شد. ادبیات هم ممکن است از

شهرت در نظر هر شخص صالح و باوجدانی منفور و پست می باشد و صاحب آن دارای هیچ وزن و قیمتی نیست.

« جرمی بنثام » در جائیکه راجع یکی از رجال اجتماعی مشهور صحبت میکند میگوید « عقاید سیاسی او بیشتر از نفرت و ازجار وی نسبت باقلیت ناشی شده است تا از علاقه مندی و محبت او با اکثریت حس خودخواهی او بر تمام افکار و عقایدش غلبه دارد ». همین توصیف را درباره چه عده از رجال معاصر خود ما میتوان وارد دانست ؟

اشخاص با اخلاق دارای جرئت و رشادت هستند و حقایق را ولو آنکه موافق طبع و مذاق عامه نباشد بی پرده اظهار میدارد . « کلنل هاجینسون » هیچوقت در پی شهرت و معروفیت نمیرفت و از معروف بودن در میان مردم افتخار نمیکرد . نویسنده شرح احوال وی میگوید « مشارالیه اقتدر که از انجام کار خوب لذت میبرد و مشغوف میشد از تمجید و ستایش دیگران مسرتی حاصل نمی کرد و بقدری قبول و توجه عامه را بقدر و قیمت میدانست که هر کس حاضر نبود بخاطر آنها کاری برخلاف وجدان خود بکند . هر کاریکه بنظر خودش خوب و پسندیده میآمد اگر تمام عالم هم با آن مخالفت داشتند از خیال انجام آن منصرف نمیکردید زیرا حقایق اشیاء را او از دریچه چشم خود میدید و نه از پشت عینک عقاید و افکار عامه »

« توده » طرفداری نماید و هم از اشراف و طبقه ممتاز و ولی این ایام توجه نویسندگان بیشتر به « توده » معطوف گردیده است و بدتر از همه آنکه نوشته های آنها ضرر های عمده بحال کارگران می رساند . اگر نویسندگان واقعا راحتی و آسایش طبقه کارگر را در نظر دارند نباید توجه ایشان فقط معطوف بخوراک و پوشش آنها باشد و باید کمال مراقبت را بعمل آورند که انتظارات و خواش های بی اساس در آنها تولید نکنند و آنها را بحرس و حق ناشناسی عادت ندهند بلکه بر عکس حس اعتماد بنفس را در ضمیر آنها تقویت نمایند و بآنها بفهمانند که اوضاع آنها جردرائز جدیت و فعالیت خودشان محال است تغییری کند و روبه بهبودی رود . واقعا هر کس اندکی در اوضاع طبقه کارگرانامل نماید و بخواهد تغییری در احوال آنها پدید آورد هرگز چیزی نخواهد نوشت که باعث فساد اخلاق و هتکوش ساختن روحیات آنها گردد ولو آنکه نوشته های او تاثیر زیاد در بهبودی فوری اوضاع مادی آنها داشته باشد . این است راهی که نویسندگان بوسیله آن میتوانند زنی و فربه ذاتی خود را در راه خدمتگذاری بشر بگمارد . هر حرفیکه مقرون بصداقت و حقیقت است باید با کمال شجاعت هم طبقات پائین گفته شود و هم طبقه ممتاز و خاصه که طبقات پائین در این ایام کمتر بشنیدن حقایق عادت کرده اند

نقل از کتاب « دماوی کارگران » تألیف « جیمز بیل »

« سرجان یا کینکتون » در یکی از خطابه های اخیر خود می گوید (۱) شهرنی که بوسیله پست حاصل شود قابل هیچ چیز نیست . اگر شخصی وظایف خویش را در حدود توانایی خود و مطابق تعالیم وجدانی خویش انجام دهد شهرت و معروفیت خوب نیز طبیعتاً برای وی حاصل می گردد .

وقتی « ریشارد لول ادجورث » در اواخر عمر خویش شهرت کاملی در نواحی مجاور حاصل کرده بود یکروز بدختر خود گفت « ماربا ، من بی اندازه معروف شده ام و می ترسم دیگر هیچ کاری نخورم زیرا کسیکه خیلی مشهور میشود برای هیچ کاری فایده ندارد » وقتی مشارالیه این حرف را میزد شاید این عبارت انجیل درباره اشخاص معروف بفرموده وی رسیده بوده است « وای به حال شما وقتی تمام مردم از شما خوب بگویند ! زیرا همین خوبی ها را هم بداران آن ها درباره پیغمبران کاذب می گویند . »

رشادت فکری یکی از مهم ترین عوامل استقلال اخلاقی و اعتماد بنفس است . کسی که می خواهد در همه حال شخص خودش باشد و بمنزله سایه و انعکاس صوت دیگری نباشد لازم است جرئت و شجاعت داشته باشد و قوای خردش را بکار بیندازد و خودش فکر کند و عقاید شخصی خود را اظهار بدارد . مثلی معروف است که کسیکه نمیتواند عقیده اش را بگوید و ترسو است ، کسی که اراده ندارد تنبل است و کسیکه نمیتواند احق است .

اما باید دانست که غالب رجالی که انتظار پیشرفت و ترقی از آنها میرود بواسطه قوت بودن همین حس رشادت از کار باز مانده و انتظارات و امیدواری های رفتایشان را مبطل می سازند . این اشخاص بطرف میدان سعی و مجاهدت پیش می روند ولی در هر قدم پای آنها می لرزد و جرئتشان سست می شود و در اثر نداشتن تصمیم و شجاعت و استقامت آنقدر حساب آفات و مخاطرات راه را می کنند و منتظر حوادث و اتفاقات می نشینند تا فرصت کار و موقع رسیدن به مقصود از دستشان برود

(۱) قسمتی که از خطابه « یا کینکتون » ذیلا نقل میشود شایان دقت و توجه میباشد :

« پیشرفت و کامیابی که در زندگانی اجتماعی نصیب من شده است همه را مدیون نیت پاک و تصمیم قوی و عزم راسخ خویش میدانم . اگر جوانیکه بخواهد وارد زندگانی اجتماعی شود از من مشورت نگیرد و اندرزی بخواهد من تمام تجارب دوزخ زندگی خود را خلاصه کرده و این سه نصیحت کوچک را که در حقیقت سه قاعده خیلی ساده و نزدیک بهمم همکس است بوی میگردم ، اول اینکه همیشه بگذار دیگران راجع بقدرت و توانایی تو حکم کنند و بگویند برای انجام چه وظایفی شایستگی و صلاحیت داری و باینجهه هجوعت از انجام وظایفی که دیگران ترا لایق عهده داری آن می دانند و تصور می کنند با وسیله بهتر بوطن خود میتوانی خدمت کنی شانه خالی نکن . . دوم اینکه هر وقت عهده دار مشاغل و وظایف اجتماعی می شوی تمام سعی و قوت خود را متمرکز بده که بهترین وصفی آنرا انجام دهی . سوم آنکه در انتخاب رشته ای که در امور اجتماعی بخواهی پیش بگیری غور و دقت کامل کن و رشته ای را انتخاب نما که بظنر خودت بهتر و شایسته تر است و نه آنرا که معمول به وقت است و مردم عوام موقتاً به آن توجه دارند »

و دیگر باز نیاید .

انسان موظف است که عاشق حقیقت باشد و اظهار آنرا بخاطر عشقی که نسبت بان دارد از تکالیف حتمیه خود بداند . « جانیم » میگوید « اگر من برای اظهار حقیقت صدمه و عذاب بینم بهتر از آنست که حقیقت در اثر اظهار نکردن من گرفتار صدمه شود . » شخصی که پس از مطالعات و دقت های صریحه عقاید یاک و صادقانه ای برای خود احراز می نماید حق خواهد داشت که باتمام قوا بکوشد و بهر وسیله شرافت مندانه ایکه ممکن باشد آنها را بوقع اجرا بگذارد . بعضی مواقع خاصی در مسائل اجتماعی هست که انسان در آن مواقع مجبور است حقایق را بگوید و با عقاید عمومی مخالفت نماید و اگر از گفتن حقیقت غفلت بورزد و با افکار عامه موافقت نماید نه تنها دلائل عجز و ضعف او خواهد بود بلکه گناه و مصیبتی بزرگ مرتکب گردیده است . مفاسد و خرابی های بزرگ را فقط بوسیله استقامت و پایداری میتوان از میان برد زیرا با آنها باید مبارزه و مقاومت کرد و با عجز و زاری نمی توان بر آنها غلبه نمود .

شخص این طبیعتا دشمن قلب است . راستگو مخالف دروغگو است و عادل دشمن ظالم است و باید دائما با آنها در جنگ و ستیز باشند و برای غلبه و پیروزی بر آنها بکوشند . این اشخاص در تمام اعصار تاریخی نماینده قوای اخلاقی عالم بوده اند و در سایه جرئت و نیک فطرتی خود موفق باصلاحات اجتماعی بزرگ گردیده اند چنانکه اگر جنگ و زدوخورد دائمی آنها برعلیه مفاسد و شرور عالم نبود امروزه خود خواهی و شرافت و افتخار معززه دنیا حکمرانی داشت . تمام مصلحتین بزرگ و شهدای راه ترقی دشمنان واقعی دروغ و بدکرداری بودند . اند . حواریون مسیح یکدسته مبارزین اجتماعی بودند که با تفاق برعلیه تکبر و خود خواهی و موهوم پرستی و بدبینی میجنگیدند . در دوره معاصر خود ما تاریخچه زندگانی مردان اجتماعی مانند « کلارکون » و « گراویل شاپ » و « ماینتو » و « ریشارد کربن » بخوبی نشان میدهد که مبارزات اجتماعی دقتی از روی قصد و نیت یاک بعمل آید چه منافع و فوایدی برای ملک و ملت خواهد داشت .

زمام اداره و حکومت دنیا در دست اشخاص قوی و با حرئت است . مردمان ترسو و ضعیف النفس هیچگونه اثری از خود بر صفحه عالم باقی نمیگذارند در صورتیکه حیات مردمان فعال و پاکدامن بمنزله خطی از نور است که همه کسی در پرتو آن هدایت و راهنمایی عیشود و افکار و روحیات آنها سرمشق و وسیله تقویت نسلهای آتی میگردد .

عجایب و معجزاتی که در اعصار مختلفه از اشخاص بزرگ ظهور کرده است تماماً در اثر قوه اراده و فعالیت بسیار بوده است و با نتیجه فعالیت را میتوان ریشه قوای اخلاقی و اساس و شالوده تمام کار های بزرگ دانست . کسیکه تصمیم بانجام کار بزرگ و مقدسی میگیرد جرئت و شجاعت او بمنزله ستون سنگی محکمی است که تکیه گاه و پشتیبان او میباشد و مانند داود باغلی قوی و اراده آهین بچنگ « حلیات » میبرد و رازقشون انبوهی که در مقابل وی اردو زده است نمی اندیشد . مردم وقتی جوان و مشکلات غلبه میکنند که خود را مستعد فتح و غلبه میدانند و همین

حسن اعتماد و اطمینانی که در آنها هست بدیگرانهم سرایت میکند و آنها را نیز مطمئن و جسور می سازد. وقتی «ژول سزار» امپراطور روم سوار کشتی بود و طوفانی سهمگین در دریا برخواست ملاح از شدت اضطراب و تشویش نزدیک بود زمام کشتی را رها کند لیکن کاپیتان چون حال او را دید فریاد کرد «چرا میترسی؟ در کشتی تو سزار نشسته است!» جرئت و رشادت شجاعان و دلاوران قوه مقناطیسی دارد و دیگرانرا در پی خویش میکشد و طایفه را با عبور بسکوت و خاموشی در مقابل خود میکند و بایستایست و بیرونی خویش تحریک مینماید.

شخص شجاع و باتصمیم وقتی بمانع و مخالفتی برنخورد هرگز نا امید و مایوس نمیشود و از تصمیم خویش منصرف نمیکردد. وقتی «دیوژن» مصمم شد که نزد «آنتی ستیز» درس بخواند و بدین قصد نزد فیلسوف مزبور رفته او را از نیت خویش آگاه ساخت. «آنتی ستیز» از قبول تقاضای او امتناع ورزید و چون «دیوژن» در خواش خود اصرار میورزید حکیم چوبدستی خویش را بلند کرده او را تهدید نمود که اگر فوراً از نزد وی نزود سرشرا بشکند. دیوژن از این تهدید ترسیده همانطور برجای خود ایستاد و گفت: «بزن! تو هرگز نخواهی توانست چونی از تصمیم من سخت تر و عمکم تر پیدا کنی»

«آنتی ستیز» چون قوه تصمیم وارده او را اینقدر محکم دید دیگر نتوانست در مقابل او مقاومت نماید و ناگزیر او را بشاکردی خود پذیرفت.

قوه فعالیت وقتی با عقل و دانش توأم گردید انسان را بجائی میرساند که قوه علم و قرای فکری هرچه هم زیاد باشد به تنهایی هرگز نمیتواند او را بدانجا برساند. فعالیت یگانه عامل محرکه اخلاقی است و توأم شدن آن با عزم و درایت و خود داری سبب میشود که انسان قوای ذاتی خود را در راههای مفید زندگانی بمصرف رساند و فوائد و نتایج عمده از آن حاصل نماید.

بهین جهت اشخاصیکه نسبتاً دارای قوای محدودی بوده اند باستعانت قوه تصمیم و فعالیت خویش توانسته اند کارهای بسیار بزرگ انجام دهند و شکفتیهای عظیم از خود بظهور رسانند. زیرا کسانیکه بیشتر در امور عالم تفرغ و تأثیر داشته و در سرنوشت بشریت تغییرات عمده داده اند اشخاصی بوده اند که ایمان و عقیده راسخ و عزم و اراده آهنین و پشت کار و فعالیت خارق العاده داشته اند و از قبیل رجال بوده اند مانند حضرت محمد ص و «لوتر» و «ناکس» و «کالون» و «لوبولا» و «وزلی» جرئت و شجاعت وقتی با پشت کار و استقامت آمیخته شود بر موانع و مشکلاتی که ملی الظاهر ازین بردن آنها در زمره محالات است غلبه مینماید و عزم و تصمیم شخصی را دائماً تحریک کرده و او را بطرف جلو براند «تیندال» راجع به (فرادای) میگوید: در مواقع هیجان و حرارت خود تصمیمی اتخاذ میکرد و در موقع آرامش و سردی خویش آنرا بدووقع اجرا میکشاد «پایداری و استقامتی که در مورد کارهای نیک از انسان بظهور رسد در طول زمان رشد و نمو کرده و ثابت ثمرات و نتایج عالی از خود ظاهر میسازد. بانتظار کمک دیگران نشستن و بساطعت و همراهی آنها اطمینان داشتن کاری زشت و بیفایده است. وقتی یکی از حامیان «میلکاتز» وفات یافت مشارالیه گفت (من حالا مینهمم که تمام وعده و نویدهای دنیا فریب و تزویری بیش نیست و بهترین

دستور زندگانی انسان این است که اعتماد بنفس خویش داشته باشد و در پرتو سعی و مجاهدت خود بمقام و منزلتی برسد

جرئت و شجاعت بهیچوجه با ملایمت و خوشغوثی مفایرت ندارد و برعکس اغلب اشخاص شجاع و با جرئت به شفتت و ملایمت طبع موصوف میباشند « سرچارلز نابیر » چون نمیخواست به حیوانات و پرندگان زبان بسته صدمه و آزادی برساند شکار را ترك نمود و برادرش مؤلف كتاب « تاریخ جنگ شبه جزیره » نیز مانند خود او حس ملاطفت و شفتت زیاد داشت (۱) همینطور « جی.زواترام » با آنکه از شجاعان نامی عصر خود بشمار میرفت معذلك در رفت قلب و ملاطفت و خوشغوثی نظیر نداشت و همیشه بزن ها احترام می گذاشت . با طفل ملاطفت و مهربانی میکرد . از ضغفا و درمندگان حمایت و نگهداری مینمود و باشخاص شریر و فاسد خشونت و سختی نشان میداد . مشارایه از حیث دیانت و تقوی در زمان خود بی عدیل بود و وصفی را که (کرویل) در باره « سیدنی » گفته است در حق او كاملا صادق میامد « این شخص نمونه از انسانیت كامل بود و برای انجام هر كار مهم و مشكلی در عالم از فتح و اصلاحات اجتماعی و زراعت و سیاست و غیره كفايت و لیاقت داشت ، یكگاه مقصد و منظور او در دنیا خوشبختی و سعادت هموطنانش و خدمت گذاری پادشاه و بوطنش بود » وقتی ادوارد ملقب به « شاهزاده اسود » در جنگ « یواكتیرز » فاتح شد و پادشاه و ولیعهد فرانسه را با سبزی گرفت همانشب آنها را بشام دعوت کرده و در سر سفره خودش با صرار كمر بخدمت آنها بست و از آنها پذیرائی مینمود . شاهزاده مزبور همانطور كه بزور شجاعت و دلیری

(۱) . قضیه ذیل كه از كتاب تاریخ زندگانی « ویلیام نابیر » نقل شده است حسن مهربانی و ملاطفت فوق العاده او را نشان میدهد .

(روزی در حین گردش در ییلاق بدختر كوچك پنجساله رسید كه كاسه از دستش افتاده شكسته بود و خودش مشغول گریه بود زیرا غذای پدرش را در آن كاسه بمزرعه برده بود و در موقع مراجعت كاسه را شكسته و از ترس تنبیه مادر جرئت نمیکرد بغضه برود همین كه « نابیر » بسروقت او رسید برق امیدی از چشمان دخترك تأیید و با نگاه معصومی بصورت او تگریسته گفت آقا تر می توانی این كاسه را درست کنی ؟ - نابیر جوابداد كاسه درست نمیشود ولی میتوانم شش شاهی بتو بدهم كه عوض آنرا از بازار بخری اما وقتی دست در جیب خود كرد دید هیچ پول همراه ندارد و به دخترك وعده كرد كه فردا در همانست با آنها حاضر شود و پول را همراه ییادورد و ضمنا هم باودستور داد كه بپادشاه بگوید پول كاسه را فردا آقائی خواهد آورد . دخترك بوعده او اعتماد نمود و با تسكین خاطر بغضه مراجعت كرد . وقتی (نابیر) بمنزل آمد رقمه دعوتی از یکی از دوستانش كه مخصوصا مبل داشت برای كاری او را به ییند رسیده و فردا او را بشام دعوت نموده .

« نابیر » ابتدا قدری پیش خود تأمل كرد كه بییند آیا ممكن است اوقات خرد را در آن روز بطوری تنظیم نماید كه هم بتواند دخترك را در ساعت موعود بییند و هم در دعوت شام حاضر شود ولی چون این كار را ممكن ندانست كافی نوشته از قبول دعوت عذر خواست و برای ملاقات دخترك رفت و بقول خودش نتوانست « کسی را كه بان صادگی بوی اعتماد كرده است مأیوس و نا امید سازد »

خود بر لشکر فرانسه غلبه یافت دل پادشاه و ولیعهد آنها را نیز فریفته و مجذوب ادب و اخلاق خود ساخت و جوانمردی و شجاعت از همه جا معروف بود و این دو جمله که آنها را شمار خود قرار داده بود، «روح بزرگ» و «خدمت و احترام» بهترین معرف اخلاق و فضائل عالی او بود.

اشخاص شجاع و با جرئت بیش از همه کس میتوانند جوانمردی و قوت داشته باشند و بلکه اصلا طبیعت آنها اینطور سرشته شده است. «فیر فاکس» در جنگ «نازی» برقرار دشمن را کشت و بیرق را از دست او گرفته یکی از سربازان فوج خود سبرد که از آن محافظت نماید. سرباز نزد رفقایش رفته مشغول لاف زدن گردید و گفت بیرق را من از جنگ دشمن گرفته ام. وقتی این خبر بگوش «فیر فاکس» رسید با کمال کناده روایی گفت «من بقدر کفایت افتخارات کسب کرده ام بگذارید این یکی هم از آن او باشد»

«دوکلاس» در جنگ «بانوکبورن» همینکه دید رقیبش «راندولف» نزدیک است از قشون دشمن شکست بخورد و فرار کند تصمیم گرفت که به مساعدت وی بشتابد لیکن در بین راه متوجه گردید که «راندولف» قوای خود را جمع آورده و بر خصم غلبه نموده است و با نتیجه سربازان خویش را امر بتوقف داده و گفت «ما قدری دیر بکمک آنها آمدیم و حال حق نداریم خود را شریک افتخارات غلبه و فیروزی آنها سازیم».

قوت و جوانمردی «لابلاس» در مورد فیلسوف جوان «بیوت» نیز بموقع خود شایسته هر گونه تحسین و تقدیس میباشد. در موقعیکه «بیوت» رساله خود راجع به «فضای مختلطه هندسی» را در آکادمی فرانسه قرائت نمود تمام علما و دانشمندانیکه در آنجا جمع بودند ویرا تحسین و تمجید کردند و خود «لابلاس» نیز بر حسن عبارت و وضوح استدلالات رساله آفرین خواند و فیلسوف جوان را بخانه خویش دعوت نمود. درانجا (لابلاس) از فضا کتابخانه اش کافذ کهنه رنگ و رد رفته ایرا بیرون آورده به «بیوت» داد و «بیوت» از مشاهده آن فوق-العاده متعجب گردید زیرا دید طبقه حل مسائلی که اینقدر باعث شهرت و سر بلندی وی گردیده است همه در آن کافذ نوشته شده. «لابلاس» با کمال قنوت و جوانمردی این قضیه را از «بیوت» مستور داشته بود تا مشار الیه رساله خود را در آکادمی خواند و باخذ جائزه نائل گردید و بعد هم بزی سفارش اکید نمود که آن راز را با کسی در میان نهد و اگر پنجاه سال بعد خود «بیوت» این قضیه را انتشار نداده بود الی الابد مکثوم و مستور مینماند.

نظیر این فداکاری و ایثار بر نفس را نیز از یک نفر صنعتگر فرانسوی نقل کرده اند. وقتی در پاریس عمارت بزرگی می ساختند و در مقابل آن چوب بستی زده و چندین نفر عمله و کارگر بر روی آن مشغول کار بودند. اتفاقا چوب بست تاب استقامت نیاورده درهم شکست و تمام عملجانی که بر روی آن بودند بزمین سرنگون شدند مگر یگنفر صنعتگر جوان و یگنفر دیگر بسن متوسط که هر دو دست خود را بچوب باریکی گرفته در هوا معلق بودند و چوب هم در اثر سنگینی جنه آنها می لرزید و در شرف شکستن بود. آنکه سنش زیاد تر از

دیگری بود فریاد کرد « پیر ، من پدر يك عائله هستم - تو چو برا رهاكن ، جوان همینهكه این حرف را شنید گفت « راست میگوئی » و فوراً دست از چوب برداشته بلافاصله بزمین افتاد و جان داد و پدر عائله نجات یافت ،

اشخاص شجاع طبیعتاً دارای کرامت و وفور و بخشش هستند و حتی از ضعف و بیچارگی دشمن خود هم سوء استفاده نمی کنند و کسی را که درمانده و عاجز گردیده است و قادر به دفعه و حمایت خود نیست مرکز طرف حمله قرار نمی دهند ، از این قبیل کرامت ها و بزرگواری ها حتی در میان جنك های خونین نیز مکرر از اشخاص دیده شده است ، مثلاً در جنك « دنینگن » يك دسته از سواره نظام فرانسه یكی از افواج قشون انگلیس حمله كرد و زرد و خورد خونینی شروع شد ،

در این اثنا صاحب منصب جوان فرانسوی نزدیک فرمانده قشون انگلیس رسیده خواست او را هدف گلوله قرار دهد لیکن مشاهده كرد كه « شار آلپه فقط يك دست دارد و پا آن هم دهنه اسب را گرفته است ، باین جهت با كمال احترام با شمشیر خود باو سلام داده و از مقابل وی گذشت (۱)

« نائینگل » در جای دیگر میگوید « انگلیس ها بواسطه پیشرفت و ترقی كه در تجارت و اقتصادیات كرده اند مردمانی مادی و تنم پرست قلم رفته اند در صورتی كه اینطور نیستند ، جرئت و استقامت و پایداری در مقابل صدماتی كه از يك سرباز معمولی انگلیسی در موقع جنك بظهور میرسد نظیر آن از افراد هیچ ملت دیگری دیده نمی شود . من خود اشخاصی را دیده ام كه گرفتار مرض اسهال بوده اند و در شرف هلاكت رسیده بودند ، با وجود این از ترس آنكه میادای زحمت آنها در موقع جنك سربار رفقایشان بشود رابرت مرض خود را نمی دادند و با همان حال بخندق های جنك رفته و در آنها می سیردند ، در تمام تاریخ عالم نظیر این شجاعت و فدا كاری دیده نمی شود . . . مردم هرچه می خواهند بگویند ولی بعقیده من کسی كه وقت و قوت و عمر خود را وقف خدمت گذاری بچیز دیگری غیر از خودش نمیکند و در راه پادشاه و وطن و

(۱) « فلورانس نائینگل » واقعه ذیل را كه در جنك « سباستوپل » اتفاق افتاده است

نقل میكنند ،

« از چند نفر سرباز كه بدمیده بانی مشغول بودند فقط يك نفر بجروح سخت جان بدر برد و افغان و غیزان بطرف اردو میامد و در بین راه يك نفر دیگر را كه زخم برداشته و بی حال افتاده بود بلند كرده بر شانه خویش گذاشت بار دو آورد . همین كه بحوالی اردو رسید بر زمین افتاده از حال رفت و مدت چندین ساعت بیهوش بود تا آنكه مدد از معالجات زیاد بیهوش آمد و چون چشم خود را كشود اول حرف وی این بود كه : « آیا رفیق مجروح من زنده است ؟ » یكى از پرستاران جواب داد ، بله زنده است و خود فرمانده فوج است . در این حین فرمانده آنكه جراحت سخت داشت خود را باین وی رسانید و سرباز چون او را دید تبسمی كرده گفت « ژنرال من خیلی مشغولم كه باعث نجات شما شدم اما تا الان شمارا نمی شناختم هر چند كه برای من فرقی نمیکرد و در صورت شناسائی هم بهینطور نجات شمارا بر خود فرض و لازم میدانستم » این است اخلاق يك و روح باشاهم يك سرباز حقیقی .

بیرون مملکت خویش یا هر چیز دیگر جان بازی مینماید تقوی و دیانت او از تمام کسانی که شب و روز بدعا و مناجات و ذکر و تسبیح مشغولند بیشتر و منزّه تر است ، چنانچه از کردن واسم آنها قربانی و فداکاری نکنداشتن روح پاک و ارجمندی است که در هیچ جای دیگر عالم غیر از انگلستان یافت نشده .
معروف است که شارل پنجم پسر از تسخیر شهر « وینبورک » زیارت مقبره « لوتر » رفت و در موقعی که مشغول خواندن کتیبه سنگ قبر او برد یکی از درباریان متعلق بوی پیشنهاد کرد که قبر را بشکافند و خاک جسد « کافر » را بیاد دهند ، شارل از شنیدن این حرف گونه هایش سرخ شد و گفت « من بچنگ اموات نیامده ام و این مکان باید محترم و محل عبادت مردم باشد »

توصیفی که ارسطو در متجاوز از دو هزار سال پیش از جوان مردان واقفی کرده است هنوز هم در باره آنها صدق دارد مشار الیه میگوید « اشخاص کریم و جوان مرد باید در موقع بدبختی و نیک بختی هر دو رفتارشان مساوی باشد و بدانند که چه چیز آنها را مفتخر و سربلند می سازد و چه چیز باعث پستی و فرومایگی آنها میگردد این اشخاص نه از پیشرفت و کامیابی خود مغرور و متکبر می شوند و نه از حرمان و عدم کامیابی غصه و اندوه می خورند : از خطر نمی ترسند و خودشان را هم بی سبب بمخاطره نمی اندازند زیرا در دنیا هیچ چیز های کم و محدودی علاقه مندی دارند : خود داری و تملک نفس شعار آنهاست و در سخن گفتن تامل میکنند ولی هروقت آب بنکام می کشایند با کمال شجاعت و بی باکی هر چه می خواهند میگویند : در دنیا هیچ چیز بنظر آنها عظیم و خارق العاده نیست و باین جهت هر چه جلب توجه آنها را نماید آنها تمجید و تحسین میکنند : گذشت و اغماض دارند و صدماتی را که از دیگران دیده اند فراموش میکنند و هرگز نه راجع بخودشان حرفی می زنند و نه راجع بدیگران زیرا مایل به شنیدن تمجید و ستایش خود نیستند و مذمت و بدگویی دیگران را هم نمی خواهند بشنوند . اینها هرگز برای مسائل جزئی و کوچک شکوه و شکایت نمی کنند و انتظار کمک و مساعدت از دیگران ندارند .

از طرف دیگر اشخاص پست و فرومایه همه چیز بانظر تحقیر می نگرند و نه عفت و تقوی دارند و نه حس دلو و بخشش و جوان مردی و حاضرند که در هر موقع از دجز و صف دیگران استفاده کرده و وسایل پست و نامشروع خود را بمقاماتی برسانند این اشخاص وقتی بجای و منصبی برسند بیش از موقعی که ضعیف و بی چیز بوده اند خسته کننده و ملالت آور می شوند زیرا در آن موقع صفات پست آنها بیشتر ظاهر و آشکار می گردد و چون می خواهند بوسیله تصنع و ظاهر سازی خودشان را بزرگ جلوه بدهند بقی همت و کوتاه نظری آنها نمایان تر میشود بقول ضرب المثل معروف « میمون هر چه بالاتر برود دم خود را بیشتر نمایش میدهد »

تأثیر هر کاردی بیشتر مربوط بطریقه انجام آنست . کاریکه اگر با کشاده روی و جوانمردی انجام بگیرد در نظر پندیده و نیکو میاید اگر با اکراه و بی میلی انجام بگیرد همانکار زشت و نامطلوب و حتی

ظالمانه جلوه میکند. وقتی «بن جانسون» بحال فقر و فلاکت در بستر بیماری افتاده بود پادشاه باو پیغام داد و از وی دلچرینی نمود و ضمناً هم وجهی برای ری امانه فرستاد. شاعر رك كوی تند اخلاق در جواب گفت « بنظرم پادشاه این پول را از اینجهت برای من فرستاده است که می بیند من در این تنگنای محقر میکن دارم اما از قول من باو بگویند که من جسم ساکن این تنگناست و تو روح »

بنابر آنچه در بالا گفته شد برای ساختمان اخلاقی انسان هیچ چیز لازم تر و هم تر از درستی روح شجاع و استقامت نیست زیرا جرئت و شجاعت اساس و منشاء کامیابی و سعادت است و در عالم هیچ بلا و مصیبتی برای انسان بالا تر از آن نیست که شخص دارای روحی ضعیف و طبعی جبان و ترسو باشد. یکی از دانشمندان میگفت یکانه منظور من در تربیت اولاد اینست که آنها را بتهور و جسارت عادت بدهم و کاری بکنم که غیر از « ترس » از هیچ چیز دیگر ترس و واهمه نداشته باشند. بی باکی و اجتناب از ترس نیز عادت است که مانند سایر عادات از قبیل عادت تحصیل دقت و مراقبت و خوشحوی میتوان آنرا آموخت.

ترس و بیم بیشتر مورد تصور و واهمه است زیرا واهمه فکر مفاسد و بلیائی را در مغز انسان ایجاد میکند که غالب آنها شاید هرگز هم اتفاق نیفتد - بهمین جهت اغلب کسانی که جرئت و توانائی استقامت در مقابل مخاطرات حقیقی را دارند از غلبه بر خطرهای خیالی و توهمی عاجز هستند و بنابرین تا قوه خیال و تصور در تحت نظم و قاعده صمیمی در نیاید و از بلند پروازی آن جلوگیری نشود انسان همیشه از مواجهه با مخاطرات تصویری در عذاب و آزار میباشد و بار محنتی که خودش برای خود تدارک کرده است پیوسته کمر او را خمیده و دوتا نگاه میدارد.

در تربیت نسوان معمولاً از پرورش حس جرئت و شجاعت آنها غفلت میشود در صورتیکه آموختن این حس شریف بانها به مراتب مفیدتر از آموختن جغرافیا و موسیقی و زبان فرانسه به ایشان است برخلاف عقیده « ریشارد استیل » که میگوید « آنها باید دارای اندکی حس ترس و کوچکی باشند تا جمال و زیبایی آنها بهتر نمایان گردد » ایستی حس جرئت و رشادت و قوه اراده و تصمیم را در آنها پرورش داد تا بتوانند اتکاء بنفس داشته و هم بدیگران کمک و خدمت کنند و هم وسایل سعادت و آسایش خودشان را فراهم سازند.

چنین ترس عادت است بسیار زشت و نکوهیده است. ضعف بدنی و اخلاقی نقصی بزرگ و در خور هرگونه تحقیر و بلامت میباشد. جرئت و شجاعت خصالتی زیبا و برآورنده است در صورتیکه چنان و ترس بزرگترین دلیل دناست و پستی انسان بشمار میرود. شجاعت همیشه با ملاحظت و کرامت اخلاقی آمیخته و توأم است. « آری شفر » بدختر خود میفریاد « فرزند همیشه سعی کن شجاع و دلیر باشی و قلبت رؤف و مهربان باشد زیرا این دو صفت از بزرگترین صفات پسندیده نسوان بشمار میرود. همه کس باید مترصد آفات و بلیائی در زندگانی خود باشد اما بهترین طریقه مواجهه انسان با تقدیر و سرنوشت خود اینست که خوشبختی و بدبختی هر دو را با تهور و جسارت قلب استقبال کند. هر وقت سانحه ای برای انسان رخ می دهد هرگز نباید زمام شکیبائی را از کف داد و خود را بدست ترس و ناامیدی سپرد زیرا در انصورت بار بلیات و مصائب پردوش شخص سنگین تر می شود و کسانی

هم که در اطراف وی هستند و با او علاقه مندی و سروکار دارند دچار ناتوانی و اندوه می گردند. بزرگترین قانون حیات این است که انسان دائماً در تلاش و زد و خورد باشد. و هرگز در میدان تنازع عالم دست از هجوم و پیش رفت نکشد،

در موقع ناخوشی و غم و اندوه هیچکس اندازه زنهار تاب استقامت و شکیبایی ندارد و کمتر از آنها ناله و افغان میکنند. صبر و شجاعت زنهار در مورد آلامیکه مربوط بدل و قلب آنهاست ضرب المثل مرد ها میاشد و شعر معروف فرانسوی که میگوید:

«زن! انها که ترا ضعیف و ترسو فرض کرده اند دچار خبط و اشتباه بزرگی شده اند!

تو در حفظ قلب و نگاهداری زمام دل از مردان نامی قویتر و شجاعتری!» مؤید ابن ادعاست.

به تجربه ثابت شده است که زنهار در تحمل مشقات و شدائد بزرگ اندازه مرد ها استقامت و پایداری دارند لیکن نقص صدها آنها اینستکه از مقاومت باترس و تشویشهای کوچک و تحمل مرارت های جزئی بکلی عاجز هستند و در مقابل این قبیل محنت های ناقابل تسلیم گردیده و زندگانی خودشان و دیگران را دچار انواع تلخی و ناراحتی می سازند.

بهترین وسیله جلوگیری از این حالت تهذیب و تربیت فکر و اخلاق است. تقویت فکر همانطور که برای تهذیب و پرورش اخلاقی مرد ها لازم است برای زنهار نیز ضروری میباشد زیرا وقتی زن دارای فکری ورزیده و قوی شد میتواند پیش آمد های زندگانی را بخونسردی تقی نماید و در موقع اجبار و ضرورت حاضرالذهن و آماده کار باشد. اخلاق در زن بزرگترین حافظ و نگهدار تقوی و بهترین وسیله تقویت حسن وجدان و دیانت است حسن و جمال صوری بزودی پژمرده و زائل میشود لیکن زیبایی فکر و اخلاق در طول زمان زیاده و جذاب تر میگردد.

«بن جانسون» در اشعار ذیل زن خوب و با تقوی را توصیف کرده و میگوید:

«بعقبه من زن باید مؤدب و مهربان و هاری از حس غرور و تکبر باشد

سینه زن باید پرور شکام فضیلت و تقوی و مرکز دانست و محبت باشد

زن بایستی با استقامت روح و فکر خویش دوک و رشته اقتدر را بدست گرفته و درسمان

سرنوشت خود را با انگشتان خود پرید» جرئت و شجاعت انها در موقع خود از رشادت مردان کمتر نیست و با آنکه زنهار در گرو دراز و تنازع دنیا داخل نیستند که به شجاعت و پایداری تحریک و تشویق شوند معذک گاهی بردباری و تحمل فوق العاده از خود بروز میدهند. یکی از درخشنده ترین شواهد تاریخی صبر و استقامت نساء تاریخچه زندگانی مادام «کرتزودون دروارت» است. شوهر وی بتهمت شرکت در قتل امپراطور «آلبرت» گرفتار گردیده و محکوم بقتل فجعی شد یعنی مجازات او را برآن مقرر داشتند که بدن وی را بدو چرخ بزرگ بسته و انها را از دو جهت مخالف بگردش آورند تا تمام مفاصل و بند های بدنش از هم جدا گردد! «مادام کرتزودون» که ایمان کامل به بیکتاهی و بی تقصیری شوهرش

داشت مدت دو شبانه روز با وجود سردی و بارندگی هوا و صدمه و آزار گاشنگان ملکه در محل سیاستگاه شوهرش توقف کرده و هرگونه سختی و مشقت را متحمل شد تا بلکه بدانوسیله بتواند از آلام و صدمات موقع جان دادن وی اندکی بکاهد (۱)

اما جرئت و شجاعت زن‌ها همیشه در اثر حس محبت و وظیفه شناسی آنها بظهور نرسیده و گاهی هم رشادت های مردانه و قهرمانی از خود بروز داده اند . وقتی جماعتی از شورشیان قصد هلاکت « جیمز دوم » پادشاه اسکاتلند وارد خوابگاه او گردیدند و پادشاه چون از آمدن آنها منعذر گردید زن های حرم را که در اتاق دیگر سکنی داشتند صدا کرده بانها گفت هر قدر می توانند در اتاق را محکم نگاهدارند تا خود او فرار کنند . شورشیان قبلا قتل های دره‌ها را خراب کرده و میله ها را هم از پشت آنها برداشته بودند که کسی نتواند از داخل آنها را ببندد ولی « مادام کاترین دوگلاس » که از شجاعت و رشادت خانوادگی خود سهم و حصه ای فراوان بارت برده بود همین که صدای پای شورشیان را در سراسرای قصر شنید دست خود را بجای میله آهن ریش در گذاشته و آتقدر در مقابل فشار مهاجمین استقامت ورزید تا استخوان ساعدش شکست و شورشیان باشمشیر های آخته وارد اتاق گردیدند و در اینوقت هم زن‌ها با آنکه هیچگونه حربه ای باخود نداشتند تا لحظه آخر با آنها زدو خورد و مقابله کردند .

یک مثل دیگر از شجاعت و مردانگی تاریخی زن‌ها مدافعه دلیوانه قصر « لانوم » بود از طرف « شارلوت دولا ترومویل » وقتی فوای پارلمان بوی امر کرد که قصر را تخلیه نموده و خودش تسلیم شود در جواب پیغام فرستاد که شهرم مرا مأمور مدافعه قصر کرده است و تا امری از طرف وی نرسد هرگز آنرا تخلیه نخواهم نمود ، راجع به تدارکاتی که جهت دفاع از قصر مزور کرده بود و می‌نوشتند « چشم موشکاف او از تهیه هیچ چیز که در موقع ضرورت بکارش بخورد غفلت نورزیده بود در اینوقت علاوه بر قوه صبر و استقامت سابق خود هوش و درایت فوق العاده ای نیز از خویش ظاهر ساخته بود » این خانم شجاع قصر را مدت یکسال تمام در مقابل قشون پارلمان محافظت کرد و با آنکه سه ماه تمام گلوله توپ و تفنگ مثل باران بر سر وی می بارید دست از مقاومت نکشید و تسلیم نشد تا بالاخره قشون سلطنتی وارد شهر گردید و قصر را از محاصره بیرون آورد .

یک شجاعت و فدا کاری بزرگ دیگر که از زن‌ها مرصه ظهور رسیده و هیچکس آنرا فراموش نخواهد کرد رشادت و یابرداری خارق العاده « مادام فرانکلن » است در جستجوی سیاحت گم شده « فرانکلن » که با آنکه تمام عالم از پیدا کردن آنها مایوس شده بودند او دست از جستجوی خود نکشید تا آنها را پیدا کرد . وقتی « انجمن همایونی جغرافیائی » اعطای « نشان کاشف » را

(۱) « مادام گرنود » صدمات و مشقاتی را که خودش و شوهر بدینش تحمل کرده بودند با بیان فوق العاده مؤثری در ضمن مکتوبی یکی از دوستان خود نوشته است و مکتوب مزبور چند سال قبل باسم « وفاداری تا دم مرگ » در هارلم چاپ شده است . مادام « همان » نیز منظومه حزن انگیز و مؤثری در همین زمینه سروده است که خیلی مشهور میباشد .

در باره وی تصویب نمود « سررودریک مورفیزون » در طی خطابه خویش گفت « من سالیان دراز است که باین خانم شرف دوستی و آشنائی دارم و هرچه در صفات و اخلاق او بیشتر غور و دقت میکنم او را بیشتر مستحق تمجید و ستایش نوع بشر می بینم ، دوازده سال تمام باعزمی راسخ و نیتی پاک و خالص که نظیر آن در تمام تاریخ بشری کمتر یافت میشود آنقدر تلاش و کوشش کرد و از عدم پیشرفت های متوالی خود مأیوس نگردید تا بالاخره در مسافرت آخری خود دو قضیه بسیار مهم را مکتشف ساخت و آن این بود که شوهرش از دریاهای وسیع و مجهولی عبور کرده و در موقع کشفیات خود در شمال غربی وفات یافته است . بنابر این تمام ملت درموقع اعطای این مدال به « مادام فرانکلن » جشن خواهد گرفت و آنرا بعنوان معرف احساسات قشر شناسی خود بوی تقدیم خواهد نمود »

زنها شجاعت و بردباری مردانه خود را بیشتر در رحم و شفقت و کارهای نوع پرستانه بظهور میرسانند و قسمت اعظم فداکاری های آنها نیز چون در گوشه خلوت و دور از انظارعامه بعمل میآید مستور و مکتوم میماند و اگر هم برخی از کارهای بزرگ و پیشرفتهای عمده ایشان در امور عام المنفعه اشتها و معروفیتی یافته است همه برحسب تصادف و اتفاق و برخلاف انتظار خود آنها بوده است . کیست که شرح فداکاریهای « مادام فرای » و « مادام کاریتر » را در اصلاح و بهبودی اوضاع محسوس ها یا شرح خدمات « مادام چیتلوم » و « مادام رای » را در آگاهیدن خانواده ها بمسئمرات یا سرگذشت فداکاری و رشادت های « مادام تاپینگن » و « مادام گارت » را در پرستاری مرضی و خدمتگذاری در مریضخانه ها شنیده باشد ؟

این زنهای بزرگ فقط در سایه جسارت عزم و جرئت اخلاقی خود توانسته اند قدمی ازدائره زندگانی خانوادگی و روزانه خود فراتر نهند و در زمره قاندين و پیشوایان نوع پرستان عالم بشری قرار گیرند زیرا زنها طبیعتاً بیش از مرد ها مایل باسایش و سکونت و راحت طلبی هستند و در میان آنها بندرت کسانی یافت میشوند که از حدود وظایف قایمیلی خارج گردیده و بمیدان وسیع تری از سعی و عمل وارد شوند . ولی ازطرفی هم هر وقت زنها مصمم بانجام کاری شده اند بهسوءلت آنرا ازبیش بردماند و برموانع و مشکلات راه خویش غلبه نموده اند ؛ راستی که زنها و مرد ها بوسایل عیدیه میتوانند بهمسایبگان و هم نوعهای خویش کمک و مساعدت نمایند و برای این مقصود فقط احتیاج بقوت اراده و حسن سخاوتمندی و رأفت قلب دارند . غالب مردمان نوع پرستی که سابقاً اسامی آنها ذکر شده است رشته اعمال نوع پرستانه خود را بالخصوص انتخاب کرده و هر کاربرا که انجام داده اند بسائنه حسن و طبقه شناسی آنها بوده است و در موقع فداکاری و ابراز شجاعت منظور آنها فقط رضایت و خوشنودی و وجدانشان بوده نه جلب شهرت و توجه عامه .

در میان اشخاصیکه باصلاح حال محبوسین و بهبودی اوضاع محبسها قیام کرده اند اسم « مادام سارامارتین » از همه کمتر مشهور است در صورتیکه خدمات و فداکاریهای او بیش از سایر همکارانش میباشد . تاریخچه زندگانی این خانم و زحمات وی در راه آسایش محبوسین بهترین شاهد حسن رأفت و شفقت زنانه و جرئت و رشادت نسوان میباشد .

« سارامارتین » در يك خانواده بسیار فقیر متولد شده و در دوره طفولیت وی پدر و مادرش

وفات یافتند و مادر بزرگش او را نزد خود برده و از وی نگهداری نمود تا بعد رشد رسید و برای امرار معاش در خانواده‌ها بخاطی مشغول میشد و روزی در قرآن اجرت میگرفت. در سن ۱۸۱۹ زنی را در محکمه به جرم کتک زدن طفلش محاکمه و محکوم به حبس نمودند و قضیه گرفتاری او در شهر منتشر گردید. «مارتین» وقتی خبر محاکمه را شنید فوق العاده متأثر شد و خیال افتاد که شخصاً به حبس رفته و زن محبوس را تسلی و دلداری دهد، سابقاً هم هر وقت از پشت دیوار محبس عبور مینمود آرزو میکرد که باو اجازه ورود دهند و در آنجا برای محبوسین کتاب انجیل بخواند و آنها را دوباره بر راه راست هدایت نماید.

بالاخره مصمم شد که هر طور هست ملاقات مادر محبوس برود و بدین قصد نزد زندان بان رفته اجازه ورود خواست. ابتدا بیاره ملاحظات باو اجازه ملاقات ندادند لیکن چون کمی بعد مجدداً مراجعت نمود و با اصرار زیاد تقاضای خویش را تجدید کرد باو اجازه داده شد که محبوس را در زندان ملاقات نماید. همینکه «مارتین» و محبوس رو برو شدند و «مارتین» او را از علت آمدن خود بزدان مستحضر ساخت زن بی اختیار بگریه افتاد و شروع به درخواست و شکر گذاری از وی کرد. همین گریه و سیاس گذاری در زند کانی آتیه «مارتین» تاثرات عمده کرد و از آنوقت بعد همیشه اوقات فراغت خود را صرف ملاقات و مصاحبه با محبوسین و تهیه وسایل آسایش و راحت آنها مینمود و چون در آنوقت هنوز برای محسها کتیش و معلم تعیین نشده بود او این شغل را بیل و رقیبت برای خویش اختیار کرد و علاوه بر روزهای یکشنبه و ساعات فراغت خود یکروز تمام را در عرض هفته مصروف بخواندن انجیل برای محبوسین و آموختن طریقه خواندن و نوشتن به آنها میکرد و می گفت خداوند توفیق این کار را بمن اعطا فرموده است.

مشاورانها بزنها خیاطی و جوراب بافی یاد میداد و از فروش اشیائیکه بدستور او تهیه می کردند برای خود آن ها لباس و سایر چیزهای لازم میخرید. مردها نیز ساختن کلاه های حصیری و دوختن پیراهن و طریقه وصله کردن را میاموخت و باینوسیله هم آن ها را از بیکاری که مادر تمام شرور و مفاسد است محفوظ میداشت و هم از عایدات دسترنج خود آن ها ذخیره مختصری بسرائشان تدارک میکرد که وقتی دوره گرفتاریشان پایان میرسد و از محبس بیرون می آیند بگسب و کار پردازند و زندگانی جدیدی مقرون بشرافت و صداقت برای خویش ایجاد کنند.

«مارتین» بواسطه اشتغال دائمی بکارهای محبوسین کم کم از شغل خیاطی خود بازماند و در اینوقت مجبور بود که یا از رفتن بزدان دست بکشد و یا خیاطی را ترک کند ولی بزودی تصمیم قطعی خود را گرفت و پیش خود گفت «من قبل از وقت حساب این کار را کرده ام و عزمم را جزم نموده ام، فرضاً که درعین انجام وظیفه و ارشاد بندگان خدا برای حق گرفتار فقر و تنگدستی بشوم ضرر و خسارت آن کمتر از فایده عمده ایستکه از متابعت اوامر الهی و خدمت به بندگان او هائید من خواهم شد» پس از آن هه روزه ۱۶ الی ۷ ساعت اوقات خود را منظم صرف محبوسین میکرد و در نتیجه جدیتها و مراقبتهای وی محبس که سابقاً مرکز تنبلی و بیکاری و فساد اخلاق بود میدلیک کارخانه منظمی گردید که افراد آن مثل زنبورهای مسلی که در کندو سرگرم کار باشند هر کدام بمشغله مخصوصی اشتغال داشتند و هیچکدام دقیقه از وقت

خود را پیوده تلف نمی‌کردند . محبوسینی که تازه بزندان می‌آمدند ابتدا سرپیچی می‌کردند و تن پیکار نمی دادند لیکن نزدی مهربانی و ملاطفت های مارتین حس احترام و اطاعتی در آنها ایجاد کرده و آنها را وادار به نایب از دستورهای او می‌نمود اشخاصیکه تمام عمر خود را در شرارت و هرزگی گذرانده بودند جیب برهائی کهنه کار لندن ، اطفال ولگرد و فاسد الاخلاق ، ملاحان افسار گسیخته شریر ، زنان هرزه و بدکار دزدان و قاچاقچیان و هرکس دیگر که بجرم جنایتی گرفتار گردیده و بمحبس شهر افتاده بود همه در تحت نفوذ اخلاقی این زن بی نظیر واقع شده بودند و از اطاعت و پیروی می‌کردند و در تحت توجهات و مراقبت های دائمی وی برای نخستین دفعه در دوره زندگانی خویش قلم بدست گرفته و یا بخواندن انجیل اشتغال می‌ورزیدند . مشار الیها جلب اعتماد و اطمینان همه آنها را کرده برایشان می‌گریست و دعا میکرد و روح تازه ای در یک آنها دمیده و مانند فرشته نجانی کر بارشاد و هدایت آنها بسته بود .

متجاوز از بیست سال این زن یك طبیعت مهربان ، خون آنكه كترین مساعدت و تشویقی از دیگران بینند نیت مقدس خود را با كمال سعی و جدیت تعقیب مینمود و در طول این مدت پكانه معمر معیشت او سالی دوازده لیره عایدی میراث مادر زرکش بود علاوه مبلغ جزئی كه خودش بوسیله شیطانی بدست می‌آورد . عاقبت حكومت شهر (یارموت) چون مطابق قانون مجبور شد كه بگفركشیش و يك معلم برای محبس استخدام نماید و ضمناً هم مشاهده نمود كه (مارتین) مدت بیست سال عمر خرد را بجاندار اینراه صرف نموده و مبالغ عمده از این رهگذر بدولت فایده رسانده است بوی پیشنهاد نمود كه سالیانه دوازده لیره حقوق درباره او منظور دارند و این پیشنهاد را هم طوری بوی کردند كه باو برخورد و چون تمیخواست زحمت و خدمات صادقانه خود را كه ناشی از حس نوع پرستی او بود در مقابل اجرایی به دولت بفرد و شد لهذا از قبول پیشنهاد حكومت امتناع ورزید لیكن رئیس محبس با كمال خشونت به او اطلاع داد « كه یا باید مطابق دستور و مقررات حكومت رفتار كند و یا دیگر بمحبس نیاید » . « مارتین » ناچار شده به پیشنهاد آنها تن درداد و مدت دو سال سالی دوازده لیره حقوق گرفت و این بزرگترین پاداشی بود كه شهر « یارموت » در مقابل خدمات كرانها و فداكاریهی وی باو داد اكتم كم ضعف و پیری رفوای او غلبه كرد و هونی ناسازگار محبس نیز بیشتر معذ كسالت و ناخوشی وی گردید تا بالاخره از كار افتاد و بستری شد و در موقعه در بالین بیماری افتاده بود خود را بسرودن اشعار مذهبی مشغول مینمود این ذوق شعر از سابق هم در وی بود و قبل از این نیز برسبیل تفنن گاهی ایاتی انشاد می‌كرد . هرچند اشعار او از نظر صنعتی چندان مهم و قابل توجه نیست لیكن از حیث روح و حقیقت پرستی و ایمان خالص بذهب شاید اشعار هیچ يك از شعرای دیگر بای آنها نرسد ؛ زندگانی این زن فرشته خصال خود بمنزله چكاهه نثر و قصیده شیوا بود كه در طی آن همه جا از شجاعت و استقامت و عقل و دانش و نیکو كاری سخن رانده شده بود . این بیت كه از اشعار خود اوست میتواند بهترین معرف حیات روحانی وی باشد :

آرزوی خیر و سعادت دیگران روحی است آسمانی كه در انسان دمیده می شود .

فصل ششم - خود داری و تملك نفس

شرافت مندی و انفع پرستی همیشه در یکجا جمع نمیشود «ژرژ هربرت» هرکس قادر بتملك و اداره نفس خود باشد آزادی حقیقی را بدست آورده است .

هرچه خوبی و نیکوئی از بشریت بوجود آمده است همه در سایه تحمل و شکیبائی و استقامت بوده است .

اعتدال و امساک که بهترین وسیله منع شرور و معاصی است :

سعی و پشت کار منظم و دائمی مثل گردش روزانه زمین :

فداکاری و ایثار بنفسی که اساس و منشاء خوشی و سرور وجدانی است : خود داری و تملك نفس و حس خیر خواهی در اعمال و افکار :

اراده و تصمیم آهین که بر هر مانع و مشکلی غلبه نماید : اینها است دستور اخلاقی نوع بشر .

« وردزورث »

خود داری و تملك نفس یکقسم شجاعت و مردانگی است و میتوان آنرا اساس و ریشه تمام

فضائل اخلاقی دانست . بهین واسطه است که « شکسپیر » انسان را بوجودی تعبیر می نماید که دائماً به پس و پیش خود نگاه میکند . تملك نفس بزرگترین علامت فرق و تما به تلامتياز انسان و حیوان است و هیچکس بدون داشتن آن نمیتواند خود را انسان کامل بخواند .

خود داری ریشه و سرچشمه کلیه فضائل و تقواها است و هرکس زمام نفس خود را بدست هوا و

هوس بسپارد استقلال اخلاقی خویش را یکبارم از دست داده و بنده و اسیر امیال و هوسهای خود گردیده است انسان برای آنکه آزادی اخلاقی داشته باشد و از حیوانات شریفتر و ارجمند تر زندگانی

کند لازم است قدرت مقاومت و مجادله با هواهای نفسانی داشته باشد و این قدرت هم هرگز برای وی حاصل نمیشود مگر آنکه زمام نفس خود را بدست گیرد و به خوشتن دری و تملك نفس عادت نماید .

همین قوه است که حیات مادی انسان را از حیات اخلاقی و روحانی وی جدا و مجزا میسازد و شالوده ساختمان اخلاقی شخص را تشکیل میدهد .

در انجیل آمده است « که کسی قابل تمجید و ستایش است که قدرت تسلط و حکمروائی بر

نفس و روح خویش دارد نه آنکه بزور بازو مملکتی را فتح میکند » این قبل اشخاص کسانی هستند که بوسیله مشق و تعلیم زمام نفس خود را بکف گرفته و مراقب افکار و اعمال و حرفهای خویش میباشند . نه عشر از کلیه امیال و هوسهای فاسده ای که در اجتماعات بشری موجود است و غالب آنها ایجاد هزاران

مفسده و جنایت میکند فقط بوسیله خودداری و احترام و تملک نفس افراد ازمیان می‌رود و جماعات را از لوث وجود خود ظاهر و پاکیزه می‌سازد. هرکس خودداری و احترام بنفس را ملکه خویش سازد قلب و اندیش باصفا و مطهر میگردد و بنای اخلاقیش برثالوده فضیلت و تقوی و اعتدال استوار میشود.

بهترین حافظ و پشتیبان اخلاق عدت است که اگر به‌هنوئی اراده برای صبیح و مستقیم رفته باشد فاضلترین آمر و حکم فرمای نفس میباشد والا بدترین سلطان ظالم و مستبد وجود خواهد بود. در صورت اول عادت ممکن است شخص را برای حقیقت و راستی هدایت کرده و او را بپیل و اختیار مطیع و تابع خود سازد ولی در صورت ثانی انسان را اسیر و بنده خود می‌نماید و او را بوادی زوال و بدبختی می‌کشد.

عادت در اثر تمرین و ممارست ایجاد میشود. مشق و تربیت منظم شکفتهای بزرگ از خود بظهور میرساند مثلاً فلان طفل کوچک کرد یا روستائی جاهل را که درابتدا هیچ مصرفی جز ولگردی و شخم زدن نمی‌خورده است طوری پرورش و عادت میدهد که درمیدان جنگ یا درسوانح و مخاطرات دریائی (مثل احتراق کشتی « ساراساندز » یا شکستن جهاز بزرگبند) جرئت و شجاعت خارق العاده از خود بروز میدهد و بهترین نمونه فداکاری و رشادت و استقامت را ازخویش ظاهر می‌سازد.

همینطور تعلیم و تربیت فکری درساختن اخلاق دارد و بدون آن هیچکس نخواهد توانست زندگانی خود را در تحت نظم و قاعده معینی اداره نماید زیرا کلیه ملکات فاضله انسان از قبیل عزت نفس و حس اطاعت و وظائف شناس مولود در نتیجه آنست هر قدر قوه اعتماد بنفس و خود داری شخص بیشتر باشد بیشتر خود را بقید نظم و قاعده معینی می‌نماید و هر چه نظم و قواعد زندگانی او کاملتر باشد پایه اخلاقی عالیتر خواهد بود این قبیل اشخاص عنان امیال و هواهای خود را میگیرند و آنها را مطیع قوای عالیتر نفس می‌سازند و هرگز از متابعت و پیروی احکام (مندی درونی) خود یعنی وجدان سرپیچی نمیکنند و الا آنها هم اسیر و برده هوسها و تمایلات خود گردیده و باز بچه دست عوائد و احساسات خود میشوند.

« هربرت اسپنسر » میگوید « انسان وقتی بسرحد کمال میرسد که حکومت و تسلط کامل بر نفس خویش داشته و از خرد داری و تملک نفس بهره وافی برده باشد. ینگانه مقصد و منظور تربیت اخلاقی این است که انسان مالک مختار نفس خود گردد و بجای آنکه اسیر و تابع هواهای خرد باشد و هر میل و هوس او را بطرفی بکشد همیشه زمام امیال و هواهای خود را در کف خویش داشته باشد و قبل از انجام هر کاری عقل و احساسات خود را جمع کرده با آنها مشاوره نماید و بعد از روی کمال حزم و احتیاط تصمیمی اتخاذ کند »

چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم نخستین مرکز تربیت اخلاق خانه است و بعد از آن مدرسه و پس از آن دنیا که در حقیقت مدرسه عملی زندگانی می باشد. هر يك از این سه جا بمنزله مقدمه و « کلاس تهیه » دیگری است و تخصص و منزلت واقعی اشخاص چه زن چه مرد مولود تربیتی است که در ابتدای عمر نصیب آنها گردیده است. فکر مردم بدون استفاده از تربیت خانواده و مدرسه بعد بلوغ رسیده و بدون تعلیم و تربیت وارد مرحله زندگانی بشوند وای بجال خودشان و وای بجال جامعه!

که آنها در آن زندگی میکنند !

بهترین اقسام خانواده آنست که نظم و قاعده کامل در آن حکم فرما باشد ولی هیچ یک از افراد فشار و سنجینی آنرا احساس نکنند . انتظام و تربیت اخلاقی باقوه یکی از قوانین طبیعی عمل می نماید و کسی که در تحت تاثیر آن واقع می شود بلا اراده تابع و تسلیم آن می گردد و به همین جهت است که هر چند خلق و عادات انسانی تماما مخلوق و مولود آن میباشد معذالك هیچکس قوه نفوذ و تاثیر آنرا احساس نمیکند .

بهترین شاهد برای اهمیت تربیت خانوادگی تضییع است که « مادام شبل زنیک » در یاد داشت های زندگانی خود نقل کرده و میگوید « خانمی با اتفاق شوهرش غالب دار الچانین های اروپا را گردش کرد و در نتیجه نفعاتی که بعمل آورد معلوم شد که قسمت اعظم بلذت تمام مجانی عبارت از اشخاصی هستند که یگانه فرزند خانواده خود بوده و در زمان طفولیت فکر و اراده آنها در تحت تعلیم و تربیت صحیحی قرار نگرفته است - از طرف دیگر کسانی که جزو خانواده های بزرگ بوده اند و از کودکی به تعلیم و تربیت آنها همت گماشته شده است به قدرت گرفتن اختلال متاعر شده و به دار - الچانین آمده اند »

با آنکه طرز ساختمان اخلاقی تا اندازه مهمی مربوط بحالت مزاجی و تربیت خانوادگی و مدرسی و تاثیر معاشرت دوستان و معاینین شخصی است معذالك همه کسی می تواند بوسیله دقت و مراقبت و تملک نفس اخلاق خویش را بحیل خود در تحت نظم و قاعده معینی در آورد . یکی از معاین با تجربه میگوید عادات و مالکات را نیز مانند زبان لاتینی و یونانی میتوان آموخت در صورتی که اولی برانبیش از دومی در اساس خوشبختی و سعادت انسانی دخالت و تاثیر دارد .

« دکتر جانسون » با آنکه خودش طبیعتا محزون و غمه دار بود و از ابتدای عمر روح او باحزن و اندوه مانوس شده بود میگوید « بسرور و خوش ستالی یا حزن و ملالت شخص بسته بحیل و اراده خود اوست » ؛ انسان هم ممکن است خود را بقناعت و تحمل عادت دهد و هم ممکن است هیچ چیز قانع و راضی نشود و دائما شکوه و شکایت کند و سخنها و مشقت اندک را بیش خود بزرگ نموده و بجهت خود را بدست غم و اندوه سپارد . اینست که هرکس تا بحیل خویش می تواند طبیعت خود را بدلاست و اندوه یا بسرور و شادمانی عادت دهد و حس خوش بینی نسبت به اشیاء ابتعالم و امیدواری بزندگانی را هم مانند سایر عادات و ملکات مکسبه در ضمیر خویش بهروراند و تربیت کند (۱)

(۱) جرجی بنام « می گوید : هر وقت قوه اراده بر فکر غلبه پیدا می کند باید اول دهنه فکر را متوجه خوشبختی و سعادت گردانسان بایستی دائما بجنبه خوب و روشن اشیاء نظر داشته باشد و هرگز روی خود را از نور و روشنائی حیات برنگرداند ... قسمت اعظم دوره زندگانی ما بحکم اجبار بیطالت و بیکاری می گردد ، در این اوقات بیکاری - مثلا موقع روز و قتیکه مجبورید با انتظار ملاقات دیگران بنشینید یا وقت شب که هنوز هنرزان برای خوابیدن حاضر نیست باید فکر و خیال خود

« دکتر جانسون » این نکته را کاملاً صحیح و خالی از مبالغه گفته است که « هر کس عادت داشته باشد بجنبه خوب وقایع و حوادث نگاه کند این عادت او از سالی هزار پیره عایدی بهتر و گرانبها تر است »

زندگانی اشخاص مقدس و متدین باید در تحت اصول و قواعد معینی قرار گرفته و افعال آن ها با خود داری و تملک نفس آمیخته باشد ، این اشخاص بایستی دائماً مواظب حال و رفتار خود باشند ، از بدی پرهیزند و به نیکوکاری عادت کنند . تادم مرگ مطیع و فرمانبردار باشند و در مقابل آفات و بلیات مقاومت ورزند . تسلیم آرزایش های نفسانی نشوند . بار روح فساد و شرارت بچنگند و از پیروی شیطان بر حذر باشند . پشی عمر خود را بر شالوده ایمان و تقوی استوار سازند و از عدالت و نیکوکاری هرگز خسته و فرسوده نشوند تا در فصل مناسب حاصل کشته های خود را بدروند .

مبتنظر مردمان کاسب و تاجر نیز باید بایست اصول و قواعد دقیق و منظمی باشند زیرا کسب و تجارت هم مانند زندگانی فقط بوسیله اخلاق میتواند خوب اداره شود و کسیکه بخواهد در کسب و کار خود پیشرفت و کامیابی حاصل کند لازم است صاحب اعتدال خلق و مزاج و قوه تملک نفس باشد تا بوسیله دیگران را فریفته و بجنبوب خود سازد و آنها را در تحت نفوذ خویش درآورد . خوشستن داری و تملک نفس راه زندگانی را صاف و هموار میسازد و بسیاری درهای بسته را بروی انسان میکشاید . عزت نفس نیز خصلت پسندیده دیگری است که هر کس دارای آن باشد هم احترام خود را محفوظ می آرد و هم ب مقام و حیثیت دیگران احترام میگذارد .

سیاست هم مانند کسب و تجارت است و پیشرفت و کامیابی در این رشته بیشتر مربوط بسیرت و اخلاق شخص است تا به استعداد و قریحه او . اگر شخص قوه خود داری و تملک نفس نداشته باشد بالطبع فاقد عادت تعادل و بردباری خواهد بود و نه می تواند خودش را اداره کند و نه دیگران را . وقتی در حضور « بیت » صحبت از خصائص و مزایای بی بود که برای یک نفر رئیس الوزراء لازم و ضروری است ، حاضرین هر کدام یک صفتی را در درجه اول ضرورت می دانستند ؛ یکی قوه بیان و فصاحت را دیگری علم و دانش را سومی فعالیت و پشت کنار را تا بالاخره « بیت » عقیده خود را اظهار داشته گفت این صفاتی که ذکر کردید هیچکدام بقدر حوصله و بردباری برای رجال سیاسی لازم و ضروری نیست - البته مقصود از حوصله همان خود داری و تملک نفس است که خود « بیت » در آن خصلت مخصوصاً امتیازی فوق العاده داشت و رفیق وی « زورروز » راجع باو میگوید که من هرگز در عزم او را بعقل عصبانی و خارج از حدود

را متوجه خوشی و سعادت نمائید و جز افکار خوب و امید بخش را نکشاید بعزتتان راه یابد . وقتی بگردش میروید یا در خانه یا استراحت می بردازید عزتتان مطلقاً ساکت و بیکار نیفتد و افکاری که در آن می گذرد هم ممکن است مفید باشد هم مضر هم ممکن است متوجه شر و آفات باشد و هم متوجه سعادت و مسرات - بنا بر این لازم است فکر خود را براه راست بیندازید و خود را عادت بدهید که جز فکر خوشبختی فکر دیگری نکنید

اعتدال ندیدم (۱) با آنکه حوصله و تحمل صفتی « کند و بعلی » بشمار می‌رود معذالك « بیت » در همین بر حوصلگی منتهای سرعت و چالاکی را در افکار و افعال خویش ظاهر می‌ساخت

شجاعت و رشادت اخلاقی تکمیل نمی شود مگر بواسطه دارا بودن صبر و حوصله و قوه تملك نفس - یکی از برجسته ترین صفات مردانه « هامیدن » همین عادت حوصله و خود داری بود که حتی دشمنان و مخالفین سیاسی او نیز با اخلاق و ملکات فاضله وی اعتراف داشتند و باو احترام می گذاشتند . « کلارندون » در باره وی میگوید « هامیدن » شخص خوش خلق و سلیم و مهربانی بود و همه کس احترام می‌گذاشت و تواضع میکرد . قلب وی مملو از عواطف و احساسات رقیقه نسبت بنوع بشر بود و با آنکه زیاد حرف نمیزد ولی چون صاحب اخلاقی منزله و پاکیزه بود همه کس به رقیبت پیانان او را می شنود و از هر کلمه وی نفوذ و تاثیری در خود احساس میکرد - هیچکس به اندازه او مالک و حکم فرمای نفس خود نبود غدارا همیشه بعد اعتدال صرف میکرد و زمام عواطف و امیال خویش را کاملاً در دست داشت و این جهت هم بر نفس خود تسلط و قدرت داشت و هم بر دیگران . « سرفیلیپ وادویک » که یکی دیگر از مخالفین سیاسی اوست در ضمن یکی از خطابه های خود می گوید : اگر مستر « هامیدن » در مجادله ما دخالت نکرده و بواسطه يك نطق مختصر خشم مارا فرو نشانده بودیقتنا ما باهم دست بر میان شده و خنجر های خود را بدل یکدیگر فرو برده بودیم .

اشخاص تند خو همیشه بد خلق نیستند ولی آنها بیش از همه کس احتیاج بیخود داری و تملك نفس دارند (دکتر جانسون) میگوید مردم هرچه پیرتر شوند تجربیات آنها بیشتر شود اخلاق آنها نیز بهتر میگردد ولی بشرط آنکه طبع آنها کریم و مردانه و عالی باشد . غالب اشخاص پس از آنکه مرتکب خطا و تقصیری گردیدند معمولاً طوری رفتار میکنند که همان رفتار ایشان پیش از خبط و شطای اصلی بانها صدمه و آزار میزند و باعث بدبختی آنها میگردد ولی مردمان عاقل و خرده مند از هر خطائی که مرتکب میشوند و صدمه ای که در اثر آن می بینند پند اندرزی میکنند و در آینه از ارتکاب

(۱) « بوید » در ضمن مکتوبی که « « استانهوپ » نوشته است و مشار الیه عین آنرا در کتاب « مقالات متفرقه » خود نقل زده است میگوید : « مستر کریسماس » که سال های متبادی در بانک انگلیس شغل مهمی اشتغال داشت در اوایل عمر خود عضو خزانة داری بود و مدتی هم پست منشی مخصوص « بیت » خدمت میکرد . مشار الیه شخصی فوق الاماده خوش صحبت و مهربان بود و چون شغل وی طوری بود که دائماً مردم مزاحم او میشدند و او را از کار باز میداشتند من متعجب بودم که چرا او هیچوقت عصبانی و متفر نمی شد . تا یک روز که شش از حد معمول گرفتار کار های اداری بود و می بایستی مقبور زیادی صورت حساب بانک را برای یکو از محاکم قضائی تهیه نماید و باز هم ارباب رجوع او را از کار باز میداشتند من دیگر توانستم خود داری کنم و ملت اینهمه صبر و حوصله را از اوسؤال نمودم - مشار الیه در جواب گفت این در اثر نصیحتی است که « بیت » بمن کرده و گفته است « هرگز در هیچ موقع عصبانی و متفر نشو مخصوصاً در موقع کار های اداری » من هم به نصیحت او رفتار میکنم و چون موقع کار بانک از ساعت ۹ شروع میشود تا ساعت سه من هیچوقت در این چند ساعت متفر و عصبانی نمیشوم »

آنها اجتناب میورزند متنها جماعت کثیری در دنیا هستند که تجربه هیچگونه تأثیری در روح و فکر آنها نمیکند و هرچه زمان بر آنها بگذرد فکر ایشان را کوتاه تر و محدودتر ساخته و بطرف فساد و شیطنت میکشاند .

آنچه که معمولاً در جوانان باسم تند خوئی و حالت عصبانی نامیده میشود علامت استعداد و قوه فعالیت آنها است که هنوز بهرورد عمل گذاشته نشده است و اگر راه آنها باز و هموار شود فواید کثیری از این قوه درونی خود خواهند برد و بسیاری کارهای بافایده انجام خواهند داد . میگویند «استغنی ژرارد» فرانسوی که مدتها در امریکا متصدی مشاغل عمده بود مروت جوان عصبانی تند خوئی را پیدا میکرد او را استخدام مینمود و در اطاق تنهایی بکار میکشاد مشارالیه معتقد بود که این قبیل اشخاص از همه کس بهتر میتوانند کار کنند و اگر آنها را از مجادله و نزاع با دیگران باز دارند و بهال خودشان بگذارند قوا و استعداد خود را صرف کار مینمایند و از همه کس بیشتر فعالیت بروز میدهند

طبایع تند و عصبانی احتیاج شدیدی بقوه اراده دارند زیرا این قبیل طبایع اگر در تحت انتظام و اداره صحیحی درنیایند سرکشی و خشونت عادت میکنند و هم خود را عذاب میدهند و هم مزاحمت دیگران را فراهم میسازند . برعکس اگر بااستقامت قوه اراده آنها را در تحت نظم و قاعده معینی درآورند آنوقت مانند بغار آبی که در میان ماشین جا گرفته و عملیات آن بوسیله آلات و ادوات مخصوصه کنترل میشود مثلاً قوائی فوق العاده گردیده و فوائد عمده از آنها حاصل میشود . بهین جهت طبعه ای از برز ترین رجال تاریخی عالم مردمانی تندخو و عصبانی بوده اند که ازطوفانی هم قوه عزم و اراده ای فوق العاده داشته و توانستند قوا و استعداد ذاتی خود را در تحت انتظام و کنترل دقیقی نگاهدارند دوک مشهور « استرافورده » صاحب طبیعتی فوق العاده عصبانی و تند بود و برای جلوگیری از تند خوئی خویش مشقت و ریاضت بسیار میکشید . یکی از دوستان وی صریحاً او را برضف اخلاقیات واقف ساخت و بوی سفارش کرد که مواظب حال خودش باشد و نگذارد حالت عصبانی در مزاجش شدت کند ، مشارالیه در کاغذی که بهین درست خود می نویسد اشاره به نصیحت وی کرده می گوید « شما تعلیم خوبی بمن دادید که صبر و حوصله داشته باشم و شکایاتی اختیار نکنم - من خودم می دانم که تندی و حرارت طبیعی من بیش از حد لزوم است ولی امید دارم که در طول زمان هرچه تجربیات زیادتر گردد و بیشتر بتوانم زمام نفس خود را نگاه دارم این حرارت هم در وجودم سردتر شود و حالت عصبانیم از میان برود . »

« کرمول » نیز در دوره جوانی فوق العاده تندخو و سرکش و عصبانی بود و قوا و انرژی بیحد و حساب خود را صرف انواع شرارت و شیطنت های جوانی میکرد . بالاخره کار تند خوئی و سرکشی او بجائی رسید که تمام اهلای نصیه و همسایگان و حتی او را جوانی الواط و ماجراجو می پنداشتند و همه کس یقین داشت که عادت کار او بفساد و رسوائی خواهد کشید ولی در همین وقت حسن مذهبی بقنا در هاد او یدار گردید و طبیعت سرکش و روح قوی او بایست قواعد و قوانین سخت مسلک « کلاوایزم » گشت . این اتفاق ناگهانی جریان زندگی او را بستمی دیگر کشید و هوش و استعداد فوق العاده وی را در کار های اجتماعی بکار انداخت تا بالاخره او را بجائی رسانید که مدت بیست سال نفوذ و اقتدار وی در سرتاسر انگلستان حکمروائی داشت .

شاهزادگان دلیر و سلحشور خانواده «تاسو» نیز همه صفات مردانگی و تملک نفس و ثبات رای مشهور بودند. «ولیم ساکت» را با آنکه قوه نطق و فضا حتی بکمال داشت از آن جهت باین اسم خوانده اند که در موقع ضرورت می توانست زبان خود را ببندد و از افشای اسرار که کشف آنها بحال آزادی مملکت مضر و خطرناک بود خود داری نماید. مشار الیه بقدری سلیم و نیک نفس و مهربان بود که دشمنانش او را بصف و جبن منسوب می نمودند لیکن وقتی که موقع کار رسید چنان جرئت و رشادت و قدرت تصمیم و اراده ای از خود بروز داد که همه کس بدیاری و سلج شوری وی ایمان آورد. «موتلی» نویسنده تاریخ مشهور هلند میگوید «دوستان و رفقای ولیم استقامت و پایداری او را به صخره عظیمی تشبیه میگردند که در وسط اقیانوس برپا ایستاده و بغرش و هیاهوی امواج بانی اعتنائی نمیگزیست»

«موتلی» ولیم «ساکت» را با واشنگتن مقایسه کرده و میگوید این در نظر از خیلی جهات با یکدیگر شباهت کلی داشتند. واشنگتن نیز مانند «ولیم» در تاریخ عالم بمقتات و شجاعت و پاکدامنی و صفای طبیعت مشهور میباشد. قوه خودداری و تسلط بر نفس و احساسات وی حتی در مواقع سختی و خطر هم بقدری زیاد بود که هرکس با اخلاق و روحیات او آشنا نبود و تازه او را میدید تصور میکرد طبیعت او خیلی آرام و خون سرد است در صورتیکه حقیقت امر برخلاف این بود و واشنگتن طبعی سرکش و عصبانی داشت منتها از دوره جوانی بوسیله مشق و ریاضت زمام نفس خویش را بدست گرفته و خود را بملایمت و خوشخوئی و رعایت ادب نسبت بدیگران عادت داده بود. نویسنده شرح احوال وی میگوید «واشنگتن طبعی آتشین و احساساتی شدید و تند داشت ولی در تمام طول عمر خود و در میان کارهای بسیار عده ای که انجام آنها را بهمه گرفته بود یکنه سعی و تلاش و تدابیر بود که بر طبیعت خود غلبه کند و زمام نفس و احساسات خویش را بدست بگیرد» مؤلف مزبور در جای دیگر کتاب خود می گوید «طبع او خیلی تند بود و گاهی حالت عصبانیت بوی دست می داد لیکن بقدرت جلا و احساسات خود را گرفته و بلافاصله بحال اول بر میگشت. برجسته ترین مذهب اخلاقی وی قوه خودداری و تملک نفس بود و این صفت بزرگ را هم طبیعتا دارا بود و هم بوسیله تمرین و ممارست متعالی آموخته بود»

واشنگتن نیز مانند نابشون فوق العاده تند خو و عصبانی بود و فقط بوسیله مراقبت و خودداری کامل از احساسات تند خویش جلوگیری میکرد و حتی در همین خاطرات بزرگ نیز عان نفس خود را از کف نمی داد و حتی المقدور سعی میکرد خود را خون سرد و ملایم نشان دهد چنانکه در جنگ «واترلو» و سایر محاربات معروف خود هیچوقت هراسان و متوحش نمیکردید و فرماهای جنگی را بالعنی فوق العاده متین و آرام میداد.

«رودزوت» شاعر در دوره طفولیت خود بسیار خشن و کج خلق و سرکش بود و به تنبیه و ملامت های والدین خود اعتنائی نمیکرد ولی بعدها که داخل مراحل زندگانی گردید و تجربه یاتش زیاد شد قوه تملک نفس کامل پیدا کرد و با نقادان دشمنان خود بانظر لافیدی و بی اعتنائی می نگرست و در تمام دوره زندگانی او قوت اراده و عزت نفس از برجسته ترین صفات وی بشمار میرفت

زندگانی «مانری مارین» مبلغ مشهور نیز شاهد دیگرست براینکه تندخوئی و حالت عصبانی علامت و نشانه قوه کزاز و فعالیت میباشد. مشارالیه در ایام طفولیت فوق العاده بیحوصله و عصبانی و لجوج بود لیکن بوسیله تمرین و ممارست دائمی متدرجا برنفس خویش فلبه کرده و بالاخره بیحوصله و بردباری از مزایای عمده اخلاقی وی گردید.

انسان ممکن است از حیث ساختمان بدنی ضعیف و حقیر باشد لیکن در عین حال صاحب مزاجی معتدل و روحی بزرگ و خلقی ستوده و عالی باشد. «پروفسور لیندال» در جائیکه راجع بغدادکاری های «فرادای» در راه علم صحبت میدارد میگوید مشارالیه دارای طبیعتی تند و آتشین بود ولی با وجود این ملاحظت و خوش خلقی از صفات و مزایای برجسته وی بشمار میرفت. باز در جای دیگر میگوید «در زیر پرده مهرانی و رافت ظاهری او شدت و حرارت آتش فشانانه عظیم درکار بود و «فرادای» فقط در پرتو سمی و مراقبت وقوه تملک نفس فوق العاده توانست التهاب و آتش درونی خود را در یک نقطه متمرکز ساخته و آنرا صرف جدیت و فعالیت درکارهای مفید نماید»

یکی دیگر از مزایای اخلاقی «فرادای» که اهمیت آن کمتر از قوه تملک نفس وی نیست همانا حس ایثارنفس و از خود گذشتن او میباشد اگر مشارالیه وقت و همت خود را صرف تحلیلالات شیمیائی کرده بود یقیناً در اندک مدتی تمولی سرشار بدست میآورد لیکن همت عالی او بتلافی اندکی اعتنائی نداشت و باینجهت بحث و مطالعه در علم را بر جمع مال ترجیح داد. «لیندال» می گوید «وقتی ما تاریخچه حیات «فرادای» را از نظر میگذرانیم می بینیم که این پسر آهنگر و شاگرد صدف مختار بود که در دوره عمر خود یا صاحب تمول هنگفتی ببلوغ صد و پنجاه هزار لیره شود یا باندست نبی و زندگانی محدود بتحققیات و اکتشافات علمی بپردازد ولی مشارالیه بدون هیچ تردید و نگرانی شوق اخیر را برای خود اختیار نمود و با آنکه شورش تنگی از دنیا نبرد و عاقبت هم در فقر و تنگدستی جان سپرد لیکن این افتخار نصیب از گردید که نامدت چهل سال اسم او انگلستان را در طرز اول ملل هنرمند و عالم دنیا قرار داد»

مثل دیگر از قوه فداکاری و ایثار نفس سرگذشت زندگانی «انگیل» مورخ فرانسوی است. مشارالیه در جزو معدودی دیگر از ادبای فرانسه بود که حاضر بقبول طوق رقیبت ناپلئون نشد و باینجهت زندگانی او دچار منتهای پریشانی و فلات گردید و خوراک روزانه او نان و پنیر و غار جش بر دوی سه شاهی منحصر گشت و همیشه میگفت «هنوز من روزی دو شاهی برای فاتح جنگ «مارنکو» و «استرلین» باقی دارم. روزی یکی از دوستانش بوی گفت «اگر تو ناخوش شوی با اینحال فلات چه خواهی کرد؟ چرا همان کاربرا که دیگران کردند تو نمیکنی بیرویش امپراطور و بوی اظهار تمکین و اطاعت کن. آخر تو برای زندگانی خرد محتاج بوی هستی» - «انگیل» در جواب او گفت «مگر برای مردن هم احتیاج باز دارم؟» اما مشارالیه برخلاف انتظار دوستانش از فقر و تنگدستی نبرد و نود و چهار سال عمر کرده و روزی هم که بر باین مرك خفته بود یکی از آشنایانش گفت «بین هیچکس باندازه من از زندگانی بهره برده است!»

«سرچشمه اوترام» نیز نظیر هم پرندکاری و ایثار نفس را در رشته دیگر زندگانی از خود بروز داده است.

مشار الیه مهمانند « ارتور » پادشاه « کسی بود که از منافع خود صرف نظر مینمود » و در تمام دوره زندگانی او هرگز حس خودخواهی از وی مشاهده نکردید . گاهی اتفاق می افتاد که عقاید و نظریات شخصی او با احکامی که از طرف مقامات عالیه بوی داده میشد اختلاف و مبادیت داشت لیکن هیچوقت از انجام وظایفی که بمعهده او محول میگردد غفلت نمی کرد . مثلا در موقع تصرف ایالت « اسکند » نظریه وی مخالف سیاست حکومت بود ولی معذک بشهادت ژنرال « نابیر » رشادت و فعالیتی که در طول تمام جنگ از وی ظهور رسید در هیچ جنگ دیگری نظیر آن مشاهده نشده بود . پس از خاتمه جنگ و تصرف « اسکند » غنائم هنگفتی را که سربازان او بچنگ آورده بودند بنزد او آوردند اما « اوترام » با کمال جوان مردی به آنها گفت « من با سیاست این جنگ مخالف بوده ام و بهمین جهت از قبول غنائم آن امتناع دارم ! »

يك نمونه دیگر از حس فداکاری و ایثار نفس وی در موقعی ظهور رسید که اورا باقوائی کافی مامور کمک رساندن به « هاولوک » در جنگ « لوکنو » نمودند . « اوترام » درجه اش بالا تراز « هاولوک » بود و قانونا می توانست فرماندهی کل قوا را خودش بمعهده بگیرد ولی چون مشاهده کرد که قبل از رسیدن وی « هاولوک » شجاعت و تدبیر فوق العاده بخرج داده و قسمت اعظم کار را بانجام رسانده است لهذا منتهای کرامت و جوان مردی را از خود بروز داد و سرکردگی قشون را کماکان بمعهده صاحب منصب مزبور واگذاشته و خود حاضر شد که بسمت عضو داور طلب در تحت اوامر وی خدمت کند . بهمین جهت « لرد کلاید » در حق وی گفته است که « هر چند عملیات و خدمات بر جسته ژنرال « اوترام » او را مستحق بردن سهم بزرگی از افتخارات این جنگ میکند معذک افتخار فداکاری و کرامت نفس بی نظیر وی بیشتر و ذقیمت تر میباشد » .

هر کس بخواهد باسلامات و شرافتمندی زیست نماید لازم است بفداکاری و ایثار نفس عادت کند و بتواند در موقع ضرورت از منافع بزرگ و کوچک چشم پپوشد . خلق و احساسات او باید تابع عقل و قوه حاکمه اش باشد و از بد خلقی و خشم و عصبانیت بشدت پیرهیزد زیرا این صفات مذموم بمثابه دیوهای هستند که اگر یکبار بدرون مغز رخنه کنند خارج ساختن آنها بعدها کاری مشکل و دشوار خواهد بود .

يك چیز دیگر که در سعادت و آسایش انسان دخالت تام دارد اینست که شخص بتواند زبان خود را در حیطه اختیار و تسلط خویش داشته باشد زیرا زخم زبان - اثر الفاظ گاهی ارجح از خنجر نیز شدید تر است و بقول ضرب المثل فرانسوی « ضربت زبان بد تر از ضربت سوزن است » . « میس برمر » در کتاب خود موسوم به « خانواده » مینویسد « خداوند ما را از شر زبان محفوظ بدارد ! بعضی کلمات از خنجر نیز بیشتر قلب انسان را سوراخ میکند و زهر یاره از الفاظ مادام العمر درد دل باقی مینماید » .

بنابراین حفظ و نگاهداری زبان بهترین معرف حسن اخلاق و سیرت پسندیده انسان است . اشخاص عاقل و با اخلاق هرگز کلامی بزبان نمیآورند که احساسات دیگر افراد جریحه دار سازد . بر عکس مردمان سفيه و دیوانه هر چه را که از فکرشان

بگذرد بر زبان میاورند و همیشه حاضرند دوستان و رفقای خویش را فدای مزاح و شوخی خود نمایند. حضرت سایمان میگوید «دهان خردمند در قلبش است و قلب دیوانه در دهانش»

بعضی اشخاص بواسطه بی حوصلگی و نداشتن قوه خود داری در رفتار و گفتار خویش تند و بی باک میشوند. اشخاص با هوش و سریع الانتقال معمولاً در موقع حرف زدن خیلی تندند و گاهی در تحت تأثیرات خارجی واقع شده و جملات زشتی بر زبان می آورند که مضار آن بلافاصله عاید خودشان میگردد و موجب انواع فساد و شر برای آنها میشود. حتی در میان رجال بزرگ سیاسی نیز اشخاصی رامیتوان اسم برد که چون نتوانسته اند از حله و بدگویی برفقا و دشمنان خویش خودداری کنند در عرصه سیاست مغلوب گردیده و صدمه زخم زبان خود را خورده اند. «بتام» میگوید «ادای یک جمله کوچک دوستی های دیرینه را مبدل بدشمنی کرده و حتی تقدیر مملکت هارا دگرگون ساخته است». بنا بر این هر وقت انسان در صدد نوشتن جمله تند و خشن می افتد بهتر است به وسیله ای هست خود را از خیال آن منصرف سازد و نگذارد کلمات آن از میان دو خارج گردد و بر روی کاغذ آید. ضرب المثل اسپانیولی میگوید «آسیبی که از پرقاز بانسان میرسد گاهی از صدمه چنگال شهر سخت تر است».

«کادلایل» در چابکه راجع به «کرمول» صحبت میکند میگوید «کسیکه نمیتواند اختیار زبان و فکر خویش را در دست خود داشته باشد هرگز نتواند کار مهمی از پیش ببرد». یکی از شدید ترین مخالفین ویلیام «ساکت» در باره وی گفته است که هرگز کلامی ناپسندیده و عبارتی زشت از لب های او شنیده نشد. همین طور و تشنگن منتهای دقت و مراقبت را در حرف های خود بعمل می آورد و هیچ وقت با کسی بجادله نمی کرد و سخن درشت نمی گفت. مثلی معروف است که در طی زمان همیشه روزگار با کسی همراهی مساعدت میکند که بداند چه وقت موقع حرف است و چه وقت موقع سکوت.

از اشخاص پیر و پانچیه مکرر شنیده شده است که گفته اند ما غالباً از حرف زدن خود پشیمان شده ایم اما هیچوقت از سکوت و خاموشی ضرر ندیده و ندامت ننکشیده ایم. «فناغورث» حکیم میگوید «یا خاموش باش یا حرفی بزن که از خاموشی بهتر باشد». «ژردهررت» گفته است «یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت اختیار کن». «سن فرانسیس دوسالز» که به خوش خلقی و جوانمردی مشهور است میگوید «سکوت و خاموشی بهتر از آنست که انسان حقیقت را با عباراتی خشن و ناپسندیده بیان کند و یک ظرف طعام لایق را با چاشنی بد مزه خراب و فاسد نماید». یکی از متفکرین فرانسه میگوید «بعد از حرف سکوت بزرگترین قوه در دنیا است». مملکت گاهی یک کلمه حرف که به موقع مناسب ایراد شده است قوه عظیمی از خود بظهور رسانیده و تأثیرات عمده کرده است! ضرب المثل قدیمی «پاز» میگوید «در دهان مردمان مقبل و نیکبخت زبانی طلائی یافت می شود».

بی مناسبت نیست قوه خودداری و حفظ زبانی که از «دلیون» شاعر اسپانیولی در قرن شانزدهم بظهور رسیده است برای مثل در اینجا ذکر شود. مشارالیه در مجلس «انکیز بیرون» بجرم ترجمه انجیل بر زبان

اسپانیولی محکوم حبس تاریک نمود و شاهر بیچاره مدت چندین سال در زن آن بسربرد . پس از آنکه دوره گرفتاری وی تمام شد و او را آزاد نمودند و اجازه دادند که دوباره بشل معلمی مشغول شود در روزیکه میخواست اولین خطابه عومی خود را ایراد نماید جمعیت کثیری در محل نطق او گرد آمده و انتظار داشتند که داستان حبس و گرفتاری طولانی ویرا بشنوند لیکن « درلیون » بواسطه هوش و فراست فوق العاده که داشت هیچوجه سخنی از این مقوله پیش نیاورد و بر خلاف انتظار حضار دنباله خطابه بنجسال قبل خود را که در موقع ایراد آن گرفتار گردیده بود پیش گرفت و بدون آنکه از موضوع خارج گردد آنرا پایان رسانید .

البته در بعضی موارد خشم و تغییر مقتضی و بلکه لازم و ضروری است .
مثلا در موقعیکه انسان از دیگری کذب و تقلب و خود خواهی و ظلم مشاهده میکند بالطبع متغیر و خشمگین میشود . کسیکه فطرتا کریم و جوانمرد است وقتی پستی و رذالتی از دیگران دید بفرض آنکه مربوط بشخص خود او هم نباشد باز متغیر و عصبانی میگردد . (پرسیس) میگوید (کسیکه هرچه ببیند باو بر نخورد و متغیر نشود من اصلا با او کاری نخواهم داشت . در دنیا - عده مردمان خوب بیشتر از اشخاص بد است معذک مردمان بد بوسیله جرئت و جسارت خود از اشخاص خوب جاو میافتند و آنها را عقب میگذارند . ما هر وقت ببنیم کسی صاحب عزم و اراده قوی است بالطبع از او خوشمان میاید و بدون هیچ دلیل محقول از وی طرفداری میکنیم . مکرر اتفاق افتاده است که من از حرف زدن بشیمان شده ام اما بهمان اندازه هم گاهی از سکوت خویش ندامت برده ام . »

کسی که عشق برآستی و درستی دارد نمی تواند در مقابل خطا کاری و کذب لایقیدی و بیعلاقگی نشان دهد . کسی که غیور و با شهامت است غیرت وی از افکار و اقوالش نیز هویدا میباشد و بقول شاعر :

قلب پاک و دل روشن صاحب خنود را به تنفر و انزجار عادت میدهد
یعنی باو می گوید :

از غفلت در انجام وظیفه . از غفلت در خدمتگذاری و مساعدت بمردم
از کذب و دروغ و از خطا کاری و بدی .
از شغول ساختن مغز با فکر پلید و زشت و از عادت دادن قلب به
اسارت و زبونی انزجار و نفرت داشته باشد »

بر انسان واجب است که از بیوصلگی و تنهایی بیزهزد . مردمان نیک سیرت نیز گاهی از حد اعتدال خارج میشوند و راه افراط میروند و این خصلتی ناپسندیده مذموم است (۱) « ژولیاودژوود »

(۱) فرانسیس هودنر در یکی از مراسلات خود میگوید « بهترین نمونه غرور و افراطکاری معمولاً در میان طرفداران جدی و صمیمی آزادی یافت می شود . این اشخاص از شدت تعصب و افراط با هرگونه اعتدال سیاسی بیگانه اند و بقول « شارب » کسانی هستند که « کوه را از طرف پهن آن در شکاف چوب قرار میدهند و فشار میاورند » !

میگوید « قوه صبر و حوصله از بزرگترین صفات و مزایای عالیّه انسانی به شمار می رود »

مؤثر ترین عامل تهذیب اخلاق و رفع افراط و تندی مزاج ازدیاد دانش و معلومات انسان و توسعه دایره تجربیات اوست . تندی و بیحوصلگی شخص را دچار مشکلات و محظوراتی مینماید که فقط بوسیله معرفت و دانش و ذوق سلیم میتواند از قید و بند های آن خود را خلاصی دهد . ذوق سلیم حیات است از فکر سالم و مستقیمی که دارنده آن میتواند امور زندگانی خود را با عدل و انصاف و حزم و احتیاط اداره نماید . همین جهت اشخاص تحصیل کرده و تجربه دیده عموماً سلیم و پر حوصله هستند و بر خلاف آنها مردمان جاهل و کم فکر تند و بیحوصله میباشند. **کسانیکه صاحب کرامت طبع و علو همت هستند هر چه بر میزان دانش و معرفت آنها افزوده شود به همان اندازه حس گذشت و اغماضشان نسبت به نقائص و خطایای دیگران بیشتر میشود چه میدانند که علل و حوادث خارجی در ساختمان اخلاقی اشخاص مدخالت تام دارد و غالب مردم بواسطه ضعف نفس طبیعی و قوای محدودنمی توانند در مقابل فریب و دستانهای نفس مقاومت و ایستادگی نمایند .** « کره » می گوید « من هیچ خطار مصیبتی در دیگران ندیده ام که خودم هم آنها را مرتکب شده باشم » همینطور وقتی شخص خردمند و نیک سیرتی مجرمی را دید که بجناب زنمان میبرد گفت « منم مثل این شخص مجرم منتهی بلطف و یاری حق آزاد مانده ام و گرفتار نشده ام ! »

زندگانی در هر طور بکیریم همانطور میگذرد . اشخاص شاد و خرم دنیا را شادمانه میگردانند و مردمان افسرده و تکامل جز افسردگی و اندوه چیزی در عالم نمی یابند . ساختمان اخلاقی و مزاجی خود ما هر طور باشد اطرافیان ما هم همانطور خواهند بود : اگر طبیعت ما تند و ستیزه جو باشد یا حس نفو و اغماض و معنوفت و مهرائی نداشته باشیم دیگران هم مثل خود ما با ما رفتار و معامله خواهند کرد . شخصی از مجلس شب نشینی مراجعت میکرد و در راه خود را بسجله نزد پلیس رسانده گفت مدتی است شخصی زشت و بد قواره مرا تعاقب میکند . وقتی پلیس تحقیقت کافیه کرد معلوم شد کسیکه باعث ترس و تشویش او شده است سابقاً خود او بوده است ! زندگانی انسانی نیز همین حال را دارد و هر کس هر چه در دیگران می بیند جز انعکاس اخلاق و رفتار خود او چیز دیگری نیست .

اگر بخواهیم زندگانی ما با آسودگی و سلامت بگذرد باید شخصیت دیگران را محترم بشماریم و احترام آنها را محفوظ بداریم . همانطور که هر کس شکل و قیافه مخصوصی دارد همانطور هم صفات و اخلاق خاصی را دارا است که ما باید در موقع حشر و معاشرت با آنها مراعات اخلاقتانرا بکنیم تا آنها نیز با ما معامله بمثل نمایند زیرا ما هم بدون تردید دارای صفات و عادات خاصی هستیم که اگر خودمان متوجه آنها نباشیم دیگران ملتفت آن هستند . در امریکای جنوبی فریه ای هست که تمام اهالی آن دارای غده بزگی در زیر کلو هستند و این حالت بقدری عمومی است که هر کس دارای غده مزبور نباشد او را ناقص الخلقه و صاحب عیبی بزرگ میدانند . روزی چند نفر انگلیسی از فریه مزبور عبور می کردند و جماعت کثیری از بومیان بدنبال آنها افتاده از روی استهزاء فریاد میکردند « به بیند اینها کلوشان غده ندارد ! »

بسیاری از مردم اهمیت فوق العاده بقیلید و تصورات دیگران در باره خودشان می دهند و بعضی ها هم طبیعت زشت خود را مقیاس طبایع سایرین قرار داده و خیال میکنند همه کس را جمیع به آنها سوء ظن دارد و بد گوئی میکند . اما باید دانست که دیگران در حقیقت آینه اخلاقی ما هستند و هر خوب و بدی که ما در آنها می بینیم انعکاس از خوب و بد فطری خودمان است (۱) . غالباً نیز اتفاق می افتد که تشویش و نگرانی های ماهمه بی اصل و اساس است و موجد و مولد آن قوه خیال و واهمه خودمان می باشد زیرا بوض آنکه سایرین در حق ما کاذب داشته باشند ما هرگز نخواهیم توانست بوسیله متغیر شدن و خشم گرفتن به آنها باعث تغییر رای و حسن عقیده ایشان نسبت بخود گردیم و بر عکس ترشروئی و خشونت ما بیشتر آنها را در حتمان بد گمان خواهد ساخت . « زور هربرت » میگوید « دشمن و ناسزائی که از دهان ما خارج می شود غالباً از گریبان خودمان باین میروند » فیلسوف بزرگ با اخلاق « فرادای » پس از يك عمر تحصیل علم و اندوختن تجربه نصیحت ذیل را در ضمن مکتب بی بدوست مشفق خود « تیندال » منوسل :

حالاکه من بعد پیری رسیده ام و از تنگنای دورۀ عمر خود نتیجه مگرم مبینم در جوانی من قصد و نیت مردم را تماماً سوء تعبیر کرده و از مقاصد آنها پیش خود نتیجه گرفته ام و آنچه را که اوقات در باره دیگران تصور میکردم ام بکلی برخلاف واقع بوده است . دستور و قاعده کلی این است که انسان در شنیدن کلمات سخت و خشن دیگران همیشه کند و بطی الاشارة باشد و بر عکس احساسات خوب و دوسقاة آنها را به آسانی بپذیرد . حقیقت در هر حال باشد بالاخره خود را ظاهر میسازد و بنا بر این برای متقاعد ساختن طرف مخالف بهتر است انسان بصیر و حوصله بپردازد و شتاب و عجله را کنار بگذارد . فرض اینست که از مایب و قنای دیگران باید حتی المقدور صرف نظر کرد و بر عکس محاسن و خوبهای ایشان را در نظر داشت . بالاترین آسایش و سعادت نفس در آن است که انسان پیوسته راه صلح و مسالمت را نادیدگرا به پیماید . من وقتی در زندگانی شخصی خود مصادف با مخالفت هالی میشوم که بکلی برخلاف شرایط عدل و انصاف است بی اندازه متغیر و عصبانی میشوم و « خونم جوش » مایب لیکن همیشه در موقع خشم و غضب بر نفس خود غلبه و تسلط دارم و هرگز بدی کسی را بخود او بر نمیگردانم و در بدگوئی طرف مخالف رفتار بشل نمیکنم . و مطمئن هستم که در این معامله هرگز زیانی نکرده و بر عکس سود برده ام .

(۱) وقتی پیغمبر اکرم (ص) وارد مدینه شد یکروز اهالی نزد آنحضرت آمده گفت یایمبیر مردم این شهر بسیار مردمان خوب خوش فطرتی هستند و خوب شده شما اینجا آمدید - پیغمبر فرمود راست میگوئی - کی بعد شخص دیگری پیش آمده گفت یاحضرت اهالی این شهر مردمانی دزد و فرومایه و بد اخلاقند - حیف از شما که باین شهر قدم گذاشتید - پیغمبر باوهم فرمود راست میگوئی - یکی از صحابه که در آنجا حضور داشت از اینکه پیغمبر دوقول مخالف را تصدیق کرده بود متعجب شد و سبب آنرا پرسید - پیغمبر جواب داد این دوقول هر کدام مطابق اخلاق و روحیات خود شان درباره اهالی حکم کردند و هر صفتی که خود شان داشتند دیگران را هم همان طور فرض کرده اند . به این جهت قول هر دو آن ها صادق بود (مترجم)

در موقعیکه «باری» نقش در رم بود بنا بر مادت معمولی خود با نقاشان و صنعتگران بر سر قاشی و قیمت پرده های مختلف دنیا مجادله و نزاع میکرد و هموطن او «ادموند بورك» که همیشه حامی و طرفدار اهل ذوق و صنعت بود در ضمن مکتوبی وی نوشت : «دوست عزیزم ، باور کن که یکنانه حربه و اسلحه ما در مقابل شرور و مفساد دنیا بهترین وسیله صالح و صفای ما با دیگران اعتدال مزاج و خوشعرویی و ملاطفت و عدم اعتماد و اطمینان نسبت بنفسی خودمان است ؛ این صفات و ملکات علاوه بر آنکه اخلاق را تهذیب و نفس را تزکیه میکنند بهترین وسیله آسایش و خوشبختی شخص نیز میباشد زیرا هیچ چیز پست تر و بی معنی تر از آن نیست که انسان عمر عزیز خود را صرف مجادله و زد و خورد با این و آن نماید و آسایش و راحت را از نفس خویش سلب کند . ما اگر بخاطر آسایش خودمان هم شده است باید با همچنان خویش صلح و مدارا سلوک نماییم » (۱)

همچنین بنادازه شاعر معروف (بورز) (۲) بی بقدر اهمیت واقعی تملک نفس و خودداری نبرده و مثل او نمی توانست با فصاحت بیان فوائد و محنتات آنرا دیگران بیاموزد ولی افسوس که وقتی موقع عمل پیش لبامد خود او از همه کس بیشتر ضعف نفس بروز میداد و نمی توانست جلوزبان خود را گرفته و با شوخیهای خویش رفقاییش را نیازارد . یکی از نویسنده گان شرح احوال وی می گوید (مرده شوخی بورز) صد دشمن برای او مبتلا شد (اما علاوه بر عادت زخم زبان بورز)

(۱) « بورك » با وجود این نصیحت حکمانه که به « باری » کرده است خودش مالک نفس خود نبوده و نمی توانسته است زمام احساسات خویش را نگاهدارد ، مثلاً وقتی در شهر « بیکونسفیلد » مریض و بسترى بود « فاکس » رفیق قدیمی وی بی ادب او رفت اما چون در نتیجه ظهور انقلاب کبیر فرانسه بعضی کدورت های سیاسی بین آنها ایجاد شده بود « بورك » از پذیرفتن « فاکس » جدا امتناع ورزید و به چوچه حاضر نشد با او ملاقات نماید . « فاکس » پس از مراجعت بلندن شرح مسافرت خود را برای رفیقش « کوك » نقل کرد و مشار الیه از این حرکت « بورك » فوق العاده کسل و متالم گردید و می خواست به « فاکس » تسلی و دل داری بدهد لیکن « فاکس » با کمال خوشروئی بطور شوخی گفت « هیچ اهمیت ندارد - من مکرر تجربه کرده ام که اهالی ایرلند همگی درمغز شان قدری سبب زمینی دروئیده است ! » اما « فاکس » در این قضیه متغای مردانگی و کرامت نفس را از خود ظاهر ساخت یعنی وقتی شنید که « بورك » وفات یافته است مراسله تسلیت آریز فوق العاده مؤثری بزوجه او نوشت و علاوه بر پارلمان بدولت پیشنهاد کرد که جنازه او را با تجلیل و احترام زیاد در « وستمنستر ابی » که مقبره بزرگان و مشاهیر رجال انگلستان است دفن کنند . دولت نیز پیشنهاد او را پذیرفت و خواست جنازه را به قبرستان مذکور ببرد لیکن بعد معلوم شد که خود « بورك » وصیت کرده است که جسد او را در همان محلی که وفات یافته است یعنی در « بیکونسفیلد » دفن کنند و به این جهت هم دولت بوصیت خود او رفتار نمود (۲) « بورز » از شعرای مشهور انگلستان است که در سنه ۱۷۵۹ متولد و در سنه ۱۷۹۶ وفات یافته است . اشعار او فوق العاده مؤثر و حساس است و بیشتر آنها بشکل تغزل و سرود میباشد

اختیار شکم خود را هم نداشت و در مقابل خوردنی بهیچوجه نمیتوانست خود داری کند و قول شاعر: «همین خطما و بفکری هاجم اورا بدقت وستی کشاید و نام اورا لکه دار و ننگین نمود.» از این ها همه گذشته مشارالیه ثانی شهرت طلب بود و اشعاری ۱۰ که در موقع مستی و میکساری و برای گذراندن وقت میگفت همه را انتشار میداد و فکر و دوح جوانان را با تعالیم فاسده خود خراب و آلوده میساخت. با وجود ابیات بسیار خوبی که در ضمن اشعار او یافت میشود آنقدر که از نوشته های مذنی اخلاق وی ضرر بجایه رسیده است از شعرهای خوش فایده باید مردم نگریده است و روپهمرفته اکثر تمام آثار او از میان میرفت و معدوم میگردد خیلی بهتر از آن بود که مثل امروز در میان مردم رائج باشد.

نظیر «بورتر» است (برائر) شاعر فرانسوی که بواسطه شایسته کاملی که این دو نفر از حیث فکر و اخلاق با هم دارند ازرا «بورتر» فرانسه خوانده اند (برائر) نیز مانند (بورتر) صاحب قریحه و طبعی سرشار بود و عشق و فرطی به عیاشی و شهرت طلبی داشت و با قلم ماهر خود مفاسد جامعه را مجسم کرده و مردم را بفساد و عیاشی ترغیب مینمود. سرودهای (برائر) و کتاب تاریخ (نیر) شاید از هر عامل دیگری در تجدید و استقرار سلطنت نابليون در فرانسه موثر تر بود. لیکن این فاسده فقط جزء بسیار کوچکی از مفاسد بسیاری میباشد که اشعار و سرودهای «برائر» در مملکت فرانسه ایجاد کرد. است زیرا نوشته های او در تمام خانواده ها انتشار یافته و درائر تعالیم پر از شر و شیطنت وی اخلاق ملت رو فساد و انحطاط مبرود.

یکی از بهترین قلمعات (بورتر) که در سن ۲۸ سالگی ازرا سرود و باسم (مکتوب شاعر) معروف است تاریخچه ایست از دوره زندگانی خود او و «وردزورث» شاعر در باره آن گفته است: «این قطعه بمنزله کتاب اعترافاتی شاعرانه است که از روی کمال خلوص و صداقت انشاء شده و حکم تاریخچه قلب و روح انسانی را دارد» قطعه مزبور با ابیات ذیل ختم میشود:

خواننده عزیز: خواه روح آفر بر بال تفکر و اوهام سوار شده بر فراز آسمانها پرواز نماید و خواه در تنگنای محقر و تاریک زمین بجستجوی آمال و مقاصد پست و حقیر مشغول باشد همیشه این نکته را در نشر داشته باش که حزم و احتیاط و تملک نفس اساس و ریشه عقل و شائش است.

یکی از صفات مذموم و ذاتی اخلاقی «بورتر» که از هر صفت زشت دیگر وی بدتر بوده است میل فرط او شرابخواری است. عیب عمده میگساری در مستی و کسالت مزاج نیست بلکه در شرور و فاسدنی است که از آن تولید میشود و از همه بدتر معاشرین بدی است که برای شخص تدارک مینمایند و اخلاق و روحیات او را بطرف مفاسد و ردائل میکشاند (۱) اما در این کتاب «بورتر» تنها و منحصر بفرده بود و

(۱) وقتی «کوران» وکیل مدافع ایرلندی در سنه ۱۸۱۰ زیارت خانه «بورتر» رفت دید منزل او را قهوه خانه کرده اند و صاحب آن در حالت مستی پیش آمده خنده تمسخرآمیز ستانهای کرده و با انگشت بیک طرف اطاق اشاره نمود و گفت «بورتر» در همین قطعه متوان شده است

متأسفانه حادث مذموم شرابخواری در آن دَوره هم مثل این ایام رواج و محبوبت کامل داشت و گریبان بشریت را گرفته بسوی ورطه بدبختی و زوال میکشید .

اگر بالفرض جبار ستمکاری در دنیا ظهور میکرد که تمام مردم را وادار بپرداخت يك ثلث ازداری و عوائد خود مینمود و بعلوه حکم اجبار داری زهر آگینی به آنها می نوشانید که مقل و عواطف انسانی آنها را زایل و مزاج آن ها را طبل و ناخوش میساخت و آسایش و راحت خانوادگی آن ها را از ایشان سلب مینمود فکر کشید که در مقابل جور و اعتساف او مردم چه طغیانها کرده و چه نایشهای خصمانه میدادند و بوسیله خطابه ها و مقالات آتشین چه حلاتی بر علیه ظلم و استبداد وی می کردند ! لیکن اکمال تأسف ایند اذعان نمود که در همین عصر خود ما چنین جبار ستمکاری وجود دارد و آن عادت قبیح شرابخواری و میگساری است که میچ زور و قوه و هیچ سلاح و حربهای با آن نمیتواند مقارمت کنند و بدتر از همه آنکه مردم بمیل و رغبت و بااراده مطلق خویش خودشانرا اسیر و بنده ذلیل آن میسازند !

تथा قره ای که در مقابل این جبار ستمکار می تواند استقامت بورزد و بر آن غلبه نسایه قوای اخلاقی یعنی قوه خود داری و عزت نفس است والا با هیچ وسیله دیگر مقاومت و زد و خورد با آن امکان پذیر نخواهد بود زیرا به اصلاح اوضاع اجتماعی ، نه توسعه و آزادی انتضایات ، نه اصلاح حکومت و ادارات و نه تعمیم تعلیمات متوسطه و عالی هیچکدام نمی تواند پایه اخلاقی مردمی را که عالماً حامداً خود را اسیر امیال و شهوات خویش ساخته اند بر مدارج عالی تری قرار دهد . آری . افراط در لذات و شهوات سعادت و نیک بختی حقیقی را از میان میبرد قوای روحی و اخلاقی را معدوم میسازد . قوه عزم و پشت کار را نابود می نماید و افراد و جماعات هر دو را لکه دار و ننگین ساخته و بعظمت و شهامت آنها خدشه وارد میآورد .

کسی که می خواهد زندگانی خود را با عفاف و دیانت و تقوی مقرون سازد یش از هر چیز احتیاج بقوه خود داری و تملك نفس دارد . اشخاصی که فذ خصلت فداکاری و ایثار نفس هستند هم غلام و برده امیال و هوا های نفسانی خویش می باشند و هم اسیر و تابع اشخاص دیگری که تجانس فکری و روحی با خودشان دارند . این اشخاص همیشه مقلد اعمال دیگرانند و زندگانی خود را هم رنگ عوائد و رسوم جاریه محیط و طبقه مخصوص خویش مینمایند و بر خود فرض و واجب می شمردند که چشم بر رفتار همسایه دوخته و هر طور او خرج می کند آنها هم همان مخارج را برای خودشان بتراشند و دیگر فکر نکنند که عادت ول خرجی آن ها بکجا خواهد انجامید ، این قبیل اشخاص بلا اراده در پی همدیگر میروند و از هم تقلید میکنند و هیچ

« کوردان » میگوید « تاریخچه حزن انگیز و سر نوشت ظالمانه این شاعر ناکام مرا متالم و متأثر ساخته بود ولی وقتی خنده مستهزانه صاحب قهوه خانه را دیدم و ملقت شدم که کشتی زندگانی آن بیچاره با چه صغره هولناکی تصادم کرده و درهم شکسته است دیگر نتوانستم تاب بیاورم و بی اختیار به گریه افتادم .

کدام شجاعت اخلاقیان باندازه ای نیست که از پیروی کورکورانه اجتناب نمایند و در راه متوقف شوند این ها همه میل دارند که بهر وسیله ای هست زندگانی عالی پر تجملی برای خود قدارك کنند و غالباً چون عایدات و دارائی آنها کفاف این مقصود را نمی دهد متوسل بقرض می شوند و خود را از هر طرف آلوده و گرفتار میسازند . این مفاسد همه مولود ضعف و جبن اخلاقی و فقدان استقلال و قوت رای است .

شخص خردمند و با فکر همیشه سعی دارد خود را همانطور که هست جلوه دهد و هرگز در صدد آن نیست که میزان دارائی یا طرز زندگانی خود را غیر از آنچه که هست در انظار ظاهر سازد اینگونه اشخاص چون دارای شجاعت اخلاقی هستند با دارائی و عایدات شخصی خود با امانت و نیکامی زندگی میکنند و هیچوقت چشم بمال دیگران نداشته و از کسی چیزی بقرض نمیگیرند . زیرا کسیکه باوجود عائدات اندك بوسیله استقراض میخواهد زندگانی خود را وسیع و مرفه سازد در حقیقت شخص خیانتکاری است و با دزدان و جیب برهای معمولی فرقی ندارد با بول دیگران اداچه کردن خیانت و تقلب محض و یکی از جرائم بزرگ بشمار میرود . گفته مشهور « زرز هربرت » که میگوید « مقروض متقلب است » کاملاً حقیقت دارد و محبت آن به تجربه ثابت شده است .

« شافتنسبری » در یکی از تالیفات خود می نویسد « تلاش و بی قراری برای بدست آوردن چیزی که انسان صاحب آن نیست ریشه و اساس تمام بداخلاقی هاست » (۱) . بگفته « میراو » که میگوید « اخلاق و صفات کوچک دشمن اخلاق بزرگ انسانی است » نمی توان اعتماد نمود بر عکس باید این نکته را همیشه در خاطر داشت که مراعات دقیق وجزئیات اخلاقی شالوده و پایه ساختمان سیرت عالی و مردانه انسان است .

مردمان با شرافت و با تقوی غاوج خود را در حدود عوائد خویش مرتب می سازند و هرگز خود را متمول تر از آنچه هستند جلوه نمی دهند . و بوسیله استقراض مقدمات غنه خرابی و بدنامی خویش را فراهم نمیکند . کسی که تهی دست و بی چیز است اگر مالک نفس خویش باشد و امیال و هوس های خود را در حیطه اختیار داشته باشد نمی توان او را فقیر و مسکین دانست . همینطور مرکب عایدات و دارائیش بیش از حوائج و غارزش باشد آن شخص در حقیقت متمول و دولت مند محسوب می شود . وقتی سقراط جماعتی را دید که مقدار کثیری

(۱) کشیش یکی از محبس های بزرگ انگلستان تحقیقات و مطالعات عمیقۀ درباره طلل اصلی تقلب و خیانت مجرمین کرده و در راپورت سالانه خود می نویسد « پس از مطالعات بسیار دقیق در اخلاق و روحیات مدۀ کثیری از مجبوسین بالاخره این نکته رهن مسلم شده است که خیانت و تقلب نه مربوط به جهل و نادانی است نه بشراب خواری و مستی نه بفقر و فلاکت ، نه بتراکم جمعیت در شهر ها نه بزیادی نمول و ثروت اطرافیان مجرمین و نه بهیچ يك از دلایل غیر مستقیمی که معمولاً برای این موضوع ذکر میکنند بلکه مربوط است بمیل طبیعی مجرمین برای بدست آوردن مال و پول بارنج و زحمت کمتری ،

اسباب واثانیه قیتمی وظروف وجواهرات گرانبها در میان طبق ما گذاشته واز شهر آتن عبور میکنند حکیم دانشمند پس از مشاهده آن همه اشیاء نفیس و بها داره یکی از دوستان خود که همراهش بود گفت « بین اینها چیزهائی است که من هرگز آرزوی داشتن آنها را نمیکم » « پرسیس » میگوید « همه چیز را می توان بخشید واعضای کرد مگر خود پرستی را . انسان از قضایای بسیار کوچک و ناچیز هم ممکن است برای خود نفی بتراشد وبادیکران مجادله « مال من و مال تو » برپا کند . اما اگر تمام مردم دارای عقل سلیم و قوه حزم و مال اندیشی بودند و مخارج شخصی و خانوادگی خویش را در حدود دارائی و عایدات خود منظم می ساختند دیگر هیچکس محتاج نمیشد که تمام افکار روزانه خود را صرف تحصیل پول و کسب معیشت خویش نماید »

بعضی اشخاص ممکن است صاحب مقاصد و آمال عالی تری باشند . و پول و مال دنیا اهمیتی ندهند : مثل « فردای » که از تحصیل ثروت های هنگفت صرف نظر نمود و عمر خود را وقف تحقیقات و اکتشافات علمی کرد . اما اگر کسی بخواهد از لذات و مسرات مادی که بوسیله پول بدست مایند استفاده ببرد باید بازسایل شرافت مندانه آنرا تحصیل نماید و هرگز مثل کسانی که عادت باستقراض و خوردن مال مردم دارد نخواهد با پول دیگران اعاشه کند . وقتی از « مازین » که همیشه آورده بقرض بود پرسیدند پول شرابت را از کجا میدهی . در جواب گفت من نمیدانم فقط صاحب خانه در مقابل شرابی که بن میدهد « يك چیزی در دفتر خود یادداشت میکند »

همین « یادداشت در دفتر » باعث بدبختی و خانه خرابی جماعت کثیری از مردمان بی فکر و ضعیف النفس شده است که بدون داشتن اعتبار و محل معین از مردم پول بقرض گرفته اند و بعد ها وسیله پرداخت آنرا نداشته اند . اگر قانونی که مطابق آن طلب کاران می توانند طلب خود را با مساعدت دولت از مديونین وصول نمایند ملغی می گردید فوائد مهم و عده با افراد و جامعه مبرسانید . اما متأسفانه برای پیشرفت امور کسب و تجارت مردم به گرفتن قرض تشویق و ترغیب می شوند و دائنین اطمینان دارند که بزور قانون و حکومت مطالبات خود را وصول خواهند نمود . وقتی « سبدنی اسمیت » بهعلت جدیدی نقل مکان کرده بود و جراید محلی شرح مبسوطی در باره نجات و محسنات اخلاقی او نوشتند و مردم از گوشه و کنار مراقب بودند که ببینند همسایه جدیدشان صاحب چه عادات و خصالی است لیکن « اسمیت » بزودی خود را با آنها معرفی نمود و رسماً اعلان کرد که « ما بهیچوجه از زمره بزرگان و اشخاص بزرگ محسوب نمی شویم و فقط مردمان متدین و سادۀ معمولی هستیم که قروض خود را میپردازیم »

« هازلایت » که شخصاً بسیار متدین و صحیح العمل ولی تا اندازه ای ول خرج بود مردم را ندوخته تقسیم میکند ، یکی انهائیکه پول خودشان را در دست خود نمیتوانند نگاه دارند و دیگری کسانی که از دست اندازی بهال مردم نمیتوانند خودداری کنند . طبقه اول همیشه محتاج بیول هستند زیرا هرچه پیدا میکنند فوراً خرج میمایند و مثل آنستکه میخواهند خود را از شر پول داشتن آسوده سازند ! اما طبقه ثانی هم پول خودشان را خرج می کنند و هم دائماً دست استقراض نزد دیگران دراز می نمایند و بواسطه این عادت زشت طاقبت خود را گرفتار فقر و بدبختی و فلاکت میسازند

یکی از افراد این طبقه اخیر «شریدان» بود که هرچه داشت بی باکانه خرج میکرد و بعد از هرکس که بوی اعتماد داشت پول قرض میداد چنانچه وقتی او را نازد اشتغال یکی از مشاغل مهم کلیسای «وستمینستر» نمودند تنها چیزیکه باعث بدنامی او گردید و مانع رسیدن وی بان مقام شهمان قروض بیشمار او بود که مردم را نسبت بوی بدبین و بی اعتماد میساخت. «لردبالمرستون» در یکی از مراسلات خود مینویسد «همان روز جماعت کثیری از گسبه و اشخاص متفرقه در اطراف محلی که انجمن نظار در اینجا تشکیل شده بود گرد آمده و ادعای مطالبات خود را از وی میدویدند لیکن اوجود تمام مشکلات و مصائبی که از هرطرف او را احاطه کرده بود «شریدان» دست از بقیدی و «لودگی» خود برنمی داشت و دائماً با طلب کاران خود شوخی می کرد و سربر آنها می گذاشت و حتی در مهمانی که به رفقای خود داد و «بالمرستون» هم در آنجا دعوت داشت مابورین علیه را که برای وصول مطالبات مردم بخانه او آمده بودند لباس پوشانده و به پیشخدمتی واداشت!

ولی هر قدر مشارالیه در معامله با طلبکاران شخصی خود بدحساب و لا ابالی بود هاتقدر در حفظ و نگاهداری وجوه دولتی امانت و دیانت به خرج میداد. وقتی در مجلس ضایقی که «لردبارن» شاعر معروف هم در آنجا حضور داشت صحبت از سخت گیری و جدیت «ویکها» (۱) در کارهای اداری بیان آمد و «شریدان» پس از شنیدن بیانات حصار یا قیافه عبوس بانها گفت «آقایان برای فلان لرد متول که سالی هزاران لبره درآمد ملکی و حقوق دولتی دارد خیلی آسان است که دم از وطنپرستی بزنند و از خیانت بری باشد اما برای کسیکه از حبش هوش و ذکاوت و مواظف و احساسات بالرد مذکور فرقی ندارد و در عین حال در تمام دوره عمر شود دوقران عایدی شخصی نداشته است آیامیدانید چقدر حفظ امانت و دیانت مشکل و دشوار است؟ «لردبارن» میگوید وقتی «شریدان» این حرف را تمام کرد اشک از چشمهایش سرازیر شد.

در آن ایام حیف و میل و تفریط وجوه عمومی و بد حساسی در کلیه معاملات بولی رواجی کامل داشت. کسی پول گرفتن بوسیله سیاست را زشت و مذموم نمی دانست و غالب رؤسای احزاب وجوه دولتی را بمصرف «یارتی بازی» خود می رسانیدند. همه کس به خرج دیگران کریم الطبع و سخاوتمند بود و حال رجال آن دوره شباهت تامی داشت به آن حاکم بزرگواری که بقول شاعر:

از فرط جوان مردی و سخاوتمندی در قلمرو حکومت خود پلی بخرج اھالی ساخت!

وقتی «لرد کورنوالیس» بسمت فرماندهی قشون ایرلند منصوب گردید باصرار زیاد کلنل «تاییر» را خزانه دار قشون کرد و گفت «من احتیاج مبرم بوجود یک نفر شخص امین و صبیح العمل دارم زیرا این یگانه شغلی است که توانسته ام از چنگ اطرافیان حریص و طماع خود بیرون بیاورم» میگویند «لرد کانام» اول کسی بود که در دوره زمامداری خود از گرفتن پول ورشوه امتناع ورزید و بعد از او هم پسرش مثل خود او در زمان تصدی خویش منتهای درستی و امانت را بخرج

(۱) «ویک» حزب آزادیخواه انگلستان است که در قرن هیجدهم و نوزدهم رلهای عمده در

تاریخ انگلستان بازی کرده اند.

داد . « بیت » در موقعی که استخدام دولتی داشت همه ساله میلیونها پول از زیر دست وی میگذاشت لیکن خود او تادم مراك قبر و تنگدست بود و حتی دشمنان و مخالفین او هم جرئت نداشتند دیانت وامانت از او انکار نمایند .

در ادوار سابق منافع و عایدات مشاغل دولتی غالبا متکف بود . وقتی از « ادولی » دلال مشهور مشاغل دیرین شانزدهم پرسیدند که قیمت فلان شغل در « دیوان قیومیت » چیست در جواب گفت « برای کسیکه بخواهد خود به آسمان برود چند هزار درهم ، برای کسی که میل ندارد در برزخ بماند دو برابر آن و برای کسی که از شیطان ترسد خدا میداند چقدر » (۱)

« سروالتر اسکات » از بحث امانت و درستکاری در صر خود نظیر نداشت و موضوع مجاهدت و فداکاری او برای پرداخت قروضش درخشنده ترین فصلی است که انسان در تاریخچه زندگانی مشاهیر رجال عالم میخواند . وقتی شرکت چاپخانه که او هم در آن شرکت داشت ورشکست گردید مبلغ هنگفتی قرض بعهده وی افتاد و بدیختی از هر طرف پاو رو آورد . در اینوقت دوستان و رفقای وی همه حاضر بمساعدت او او شده و باو پیشنهاد کردند که باندازه قرض وی از مابین خود وجهی جمع آوری نمایند و دیوش را بردارند لیکن « اسکات » با کمال جوانمردی و عزت نفس از قبول پیشنهاد آن ها امتناع ورزید و گفت « این دست راست من تقوه حرکت دارد کار خواهد کرد و قروضم را خواهد پرداخت » و نیز در ضمن مکتوبی بسگی از دوستان خود نوشت « اگر همه چیز از دست ما برود اقلا در نتیجه سعی و مجاهدت شرافت و حیثیت خود را حفظ خواهیم کرد (۲)

همین جهت با آنکه در اثر کار زیاد قوای مزاجش رو به بروز تحلیل میرفت و ضعیف تر میگردد (۱) اشاره است بخیرید و فروش مشاغل روحانی که در قرون سابق در اروپا رواج کامل داشته است .

(۲) « کاپیتان بازیل هال » مصاحبه ای با « اسکات » نموده است و در کتاب خود آن را نقل کرده میگوید « باو گفتم مردم وقتی مال خود را از دست میدهند بیش از حد لزوم متأثر و آشفته میشوند و گله و شکایت میکنند در موردی که عقیده من ضرر مالی یکی از کوچکترین شرور و بیانیین است که در زندگانی انسان وارد میشود و تحمل آن خیلی آسان است » « اسکات » با تعجب پرسید « شما خسارت مالی و ازدست رفتن دارائی آنرا برای کوچکی میدانید ؟ » - گفتم « البته رنج و اندوه فقدان مال با مصیبت از دست دادن دوستان قابل قیاس نیست » گفت تو راست میگوئی ، گفتم « بافساد اخلاق چطور ؟ » گفت « همینطور » گفتم با از دست رفتن صحت و سلامت مزاج ؟ - گفت « این دیگر قضیه کار من است » و در موقع ادای این جمله لحن کلام او بقدری مؤثر و غم انگیز بود که من از گفته خود پشیمان شدم - بعد از او پرسیدم « فقدان مال بدتر است یا فقدان آسایش فکر و روح ؟ » گفت « از این قرار بعقیده شما هیچ ضرری ندارد که انسان سرتاپا آورده بقرض باشد و نتواند دین خود را ادا نماید » گفتم « من تصور میکنم در این قبیل موارد اهمیت عمده قضیه در اینست که شخص چطور گرفتار قرض گردیده و برای پرداخت آن چه مقدار سعی و مجاهدت بکار برده است و آیا شخص متروص دارای صحت عمل و دیانت هست یا نه » « اسکات » از شنیدن این حرف مسرور شده بالعنی متین گفت منکه امیدوارم همینطور باشم » (نقل از « سفرنامه » بازیل هال)

معدالك دست از كار نكشيد و بقول خودش « مثل پير چيز نوشت » تا ديگر بكلي از كار افتاد و انگشتانش ياراي گرفتن قلم نداشت و هرچند زندگاني خود را فدای زحمت و كار فوق العاده نمود ولی در عوض شرافت و همت نفس خویش را محفوظ نگاهداشت .

همه كس ميدانند كه « اسكات » كتابهای « ووداستوك » « شرح حال نابلئون » « تاريخ وقايع كونا ن كبت » « مقالات متفرقه » و « قصه های پدر بزرگ » را باچه حالي نوشته و در موقع تحرير آنها گرفتار چه آلام و مصائب و بليايی بوده است . بايداتي كه از فروش اين كتاب ها حاصل می شد همه را بطلبكارانش ميرداخت و در دفتر يادداشتهاي روزانه اش در يك جا می نویسد سابقا هيچرت نمیتوانستم مثل حالا بخواب خوش و امن بروم زيرا امروزه هم اسباب خوشنودی زامتنان طلبكارانم را فراهم ساخته ام و هم وجدانم از انجام وظيفه و حفظ حيثيت و شرافتم آسوده و آرام است و روبروی من راهی طويل و تاريك و خسته كننده امتداد دارد ولی ميدانم كه عاقبت پسرمتزل افتخار و شرافتمندی متصل ميكردد ؛ اگر من در بيچ و خم اين راه بمرم و بمتزل نرسم كه لااقل كوی نيكنامی و افتخار را ربه و با شرافتمندی جان سيرده ام . اما اگر بباري خدا كارم را انجام دادم و بمقصود خویش نائل گرديدیم هم كسانرا كه در اين قضيه دخيل و ذيقم بوده اند معنون و سياسكندار ساخته ام و هم رضابت وجدان خویش را حاصل کرده ام .

از آن بيعد دائما بنوشتن رمان و مقالات متفرقه و دفتر يادداشت اشتغال داشت و چند كتاب مشهور از قبيل « دختر زيای يرث » « آن كيرستن » و « جلد دوم قصه های پدر بزرگ » را برشته تحرير درآورد تا بفته پيرض فلج گرفتار گرديد و زمين گير شد ولی هيچگونه اندكي بهبودی حاصل كرد و توانست قلم بدست بگيرد مجدداً پشت ميز تحرير را اقامتگاه دائمی خود ساخت و كتابهای « مطالعات در باب علم جادو و جن گيری » « تاريخ اسكاتلند » و « جلد چهارم قصه های پدر بزرگ » را نوشت و هرچه اطباء او را از كار كردن منع مينمودند مفيد واقع نمیشد و حتی يك روز بهايب معاليج خود گفت « اگر ممكن است قوری را روی آتش بگذارى و بان بگوئى نجرش بنهم ميتوانى دستور بدهى كه كار نكنم . واقعا اگر من مدنى يكار بشنيم ديوانه خواهم شد »

با عايداتي كه از اينهمه سى و كوشش متداوى حاصل ميشد « اسكات » قسمت اعظم قروض خود را پرداخت و اميدوار بود كه بعد از چند سال ديگر تمام ديون خود را بك کرده و آسوده و فارغ البال گردد . اما قلم تقدير خلاف اين آرزو را براى او نوشته بود و قوه و قدرت نويسندگى وی هرروز رو بضعف و انحطاط ميرفت و پس از آنكه كتاب « كونت روبرت يارس » را نوشت مجدداً دچار سكه و فلج شديدى گرديد و بسترى شد . در اين وقت خودش احساس نمود كه كارش گذشته است و قواى مزاجيش بكلي تحليل رفته است و گاو آهن سركش شخم و شيار را نزديك پانتهای زرهه رسانده است اما باوجود اين در قوت هزم و شجاعت و پايدارى او هرگز خلى وارد نيابد و همانوقع در دفتر يادداشت خود مينويسد « آلام و مشقات جسمانى من بى نهايت شديد است و بقدرى دراينمدت صدمه و عذاب ديده ام كه مكرر آرزو کرده ام وقتى ميخواهم ديگر بيدار نشوم . ولی معدالك ماداميكه جان در بدنم باقى است وقوه و توانائى دارم دست از تلاش و كوشش بر نخواهم داشت »

بعد از آنکه قدری بهبودی یافت و قوتش تا اندازه ای بجا آمد رمان «قلعه خطرناک» را نوشت ولی آثار و علامت ضعف فکر و مزاج نویسنده در این کتاب بخوبی هویداست . پس از آن برای تغییر آب و هوا و استراحت مسافرتی با ایتالیا کرد و در موقع اقامت خویش در «نابل» با وجود اعتراضات دوستان و اطبای مدیچ او همه روزه چند ساعت وقت خود را صرف نوشتن زمانی کرد که آخر هم بیابان نرسید و هرگز چاپ نشد . «اسکات» از ایتالیا که مراجعت نمود در «اپونزفورد» وفات یافت و روزیکه از سفر برمیگشت یکی از دوستان خود گفت «اینهمه چیزهای تازه» که در مسافرت خویش دیدم هیچکدام بقدر خانه خودم باعث آسایش و مسرت خاطر من نگردد . در ایام اخیر هر خود یکفکرمین شاید از تمام نویسندگان معاصر خود بیشتر چیز نوشته ام ولی بیش نفس خود شاد و سرفرازم که هیچوقت در نوشته های خود نخواسته ام ایمان کسی را متزلزل سازم یا اخلاق کسی را فاسد نمایم و هرگز چیزی ننوشته ام که در موقع مرگ آرزوی عفو شدن و از میان رفتن آنرا بکنم . آخرین وصیت او بدامادش این بود که گفت «لوکارت» من جز یکدقیقه دیگر فرصت حرف زدن با شما ندارم ، عزیزم ، همیشه سعی کن شخصی متدین و مقدس با تقوایی باشی زیرا وقتی میخواهی در این بستر آخری بخوابی هیچ چیز جز این صفات باعث تسکین وجدان و آرامش روح تو نخواهد بود»

«لوکارت» نیز بصیت پدر زن خرد رفتار نمود و در دوره زندگانی خویش عالی ترین نمونه کرامت اخلاقی را از خود ظاهر ساخت . کتاب «شرح حال اسکات» را که با صرف چندین سال وقت و زحمات نگاشت انتشار و قبولیت فوق العاده پیدا کرد ولی خود او از منافع سرشار آن دیناری برنداشت و همه را بطلب کاران «واتر اسکات» پرداخت در صورتی که فروش «اسکات» هیچ وجه مربوط باو نبود و فقط روح شرافت مندی و خاطره عزیز وی او را باینکار واداشت .



فهرست مندرجات این مجلد

این مجلد یعنی قسمت اول کتاب اخلاق مشتمل بر شش فصل بوده و هر فصل را جمیع به
میست جداگانه ای است که ذیلا شرح داد، میشود

نصل اول - نفوذ و تأثیرات اخلاق : از صفحه ۳ تا ۳۳

اخلاق بزرگترین قوه عامله در دنیا است - وظیفه عمومی - اخلاق ما فوق دانش و
تمول - اخلاق بمنزله دارائی شخصی است - صداقت اخلاقی - شمار و پر نسب -
قابل اعتماد بودن - عقل و دانش صعلی - شریدان و بورك - اخلاق و حوادث - ایجاد و
ساختمان اخلاق - پرس کونسرت - قوای اخلاق - شخصی با وجدان - احترام - ارد بالمستون -
فعالت - تأثیر و سرچان مور - واشنگتن و ولینگتون - تأثیرات اخلاق شخصی - احترام اشخاص بزرگ -
اوتر و ناکس و دانته - اخلاق بزرگترین میراث بشری است - اخلاق امم - واشنگتن ،
ابروینک و سروالتراسکوت اخلاق و آزادی - ملل در اثر پیش آمد های ما کوار و سختی ها
و رزیده وقوی می شوند - وطن پرستی و اقسام آن - انحطاط و سقوط ملل - دوام و بقای اخلاق ملل ،
فصل دوم - قدرت و تأثیر خانواده از صفحه ۳۴ تا ۴۳

خانه ، سازنده قوای فکری و عقلی انسان است - زندگانی خانوادگی و اجتماعی - طفل -
محیط اخلاق - تأثیرات مادر طفل - تأثیر نمونه و سرمشق - تمدن منکی به فضائل
اخلاق زنهار است - مبادت سن اوگوستین - نفوذ تأثیرات اولیه در طفل - خانه بهترین مدرسه
است - بهترین تربیت و پرستاری اخلاق - نفوذ و تأثیر نسوان - مادر مردان بزرگ -
واشنگتن - ولینگتن - کرمول - نابیرز - مادر سیاسون و علمای بزرگ علم حقوق -
کوران و ادمز - و سلیزمادر شعرا - مادر آری شفر - سرپرستاری و پشت از مادر
خود - ارد بایرن - فونز - لامارتین - زنها و عادت کار کردن - تربیت نسوان - ملل ومادران
دایره حقیقی قدرت زن - زن و کار - زنها و صنعت تهیه غذا -
فصل سوم تأثیر مصاحبت در اخلاق از صفحه ۴۴ تا ۶۰

تأثیر مصاحبت - قوه تقلید - مصاحبت با مردمان نیک - قدرت و نفوذ معاشرین - جوانی
هانری مارتین و دکتر بالی - دکتر ارنولد - تأثیر سرمشق خوب - زندگانی عالی - روح خوبی
و نیکوکاری - تمجید و ستایش مردمان خوب - تأثیر تألیف تعجب و عالی - تأثیر - فعالیت
تولید قوه میکند - نور افشانی افکار بزرگ - جانسون و نزول - فرمانان جوانان - بغل وحسادت
افکار کوچک - تعسین و تقلید - موسیقی دانهای بزرگ - اساتید و شاگردان - دوام و ثبات سر
مشق خوب - تسلیاتی که از زندگانی عقیف و صالح حاصل میشود
فصل چهارم - کار : از صفحه ۶۱ الی ۸۲

کار قانون حیات است - رومی های قدیم - بلینی و کار کردن او در مزارع -
نفرین تنبلی و بطالت - عمل و بواعث اندوه - کار و فراغت - کار وظیفه عمومی است -
ارد استانی در موقع کار - زندگانی و کار - مقام و منزلت کار - کار وسعادت - اسکاوت
و سوزی - کار مربی اخلاق است - تربیت اخلاق برای کار - صفات و ممیزات مربوط بکار -
ولینگتن - والستین - واشنگتن - نوابغ کاری - ژنی و کار - ادبیات و کار - رجال
بزرگ ابطالی - اشخاصی که در عصر جدید در راه ادبیات کار کرده اند - کسانی
که در ساعات فراغت کار می کنند - قوه و توانائی فهم و عمل - نایابون و علماء
هویتز - سیاسون ادیب - سرویس - تسلیات ادبیات - کار و کار فوق العاده

فصل پنجم - جرئت و رشادت : از صفحه ۷۳ الی ۱۰۷

جرئت اخلاقی - شهدای راه علم - تکفیر و آزار مکتشفین بزرگ - دشمنی و عداوت با افکار و عقاید جدید - سقراط - پروتو - گالیله - روزدبا کون - و زالیوس د دبکران شهداء راه ایمان و عقیده - اسکيو - دایر - تاس مور - بردباری و استقامت لوتر - استرافورد والیوت پیشرفت و موفقیتی که غالبا از عدم موفقیت حاصل میشود - نرس و جین اخلاقی - شهوت شهرت - جرئت آمیخته با فعالیت - جرئت و دل رحمی - کرامت و سخاوت اشخاص شجاع - دوکلاس - لایلاس - اشخاص موقر و بااستقامت - تربیت زنهار برای استقامت قدرت اخلاقی نسوان - شجاعت نسوان - سرگذشت ساراه مارتن -

فصل ششم - تمالک نفس و خود داری از صفحه ۱۰۷ تا ۱۲۹

تمالک نفس اساس تقوی و کسلیه ملکات فاضله است فایده دیسیپلین و نظم فواید تمالک نفس - نظامات خانوادگی - نظام شخصی - شکباتی و بردباری - اخلاق همدن - استرافورد - کرودول - شاهزاده ناسو - واشنگتن و غیره - امثله چند راجع به تمالک نفس - فارادای - انگیل - اوترام - خود داری در حرف - خود داری در رفتار و حرکات - فلسفه عملی فارادای - قزمان تمالک نفس در ربرت پورتر - برانز - شدت و زیادی اشتها - زندگانی صادقانه - صداقت و امانت در مشاغل عمومی - مسامی شجاعانه و التراسکات برای پرداخت قر و ض خود - لوکارت و اسکات -

غلطهائی که در مطبعه اتفاق افتاده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۷	آ برورده	بر آورده	۸۱	۴	لوزر	لوتر
۲۳	۲۲	ادن	دادن	۸۴	۱۲	یعدزیت	تعذیب و
۲۶	۶	مستقل	مشمعل	۹۱	۱۶	خود	در خود
۲۸	۱	بهمن ها	بهمن های	۹۱	۲۴	متابقت	متابعت
۲۸	۱۷	بدن	بدون	۹۱	۲۵	بایست	یا بست
۳۵	۱	مهم	فهم	۹۱	۲۸	منهی	منتهی
۳۸	۱۳	صنعت	صفت	۹۱	۳۱	خودتان	خودمان
۳۹	۱۵	احتیاطی	احتیاجی	۹۲	۱۶	هریستی	بهر یستی
۳۹	۱۷	مدائیم	مدائیم	۹۵	۲۹	وصفی	وصفی
۴۰	۱۱	عقیده اینهم	عقیده اینهم	۹۷	۷	بر نخورد	بر خورد
۴۲	۱	کردند	کند	۹۷	۱۴	وارد	و ازاده
۵۱	۶	ملاقات و	ملاقات او	۱۰۲	۱۵	صحیحی	صحیحی
۵۵	•	شخص	شخصی	۱۱۷	۱۲	میان دو	میان دوات
۵۷	۳۰	بی یرده	بی یرده	۱۲۳	۱۲	غلدنماییه	غلبه نماید
۶۸	۹	حوار آدم	موا آزادم	۱۲۳	۱۴	به اصلاح	نه اصلاح

یس از صفحه (۱۲۳) ندرات سر صفحه ها اشتباها ده نمره بالا رفته و در صفحه (۱۲۸) اصلاح شده است .

تمر کنز قوای در اghi

بهترین کتاب است برای ترتیب و تنظیم قوای فکری و تقویت روح و جسم. دستورات ساده و عملی و مفیدی دارد که اجرای آن سستی و بطالت را برطرف و شخص را جدی و بااراده، ویا فکر و هوشمند میسازد - قیمت جلدی ۴ قران محل فروش روزنامه ایران

یهودی سرگردان

رمان یهودی سرگردان که از همه حیث از بهترین کتب رمانی است که تا کنون بزبان فارسی ترجمه و طبع شده دو جلد آن منتشر و در دفتر روزنامه ایران جلدی سه قران بفروش میرسد

دنباله سرگذشت پاردایانها

این کتاب که میشل زواکو مؤلف آن در خانمه داستان پاردایانها وعده تالیف آنرا نقاشین داده است با اسم ژان پهلوان یا پسر پاردایان توسط حسینقلی خان مستعان و از طرف مؤسسه خاور بطبع رسیده است - این رمان تاریخی و اخلاقی و دارای تمام مزایای متصوره است

کتاب ذیل در دفتر روز نامه ایران بفروش میرسد

تتردام یک جلد پنجقران - کایتان شقایق یک جلد پنجقران
شوالیه دو مزون روژ دو جلد ششقران - یهودی سرگردان دو جلد ششقران
تمرکز قوای دماغی یک جلد ۴ قران - اخلاق یک جلد ۴ قران

از نشریات روزنامه ایران

اخلاق

قسمت ~~پنجم~~ اول معمم

مشمول بر شش فصل

تألیف

ساموئل اسمایانز انگلیسی

ترجمه

محمد سعیدی

در نمرات روزنامه ایران انتشار یافته

قیمت ۱ قران

مطبعه مدّان

9
APD
1-5

N. RAM PARAST.
POST BOX 156.
CALCUTTA.

از نشریات روز نامه ایران

اخلاق

قسمت اول

مشمول برشش فصل

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمه

محمد سعیدی

در نمرات روز نامه ایران انتشار یافته

مطبعه مدن

مقدمه

زندگی مجموعه است از حوائج که هر فرد انسان هر
بدو دسته اساسی تقسیم میشود .

۱ - حوائج مادی ۲ - حوائج معنوی

احتیاج مادی لازم بشرح نیست . انسان با حیوان بسائق طبیعی برای رفع حوائج مادی
خوش اقدام میکند . نه تشویق لازم دارد و نه محتاج نصیحتی است . شما تشنه میشوید ، بسواغ آب
میروید . این اقدام شما نه محتاج فکر است و نه ترقیب . دسته دیگر از حوائج داریم که بدون توجه و
تربیت لزوم آنرا حس نمیکنیم . دومیها اساس ترقی معنوی بشر ووزنه سنگین ترجیح
او است بر تمام موجودات دیگر . نام آنها ، حوائج معنوی است که موضوع
اینهمه کتب و معرفت بشری قرار گرفته است . این دومی نیز بدودسته اساسی تقسیم میشود :

۱ - حوائج علمی ۲ - حوائج اخلاقی .

این دو حاجت ، دو شرط لازم زندگی یکفرد انسان است بطوری که اگر فائده آن شد
بی شبهه حکم همان مجسمه های غیاطی را دارد که بر اندام آنها لباس بپوشانند . بایک فرق . آن
مجسمه بی آزار است ولی انسان بی علم و اخلاق مرکز تمام شرور و سر
حشمة بدیها ممکن است قرار گیرد ، - زیرا برای تعدیل شهوتها و امیال او
مانع و رادعی در وجودش نیست .

جامعه امروز ما تشنه مبادی علمی و اخلاقی است . - خزانگی که از حیث
اخلاق و علم در جامعه ایرانی دوره مخامشتی و ساسانی وجود داشت ، امروز مفقود گشته است .

آن دستور مقدس و درخشنده که زرتشت بزرگ بماداده بود : [[نیک
گفتار نیک کردار و نیک طینت باش] یا پند های حکیمانه دیگران را با نظر لاقیدی
مینگریم و باینجهه درخت وجود ماز باریهای نیکو و شیرین محروم گشته است .
این حقیقت مدتهاست مورد تعقیب کارکنان روزنامه ایران قرار گرفته و باین جهت سعی
میکند کتابها و آثاری نشر دهند که بیشتر بقوای معنوی هموطنان ما کمک بنماید .

کتاب اخلاق اسماعیلز بهترین کتابی است که در این رشته ممکن بود بدست آورد . ترجمه
این اثر نفیس در آثای معبدخان سیدی بهمه گرفته و حقیقتا این خدمت بزرگ را به بهترین صورتی
انجام داده اند .

خواندن این کتاب برای هر عائله ایرانی که بخواهد خوشبخت زیست
کند و فرزندان خوشبختی تربیت نماید لازم است ، و جامعه امروز باید این اثر
نفیس را مانند بهترین هدیه ها و سوغات ها بدوستان دور و نزدیک خود
تقدیم کند .

این کتاب را باید چندین مرتبه خواند و بدستور های حکم آن هر چه بیشتر عمل نمود .
تنها باتعقیب این رویه است که افق زندگی نسل آتیه روشن و درخشنده
خواهد بود و باداشتن این مکارم اخلاقی است که ایران امروز عظمت دوره
های تاریخی خود را مجددا تحصیل خواهد کرد .

فصل هفتم وظیفه شناسی - صداقت

«خوابیدم و خواب دیدم زندگانی جمال و زیبایی است»
 بیدار شدم و فهمیدم زندگی عبارت از وظیفه شناسی است،
 «وظیفه شناسی حسی شکفت است که نه وعده و امید میتواند اثر ابرکار
 اندازد و نه تهدید و بیم و فقط عامل محرك آن انسی و آشنائی روح
 است با قانون وظیفه و تکلیف که اگر هم همیشه از آن اطاعت و پیروی
 ننماید هیچوقت از تکریم و احترام آن غفلت نمبورزد. امیال و هواهای
 انسانی هر قدر هم که شدید و سرکش باشد در مقابل این حس شریف آرام
 و خاموش میباشد» - «کانت»

«چه خوشبخت و سعاتمند است کسی که محکوم اراده دیگری نیست و
 سلاح و حربه او فکر پاک و منزله و مهارت و هنرمندی وی صداقت
 و حقیقت جوئی باشد: کسیکه بر امیال و هواهای خود غلبه داشته
 و همه وقت آماده استقبال مرک باشد و روح او پایست علائق و قیودات
 اینعالم نباشد. . . . چنین شخصی از بند اسارت و قید مذلت رسته است
 و نه امید ترقی و تعالی دارد و نه بیم سقوط و رسوائی: اگر مالک
 دارای املاک و اراضی نیست صاحب و حکمرای نفس خودش است و
 با آنکه دارای هیچ چیز نیست در حقیقت همه چیز دارد» «و تون»
 «وقتی میگفت» نه «از حرف خود هرگز برنمیگشت. وقتی «میگفت» «بله»
 تا آخرین لحظه امکان در انجام آن میکوشید: حرفهایش را با کمال
 دقت و مراقبت بیان میکرد و افکار او با الفاظ و عباراتش مطابقت کامل
 داشت: قول او خط و مهر و امضای او بود»

«کثیبه سنک قبر بارون استین»
 وظیفه بمنزله دینی است که بمهده انسان است و هرکس بخواهد از تنگ بی اعتباری و
 ورشکستگی اخلاقی، برهیزد باید این دین خود را بپردازد و پرداخت آن نیز مبسر نیست مگر بوسیله
 جدیت و کوشش و سعی و عمل متمادی در امور زندگانی.
 وظیفه و تکلیف سرتاسر زندگانی انسانی را احاطه کرده است و انجام آن از دوره طفولیت
 و حیات خانوادگی آغاز میشود در خانه اطفال وظایفی نسبت بوالدین خود دارند و از طرفین والدین
 مهده دار بعضی تکالیف نسبت بانها هستند. علاوه براین در خانواده وظایف دیگر هم هست از قبیل وظیفه

زن بشوهر و وظیفه نوکر باباب و امثال آن : در خارج از محیط خانواده نیز انسان وظایف و تکالیف مهمه دیگری را عهده دار میباشد که از آنجمله است وظیفه دوستی و همسایگی و وظیفه مستخدم صاحب کار و عضو تابع رئیس مافوق .

«سن یل» دیگرید «هرکس را بر تو حق و دین است باید حق او را بپردازد : اگر خراج مدیونی خراج بده . اگر مالیات گمرکی مقروضی گمرک بده . اگر باید از کسی بترسی از او بترس اگر باید بکسی احترام بگذاری باو احترام گذار . خلاصه هرگز نباید بکسی قرض و دینی داشته باشی مگر قرض محبت که هرکس دیگری را دوست داشته باشد قانون الهی را بجا آورده است» بنا براین انجام وظیفه و تکلیف بکانه مشغله عهده انسانی است از روزیکه وارد غرضه زندگانی میشود تا روزیکه از آن خارج میگردد و این وظایف بطور کلی عبارت است از وظیفه اسان نسبت بزبردستان و زیر دستان و همعطاران خود ونسبت بخداوند . هرجا قوه و قدرتی هست تکلیف و وظیفه نیز با آن توأم است زیرا انسان بمنزله ماموری است که عهده دار خدمتگذاری و فایده رساندن بخودش و دیگران می باشد .

حس وظیفه شناسی تاج جلال و افتخار اخلاق است و بمنزله پشتیبانی است که انسان را در مقامات غالبه حفظ مینماید . کسیکه فاقد این حس شریف است همینکه بهود امتحان و آزمایش درآمد و یا دچار تنگنا و سختی گردد پایش میلنزد و از فراز بربر می افتد در صورتیکه هرکس این حس را در ضمیر خویش پیوردد هر قدر هم که عاجز و ضعیف باشد باز قوت و جرئت و جرات خواهد داشت . «مادم جیسون» میگوید «وظیفه شناسی بمنزله ساروجی است که ساختمان اخلاقی انسان را بهم چسبیده نگاه میدارد و بدون آن نه قدرت نه صداقت نه پاکدامنی نه سعادت و نه حتی عشق و محبت هیچکدام ثابت و پایدار نخواهد ماند و اگر این حس در انسان مفقود باشد تاروپود وجود شخص از هم میپاشد و او را به بیغوله بدبختی و انزوا میافکند»

وظیفه شناسی شالوده اش برحس عدالت پروری و محبت قرار گرفته است و نمیتوان آنرا فقط فرض و عقیده تصور کرد بلکه فاعله و سرمشقی است که زندگانی انسان مطابق آن اداره می شود و آثار و علائم آن از رفتار و کردار شخصی که مظاهر وجدان و اراده وی است ظاهر میگردد رضایت وجدان فقط بعد از انجام وظیفه حاصل میشود و بدون هدایت و راهنمایی وجدان افکار بزرگ و عقول سامیه تنها بمنابۀ نوری هستند که موجب گمراهی و ضلالت انسان میگردند . وجدان بدن شخصی را بر سرپا استوار میسازد و اراده کمر او را مستقیم و راست نگاه میدارد . وجدان معام و آموزگار اخلاقی قلب است و طرز رفتار صحیح و فکر سالم و طریقه ایمان محکم و زندگانی عقیف را با انسان میآموزد و جز درائر نفوذ و تاثیر فوق العاده آن هیچ اخلاق بسندیده و طاهری نمیتواند رشد و نمو کرده و بسرحد کمال برسد .

ندای وجدان و آواز ضمیر غالباً خیلی بلند است لیکن بدون اراده قوی و رای مستقیم نتیجه وائری نمی بخشد . اراده شخص آزاد است که هررایی را بخواهد از خوب و بد درزندگانی اختیار نماید ولی تا انتخاب او بازمی راسخ بوقع اجرا و عمل گذاشته نشود باطل و بی ثمر خواهد

ماند . اگر حس وظیفه شناسی در انسان قوی باشد و نقشه کار حاضر و راه عمل نیز مستقیم و روشن باشد جرئت اراده با دلالت وجدان شخص را قادر میکند که راه خویش را شجاعانه بپیماید و باوجود تمام موانع ومشکلات بمقصود خود نائل آید و فرضاً هم که مسامی و عاقبت بی نتیجه و عقبم بماند لااقل رضایت وجدان خود را حاصل کرده و در نفس خویش سرفراز است که شکست و عدم کامیابی وی در راه انجام وظیفه بوده است .

« همین زمان «میگوید» فرزند ، تو فقیر و تهی دست باش و بگذار دیگران در مقابل چشم تو با فریب و خیانت متمول و مالدار شوند : تو بدون جاه و مقام زندگی کن و بگذار دیگران با سماحت و شوخ چشمی امناصب عالیه برسند : تو با درد و رنج و ناکامی بساز و بگذار دیگران با چابدوسی و تملق گوئی بمقاصد و آمال خویش برسند : تو از حشر و مجالست با نزرگانی که دیگران برای نزدیکی بانها خودکشی میکنند چشم پیوش و صرف نظر کن . تو بهتر است خرقه فضیلت و تقوی را بدوش افکنی و باری نیکخوی و موافق بدست آورده و در صحبت او بنان روزانه خود قناعت نمائی . وقتیکه موی سرت سفید شود و يك لکه سیاه بردامن شرافت و نیکامیت ننشسته باشد آنوقت شکر خدا را بجای آور و باخاطری شاد و دلی خرسند تسلیم مرگ شو»

مردمان با اخلاق و شرافتمند غالباً اتفاق افتاده است که هرچه داشته اند در راه انجام وظیفه قربانی نموده اند . شاعری انگلیسی در موقبعیه برای مدافعه از خاک وطن بمیدان جنگ میرفت این بیت را بمعشوقه اش نوشت :

«من اگر شرافت خود را بیش از تو دوست نمیداشتم نمیتوانستم اینقدر بتو محبت داشته باشم»

«سرتوریوس» میگوید «کسیکه صاحب دزت نفس و کرامت اخلاق است باید با شرافتمندی فتح کند و هرگز حاضر نشود که حتی جان خود را با وسایل پست و بیشرافه رهائی دهد» . همین جهت «بولس حواری» که روح او با حس ایمان و وظیفه شناسی مانوس بود صریحاً بدشمنان خود اعلام کرد که «من نه تنها حاضران اسیر و محبوس شما شوم بلکه حاضران در اورشایم بقتل برسم» .

«مارکیز دوپسکرا» خود را اخلاقاً ملزم به مساعدت و همراهی با اسپانیولی ها میدید و وقتی امرای ایتالیا از او تقاضا کردند که دست از همراهی با اسپانیایی بکشد زوجه عقیف و با تقوای وی در مکتوبی باو نوشت « عزیزم ، شرافت خود را که بادست خویش ترا بالاتر از ما و سلاطین رسانده است فراموش نکن و بدانکه عظمت و جلالی که مادام العمر ترا خوشبخت و سعادت مند سازد و بعدها هم باعث سربلندی و افتخار اخلافت گردد در سایه شرافت مندی بدست میاید نه با پول و عزیزان . حس شرافت دوستی این زن بزرگ تا باین پایه رسیده بود که وقتی هم شوهر او در «باویا» کشته شد با آنکه خودش جوان و زیبا بود و خواستگاران بسیار داشت معذالك از دنیا دست کشیده بکوشه انزوا و عزلت رفت و در آنجا نازنده

بود بسوگواری مرگ شوهر مشغول بود و باحیای نام او میکوشید (۱)

زندگانی حقیقی عبارت از سعی و عمل و کوشش و مجاهدت دائمی است. حیات انسانی بمنزله میدان جنگی است که افراد باید شجاعانه در آن بجنگند و باعزمی استوار جای خود را در صف نگاه داشته و در صورت لزوم برای حفظ آن جان بسپارند. همه کس در زندگانی باید مثل آن پهلوان داناوارکی مصمم شود که تهور و جسارت و قوت عزم داشته باشد و هرگز در راه وظیفه شناسی باش تلفزد. قوه اراده خواه بیزان کم باشد و خواه زیاد از جانب خدا بها داده شده و بمنزله عطیه آسمانی است که هرگز نباید آنرا عطل و بیکار گذاشت و با بصرف انجام مقاصد بلید و نیت سوء رسانید. «دورسون پراشون» میگوید «بزرگی و عظمت واقعی انسان در آن نیست که شخص در طلب آسایش و لذت یا کسب مقام و شهرت برای نفس خود باشد بلکه جلال و افتخار حقیقی هرکس عبارت از آن است که وظایف و تکالیف شخصی خویش را بدرستی انجام دهد»

● آنچه بیش از همه مانع انجام وظیفه میگردد ضعف اراده و فقر رای و فقدان عزم و تصمیم است. در زندگانی از یک طرف حس وجدان و تمیز خیر و شر با انسان عطا شده و از طرف دیگر حس بطالت و خود خواهی و تن بروری و عیاشی: اراده عاجز و ضعیف مدتی در میانه این صفات و عوامل متعیر و سرگردان میماند تا بالاخره مجبور بجهت و عمل شده و یکی از آنها متباین میگردد و آنرا برای خویش اختیار مینماید. اگر مدت توقف اراده بعال بی تصمیمی بطول انجامد بحکم اجبار حس خود خواهی و نفس پرستی بر طبیعت شخصی غالب میکند و آنوقت است که روح مردانگی و تشخص در انسان میبرد و اخلاق رو بنیاد و انحطاط میرود و شخص اسیر امیال و شهوات خود میشود.

بنابر این بکار انداختن قوه اراده بدلالیت و رانغمنائی وجدان و ستیزه و مقاومت با امیال و هوا های نفسانی بزرگ ترین عامل تهذیب و پرورش اخلاق رافیه می باشد. برای عادت کردن به نیکو کاری و مقاومت با هوس های ناپسندیده و برای جنگ با شهوات و غلبه بر حس خود خواهی و نفس پرستی انسان احتیاج برباط طولانی و توم تملک نفس شدید دارد ولی همین که شخص بیکار انجام وظیفه را بیاموزد کم کم ملکه و عادت او شده و بعد از آن دیگر کنارش آسان خواهد بود.

مرد دلب و نیک سیرت کسی است که در سایه قوت اراده و ثبات رای خود را به تقوی و پاکد اعنی عادت داده باشد. برخلاف او شخص شرور و فاسد آنست که قوه اراده و تصمیم خود را بحال سکون و رخوت از یاد و زمام امیال و شهوات خویش را رها کرده و به هرزگی و عیاشی عادت نماید و در نتیجه نفس خود را بایندهای آهنگین فساد اخلاق مقید و مائل سازد.

قوه اراده و تصمیم در انسان تقویت نمیشود و رشد نمیکند مگر در

(۱) اسم این زن «ویتوریا کولونا» بوده و «میکلاز» صنعت گر مشهور و «اریستو» شاعر بزرگ ایتالیایی در زمره خوشگواران او بوده اند و هر کدام بافتار او آثار زرکی از خویش باقی گذاشته اند.

نتیجه بکار انداختن دائمی آن . کسی که میخواهد بدنش راست و مستقیم باشد باید خودش سعی کند که راست بایستد و در این مورد هیچکس نمیتواند باو کمک و مساعدتی نماید . هرکسی فاعل مایشاء و مالک نفس خودش است و میتواند از داوغ و خیانت پرهیزد ، صداقت و راستگویی را شعار خود سازد ، از نفس پرستی و شهوت رانی اجتناب کند . قانع و شکیب باشد ، کرد ظالم و ستمکاری نگیرد و جوانمردی و دفو و افاض را شعار خود قرار دهد . این صفات و مزایا تمام در حیطه اختیار و توانایی اشخاص میباشد و همه کس میتواند بوسیله سعی و مجاهدت آنها را در جزو اخلاق و صفات خویش وارد کند و بطهارت و نیک نامی و پاکدامنی زندگی نماید .

«ایبکتوس» حکیم مشهور سخنان حکمت آموز و گفته های حکیمانه بسیار دارد که جمالت

ذیل نیز در جزو آنها میباشد .

« رلهائی که در صحنه زندگانی بجهه ما واگذار شده است با انتخاب و اختیار خود مانبوده و تنها وظیفه ما ایست که آنها را بخوبی باز ی کنیم . غلامی را ز خرید میتواند مانند امرا و حکمرانان بازادی و استقلال زیست کند . آزادی زرگترین عطیه و موهبتی است که با انسان عطا شده و در قبال آن تمام نعمات و عطایای دیگر بوج و ثوابیل و بمصرف میباشد . . . باید مردم آموخت که سعادت و نیکبختی را در آنچه که آنها کور گورانه جستجو میکنند نمیتوان بدست آورد ؛ سعادت و سرور حقیقی در قوت و قدرت نیست زیرا « مبرو » و « فلبوس » باوجود قدرت و توانائی فوق العاده خوشبخت نبودند . سعادت در ثروت و ثول بسیار نیست زیرا « کروسوس » با همه گنجها و خزائن بیشمار خویش سعادتمند نبود . در اقتدارات دولتی و اختیارات سیاسی نیست زیرا « کسولهای رم » با همه اقتدارات وسیعه خود خوشبخت نبودند .

در مجموع تمام این مزایا و عطایا هم نیست زیرا « نرو » و « سارد نابل » و « آگاممنن » با آنکه تمام آنها را در حیطه تصرف خود داشتند مملک همیشه آه میکشیدند و میکریستند و موی سر خود را میکشند و از ریچه دست حوادث و اتفاقات بودند سعادت حقیقی را هر کس باید در نفس و ضمیر خویش جستجو کند زیرا سعادت عبارتست از آزادی واقعی - فقدان ترس و وحشت بی معنی - خود داری و تملک نفس ، حس رضا و قناعت و تسلیم ، و گذشتن آرام و بی رغبتی زندگانی در حین بدبختی و مصیبت و فقر و رنج و حتی در وادی سایه مرگ (۱)

(۱) « دیان فارنر » در کتاب نفس شود موسوم به (جویندگان حق) میکوبد (ایبکتوس

مسیحی نبود و در نوشته های خود فقط یکجا اسم مسیحیان را میبرد و در آنجا هم با کمال بی انصافی میکوبد صبر و استقامت عیسویان در مقابل رنج و مصیبت و بی اعتنائی آنها بمال و متاع دنیا فقط یکقسم عادت میباشد متأسفانه هیچیک از این حکمای مشرک بشرف درک حقیقت آئین مسیحیت نال نگردیدند و همه آنها تصور میکردند که دین مزبور فقط تقلیدی از احکام و قوانین فلسفه است و متضمن هیچ گونه نظام و قاعده دیگری نیست . بهمین جهت نسبت بان - وع ظن داشتند و با نظر تردید بدان می نگریستند و در همه جا بی انصافی و بی اعتنائی از آن سخن رانده اند و غافل بوده اند که در مسیحیت کمال مطلوب و قوانین و نظاماتی یافت میشود که از تمام مواظ و حکم حاله آنها در میکند

حس وظیفه شناسی برای مردمان دلبز و شجاع نیز بمنزله حافظ و پشتیبان است و آنها را سر فراز و مستقیم نگاه داشته و باها ترقه و نذرت میبخشد. وقتی «بیبی» عازم مسافرت برم بود و همبکه میخواست سوار گشتی شود طوفانی سخت در دریا برخاست. دوستان او چون جان ویرا در خطر می دیدند خواستند مانع سوار شدنش شوند و او «بیبی» بالتباس آنها اعتنائی نکرده گفت «رقیق من لازم و ضروری است ولی زنده ماندم ضروری نیست» و با وجود خطری که جان او را در دریا تهدید می کرد انجام وظیفه را مقدم بر هر چیز دیگر شمرد و از مردن در راه آن ترسید یکی از درخشان ترین مزایای اخلاقی «رُز و اشکنن» که باعث قدرت طبع و صراحت و شجاعت اخلاق او شده بود حس وظیفه شناسی او بود و هر وقت وظیفه ای را بهمه خود محول میدید با عزمی راسخ و تصمیمی تزلزل ناپذیر بانجام آن مبادرت مینورزید. مشارالیه در موقع انجام وظیفه بهیچ وجه فکر تاثیر و نتایج آنرا نمیکرد و در بند شهرت و عظمت یا اجر و پاداش آن نبود و فقط قصدش انجام کار صحیح از راه صحیح بود نه چیز دیگر.

با وجود این «اشکنن» بهیچوجه حس انعم زدن و خودنمایی نداشت و در اعتقاد بقوار توانائی خویش مبالغه نمیکرد و براه اعتدال میرفت چنانکه وقتی خواستند او را فرمانده کل قشون ملیون امریکا نمایند ابتدا از قبول آن امتناع مینورزید و انقدر در امتناع خود باقی ماند تا باصرار و ابرام او را وادار بقبول آن کردند. بعد از اتمام وقتی در کمنکره حضور بهم رسانید و میخواست از حسن ظن نایندگان ملت نسبت بخود و محول نمودن شغلی بدان بیهی باو اظهار تشکر نماید در ضمن خطاب خویش گفت «برای آنکه مبادا خدای بخوایسته فردا حادثه سوئی اتفاق افتد که بظهارت و پاکدامنی من لطمه ای وارد آورد من امروز با کمال راستی و صداقت در حضور شما اعتراف می کنم و از شاهم تقاضا دارم آنرا بخاطر مسوید که من خودم را بهیچوجه شایسته و درخور این شغلی که بهمه من واگذار شده است نمدانم»

در مکتبی که روش تربیت و اموریت جدیدش را شرح میدهند می نویسند «من هر قدر میتوانستم سعی کردم که از قبول این شغل شاه خلی کشورم زیرا علاوه بر آنکه مجبور هستم از شما و خانواده دور بشوم این مأموریت را هم سنگین تر از قوه مستعداد و توانائی خود میدانم من از یکماه نزد شما در شاه ماندن بیشتر خوشوقت میشوم و لذت میبرم تا از هفت سال در خارج ماندن معذک تقدیر و سرنوشت من براین مقرر شده بود که این شغل خطیر بمهده من واگذار شود و حال امیدوار هستم که عاقبت آن برایم خیر باشد. اگر میخواستم تا آخرین لحظه پافشاری کرده و از قبول این شغل امتناع ورزم محتمل بود که هم بحیثیت و شرافت خود لطمه ای وارد آورده و هم باعث تنگداری و رنجش دوستانم شوم و البته شاهم از اینکار خوشتر نباشید و از قدر و منزلت من در نظرتان خیلی کاسته میشد.

و اشکنن در تمام طول عمر خود چقدر زمان فرماندهی کل قشون و چه در دوره ریاست جمهور وظایف مرجوعه خویش را با کمال امانت و درستی انجام داد و هرگز از جاده تقوی و وظیفه شناسی خارج نکردید و در موقع انجام وظیفه نه بحرف های مردم و نری می گذاشت و نه از لطمه زدن شهرت و نفوذ و اقتدار خویش می ترسید. بهین جهت موفق که موضوع تصویب معاهده «جی» با انگلستان مطرح بود مردم باو اصرار داشتند که از تصویب و امضای آن استنکاف نماید ولی اشکنن

چون شرافت خود و وطنش را در مرض خطر مبدید بتقاضای مردم کوش نداد و قرار داد را بتصویب رسانید . مردم از این واقعه بقدری متغیر و عصبانی شدند که تا مدتی با او بنظر سوء ظن و بد بینی نگاه می کردند و حتی میگویند در يك موقع هم او را سنگ باران نمودند ! ولی با وجود همین مخالفتها واشنگتون چون تصویب قرار داد را وظیفه حتمی خود میدانست نتوانست از انضای آن خود داری نباید و در جواب اعتراضات شدید اهی که از اطراف بوی میرسید گفت : « من از حسن ظن وطن خود که مرا مکرر مشول الطاف خویش ساخته است کمال تشکر و امتنان را دارم اما در عین حال اگر بدستور وجدان خود و احکام وظیفه شناسی رفتار ننمایم البته شایسته و لایق این الطاف نخواهم بود »

« ولینگتون » هم مانند « واشنگتن » شمار خود را وظیفه شناسی قرار داده بود و هیچ کس مثل او در این قسمت اصرار بخرج نمی داد . خود او در يك جا گفته است : « درد دنیا هیچ چیز قابل آن نیست که انسان بخاطر آن زنده باشد مگر خدمتگذاری و انجام وظیفه » . هیچکس با اندازه ایی با اهمیت اداعت و خدمت نبرد . بود و مانند وی معتقد باین نکته نبود که تا انسان با صداقت و صمیمیت خدمت نکند نمیتواند بر دیگران حکومت نماید (۱) گفته مشهور او که میگوید « خدمت کنیم تا قوه تحمل واستقامت معلوم گردد » بهترین شمار و دستور زندگانی اشخاص خردمند است .

وقتی به « ولینگتون » خبر دادند که یکی از صاحبمنصبان قشون او بواسطه اینکه به شغلی دون منصب و رتبه اصالتش گشته شده است کمال وندوهکین گردیده است تبسمی نمود و گفت « من در دوره خدمت نظامی خود یکوقت از حرج و فکری بریاست فوج اتفاقا یافتم و یکوقت هم از فرماندهی کل قشون بریاست يك فوج مأمور شدم ولی چون این حکم از طرف مقامات عالیه شده بود و من اطاعت آنرا وظیفه خود میدانستم به چوچه متأثر و ندوهکین نکردیم »

در موقعی که فرماندهی قشون متفقین در برنزل معاهده او واگذار شده بود از رفتار و وظیفه ناشناسی اهالی بومی آنجا خوشش نمانده و در مجلسی زما و نمایندگان آنها گفت « در اینجا بعد کفایت جوش و تعصب موجود است و جشن و چراغانی تمام شهر را فرا گرفته و فریاد های زنده باد و سرود های ملی در آسمان طنین انداخته است لیکن از اینها همه مهمتر چیزیکه برای مآلازم و ضروری میباشد اینست که هرکس در هر حالی هست وظیفه خود را صادقانه انجام دهد و از اوامر مقامات قانونی اطاعت نماید »

این حس شدید وظیفه شناسی برجسته ترین مزیت اخلاقی « ولینگتون » بود و بیش از هر فکر دیگر در مغز او رسوخ یافته و در زندگانی اجتماعی و خدمات دولتی او تأثیر مبنمود و بعلاوه

(۱) « ولینگتون » نیز مثل « واشنگتن » بواسطه وظیفه شناسی و انجام آنچه که بنظر خودش صحیح و درست می آمد شهرت و محبوبیت خود را از دست داد بطوریکه وقتی در کوچه های لندن حرکت میکرد مردم از اطراف بوی هجوم میآوردند و در موقعیکه زرش در خانه وفات یافته بود جمعیت پنجره های منزلش را می شکست . همینطور « سروانتر اسکات » نیز در یک موقع طرف بغض و کینه مردم قرار گرفت و با فریاد های بلند او را تسمخر مینمودند .

هرکس دیگر هم که با او سروکار پیدا میکرد در تحت این تئود اخلاقی وی رفته و مثل او روح وظیفه‌شناسی را فرا میگرفت. در جنگ « وائرلوه » در موقعیکه عدهٔ خیلی از باقیماندهٔ قشون پیاده‌او در محلی اجتماع کرده و مترصد دفع حملات سواره نظام فرانسه بودند « ولینکتون » بانها گفت « فرزندان » جای خود را محکم نگه‌داوید و بخاطر داشته باشید که در انگلستان راجع با چه خواهند گفت « سربازها متفقاً در جواب گفتند اندیشهٔ بخاطر خود راه مده ، ما خودمان وظیفه خود را خوب میدانیم »

از اشخاصیکه حس وظیفه شناسی او بعد کمال رسیده بود « نلسون » امیر البحر مشهور انگلیسی است. در موقعیکه کشتیهای او بجنگ ناپلئون وارد « ترافالگار » میشد کارکنان آنها را مخاطب ساخته گفت « انگلستان منتظر است که هرکندم از شما وظیفه خود را انجام دهد » و در موقعی هم که میخواست جان بدهد آخرین حرفی که از دهانش شنیده شد این بود که « من وظیفه خود را بدستی انجام داده ام و خدا را بسبب آن شکر میکنم » این دو جمله علاقه مفرط او را بانجام وظیفه بخوبی ظاهر میسازد .

« کولینک وود » دوست دلیر و خردمند « نلسون » نیز که در موقع شروع جنگ بزرگ دریائی به بیرقدار کشتی خود گفته بود « همین الان زن و بچه های ما در انگلستان دارند بگریه میروند » مثل خود « نلسون » یکی از ستایشگران واقعی حس وظیفه شناس بود و از اشعار معروف او که میگوید « وظیفه خود را به بهترین وجه امکان انجام بدهید » بسیاری از جوانان که تازه وارد هرصهٔ زندگانی میشوند اندرزی مفید و نیک گرفته اند . مشار الیه وقتی یکی از ناخدایان کشتی نصیحت حکیمانهٔ ذیل را کرده است .

« باور کن که وسیلهٔ آسایش و ترفنی تو بدست خودت است و هیچکس در این زمینه بیش از خودت نمیتواند بتو کمک و مساعدت نماید . اگر با سعی و مجاهدتی خدمتی بپذیری بانجام وظیفه مشغول شوی و یا همه کس بابت احترام رفتار نائی محبت و علاقهٔ دیگران را نسبت بخوش جلب کرده و بقینا اجر و پاداش خود را بدست خواهی آورد اما هرگاه از این دو خصلت بزرگ بی نصیب و بی بهره باشی باید قطعا از خودت مأیوس و ناامید شوی و تنم هیچگونه امید و اویرا در دل نیرومندی هرگز نگذار حس عدم قناعت و رضایت مندی بر نفس تو غلبه نماید زیرا همینکه گرفتار این بلا گردیدی دوستان از یریشانی تو متأثر و اندوهمگین و دشمنان شاد و غرور میگردند و عاقبت هم از تفرقه خاطر سودی نمیری . رفتار و اخلاق خود را طوری کن که اگر بمقامی عالی برسی در نظر خود و در انظار دیگران لیاقت و شایستگی آنرا داشته باشی . همیشه سعی کن در انجام وظیفه بدر بکران سبقت جوئی و هرگز در این میدان از کسی عقب نمانی . هیچوقت بانظار حوادث و اتفاقات متشنین و همیشه خود را برای انجام هرکاری آماده و مهیا بدار و بدانکه رؤسای تو جدیت و خدمات را در نظر دارند و هیچ وقت بیش از حد توانائی و استحقاق تو وظیفه ای برایت معین نمیکند »

معروف است که وظیفه شناسی از خصائص جلیلی و مزایای اخلاقی ملت انگلستان است و صفت مزبور همیشه از بزرگترین صفات و مشخصات رجال نامی آن مملکت بشمار رفته است شاید هیچ ملت دیگری جز انگلیس نظیر این جمله را که نلسون در جنگ « ترافالگار » گفته است ،

« نه فتح نه عظمت نه افتخار نه وطن هیچکدام غیر از وظیفه »

از دهان سرداران خود نشنیده است و شاید قاعده بفکر هیچ ملت دیگریم نرسیده است که نظیر آن جمله را غریب جنگی خود سازد و به تشجیع آن وارد کارزار شود .

وقتی کشتی بیرکهد در سواحل آفریقا شکست و غرق شد صاحب منصبان و عملیات آن بانهایت فدا کاری زنها و اطفال را سوار قایقها کرده بساحل رسانیدند و پس از آن بشکرانه نجات مسافرین در دریا « شلیک شادمانی کردند . (ربرتسون برایتون) در یکی از مکتوبهای خود اشاره باینواقع کرده میگوید : صفاتی که انگلستان آنها را می پسندد و بانها احترام میگذارد نیکوکاری و وظیفه شناسی و فداکاری است . آری ، انگلستان هرگاهم بگاهی مانند روستایان ساده و بیخبر شیفته و فریفته يك چیز تازه میشود و مثلا به « سلاطین راه آهن » یا به « علم الحیات الکتریك » بادیده تعجب و نگریم می نکرد لیکن قلب باز و روشن وی از هیچ چیز جز راستکاری و وظیفه شناسی راضی و خوشنود نمیکرد انگلستان لباسش را خیلی بد میپوشد ، در طالار کنسرت خیلی بیقواره و بدنام بنظر میاید آواز بلبل سوندی را از صدای سسک تشخیص نمیدهد اما خداوند توفیقش دهد که فرزندان خود را میتواند طوری تربیت نماید که خود را مردانه بکام موج و نهنگ بیندازند و نه در بند حیات باشند و نه در فکر نام و شهرت چنانکه کثرت وظیفه شناسی از هر کار دیگر در نظر آنها عادی تر و طبیعی تر است .

حقیقتا روح وظیفه شناسی را باید بزرگترین نعمت و موهبت اقوام و ملل عالم دانست و هر ملتی که افراد آن دارای این روح شریف باشند بعظمت و ارتقاء آتیه آن میتوان کاملا امیدوار بود ، اما اگر برعکس این روح از میان ملتی رخت بربندد و جای خود را بحس عیاشی و خود خواهی و نافع پرستی بسپارد بحال آن ملت بدبخت زار باید گریست زیرا بحکم طبیعت فرمان انقراض و اضمحلال آن دیر یازود امضا خواهد شد !

یکی از علل عمده فساد و انحطاط ملت فرانسه در دوره اخیر که تمام اشخاص سنجیده و مال اندیش متفقا بدان اعتراف دارند همان فقدان حس صداقت و وظیفه شناسی است در میان قاطبه مردم و در میان زعمای و پیشوایان آنها . بهترین شاهد این مدعا راپورت مجرمانه ایست که « باون استوفل » نماینده نظامی فرانسه در برلن کی قبل از شروع جنگ (۱) یعنی در سنه ۱۸۶۹ دامیراطور نوشته و بعد ها آنرا در قصر « توپلری » پیدا کردند . مشارایه در راپورت مزبور باین نکته اشاره میکند که اهالی آلمان باوجود تربیت عالی خود دارای حس شدید وظیفه شناسی هستند و هرچه را که خوب و عالی بینند با کمال صدق و خلوص آنرا ستایش و تکریم مینمایند ولی در فرانسه متأسفانه قضیه کاملا برعکس آنجا است .

در فرانسه مردم بهیچ چیز بانظر استهزا و تمسخر نگاه میکنند و باین واسطه حس احترام و قدر شناسی در آنها مقفود گردیده است و تقوی و فضیلت و زندگانی خانوادگی و مذهب و شرافت و وطن پرستی در نظر آنها حرفی بوج و بی معنی شده است و هرکس اسمی از این صفات بردارد

(۱) مقصود جنگ فرانسه و آلمان است در زمان ناپلئون سوم که فرانسویها شکست فاحشی خوردند و « آلتزاس و لورن » را از دست دادند .

میخندند (۱) بهین جهت کفاره گناهان خود را در جنگ اخیر دادند و بسزای ناراستی و وظیفه شناسی خود رسیدند.

(۱) رابرت « بارون استوفل » چون دارای اهمیت و قیمت فوق العاده است بی تناسب ندانستیم قسمتی از آنرا در اینجا نقل کنیم :

« هرکس در بران زندگی کرده باشد تصدیق میکند که پیروها مردمانی فعال و با اراده و وطن پرست هستند و دارای ملکیتی فاضل و معتقدات راسخه میباشند و هنوز حس عبادی و تن پروری اخلاق و روحیات آنها را فاسد ناساخته است و بهرچیز خوب و عالی که میرسند با کمال ایمان به آن احترام میگذارند . اما با کمال تأسف باید اعتراف نمود که در فرانسه اخلاق عمومی مردم درست نقطه مقابل اینجا است . فرانسویها بهمه چیز با نظر تسخر و استهزاء میگردند و به فضیلت و تقوی و زندگی خانوادگی و منظم و شرافت و وطن پرستی و تمام عواطف شریفه انسانی میخندند و آنها را موضوع شوخی و سخربه خود قرار میدهند ، آثارهای فرانسه بصورت مدارس و مکتب هایی در آمده است که علنا در آنها درس سفاک و بیجانی تدریس میشود و یکنام این جامعه جاهل و بیسواد که در گرداب جهل و بد اخلاقی غوطه خورده است و بهرچه قادر باصلاح اوضاع واحوال خود نیست قطره قطره زهری کشنده می چکاند . صفات خوب و ملکات فاضله ملی بکلی بعد از دیگری از میان میرود و معدوم می شود . بهینند از علو و کرامت طبع و حسن وظیفه شناسی و عزت نفس دیرینه ما چه باقی مانده است ؟ اگر حال ما بهین متوال ادامه یابد روزی خواهد رسید که زمیلت نجیب فرانسه جز ذکر ماضی و خطابیای آن هیچگونه اثر دیگری در تاریخ عالم باقی نماند . زردرفی در همین مابین که فرانسه آهسته آهسته بگرداب مذلت و تیره روی فرو میرود ملت های زنده دیگر با کمال جدیت میگویند که او را در راه ترقی و تعالی عقب بپوشانند و خود بزرگی از او پیش گرفته و او را در ردیف ممالک منحط و متاخر قرار دهند . اما افسوس که فرانسه فعلا چشم خود را بسته و بخواب غفلت و بیخبری فرو شده است .

می ترسم اظهار این عقاید بمذاق فرانسه خوش نیاید و با وجود حقایق ثابت ای که دربردارد هموطنان من آنهارا نیتند . غریب آنرو میکنند که همه ای از رجال منورالفکر و بی تعصب فرانسه مسافرتی به پیروس نمایند و این سرزمین هنر را مورد تحقیق و مطالعه خویش قرار دهند تا به بیند پیروها چه ملت با هوش و ساعی و قوی الاراده ای هستند که هر چند رقت عواطف و لطافت طبع فرانسوی ها در آنها محفوظ است لیکن در عوض صاحب جمیع مکارم و فضائل اخلاقی می باشند و قوه پشت کار و حسن نظام و ترتیب و اقتصاد و وطن پرستی و وظیفه شناسی آنها در هیچ ملت دیگر عالم نظیر ندارد و افراد بواسطه دارا بودن حس عزت نفس از قانون اطاعت میکنند و به مقامات مافوق مرتبه خویش احترام میگذارند . اگر فرانسوی ها بالاین میانند ملکیتی خواهند دید که پایه تشکیلات و مؤسسات آن بر شالوده متین و مستحکم اخلاقی قرار گرفته است و افراد عالی رتبه و طبقات عالی آن همه ایقت و شایستگی احراز این مقام را دارند و بواسطه تربیت و معلومات کامله خود وقت و زندگانی خویش را وقف خدمتگذاری بوطن و مملکت مینمایند و بهترین نمونه وطن پرستی را بدیگران میآموزند : خواهند دید که در این مملکت اداره و حکومت فوق العاده ممتازی بر

فرانسه در يك وقت دارای رجال بزرگ و كاردان و وظیفه شناسی بوده است لیكن عهد آنها ثباتی دور است و بازمان ما فاصله بسیار داشته است . گویي سلسله مردان نامی آن مملكت از قبیل « بایارد » « دوگوسكلین » « تولینی » « دوگسن » « ترون » « گلبیر » و « سولی » منقطع گردیده و نسل و نژادی از آنها باقی نمانده است . راست است كه در دوره معاصر نیز اشخاص بزرگی در فرانسه یافت شده اند كه صلاي وظیفه شناسی داده و مردم را برام راست دعوت نموده اند لیكن سعی و كوشش آنها همه مثل فریاد و ناله کسی كه در بیابانی خشك و بی پایان افتاده باشد بلا نتیجه و بی ثمر بود . یکی از این قبیل اشخاص است « دوتوكویل » معروف كه متاسفانه او هم بسر نوشت هم قطاران خود گرفتار گردید و اول به حبس افتاده و بعد هم از مشاغل دولتی محروم شد . خود او در مكثی كه برفتش « كركودلی » نوشته میگوید « من هم مثل شما روز بروز بر عقیده ام افزوده میشود كه انجام وظیفه متضمن خیر و سعادت است كه هیچ سعادت و خوشبختی دیگری بیایلدت آن نرسد

- سر كار است هر چیزی با نظم و تربیت مخصوصی بر جای خود قرار گرفته و در هر يك از امور سیاسی و اجتماعی قائمه و انتظام كاهمی حكمران میباشد . مملكت پروس را میتوان به بنای عظیم و مستحكمی تشبیه نمود كه هر چند صورت ظاهر آن فاقد هر گونه رك و ردی قزبنده میباشد لیكن شكوه و احتشام كاهی و استحكام و عظمت بی ها و دیوارها و طالارهای آن در نفس بیننده تأثیری عمیق می نماید .

حال بینیم مملكت فرانسه چیست و جامعه فرانسوی در این دوره اخیر بچه حال بوده است ملت فرانسه فعلا عبارت است از عناصر مختلفه ای كه با بی نظمی و اغتشاش تمام در هم آمیخته و با آنكه همه كس خود را لایق و مستحق رسیدن بمقامات طالب میدانند معذلك هیچكس متوجه این نكته نیست كه برای نیل بمقامات پر مسؤولیت شخصی بایستی صاحب فكر متین و قوای عقلانی باشد و از اخلاق و ملكات فاضله بهره برده و با امور دنیا نیز آشنا و مانوس باشد ، در مملكت ما غالب مشاغل عمده بدست اشخاص جاهل و بی تربیتی افتاده است كه تنها امتیاز آنها عنوان و منصب و گاهی هم قوه حرف زدن و پشت هم اندازی است ، این است شمة از اوضاع تنك آور اداری و اجتماعی فرانسه كه ماداميكه حال همین متوال باقی است بالطبع مردم آن بیکاره و سرگردان هستند و هیچكدام نمی دانند چه چاره بیندیشند و چه راهی برای خود اختیار نمایند .

فرانسوی ها چون فاقد صفات و مزایای اخلاقی هستند به نظام و قائمه عمومی بایست نیستند و نمی توانند از منافع انتظام و ترتیب فائده ای حاصل كنند . از قبول هر بدعت و قاعده جدیدی كه نتوانند قوا و تأثیرات آن را درك نمایند و برای اجرای آن احتیاج به تقوی و ملكات فاضله از قبیل وظیفه شناسی و ایثار نفس و فداکاری در راه وطن داشته باشند اكراه دارند . همانطور كه اخلاق افراد فقط در نتیجه تجربه و تهذیب میشود همانطور نیز اقوام و ملل قبل از شروع باصلاح تشكولات و مؤسسات سیاسی خود محتاج به عبرت و تنبیهی میشوند . این جهت بود كه پروس تا جنگ (بنا) را بدید پایه قدرت و عظمت كدونی خود نرسید (مقصود جنگی است كه نابلیون در شهر « بنا) پروس را شكست داد)

راستی در دنیا فقط يك چیز موجود است که برای حصول آن انسان حق دارد بکوشد و تلاش کند و آن خبر صلاح بشریت است و بس » (۱)

با آنکه فرانسه از عهد لویی چهاردهم تاکنون تنها ملت سرکش و ماجراجوی اروپا شناخته شده است. معذالك هرگاهي يكاهي اشخاص متدين وبا تقواي در آنجا پيدا شده اند که با کمال شجاعت بر عليه تمايلات مردم بجنک و ماجراجويي قيام کرده و انجیل صلح و صفای را با آنها تعليم داده اند . از میان این اشخاص کسیکه بیش از همه جرئت و شجاعت داشت اسقف « سن پیر » بود . مشارالیه پایه رشادت و تهور خود را بجای رسانیده بود که علنا بر ضد جنگها و خونریزهای لویی چهاردهم تبلیغ میکرد و متکرر استحقاق و لیاقت وی ب لقب « کبیر » میشد و بهیچ وجه هم او را از اکادمی بیرون کردند . اسقف مزبور مانند اعضاء جمعیت « اخوان صفا » ی امروزی یکی از طرفداران و مبلغین جدی صلح بین المللی بود و همانطور که « ژوزف استورج » برای هم عقیده ساختن امپراطور روسیه با خود « سن بطر زبورک » رفت مشارالیه نیز بقصد اجرای مقاصد صلح جویانه خویش در کنفرانس « اوترخت » (۲) حضور بهم رسانید و خواست نمایندگانی را که از طرف دول معظمه اروپائی در آنجا گرد آمده بودند یا خیالات خود همراه سازد ، البته همه کس نیات مقدس او را به تعصب حمل می نمود و حتی « کاردینال دوبوا » نقشه صلح عمومی ویرا به « خواب و خیال شخصی امین و متادین » تعبیر کرد لیکن اسقف روشن ضمیر خواب خود را از روی انجیل دیده بود و برای تعمین و اشاعه تعلیمات استاد روحانی خویش مسیح هیچ راهی را بهتر از الهی جنگ و برانداختن آثار شرم و بلبه آن نافته بود . کنفرانس « اوترخت » مرکب بود از نمایندگان ممالک مسیحی و اسقف « سن پیر » کفایت میخواست آنها را وادار ب اطاعت و پیروی از قوانین و تعالیمی نماید که شود آنها مدعی ایمان داشتن به آن بودند ولی متاسفانه مساعی او مفید نیفتاد و دول اروپائی و نمایندگان آنها خود را در مقابل نیات و تقاضاهای او کر و لال نشان دادند .

اسقف مزبور مدت چندین قرن زود بدینا آمده و عقاید وی برای عصر خودش زیاد بود

- (۱) « دوتوکویل » با وجود حسن خلق و کرامت طبع خود قدری تند و بی حوصله بود . خود او در مکتوبی که فوقا بدان اشاره شد میگوید « بعضی ها در حال بغض و تنفر خدمتی بدیکران می کنند و بعضی ها در حال علاقه مندی و محبت . خدمات جماعت اول چون ایبی میلی و خشونت انجام میگیرد همیشه ائمه و انعام میماند و هیچکس هم از آن قدر دانی و تشکر نمیکند . من همیشه میل دارم از زمره طبقه نانی باشم ولی از شما چه پنهان که گاهی موفق نمیشوم من بطور کلی دوستدار بشرهستم و مردم را دوست میدارم لیکن دائما در طی زندگانی خود با اشخاصی مواجه میشوم که ذنات و سفالت آنها باعث تحریک خشم و غضب میشود و هر روز باید باغش خویش در جلال و ستیز باشم که میداد از هم چنان خود تنفر و انزجاری عمومی در دل بگیرم (نقل از یادداشت های دوتوکویل جلد اول)
- (۲) معاهده ایست که دول اروپا در زمان لویی چهاردهم پس از زد و خورد های طولانی در « اوترخت » منعقد کردند و بموجب آن اسپانی و فرانسه غالب متصرفات و مستملکات خود را از دست دادند

اول چون نخواست افکار و عقایدش بلامتیجه و مقیم مانده و زودی از میان برود در سنه ۱۷۱۳ کتابی باسم « طرح ایجاد صاحب دانی » منتشر ساخت و در آن پیشنهاد کرد که انجمن بین المللی عبارت از نمایندگان کلیه ملل در اروپا تشکیل شود و تمام امرا و سلاطین تعهد کنند که اختلافات و مناقشات خود را بوسیله آن انجمن حل و تصفیه نمایند و هرگز متوسل بجنک و خونریزی نکردند .

هشتاد سال بعد از انتشار این کتاب « ولن » در یکی از رسائل خویش مینویسد « مات چیست ؟ يك فرد از جامعه بزرگ بشری ، جنك كدامست ؟ نزاع و زد و خورد تن به تن بین دو ملت فرد ، وقتی دو نفر از افراد يك جامعه باهم جنك و نزاع میکنند تكلیف جامعه چیست و چه اقدامی باید بعمل آورد ؟ باید مداخله نماید و یاطرفین را صاحب و آشتی دهد و یا هر دو را تنبیه کند . در زمان اسقف « سن پیر » مردم این عقیده را خواب و خیالی بهوده فرض میکردند لیکن برای نوع بشر جای یسی خوشوقتی است که امروز حقیقت پیدا کرده و روز بروز بمرحله عمل نزدیکتر میشود . « ولی انسوس که همین یشکونی « ولن » نیز خوابی و تصویری پیش نبود و بلافاصله پس از تاربخ تحریر سطور فوق مدت بیست و پنج سال قسمت اعظم اروپا در آتش جنگی هولناك و خانمانسوز مبدوخت و فرانسه نیز دائما آنرا دامن میزد و برحدت آن میافزود !

اسقف « سن پیر » همه چیز را در عالم خیال و رؤیا نمیدید و برعکس ، صاهی فعال و مال اندیش بود و غالب اصلاحات اجتماعی را که امروز انجام یافته است او قبلا پیش بینی کرده بود . مشارالیه اول کسی بود که مدرسه صنعتی برای اطفال فقیر و ایتم تأسیس کرد و در آنجا هم آنها را تربیت مینمود و هم حرفه و صنعتی بابشان میاموخت که وقتی بعد بلوغ بزرگ شوند بتوانند بوسائل شرافتمندانه امرار معاش کنند . او قبل از همه بفر اصلاح و تجدید نظر در قوانین مدنی افتاده بود و بعدها هم نابالغون همان عقاید او را دنبال کرده و قوانین فرانسه را جمع آوری و اصلاح نمود . مشارالیه مقالات و رسائل بسیار در تقبیح و مذمت جنك تن به تن (دول) و حس تجمل و عیاشی و عادت قمار بازی نوشته و عقیده رهبانیت را رد نموده و میگوید « جنون زندگانی رهبانی و گوشه گیری و انزوا حکم مرض آبله را برای مغز دارد » . هرچه بدست میآورد همه را صرف امور خیریه میکرد بجای آنکه فقرا صدقه دهد خودش وسایل زندگی ارامل و ایتم و مساکین را فراهم میساخت و آنها را طوری عادت میداد که بتوانند بی کسب و کار رفته و بعدها دوباره مجبور به نکدی نشوند و در حقیقت قصد او این بود که کمک و مساعدت اساسی باین قبیل اشخاص کرده و آنها را برای همیشه آسوده و راحت سازد . تاروزیکه به بستر مرگ افتاده و جان میداد عشق مفراط خود را بحقیقت جوئی و آزادی عقاید و افکار خویش را از دست نداد . درس هشتاد سالگی گفته بود « اگر زندگانی لا طار سعادت و بخت آزمائی است قرعه ای که بتمام دن در آمده از همه بهتر و گرانبهاتر است » در موقع مرگ « ولتر » به بالینش حاضر شده از او پرسید چه حس میکنی . گفت « مثل آنکه میخواهم مسافرتی به ییلاق کنم » و با همین آسایش و اطمینان فکر دنیا را وداع گفت . « سن پیر » در دوره زندگانی خود بقدری بر علیه خرابی اوضاع و مقاصد اخلاقی کسانی که شاغل مشاغل مهم و مهمه

ملکیتی بودند بی پاکانه سخن رانده و انتقد کرده بود که وقتی وفات یافت در اکادمی بپایشین وی میسو «ویریتوس» اجازه ندادند که هاتاق قفله قبول شهابه ای در ذکر تاثیر نقید دانشمند ایراد نماید و فقط سی و دو سال بعد اکادمی از روی بیطرفی توجه مظلمت مقام وی گردیده و به «دالبر» اجازه قرائت مقاله بیاد وی داد. جمله اینکه بر سنگ قبر این اساتذ فرشته خصال نوشته شده اینست «قلب او همیشه پر از مهر و محبت بود»

وظیفه شناسی ارتباط و پیوند مستقیم با صداقت و راستکاری دارد و اشخاص وظیفه شناس در گفتار و کردار خود همیشه مراعات حق و راستی را میکنند. بقول معروف «هرکار خوب به موقع خوب و از راه خوب باید انجام بگیرد.»

یکی از افعال مشهور «لردچتریلد» که تمام اشخاص مجرب و با فکر انرا تصدیق کرده اند اینست که پیشرفت و گامیابی مردمان کریم و با اخلاق مستقیما مربوط با صداقت و راست کرداری آنهاست «کلاردن» در جایی که راجع به پاکدامن ترین رجل اجتماعی دوره معاصر خود «فالیکلاند» صحبت می دارد می گوید «مشار الیه پایداری راستی و صداقت را پرستش و تعجید می کرد که اگر ممکن بود فکر دزدی و تقلب بیفتد هرگز هم امکان داشت از جاده صداقت خارج شود و دروغی بگوید.»

مادام «هامپسون» راجع بامانت و درستکاری فوق العاده شوهرش میگوید «مشار الیه هرکار انجام کاری را که از حدود توانائی خود خارج میدانست بکسی وعده نمیداد و از طرف دیگر هرچه را هم که خود را بانجام آن قادر میدید بهضایقه برای دیگران انجام میداد.»

«ولینکتون» یکی از پرستندگان حقیقی صداقت و راستی بود و قصه ای که ذیلا از او نقل می شود بهترین شاهد صدق این مدعا است. وقتی مشار الیه گرفتار گوش درد شدیدی شد و یکی از متخصصین امراض گوش که طبیب معالج وی بود چون از مداوا و معالجات طولانی خود نتیجه نگرفت بالاخره مستاصل شاه و قدری محلول «کوستیک» شدید در گوش وی تریق نمود. از اثر این محلول دردی فوق العاده شدید در پرده گوش ایجاد شد ولی «ولینکتون» درد را با خون سردی معمولی خود تحمل نمود و حرفی ننمود. در همین اوقات يك روز طبیب خانواده کی آنها بیخبر وارد منزل شد و چون دید دوك از شدت درد گریه ها و چشم هایش سرخ شده و بغود میپیچد و طاقت ایستادن بر سر بار ندارد گوش او را معاینه کرد و مشاهده نمود که پرده گوش جراحت سختی کرده و اگر فوراً از سرایت آن جلوگیری نشود بهتدریج رسیده و مریض را خواهد کشت. باینجه بلافاصله شروع به مداوا کرده و با ادویه خیلی مؤثر جراحت را بر طرف نمود ولی قوه سامه آن گوش فاسد گردید و ولینکتون از يك گوش کر شد. همین که طبیب معالج از قضیه تاثیر سوء دواي خود و جراحت خطرناك رده گوش مستحضر گردید با تشویش و اضطراب فراوان نزد ولینکتون آمد و اظهار تاسف و عذر خواهی کرد ولی «ولینکتون» مختصرا در جواب او گفت «لازم نیست دیگر در این خصوص حرفی بزنی زیرا تو که قصد و نیت بدی نداشته و آخرین سعی و تجربه خود را بکار برده ای» طبیب گفت اگر مردم مطمئن شوند گمان باعث صدمه و رنج جناب اشرف شدهام دیگر هیچکس بن

اعتماد نخواهد کرد و من خانه خراب خواهم شد .

دوک گفت « چه لازم است کسی از این واقعه متعذر شود - تو مثل سابق بکار خودت مشغول شو و مطمئن باش که من این قضیه را بکسی نخواهم گفت » - « بیب گفت پس خوب است جناب اجل اجازه دهند من بطریق معمول بمبادتتان بیایم تا مردم نفهمند که ایشان سلب اعتماد و اطمینان از من نموده اند » . ولینکتون با کمال مهربانی بوی جواب داد « من این کار را نخواهم کرد زیرا مرتکب دروغ خواهم شد » . آری . اشخاص امثال ولینکتون همان طور که حاضر بدروغ گفتن نیستند کار دروغ هم نمیکنند .

یک نمونه دیگر از حس صداقت و وظیفه شناسی وعده ایست که « بلوخر » به « ولینکتون » داده و برای انجام آن انتهای سعی و فقه خود را بکار برد . در هجدهم ماه ژون ۱۸۱۵ در موقعی که قشون خود را برای کمک رساندن به « ولینکتون » از میان جاده های خراب و صعب العبور حرکت میداد با انواع کلمات و اشارات سر باز از انرا تشجیع میکرد و دائماً فریاد میزد « بچه ها عجله کنید . پیش بروید ! » سربازها در جواب از سختی و خرابی راه شکایت میکردند و میگفتند تندتر از این ممکن نیست حرکت نمائیم . لیکن « بلوخر » باز به تشجیع و تحریک آنها میپرداخت و میگفت « بچه ها . باید هر طور هست در رفتن عجله کنیم . راست است که تندتر از این نمیتوان رفت ولی چاره جز از تند رفتن و عجله کردن نیست . من بیرادر خود « ولینکتون » وعده داده ام . درست گوش کنید ، وعده داده ام و یقین دارم که شما راضی به قرض عهد و شکستن وعده من نخواهید بود » اتفاقاً همینطور هم شد و بواسطه حرارت وجدیتی که از خود بروز میداد توانست عساکر خویش را در موقع یکک « ولینکتون » بیاورد .

راستی بمنزله رشته و پیوندی است که ارکان جامعه را بهم متصل و مربوط میسازد و اگر از هم گسیخته و پاره شود انتظام و ترتیب جامعه نیز از میان میروند و اغتشاش و آشوبی بی پایان بر آن مستولی میگردد زیرا نه عائله و خانواده آنرا میتوان با کذب و دروغ اداره کرد و نه جامعه و ملت را . وقتی « سرتماس براون » از شخصی سؤال کرد که آیا شیاطین هم دروغ میگویند ، آن شخص جوابداد « نه ، و الا دوزخ هم نمیتوانست دوامی بیاورد و اساس آن از هم میپاشید ! » راستی و صداقت باید در تمام مراحل زندگانی بگانه مقصد و منظور و نهاسلطان و معبود انسان باشد و در هیچ مورد و به هیچ ملاحظه نمیتوان آنرا فدای اغراض و مقاصد دیگر نمود .

از میان کلیه ردائل اخلاقی صفات نکویمده ، دروغگوئی زشت تر و مذموم تر از همه است . این عادت قبیح یا مولود انحطاط و فساد اخلاق است یا نتیجه ضعف و جبن آن و جای بسی تعجب است که غالب مردم چنان بنظر لاقیدی و بی اعتنائی بان میگردند که اغلب بشکرها و کاشتگان خود تعلیم دروغگوئی و پشت هم اندازی میدهند و البته اگر پس از این مشاهده کنند که نوکرها بخود آن ها نیز دروغ میگویند نیاستی متعجب شوند و بانها خشم گیرند .

« سرهانزی وتون » در بیان معنی کلمه سفر میگوید « سفر کسی است که برای دروغ گفتن بفتح مملکت خود بخارج فرستاده میشود . » با آنکه قصد او از این تفسیر فقط شوخی و انتقاد رفتار مأمورین خارجه بود مملکت وقتی کتاب وی منتشر شد یکی از مخالفان او همان جمله را در نزد « جیمزاول »

پادشاه انگلیس سوء تعبیر کرده و او را از نظر شاه انداخت نظریه «دوتون» راجع بوظیفه شخص صالح و متدین همان است که در صورت منظومه خود موسوم به «اخلاق شخص سعادتمند» بیان کرده و می گوید .

«خوشبخت کسی است که سلاح او فکر پاک و بی آلاشی و هنرمندی و مهارت وی صداقت و راست کرداری است»

دروغ اشکال متعدد دارد و بابایهای مختلف از قبیل سیاست و «رندی و عیاری» و امثال آن در تمام طبقات اجتماع رخنه و شبوع یافته است و گاهی نیز در لباس «دو رو بودن» و «دوبهلو حرف زدن» جلوه می کنند و اشخاصی که دارای این صفت اخیر هستند حرفهای خود را بطوری بیج و ختم می دهند و در لافه می پیچند که طرف را با شتاب میاندازند و حقیقت امر را از جنبه مخالف آن بوی میفهمانند . یکی از نویسندگان فرانسوی میگوید «این قسم دروغ برگرد حقیقت دور میزند و در اطراف آن چرخ میخورد»

بعضی اشخاص کم فکر و ضعیف النفس بواسطه تمایل فطری خود بقلب و نادرستی تصور میکنند که (دوبهلو) حرف زدن و حقایق را در لافه الفاظ غیر صریح پیچیدن و عقاید و مقاصد واقعی خویش را از همه کس مخفی و مستور داشتن یک قسم هنرمندی و زرنگی است در صورتیکه این عادت یکی از صفات دنیه و معایب بزرگ اخلاقی بشمار میرود و هنر و مؤسسات و تشکلاتی که پایه و بنیان آنها بر این قبیل صفات قرار گرفته باشد بی ثبات و متزلزل خواهد بود و دیر یا زود از پا در آمده و متلاشی خواهد گردید . (ژرژ هبروت) میگوید (دروغ در هر لباس و لافه ای باشد حقیقت آن بالاخره جلوه گر خواهد شد) . راستی که دروغ صریح و مستقیم با آنکه بنفسه عادت بسیار زشت و ناپسندیده است معذکات قبح و زشتی آن بیای دورو بودن و (دوبهلو) حرف زدن نمیرسد

حقیقت امر را بزرگتر یا کوچکتر از آنچه هست جلوه دادن ، از روی تصنع و تظاهر با عقاید دیگران موافقت کردن و برای فریفتن آنها خود را با آنها موافق نشان دادن ، وعده بانجام کاری کردن و هیچوقت در قصد انجام آن بودن و حتی از بیان و اظهار حقیقت در موقع ضرورت خودداری کردن همه اقسام مختلفه دروغ و کذب است . بعضی ها خود را ببنفاق و دورویی با تمام مردم عادت میدهند و هر چه میگویند خلاف آنرا عمل میکنند . این قبیل اشخاص با آنکه تصور میکنند دیگران را فریب میدهند در حقیقت خودشان را فریفته اند و چون فاقد صداقت و صمیمیت میباشد هیچکس با آنها اعتماد و اطمینان نمیکند و عاقبت هم بهیچ یک از آمال و مقاصد خود نمیرسند و هیچ اقدام آنها قرین یشرف و کامیابی نمیگردد

بعضی دیگر در مدهیات خویش از جاده راستی منحرف میشوند و خصائص و مزایای بخود نسبت میدهند که در حقیقت فقد آنها میباشد برخلاف این جماعت اشخاص صادق و راستگو همیشه عطف و کم بها هستند و هرگز از لاف و وقایع و اعمال خود لاف و منم نمی زنند در موقعی که (بیت) مریش و در بستر مرگ افتاده بود خبر شجاعتها و اعمال درخشان (ولیکتون) در هندوستان باور سید و بدوستان خود گفت (من هر چه بیشتر خبر یشرفت و هنر مندی او را میشنوم بیشتر حس تواضع و

دفاع او را تعجید و تقدیر می‌کنم زیرا هیچکس را مثل او ندیده‌ام که این همه لیانت و کفایت از خود بروز داده باشد و معذک حس غرور و خردبینی ابدأ در او راه نیافته باشد .

(پرفسور تیندال) نیز دراج به (فردای) میگوید (مشارالیه از هرگانه لاف و خودستایی چه در فلسفه و علوم و چه در امور متعارفی زندگانی اکراه و انزجار داشت) . همینطور (دکتر مارشال هال) از جمله اشخاصی بود که حس صداقت و وظیفه شناسی و جوانمردی وی سرحد کمال رسیده بود یکی از دوستان خیلی نزدیک و صمیمی وی میگوید مشارالیه هر وقت دروغ یا خیانتی از کسی می‌دید فردا آنرا فاش میساخت و میگفت (من نمیتوانم بشمار دروغ رضایت بدهم) . (مارشال هال) قضیه (راستی و دروغ) را بدقت در میزان فکر خود سنجیده و چون تصمیم قطعی به پیروی از حق و صداقت گرفته بود هرگز از راه آن منحرف نمیشد و در هیچ گونه فداکاری در باره آن فروگذار نمیگردد

(دکتر ارنولد) قبل از هر چیز جدیدیت داشت که روح صداقت و حقیقت جوئی را در جوانان پدید میآورد زیرا معتقد بود که این خصلت ملکوتی اساس فضیلت و تقوی و ریشه تمام مکارم اخلاقی انسان است و باین جهت راستی را (جلایه اخلاق و تابناکی روح) نام نهاده بود و قدر و منزلت آنرا از سایر صفات و مزایای اخلاقی بالاتر میدانست . هر وقت دروغی از شاگردان خود کشف می‌کرد آنرا بمنزله جرم بزرگ اخلاقی تلقی مینمود ولی در عین حال هر کدام از آنها هرچه باومی گفتند با کمال اطمینان قبول میکرد و میگفت (البته آنچه تو میگوئی راست است و من قول تو را باور دارم) باین ترتیب اطفال را از ابتدا بر راستی و درستی و اعتماد بقول یکدیگر عادت میداد و بالاخره این رفتار او طوری در شاگردان مؤثر واقع گردید که همه بهم می‌گفتند (دروغ گفتن به) (ارنولد) حقیقتاً باعث تنگ و خجالت است زیرا او همیشه حرف های انسان را باور می‌کند و همه کس اعتماد دارد (

عالی ترین سرمشق و نمونه ای که از صداقت و وظیفه شناسی و کوشش و جدیت متعادی انسانی میتوان ذکر کرد تاریخچه زندگانی (رتزر ویلسون) معلم سابق دارالفنون (ادینبورگ) است با آنکه ما خلاصه شرح زندگانی او را اینجا برای نمونه و مثل وظیفه شناسی ذکر میکنیم معذک می‌توان آن را تمثیلی برای عزم و استقامت و بردباری و پشت کار نیز قرار داد .

زندگانی (ویلسون) نمونه حیرت انگیزی از همت و فعالیت بشری است و در حقیقت می‌توان آنرا مصداق ظفر و غلبه روح انسانی بر جسم دانست و آنرا شاهد قول آن شخص صباقرار داد که به (دکتر کاین) گفته بود (آقا مطمئن باش که این روح آسمانی هر وقت باشد جسم را از آلودگیهای اینجهانی بیرون میکشد .

« ویلسون » در دوره صباوت طفلی چابک و با هوش بود ولی قبل از رسیدن به بلوغ علائم نفاقت و ضعف در مزاج او ظاهر گردید و هنوز یا بسن هفده سالگی ننگداشته بود که حالت عصبانی و بی خوابی بر او عارض شد و خودش در همان وقت یکی از رفقای خود گفته بود « من تصور نمی‌کنم زیاد زنده بمانم ولی معذک فکر کنم تا آخرین لحظه کار خواهد کرد و بدین نیز مجبور خواهد بود که از آن پیروی نماید » این اظهارات از طرف جوانی هفده ساله قدری عجیب بنظر میرسید لیکن

او حقیقت گفتار خود را مدعا به ثبوت رسانید و بدین آنکه اعتنائی بحالت مزاجی خویش ننماید سرتاسر هر خود را صرف تحصیل و مطالعه و کارهای فکری نمود. گاهی که بغیال ورزش بدنی می افتاد چون از روی شتاب و عجله حرکات آنرا انجام میداد بیشتر باعث ضعف و صدمه مزاج خود میگردد و غالباً بگردش های طولانی در نواحی کوهستانی رفته و پس از آنکه خسته و کوفته میشد بمنزل مراجعت میکرد و بلافاصله بکارهای فکری اشتغال میبرد.

در یکی از گردش های طولانی خود که هشت فرسنگ راه رفته بود فوزک پایش شکست و وقتی بخانه آمد مدتی مریض و بسترى شد و بالاخره هم پای راست او را قطع کردند. این پیش آمد ذره ای از پشت کار و فعالیت وی نکاست و از آن بعد مشغول نوشتن و نطق کردن و تدریس علم شیمی گردید. کمی بعد گرفتار مرض «روماتیسم» و چشم درد شد و در نتیجه این امراض چون دیگر خودش نمی توانست چیزی بنویسد خطابه های خود را بخواهرش میگفت و او برایش می نوشت. آلام و صدمات جسمانی او در این وقت بعد و حصر نمی گنجید و جز بوسیله تزدیق ادویه مخدره نمی توانست دقیقه ای بخواب رود. در این اثنا يك مصیبت دیگر نیز بوی رو کرد و در حینی که ازدرد پا و چشم مبتالید علامت مرض قلبی در سینه او ظاهر شد. اما این همه امراض و شداید نمی توانست بر عزم و اراده وی غلبه نماید و هفت يك روز در «مدرسه صنایع ادینبورگ» مرتباً حاضر میشد و در حضور جمعیتی کثیر خطابه خود را ایراد می نمود و تا وقتی که همه دار این شغل بود حتی يك روز هم در مدرسه غفلت نورزید. البته انجام اینکار برای شخص طبیبی مثل او بی نهایت دشوار و خسته کننده بود و بهین جهت هر وقت در مرقع صبر از مجلس خطابه بخانه مراجعت میکرد از فرط خستگی یالونی خود را بکوشه ای انداخته میگفت: «يك مبخ دیگر بر تابوت من کوفته شد.» و آنشب را تا صبح به بیخوابی و ناراحتی میگذرانید. در سن بیست و هفت سالگی مشارالیه هر هفته ده دوازده ساعت در مدرسه خطابه میخواند و در تمام این مدت یا در حالت تب شدید بود و یا سرتاسر بدن او پراز جراحت و تاولهای دردناک بود. خود او مثل آنکه شبح مرکرا در مقابل خویش احساس ننماید و دوره صبر خود را بایامی معسود منحصر بداند با کمال جدیت و کوشش کار میکرد و تلاش مینمود و لحظه ای از کار کردن فارغ نمی نشست. وقتی یکی از دوستان خود نوشت که «اگر همین روزها صبح از خواب بیدار شدی و شنیدی من مرده ام متعجب نشو.» با وجود این همچوقت یأس و نومیدی برای راه نبافت و همیشه مثل کسبکه در منتهای صحت و سلامت مزاج باشد با کمال نشاط و شاشت کار میکرد و میگفت «زندگی در کام هیچکس لذیذتر از کسی نیست که ترس مردن را از دل خود بیرون کرده باشد.»

گاهی بواسطه خون زیادی که از ریتین وی خارج میشد قوتش ساقط میگردد و اجابا از کار میافتاد لیکن پس از چند هفته استراحت و تغییر آب و هوا مجدداً بکار خود مشغول میشد و میگفت «آب رفته دوباره بجوی باز آمده!» با آنکه مرض قلبش روز بروز شدت میبرد و سرفه های شدید دقیقه او را آسوده نمیکنداشت، مذك که شغل خود که ایراد خطابه بود ادامه میداد و هرگز حاضر بتعطیل کار خود نمی شد. از بدبختی یکروز در موقع حرکت بزمین افتاد و وقتی خواست ازجا برخیزد استخوان شانه اش شکست و بره صاحب بیشمار او يك مصیبت تازه دیگر نیز افزود کهشت اما تعجب کار او در این بود که از دست

تمام این بلیات و امراض متوالی بطرز حیرت آوری رها می میفت و وجود او بمثابة تن ضعیفی بود که در مقابل طوفانی سهمگین خم می شد ولی کمر آن نمی شکست و همچنین طوفان تمام میشد دوباره قدم میگرد .

بجای آنکه رنج تب و درد مرض بر فکر و مزاج او مسلط شده باشد برعکس روح او دائما با نشاط و سرور و صبر و استقامت مانوس بود و در میان تمام بلیات و مصائبی که از هر طرف او را احاطه کرده بود فکر او کاملاً روشن و آرام و بی حغدغه باقیمانده و مثل آنکه احساس قوت چندین نفر را در خود کند منظمأ بکارهای روزانه خویش می پرداخت . باوجود این خودش احساس مرگ درخود میکرد و بزرگترین تشویش و نگرانی او این بود که مبادا اهل خانه و دوستانش از حالت واقعی او اطلاع یابند و همه دچار ماتم و اندوه بی پایان شوند . در یک موقع گفته بود « من خودم را نزد خویش و یگانه خوشحال و سرور جلوه میدهم ولی در عین حال میدانم که مردنی هستم و خود را عمرانه برای استقبال مرگ آماده میسازم » (۱)

باز هم از کار تعلیم دست نمیکشید و مثل سابق در مدرسه صنایع و در مؤسسه فلاحی خطابهای علمی ایراد میکرد . یک روز پس از آنکه از مجلس خطاب مراجعت کرد در منزل بغواب رفت و هنوز چند ساعتی نغوابیده بود که ناگهان بیدار شد و مشاهده کرد که یکی از شرایش پاره شده و مقدار زیادی خون از او رفته است . این حادثه با آنکه بر او مسلم نبود که اوکل مرگ برای ملاقات او آمده و با انتظار وی نشسته است ولی بهچوچه او را مایوس و متوحش ساخت و مثل « کیت » (۲) که بهمین قسم مرض گرفتار شده بود خود را بدست غصه و ملالت نسپرد . برعکس در موقع صرف غذا بمادت معمول یا سایر اعضاء خانواده برسر سفره حاضر شد و روز بعد نیز بتایر وعده ای که فلا داده بود دو خطاب مفصل ایراد کرد ولی بواسطه هیچانی که در موقع تکلم بر او دست داده بود مجدداً شریان پاره شد و مقداری خون از بدنش خارج گردید .

پس از آن بطوری مرض بستری شد که دیگر هیچکس تصور نمیکرد یک شب هم زنده بماند ولی بمران مرض را گذرانید و دوباره اندکی آفاقه یافت . در همین موقع او را بشفل مهم ریاست « موزه صنعتی اسکانلند » منصوب نمودند و این شغل علاوه بر خطابهاییکه بایستی همه هفته در مدرسه

(۱) این قبیل خود داری و تملک نفس نادر الاتفاق نیست و شواهد زیادی میتوان بری آن ذکر کرد . من خودم زن جوانی را از همشهرهای همین « پرفسور ویلسون » میشناختم که مبتلا بر مرض سرطان پستان شده بود و برای آنکه پدر و مادرش از مرض او مضطرب و متوحش نشوند آنها را از ناخوشی خود مطلع ساخت تا بالاخره طبیب معالجه وی لازم دانست که زخم را عمل کنند . وقتی جراح برای این کار بخانه آمد خود دختر با کمال گشاده روئی در را گشود و او را بطبقه فوقانی عبارت برده خود را تسلیم عملیات جراحی طبیب کرد . و تا وقتی عمل کاملاً تمام نشد نگذاشت والدینش از قضیه مستحضر گردند . اما متأسفانه زخم خیلی در گوشت فرو رفته بود و عملیات جراحی مفید نیفتاد و دخترک کریم النفس وفات یافت و تا وقتی هم که میرد ابتدا شکوه و شکایتی نکرد و برعکس همیشه خرم و سرور بود (مؤلف)

صنعتی ایراد نماید ، مضمّن مقدار زیادی کار و زحمت جدید برای او بود از این بعد بقول خودش « دوزه دوز » بگناه باعث سرگرمی و اشتغال خاطر او بود و هرچه قوه و توانائی باقی داشت درراه آن بمصرف میرساند . درحیثی که با کمال دقت مشغول جمع آوردی اشیاء و نمونه های مربوط بدوزه بود اوقات فراغت خویش را صرف ایراد خطابه های علمی درجهام مختلفه می نمود و دقیقه نمی توانست فکر یابیدن خود را فارغ و بیکار نگاه دارد مشارالیه تنها آرزویش این بود که درحین کار دنیا را وداع گوید و همین جهت آنقدر مزاج ضعیف خود را بکار انداخت تا یک باره قوتش ساقط گشت و در یک روز از معده و ریه اش او بام خون جاری شد و او را اجبارا وادار نمود که دشت از کار بکشد و مدتی با استراحت بگذرد (۳) خود او در یکجا می نویسد (مدت یکماه یا چهل روز طوفان هولناکی برپا بود ، باد هر چند بنظر جغرافیائی از طرف (ارض متیرک) می وزید لیکن از حیث اثر و خاصیت گفتی از سرزمین ملعون « ایسلاند » برخاسته است . من مثل اسیر جنگی که تیری در قلبم نشسته باشد درماه گذشته علی الاتصال با لرزیده ام و یا از حرارت جو شیده ام و بقدری خون از سینه ام آمده است که دیگر رنگ بصورت من نمانده و قوتم تمام شده است الان قدری احساس بهبودی در خود میکنم و فردا آخرین خطابه خود را راجع به (فنون) در مدرسه صنایع ایراد خواهم کرد و بی نهایت شادمان و خرسندم که وظیفه خود را تا اعظم آخر بانجام رسانیده و در عرض این مدت حتی یک جلسه خطابه ام را هم تعطیل نکرده ام)

(۲) یکشب در حرالی ساعت یازده « کبتر » بخواه مراجعت کرد و حال مزاجی او بقدری منفوش بود که هرگز او را نبی شناخت و حالش را میدید تصور میکرد مشروب زیاد استعمال کرده و مست است . در خانه بدوستاش گفت که مدتی در درشگاه معطل شدم و بواسطه سرما خوردگی سخت حساس تب در خودم کردم ولی الان حالم بهتر است . بعد از آن برخیز خواب خود رفت و هنوز سرش را بر روی متکا نگذاشته و د که سرفه آهسته کرد و گفت « از دهن من خون آمده است چراغ را بیاورید به بینم » وقتی چراغ آوردند مدتی خیره بلبکه خونی که از دهانش آمده بود نگاه کرد و بعد با قیافه متین و آرام بوقتی گفت « من رنگ این خون را میشناسم و میدانم که از شریانم خارج شده است ، این یک قطره خون بمنزله حکم قتل من است و من باید بمیرم و جای هیچگونه شك و تردید باقی نیست » نقل از تاریخچه زندگانی (کبتر) تالیف هوتون »

در مورد « ژرژ ویلسون » ابتدا خون از معده خارج میکرد و ولی بعد مثل کبتر از قلب و ریه اش او نیز خون میآمد . خود ویلسون بعدها وقتی تاریخچه حیات کبتر و (لب) را قرائت نمود متاثر و اندوهگین شده گفت محبت و علاقه برادر « لب » مانند هاله ای در اطراف زندگانی او حلقه زده است و صحنه حیات او را روشن و نورانی میکند لیکن بالین مرگ کبتر مانند دل شب تیره و ظلمانی است و یک بر تو روشن در سرناسر زندگانی او دیده نمیشود ! »

(۳) در ابتداء اطباءی معالج او خون را که از معده خارج میشد اشتباها از ریه تصور نمودند و وقتی (ویلسون) این قضیه را شنید گفت از این که مثلا عبارت ذیل بر روی سنگ قبر من نوشته شود چه تسلی و دلداری عاید من خواهد کردید .

« اینست آرامگاه جاوید ژرژ ویلسون »

که از مرض « خون معده » مرده است نه از « خون ریه » !

انفعال آیا تا کی بطول می‌انجامد؟ ویلسون خودش هم از فهم آن عاجز بود زیرا میدید مدتی است جان او ذره ذره از بدنش خارج میشود و معلوم نیست کی بکاره آسوده خواهد گردید. طاقت خسته و افسرده گشت و بدنش طوری از کار افتاد که حتی نوشتن يك مکتوب دوستانه هم عذاب و صدمه بسیار برای او داشت و احساس میکرد که از هر کاری بهتر در دنیا « دراز کشیدن و خوابیدن است » باوجود این چندی بعد رساله کوچکی باسم « ابواب پنجگانه معرفت » برای مدرسه یکشنبه نوشت و بعدها هم آنرا کاملتر کرده و بشکل کتابی منتشر نمود. علاوه براینکه باز قدری قوت یافت بشغل سابق خود باز گشت و مشغول ایراد خطابه های علمی در مدارس و مجامع گردید زود ضمن هروقت فرصتی بدست میآورد آنرا هم صرف انجام کارها و تقاضاهای مردم میکرد. در مکتوبی که پیرادش نوشته است میگوید « من در انتظار مردم آدمی خوب و دیوانه قلم رفته ام زیرا در يك موقع تنگ حاضر به قبول شغل مدرسی در (انجمن فلسفی) شدم و خطابه ای راجع به (نور تعالی) ایراد کردم .. اما من کار را دوست میدارم و بدون آن نمیتوانم دقیقه زیست کنم .

پس از آن در دوره شدت امراضش فرا رسید ، چهار بار بیخوابی میکشید ، روز از فرط درد آسوده نبود و سرفه و خون از سینه اش روز بروز زیادتر میشد ، خود او میگوید « تنها دقایق استراحت و آرامش من موقعی بود که مشغول نطق بودم » در همین حال تقاضا و مرض مصمم شد که تاریخچه حیات ادوارد فورز را بنویسد و این کار را هم مثل سایر اقدامات خود با کمال توانائی و اقتدار بانجام رسانید . روزی در مجمع معلمین مدت یکساعت راجع به علوم و صنایع نطق کرد و چون حضار از بیانات او فوق العاده مسرور گردیدند از او تقاضا کردند که بتعلق خود ادامه دهد و او هم مدت نیم ساعت دیگر برای آنها حرف زد ، در همین موقع در دفتر یادداشت های خود مینویسد « خیلی عجیب است که انسان بتواند احساسات جمعیتی را مانند گل فرم دردست خود بگیرد و آنرا در هر قالبی که بخواهد بریزد . این قدرت در هر کسی باشد بسیار مهم است و دارنده آن گرفتار مسئولیت شدیدی میباشد ... تصور نشود که من بقلب خوب دیگران بی‌علاقه و بی اعتنا هستم . برعکس باین موضوع اهمیت بسیار میکندارم ولی همیشه میل دارم مردم بالاستحقاق بمن حسن عقیدت داشته باشند . سابقا حالم بدین منوال بود و با آنکه هیچوقت نمیخواستم صاحب شهرت و معروفیت بدون استحقاق باشم لیکن همه وقت باسانی خود مرا ذبح می پنداشتم . اما حالا لفظ «وظیفه» در نظر من بزرگترین کلمه دنیاست و بهر کاریکه دست میزنم قبل از همه چیز وظیفه و مسئولیت خود را در نظر میگیرم . »

این عبارات را چهار ماه قبل از مرگش نوشته بود و یکماه بعد نیز این جمله را نوشت « قاش زندگانی من بجای آنکه سال سال بافته شود هفته هفته تنیده میشود » این اوقات دائما گرفتار جریان خون از سینه و ریه های بود و اقیمانده قوای او بسرعت رو به تحلیل میرفت اما باز دست از کار نمیکشید و عبادت معمول ایراد خطابه میداد . یکی از دوستانش بوی پیشنهاد کرد که چند نفر پرستار برای مراقبت حال او بکارند ولی ویلسون باین پیشنهاد خندید و گفت مادامیکه کمترین اثر و علامت قوت مزاج در من باقی است ممکن نیست کسی بتواند مرا از کار باز دارد .

یکروز در پائیز سال ۱۸۵۹ در وقتیکه از مجلس خطابه دار الفنون (ادینبورگ) مراجعت میکرد

پهلویش درد گرفت و تا بمنزل رسید بقدری درد شدت یافت که قادر بیلا رفتن از پله ها نکردید، فوراً اهل خانه چند نفر طیب حاضر کردند و اطباء پس از معاینه کامل گفتند ریتین او جراحت کرده و کبدش نیز مملوب شده است. شدت این امراض بقدری بود که مزاج حلل و بیقوت او طاقات مقاومت با آنها را نداشت و این جهت چند روز بعد بارامگاه جاودانی خود که آنقدر شایق پیوستن بدان بود رخت کشید و قول شاعر صادق آمد که :

« مرده را باگریه و سوگواری خود عذاب مده
مگر نمیدانی که شام زندگانی پر از رنج و محنت او بصبح درخشنده
روشنی خاتمه یافته است »

زندگانی ژرژ ویلسون که خواهر خود او تاریخیه اش را باقلعی شبوا نکاشته است یکی از حبوت انگیز ترین تراجم احوال بشری است که با درد و رنج و محنت دائمی و صبر و پشت کار و فعالیت خستگی ناپذیر آمیخته است سرتاسر دوره زندگانی او تمثیل مجسمی است از اشداریکه خود او در وصف رفیق نیک سبوت متوفای خویش « دکتر جان راید » سروده و در آنجا میگوید :

« تو در دوره حیات خود بمنزله درس جرئت و ایمان و امیدواری بودی ، در زندگی ما از اعمال حسنه تو در شکفت بودیم و بس از مرکب تو رشک میبریم .
تو صاحب نجات و تقوی بودی و قوت عزم و تاب تحمل و استقامت بسیار داشتی معذالك هیچوقت جز نرمی و درافت و ملاحظت از تو دیده نمیشد »



فصل هشتم - اعتدال مزاج -

اعتدال مزاج نه عشر آئین مسیحیت است . « اسقف ویاسون » همه چیز عبارت از اعتدال مزاج انسانی است . (دکتر جالمرز)
 « اگر چنانچه بواسطه خوی جوانی » در عهد شباب خشوشتی از من بروز کند زمانه آنقدر مرا تادیب خواهد کرد تا در دوره پیری اعتدال مزاج وجود مرا مثل برگ های سبز درخت مقدس فراگیرد و پوشاند « سوری »
 « قدرت هرگز نصف اقتدار اعتدال مزاج و نجابت را نخواهد داشت »
 « لی هونت »

مثلی مشهور است که یسرفت و کامیابی در زندگانی هر قدر مربوط بقوای ذاتی و استعداد فطری شخصی است همانقدر هم مربوط بخلق نیکو و اعتدال مزاج اومیباشد . حقیقت امر اینست که سعادت و نیکبختی اشخاص تا اندازه مهمی مربوط بخوی اخلاق و قوه تحمل و استقامت و مهربانی آنها نسبت بدیگران است . افلاطون این نکته را کاملاً صحیح گفته است که هر کس در طلب خیر و سعادت دیگران باشد بالاخره سعادت خودش را هم بدست خواهد آورد .

بعضی طبایع طوری خلق شده اند که از هر چیز این عالم فقط جنبه خوب آنرا می بینند مصائب و بدبختیها نیکه یاها رو میاورد هر قدر هم عظیم باشد باز در حین تحمل آن خود را بنحوی تسلی و دلداری میدهند ، در هر آسمان تیره و ظلمانی يك بخت و درخشنده روشنائی پیدا میکنند و اگر در حین تاریکی شمع آفتاب از نظر آنها مخفی و مستور باشد خود را باین خیال تسلی میدهند که آفتاب در جای خود باقی است و فقط بدلائل و علی موقتا از نظر ایشان مخفی مانده است .

اینگونه طبایع خوشبخت و سعادتمندند و صاحبان آنها با بستی انصافا رشك برد زیرا همیشه در گوشه چشم آنها يك نور خوشحالی و مسرت و در گوشه ایشان يك تبسم فیلسوفانه دیده میشود . قلب این اشخاص مانند آفتاب مبدرخشد و بهر چه که نظر بیاندازند آنرا برنگهای روشن و دلنشین رنگ آمیزی میکند ، اگر باید بحکم اجبار بارگرانی را حمل نمایند وزن و سنگینی آن را با شادی و خوش دلی بردوش حمل کرده نه براری و سوکوادی می پردازند و نه قوا و توانایی خود را صرف فغان و شکوه بیهوده میکنند ، بلکه بعکس مردانه میکوشند و بیش میروند و هر گلی را در سر راه خود به بینند می چینند و از رواج مطر آن دماغ روح را تازه میکنند .

نباید تصور نمود که صاحبان این قبیل طبایع ضعیف و یندوق و غیر حساس هستند زیرا بتجربه ثابت شده است که هر کس دارای طبیعتی قوی و روحی بزرگ است بالطبع شادمان و سرور و امیدوار میشود و همه چیز و همه کس بنظر اعتماد و اطمینان مینگرد . خردمندان و صاحب نظران

در پس هزار ظلمانی و تیره ای آفتابی درخشانده و اورانی می بینند : در پشت هر بدبختی و محنتی دورنمای اقبال و سعادت می کنند . از هر درد و مصیبتی زور و قوتی تازه می گیرند و هر غم و رنج و اندوهی جرئت و معرفت و دانش جدیدی بانها می بخشد .

وقتی «جرمی تیر» دارائی خود را از دست داد یعنی خانه اش را غارت کردند و عیال و اطفالش را بکوشه خیابان انداختند و هر چه از مال و متاع دنیوی داشت از دستش گرفتند باز قوت روحی او متزلزل نگردید و در همان موقع این سطور را نوشت ، « من به چنگال ظلم و اعتساف باجگیران و ربا خواران گرفتار گردیده و هر چه داشتم از دستم گرفته اند . حال چه باید کرد ؟ - بینم مرا بچه حال انداخته و در اطرافم چه چیز هائی یافت میشود . آفتاب و ماه و زوجة مهربان و دوستان اشق که هم بحالم ترحم میکنند و هم دلداری و تسلیت میدهند همه بجای خود باقی هستند . هنوز می توانم عیالم را دوست بدارم و با یاران و دوستانم بصحبت بپردازم . اگر مال و دارايم رفته است روح خندان و بشاش و وجدان يك و مطهرم همچنان برجاست و کسی نتوانسته است تقدیر الهی و وعده های انجیل و ایمان و دیانت را امیدواری مرا به خداوند از من سلب نماید . باین جهت مثل همه مردم می خورام و غذا می خورم و کتاب می خوانم و تفکر میکنم . - کسی که این همه وسایل خوشی و شادمانی دارد از اندوه و ملالت نمی اندیشد و وقتی اطراف او را لذت و شادکامی فرا گرفته باشد باک ندارد که بروی مشتی خار بنشیند »

با آنکه اعتدال مزاج و خوشی خلق تا اندازه مهمی مربوط به ساختمان فطری انسان است . معذالك می توان آنرا مانند سایر عادات بوسیلة مشق و تمرین فرا گرفت . زندگانی ما کاملاً در حیطة اختیار خود ماست و هر رنگی که بخواهیم می توانیم آنرا در آوریم یعنی هم می توانیم آنرا با خوشی و گرمی قرن سازیم و هم با ناكامی و محنت . حیات انسانی همیشه دارای دوجنبه است یکی درخشانده و روشن دیگری تیره و ظلمانی و ما با اختیار و ارادة خود می توانیم متوجه هريك از این دوجنبه بشویم و از آن استفاده کنیم . در طرز انتخاب ما قوت اراده مان دخالت کلی دارد و هر طرف که اراده متعادل گردد طبیعت نیز بدان سمت میگرد و تولید عادت میکند . همین جهت عادت بسرور و خوش حالی پایه غصه و اندوه گرفتن مطلقاً در دست خودمان است و ما می توانیم بجای آنکه بجنبه تیره و سیاه اشیاء نگاه کنیم همیشه متوجه جانب درخشانده و روشن آنها باشیم . آری ، هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظلمانی بیندازیم و بایستی متوجه آفتاب و روشنائی کاملی هم که در پس آن ابر های موقت موجود است بشویم .

نور سرور و شفی که از چشم انسان بتابد و بر عرصه زندگانی جمال و روشنائی و شادی میافشاند : اگر بر سردی بتابد آنرا گرم میکند ، بر دنج و محنت بتابد آنرا باسایش و راحت مبدل میسازد ، ظلمت جهالت را بنور معرفت و غصه و اندوه را بسرور و نشاط تبدیل مینماید ، نور چشم فکر را درخشانده و تابناك میکند و بر زیبایی های حیات جمالی تازه می بخشد ، و بدین آن گرمی آفتاب

وجود احساس نمی‌شود - گله‌ها و لاله‌های شر و بوم‌صرف می‌شوند ، هرچکس با سرار و عجب آسمان و زمین و افاق نمی‌گردد و مرصه خلقت بشا به صفحه باضی بایر و خشک و بیجان می‌شود .

طبیعت شادمان و پر نشاط علاوه بر آنکه اساس و سرچشمه سعادت زندگانی است بمنزله بهترین محافظ و نگاهبان اخلاق نیز میباشد . یکی از نویسندگان معاصر در جواب این سؤال « که چگونه میتوان بر مواضع و مشکلات غلبه نمود » میگوید « اول بوسیله سرور و شادی . دوم بوسیله سرور و شادی سوم هم بوسیله سرور و شادی ! » . انبساط و شادمانی یکانه زمین مثبت و حاصل‌خیزی است که تخم فضیلت و تقوی در آن می‌روید و ثمره نیکو میدهد ، نور تابنده ایست که قلب و روح را روشن و منور می‌سازد . مادر مهربان و دایه مشفق است که عقل و صبر و نیکوکاری را در دامن عطوفت خود پرورش میدهد . « دکتر مارشال هال » یکی از مرضای خود دستور صحتی چند میدهد و از جمله میگوید « بهترین دوا و معجون برای معالجه هر درد و کسالتی شادی و خرمی است » . سلیمان پیغمبر نیز می‌گوید « دل شادمان و سرور خاصیت نوشدارو دارد » .

شخصی از « اوتر » سؤال کرد که برای رفع ملالت و اندوه چه دوائی مؤثرتر از همه است در جواب گفت « بهترین وسیله علاج افکار ملالت انگیز چه در جوانان و چه در پیران خوش خلقی و شجاعت است خود « اوتر » بعد از موسیقی دلاوی مفرطی به گله‌ها و اطفال داشت و قلب این مرد دلاور بزرگ مثل قلب زن‌ها رؤف و مهربان بود .

نشاط و سرور بهترین وسیله تقویت روح و جسم است زیرا قلب را روشنی می‌بخشد و در روح ایجاد یک قسم آهنگ خوش و تهلیل ملکوتی می‌کند که بوسیله آن طبیعت می‌تواند از آرامش و استراحت حقیقی برخوردار شود و قوای خود را تجدید و تقویت نماید . بر خلاف آن غم و غصه و عدم رضایت شخصی باعث تهلیل رفتن قوا و فاسد شدن روح و جسم او می‌گردد .

اشخاصیکه مثل « لرد پالمستون » بعد کهنوت و پیری می‌رسند و تا دم آخر قوای خود را از دست نداده و با کمال توانائی کار می‌کنند سبب آنستکه مزاج خود را همیشه بعد اعتدال نگاهداشته و سرور و نشاط طبیعی خود را هیچوقت از دست نداده اند و خود را طوری تربیت کرده اند که بصبر و استقامت و بافتاری عادت نموده اند و هرگز بیجهت متغیر و غضبناک نشده و از حرفهای بد و نامالامتی که درباره خود از دیگران شنیده اند آشفته و عصبانی و معذب نگردیده اند و خلاصه آنکه هیچوقت خود را بدست تشویشها و اضطرابهای بیجهت و اقبال نسیرده اند . یکی از دوستان صمیمی « لرد پالمستون » که متجاوز از بیست سال با او محشور و معاشر بود میگوید من هرگز او را بحال خشم و غضب ندیدم ، مگر در یک موقع و آنهم در وقتی بود که بر سر حوادث ناگوار افغانستان مخالفین او کاینکه اش را مورد حمله و انتقاد قرار داده و هیئت وزراء را بدروغ و تزویر و جمل اسناد متهم ساخته بودند .

تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد این نکته مسلم شده است که نواخ و بزرگان رجال همه مردمانی شادمان و سرور و قانع بوده اند از این جهت مفهوم حقیقی زندگانی را درک کرده و روح خود را در آثار خوش‌بسم ساخته اند . « هومر » « هوراس » « ویرژیل » « مونتانی »

« شکسیر » و « سروانت » چلبگی ارواح بزرگ و سرور خود را در شاهکار های فنا ناپذیر خویش گنجانده و وقتی انسان آثار آنها را مطالعه میکند صحت عقل و سلامت نفس و شوق و نشاط آنها بر او واضح و مسلم میگردد . دیگر از رجال بزرگ عالم که باین صفت بزرگ موصوف بوده اند « لوتر » « تاماس مور » « فرانسیس بیکن » « کئوتاردو ونسی » « رافائل » و « میکلائز » را باید اسم برد و علت اصلی سرور و نشاط آنها را شاید بتوان مربوط بدان دانست که دائماً اشتغال بکار های مطبوع فکری داشته اند و همیشه سرگرم ایجاد آثار جاودانی خود بوده اند .

« مبلتون » شاعر معروف نیز با آنکه گرفتار انواع محنت و بدبختی شده بود معذلتک هیچوقت سرور و نشاط ذاتی خود را از دست نداد و در وقته که کور و بینوا شده و دوستانش همه او را ترک گفته بودند و بقرن خودش « تاریکی از پیش رو و آفت و خطر از پشت سر » او را فراگرفته بود باز خود را مرکز دست نومیستی ندیده و از سعی وجدیت فروگذار نمیکرد .

« هانری فیلدینگ » در تمام دوره زندگانی خود گرفتار قرض و سختی و کسالت مزاج بود . معذلتک « مادام مونتان » در باره او میگوید که « من در اثر بجااست با او و درک مصاحبت شیرین و دل نشین وی بیش از هر شخص دیگری در روی زمین ساعات و دقائق خوش و سعادت مند داشته ام » .

« دکتر جانسون » با وجود تمام صدمات و گرفتاری های عذیده خود هیچوقت نشاط و شوق سرور خویش را از دست نداد و هر قدر میتوانست بجنبه های خوب زندگانی نگاه میکرد و شادمانه زیست می نمود . وقتی کشیشی از زندگانی بدستائی خود شکایت میکرد و میگفت معاشرت دهاتبا خیلی تسکین کننده است . زیرا جز صحبت گوساله و ماله گاو حرف دیگری ندارند . مادر مادام « ترال » که در اینجا حاضر بود گفت . « اگر دکتر جانسون بجای شما میبود بزودی با دهاتی ها انس می گرفت و حرف های آنها را راجع گاو و گوسفند با کمال دقت می آموشت » . مقصودش این بود که « جانسون » در هر جا باشد محیط آنها را متناسب با حالت روحی و اخلاقی خویش بسازد و با همه کس بشادی و خرمی زندگانی میکند .

« جانسون » معتقد بود که انسان هر چه پیرتر شود طبیعتش نیز بمرور ایام نرم تر و صلایم تر و خلقتش پسندیدنی تر میشود . این عقیده مسلماً از عقیده « لردچستر فیلد » که با نظر بدینی زندگانی نمیکرد و میگوید « قلب انسانی هیچوقت در اثر پیری بهتر و رئوف تر نمیشود و بعکس هر چه زمان بر او بگذرد سخت تر میگردد » خیلی آمیخته تر و دلدادگانه تر است لیکن باید دانست که صحت و سقم هر یک از این دو عقیده منوط باینستکه انسان دارای چه ذم مزاج و طبیعتی باشد و با چه نظری زندگانی نگاه کند ، البته اشخاص خوب و پاک طبیعت هر چه بیشتر عمر کنند تجاربشان زیاده تر میشود و پاکیزه تر و مهذب تر میگردد ولی اشخاص سفته و دون نه از مرور ایام تند و تجربه میگیرند و نه هر چه پیرتر شوند خوش خلق تر و پاک طبیعت تر میگردند .

« سروانت اسکات » دارای اخلاقی بسیار عالی و طبعی فوق العاده رؤف و مهربان بود بطوریکه همه کس او را دوست میداشت و حتی اطفال و سگهای خانه هم اگر پنج دقیقه با او در یکجا میماندند

مفتون نوازشها و ملافتهای وی شده و هرگز نخواستند از او جدا شوند. مشارالیه فسه ای از ایام صباوت خود برای «کاپیتان ازیل هال» نقل کرده است که بهترین معرفت حس رفت و ملافت طبیعی وی می باشد. می گوید روزی بصحرا رفته بودم و دیدم سگ زرگی از دور بطرف من می آید. از ترس آن سگ مبدا آسیبی به من رساند سنگ درشتی را داشته به طرف وی پرتاب کردم و با آنکه از اثر ضربت آن پای حیوان زبان بسته شکست میزدان بهر زحمتی بود خود را بمن رسانید و با کمال مهربانی شروع به لبسیدن کفش های من کرد. من از این حادثه بی نهایت متاثر و افسرده شدم و بعدا در زندگانی خود بند و اندرز زرگی از آن گرفتم. آری وقوع این قبیل حوادث کوچک در مراحل اولیه زندگانی غالبا تاثیرات بسیار عمیق در ساختمان اخلاقی انسان می کنند.

«والتر اسکات» همیشه میل داشت بخود و دیگران راهم بخنداند. محبت و مهربانی او همه جا در اطراف وی پرتو افشانی میکرد و کسانی که از دور آوازه شهرت و زرگی او را شنیده بودند وقتی حسن خلق و ملافت طبیعی او را میشدند فرق عظیمه متعجب می شدند. وقتی یاسیان خرابه های کلیسای «ملروز» را جمیع «والتر اسکات» به «داشنگتون ایر ویک» (۱) چنین گفت «مشارالیه کلامی با اتفاق اعیان و بزرگان اینجا سیاید و اول کاری که میکند این است که مرا صدا می زند و همین که به نزد وی میرسم یک شوخی خنده دار با من می کنند و بعد مثل پیر زن های ده پیش من ایستاده آجیل می خورد و می خندد. باوجود این خیلی هم عالم است و وسعت اطلاع او در تاریخ وحشت آور است!»

«دکتر ارنون» نیز بسیار مؤدب و مقول و صاحب قلبی رؤف و مهربان بود حس نواضع و احترام داری وی کاملا طبیعی بود و هیچ وجه تصنع و ریاکاری نمی کرد دفتر دار کلیسا را «لالهام» در ناره او میگوید «من هیچکس را مثل ارنون نواضع و شش خلق ندیده ام زیرا هر وقت نزدما میاید طوری با ما دست میدهند و مهربانی میکنند که گویا از دم یکی از خود ماست» پیروزی از اهل «فوکس هاو» میگوید «ارنون غالبا منزل من میماند و من مثل خانمهای اشراف صحبت میکرد»

تاریخچه زندگانی «سیمپلر است» یک مثل دیگر از توفه نشاط و سرور و خوش خلقی است مشارالیه همیشه بجنبه خوب اشیاء نظر داشت و می دانست که در پس هر ابری آفتابی طالع است. چه در موقعیکه کشیش و واعظ قصبات ییلاق بود و چه در زمانیکه به مدیریت کلیسا ها منصوب شد همه وقت شخصی مهربان و فعال و بردبار بود و روح حقیقی مسیحیت و شرافت و اصالت یک نجیب زاده واقعی را از خود ظاهر می ساخت. در ایام فراغت قلم خود را وقف طرفداری از عدالت و آزادی و تربیت و حریت غلامان میکرد و نوشته های او همه پر از لطافت و گشای ادبی و فلسفی است و بهرچه حسن تعقیب و شهرت پرستی در آن دیده نمی شود. روح پاک و از جرمند او تا آخرین دقائق زندگانی

(۱) داشنگتون ایر ویک نویسنده مشهور ایریکنی است که سال ۱۷۱۷ برای ملاقات شعرا و نویسندگان انگلیسی خصوصا «والتر اسکات» به انگلستان مسافرت کرد و شرح ملاقات خود را با «اسکات» در یکی از کتابهای شیرین خود نوشته است.

وی همچنان ثابت و خرم باقی بود و در سن پیری در موقعیکه از اثر پیری و مرض فرسوده و رنجور شده بود یکی از دوستانش نوشت « گذشته از حالت جسمانی من که خیلی بد است و گرفتار امراض و نقایصهای مختلفه هستم حالت روحیم خوب است و کسالت فکری ندارم » در یکی از مراسلات اخیر خود به « مادام کارلیزل » مینویسد (اگر بشنود که پنج شش من گوشت بلا صاحب در گوشه افتاده است بدانید که متعلق بمن است حالت کنونی من طوری است که کوئی يك آشپز دیگر از بدن من ساخته شده و بقیه گوشت و استخوان آن برای من باقی مانده است ! »

غالب علما و مکتشفین بزرگ به نشاط و خوشخونی و بشت کار و برد باری مشهور بوده اند از میان آنها « گالیله » « دکارت » « نیوتن » « لایلاس » و « اولر » که از بزرگترین علمای ریاضی و طبیعی است مثال های درخشان و برجسته میباشد « اولر » در اواخر عمر کو ر گردید ولی دست از نوشتن نکشید و بجای قوه باصره اختراعات متعدد مکانیکی میکرد و آنها را بکار می داد و علاوه از حافظه فوق العاده خود در موقع تحریر استمداد میچست تنها مایه تسلی و دلخوشی او در زندگانی معاشرت با نواده هایش بود و همین که از تحقیقات و مطالعات عبیه عملی خود فارغ میشد بکمال نمودن و حاضر کردن دروس ابتدائی آنها میپرداخت .

همینطور (پرفسور داینسن) اولین مواف (دائرة المعارف بریطانی) وقتی بواسطه کسالت مزاج از کار افتاد اوقات خود را صرف تربیت نواده خویش مینمود و از معاشرت او لذت میبرد . در مکتوبیکه به (جیمزوات) مخترع ماشین بخار نوشته است میگوید (من وقتی رشد تند ربیجی روح کوچک او را می بینم بی نهایت محظوظ میشوم و از متفکرین فرانسوی متشکر هستم که توجه مرا بیشتر بکیفیت حالات و حرکات وی جلب نموده اند . از طرفی خیلی افسوس میخورم که فرصت ندارم دوره طفولیت و پرورش و توسعه قوای آنرا تنه موضوع تحقیق و مطالعه خود قرار دهم)

بزرگترین مورد امتحان و آزمایش اعتدال مزاج و قوه صبر و بردباری انسانی قضیه ناگواری بود که برای « ابوزیت » عالم طبیعی مشهور در زو اتفاق افتاد . مشار الیه در ضمن تحقیقات عبیه علمی خود مدتی وقت خویش را صرف دقت در اختلافات میزان الهواء و کشف قاعده معینی برای تعیین فشار هوا نمود و مدت بیست و هفت سال همه روزه در این زمینه تحقیقات میکرد و نتیجه مشاهدات خویش را بروی کاغذ های مخصوصی یادداشت مینمود . اتفاقاً بکوفت کلفت جدیدی برای شانه او آوردند و مشار الیه برای آنکه زرنگی و پاکیزگی خود را نشان دهد فوراً شروع بپاک کردن و مرتب نمودن اسبابها کرد و اطاق کار « ابوزیت » نیز در جزو سایر اطاقها پاکیزه و مرتب شد . دقتی « ابوزیت » باذاق خود مراجعت نمود از کلفت جدید پرسید کاندیدا کدور بارومتر پیچیده بودم چه کردی جواب داد چون فوق العاده کتیف شده بود آنرا سوزاندم و کاند سفید نوی بجای آن گذاشتم ! . « ابوزیت » همین که این خبر را شنید دستها را بر روی سینه گذاشته دقیقه چند باافکار درونی خویش زد و خورد کرد و بعد بکمال آرامی و ملایمت گفت « تو نتیجه زحمات بیست و هفت ساعه مرا یکمرتبه باد دادی و بعد از این دیگر هیچ چیز اذاق دست نکندار » . تقریباً نظیر همین حادثه هم برای « نیوتن » اتفاق افتاد و او نیز مصیبت هائل را با کمال صبر و شکیبائی تحمل نمود .

تحصیل تاریخ طبیعی بیش از هر رشته دیگر علوم اشخاص را با احتمال زاج و خوشخوئی و ملائمت عادت میدهد و همین جهت عمر علمای طبیعی از غالب علمای دیگر طولانی تر می شود. بطوریکه در راپرت یکی از اعضاء «انجمن لیپان» ذکر شده است ازین چهارده نفر عضوی که در سال ۱۸۷۰ وفات یافته اند دو نفر نود ساله، پنج نفر هشتاد ساله و دو نفر متجاوز از هفتاد ساله بوده اند و سن متوسط کلیه اعضایی که در آن سال مرده اند بهفتاد و پنج بالغ میگردد است.

«ادانسون» گیاه شناس مشهور فرانسوی هفتاد ساله بود که انقلاب کبیر فرانسه ظهور نمود و در ضمن هرج و مرجهای آن خانه و باغ و دارائی خود را بکلی از دست داد و فقیر و درمانده و بیپنا گردید ولی قره تحمل و رشادت و استقامت وی هیچوقت از او سلب نشد و با آنکه بوقت حتی محتاج به ساتر عورت و قوت بومیه گردیده بود، مملکت دست از تحقیقات و مطالعات علمی خود نمیکشید روزی «انستیتو» به پاریس او را دعوت نمود که چون قدیمترین عضو آنست در جلسات آن حضور بهرساند. «ادانسون» در جواب نوشت «بواسطه نداشتن کفش از قبول دعوت آن مجمع معذوم» «کووبر» میگوید «چه نظاره رفت انگیزی داشت وقتی که این پیرمرد مسکین در کنار آتش نیم روشن اطاق نشسته و با دستی ضعیف و لرزان اشکال و صوری چند بر روی کاغذ رسم می نمود و از اینکه نظر به سیرت و تاریخ طبیعی بدست آورده است شادمان و سرور میشد و آلام و محن زندگانی خود را فراموش مینمود!»

هشت صد و پاره انقلاب مستمری قلبی برای او مقرر نمود و مدتها نالائیون آنرا مضاعف کرد تا بالاخره در سن هفتاد و نه سالگی براحق دنیا را وداع گفت - طرز اخلاق و روحیات او را ازوصیتی که راجع به تشییع جنازه خود کرده است بخوبی می توان استنباط نمود. مشار باینه در وصیت نامه خود میگوید هیچ چیز نباید تابیت مرا آرایش دهد مگر دسته گلی که از طرف پنجاه هشت خانواده ای که من درطول عمر خود آنها را تشکیل داده ام تهیه شده باشد.

اینها فقط امثال و شواهد معددی بود از روح نشاط و فیه پشت کار و زرك عالم و اگر می خواستیم شواهد زیاد تری ذکر کنیم درج همه آنها از حوصله این کتاب خارج میشد؛ ارواح سامی و عقول حاکمه تماما دارای نشاط و بهشت و امید واری هستند و اخلاق آنها به منزله نوره و سرمشقی است که هرکس در تحت نفوذ و تاثیر آنها واقع شود از آنها تاسی و پیروی میکند و از برتو نشاط و سرور طبیعی ایشان کسب نور و روشنائی می نماید. معروف است که وقتی درجان ملایم «واردبکی از اردو های منوم و مانم زده هندی شد» وجود او مانند نور آفتاب تمام اردو را روشن کرد و پس از اندکی هرکس از اردو خارج میشد بصورت شکفته و آب خندان بود تاثیر نشاط و بهشت و روح وی بقدری در سربازها زیاد بود که هیچکدام ممکن نبود روی او را ببینند و آلام و متاعب خود را فراموش نکنند.

«ادموند بورك» نیز صاحب طبیعتی بهشت و سرور بود. يك روز در مجلس ضیافتی صحبت

از انواع شرابها و آبها در تهیه غذای پسران و «مردان» سبزیجات، حبوبات (نارنگه) برای جوانان، «پرت» برای مردان و «پیرامی» برای پهلوانان خوب است. «پورت» که در آنجا حضور داشت گفت: «پس من کلابرت خواهم خورد زیرا میخواهم مثل جوانان باشم و وجود و نشاط ایام جوانی را از سر بگیرم» راستی که گاهی در دنیا جوانان پس و گاهی پیران جوان زیاده پافت میشوند یعنی بعضی ها در سن پیری و سال خوردگی مثل جوانان شرم و شاش هستند و برخی دیگر در آغاز جوانی مانند پیران ارتوت مقبوم و نامید و پزمرده میشوند.

پیران کشوده خاار بشش وقتی به جوانان ظاهر ساز وریا کار میرسند از روی ملامت و طعنه بآنها می گویند که متقرب جز « جوانان پیر » کسی باقی نخواهد ماند - نشاط و بشاشت طبع و چون مستلزم کرم نفس و وجد و شادی ذاتی است طبیعتا در اشخاص متصنع وریا کار کمتر یافت می شود . « کرته » چون این اشخاص را فاقد هرگونه روح شهادت و مردانگی میدانست همیشه می گفت « کش اینها جرئت از تکاپ طعنه را هم میدانست ! » و هر وقت یکی از آنها میرسید زربلب میگفت « عروسک بیچاره ! » و قدرا از درد او رد میشد .

عشق و پیوند آورنده دوستی و محبت واقعی است . عشق در انسان ایجاد امید و افکار عالیه میکند و حسن صداقت و عفاف و تقوی را در او برافروزد . عشق انسان را متمیز خیر و صلاح زندگانی است و چون روی آن هدیه شده ، عارف اقبال و سعادت است ناچار اشیاء عالم را از جنبه خوبشان در نظر انسان جلوه گر می سازد . عشق در سیزه ها و چین ها جلالت و عظمت و در گلها و لاله ها نور و روشنائی می بیند ، هر جا که عشق قدم بگذارد آنجا را نشاط و سعادت و اقبال فرا می گیرد و با آنکه بدست آورده آن را بگذارد و بی خرج است معذرت آنجا و قیمت آن از حد تصور خارج می باشد زیرا هر کس صاحب آن بشود قرعه اقبال بنامش در آمده و در دریای سعادت و نیت بخشنه غوطه ور می گردد . آلام و غصه های عشق نیز ناشی از لذت توأم است و اشتها و ناکامی های آن از قند و عسل شیرین تر و گوارا تر میباشد .

«بنام» می گوید مرچه انسان از سرمایه شط و خوشبختی خود بدیگران سهم برساند بر میزان اصلی آن می افزاید زیرا مهرانی موانع و خیرخواهی دیگران موجب سعادت و آسایش خود شخص می باشد. در جای دیگر می گوید: «حرف خوب و ملاطفت آموختن زحمت گفتارش بیش از حرف زشت و دشنام نیست» حرف بدحال گوینده و شنونده هر دو مفید است و نفع آن مشترکاً باید می گردد. گاهی اتفاق می افتد که انسان قصد یکی در حق دیگران دارد لیکن نفع آن بجای آنکه بطرف عاید شود بخود شخص می رسد و ممکن است دیگران در مقابل دوستی و خوشرفناری ما اظهار امتنان و شکرى نکنند لیکن این فقدان قدر دانى از بهاء و قیمت حقیقی نیکوکاری نمی کاهد و بر انسان فرض و واجب است که تخم مهربانی و احسان را در اطراف خود بپاشد تا شاید برخی از آن در زمین مساعد و حاصلخیز افتاده و ثمره خوشبختی

و سعادت بار آورد ،

«دوروز» شاهر قصه دختر خردسالی را نقل می‌کند که هرکس او را می‌دید فریفتهٔ او می‌شد و محبت او را دردل می‌گرفت ، روزی از او پرسیدند که به چه سبب توانیقدر محبوب القلوب شده ای و همه‌کس ترا دوست می‌دارد ؟ گفت برای آنکه من خودم همه‌کس را دوست می‌دارم . این افسانه کوچک متضمن معنی و مفهوم وسیعی است زیرا سعادت و نیکبختی نوع بشر بطور کلی عبارت از آنستکه انسان چه عده‌اشیائی را دوست میدارد و چه عده اشخاصی او را دوست میدارند پیشرفت و کامیابی انسان در زندگانی هر قدر سریع و وسیع باشد باز مصدر صلاح و سعادت او نخواهد بود مگر آنکه آمیخته با حسن احسان و شفقت در باره سایر مردم باشد .

محبت و مهربانی صاحب قوای عظیمی در این عالم می باشد ، (لی هونت) این نکته را صحیح بیان کرده است که « قدرت و عظمت دارای نصف مقدار ملاطفت و مهربانی هم نمیشد » بهترین حاکم و اداره کننده زندگانی انسانی محبت و دوستی است ، ضرب‌العقل فرانسوی میگوید (انسان بوسیله عشق زندگی میکند) و ضرب‌العقل دیگر انگلیسی میگوید (هرکس را با غسل بهتر از سرکه میتوان گرفت) . (وینتام) می گوید (هر اظهار ملاطفت و مهربانی در حقیقت اصلال نفوذ و قدرتی است و به منزله سنگ هاشمی می ماند که کاخ مستحکم دوستی را بوجود میآورد . بنا براین چرا انسان قوای خود را صرف کاری نکند که بجای رنج و زحمت سرور و شادی از آن عاید میگردد .

مهربانی تنها عبارت از بذل و بخشش نیست و بیشتر عبارت از حسن رفتار و ملاطفت و خوشخوئی است پول از جیب و کیسه بیرون میآید و محبت از دل و قلب . مهربانی و محبتی که منحصر بدادن پول و منافع مادی باشد ارزش و قیمتی ندارد و گاهی هم متضمن شر و ضرر برای هردو طرف میشود لیکن محبتی که عبارت از تفاهم روحی و کمک و مساعدت معنوی باشد بهجوقت بدون اجر و نتیجه نمی ماند .

مزاج معتدلی که با ملاطفت و مهربانی مانوس باشد نباید از با بیعتالی و لاابالی کروی اشتباه نمود زیرا این قبیل امتزج بهترین اقسام طبایع انسانی است و قوه اخلاق باکمال شدت بردیران حکومت مینماید . محبت و مهربانی حقیقی همیشه با احسان و نیکوکاری توأم است و اثرات و نتایج آن برای ارتقاء و سعادت تساهای آتی باقی میماند

اشخاص مهربان و خوش قلب همیشه بردباری مادی و نامادی در صورتی اشخاص خودخواه و بدبین همیشود را به نیکوکاری و طاعت میکندراند ، « پرنس » همیشه میگفت جوانی که بایک نوع شوق و شور و حرارت وارد مراحل زندگانی نشود بهیچ چیز ارزش نخواهد داشت ، مقصود او این است که هرکس خاصه جوانان باید لا اقل ایمان به کرامت و سخاوت و نیکوکاری داشته باشند و فرضا هم که در طی زندگانی خود به انجام آنها اهل نگردند باز آنها را مقصد و منظور حیات خویش قرار دهند .

ریاکاری و بدینی و خود پرستی بدترین همراهان و صاحبین دورهٔ زندگانی اشخاص

خصوصاً جوانان است. مردمان ربا کار چون همیشه مشغول بنفس خودشان هستند هیچوقت فکر دیگران را نمیکند و آقدر چشم بکارهای خودشان میدوزند و راجع بخودشان فکر میکنند و حالات خودشان را مورد دقت و مطالعه قرار می دهند تا بالاخره وجود حقیر و ناچیز آنها بمنزله عالم و معبود واقعی آن ها می گردد.

بدتر از تمام اینها اشخاصی هستند که دائماً از بخت و طالع خود شکایت دارند و هرچه موجود است انرا بد میدانند و عرصه زندگانی را از ابتدا تا انتها بیابانی خالی و خشک و لم یزرع می پندارند این اشخاص در مدرسه وسیع زندگانی از همه کس ناوان تر و جاهل ترند و هیچوجه نمیتوانند ککی بدیکران کنند و همانطور که تالاب ترین و بیکاره ترین کارگران همیشه قبل از سایرین در فکر اعتصاب هستند همانطور هم تنبل ترین و ضعیف النفس ترین اعضاء جامعه پیش از همه عاجز برای شکوه و شکایت هستند ، بدترین اقسام چرخها چرخى است که صدا و هیاهوى آن زیادتر است

کامی حس ناراضی و عدم قناعت باندازه در انسان شدت میکند که طبع او را عبوس و افسرده و بدین میسازد و آنوقت است که وجود زندگانی در نظر او تیره و ظلمانی و نظام عالم آشفته و مشوش میاید و با هر چه مصادف شود آنرا بوج و بی معنی و کسل کننده می پندارد ، روزنامه فکامی « بوج » قصه دختر کوچکی را نقل میکند که عروسک خود را پاره کرد و چون دید بدن آنرا با کاه انباشته اند بعد از آن همه چیز را خالی و بی مز می دانست و بالاخره مصمم شد که بدیری رود و تارک دنیا شود ، این قصه در زندگانی روزانه ما نظایر بسیار دارد و صد ها مثل برای آن میتوان آورد . بعضی اشخاص از « کسالت مزاج » خوششان میاید و ناخوشی را یکدم دارائی برای خود فرض میکنند چنانکه غالباً شنیده ایم که مردم میگویند « سردرد من » یا « کمر درد من » و در طول زمان خیال این کسالتها را آقدر در خود قوت میدهند تا بالاخره جزو طبیعت آنها و یکی از خصائص فطری ایشان میگردد . اما علت اصلی این تمارض و « اظهار کسالت » اینست که بمصائب و سببه آن بخواهند مطوف و شقت دیگران را نسبت بخود جاب کنند و میدانند که بدون آن دارائی هیچگونه قدرو قیمت دیگری در دنیا نییاشند .

باید با کمال مراقبت خود را از شر تشوش و اضطرابهای کوچک و نا قابل محفوظ داشت زیرا همین اضطرابهای جزئی و کوچک همینکه در فکر شخص ریشه دوانند بتدریج قوت گرفته و بزرگ میشود اساس و سرچشمه غالب مصائب و تلخ کامیهای عالم شرور و آفات تصوری و غیر حقیقی است که در ابتدای امر هم جز تشوش و نگرانیهای جزئی و نا قابل چیز دیگری نبوده است و بهمین جهت است که قصه های کوچک همیشه در مقابل مصائب و آلام بزرگ محو و معدوم میگردد ، اما ما غالباً بدبختی را بقوه فکر و خیال برای خود تولید میکنیم و آنرا در سینه خوش می پرورانیم و بسا اوقات کلیه وسایل سعادتمندی و خوشحالی را که در دسترسمان فراهم است فراموش مینماییم و آقدر خود را بدست غم و فسه های بی اساس که فقط زائیده افکار و توهمات خودمان است تسلیم میکنیم تا یکباره بر ما غلبه مینماید و احساس بدبختی زندگانی ما را مترازل و معدوم میسازد ، در اینوقت است که درهای کامرانی و اقبال بروی ما بسته میشود ، ظلمت یاس و اندوه سراپای وجودمان را فرا میگردد ، عادت زشتخونی و افسردگی و ملالت بر طبقهتمان غلبه میکند . محاورات و تحریراتمان پر از اله و شکایت و ناامیدی

می شود. نسبت بد دیگران سختی و خشونت نداشت می کنیم و هم خودمان از شر و معاشرت بد دیگران میگریزیم و هم سایرین را از معاشرت با خود گریزان می پنداریم، خلاصه آنکه سینه ددل خود را سرچشمه انواع ایلا و مصائبی قرار میدهم که هم بخودمان صدمه و عذاب میرساند و هم دیگران را مضطرب و گرفتار می سازد.

این عادت نکوهیده در اثر خود پرستی تقویت و تحریک میشود و بلکه میتوان اصل و منشأ آنرا همان حس خودخواهی و عدم رعایت عواصف و احساسات دیگران دانست. در هر صورت اراده شخصی انسان در ایجاد آن دخالت نامه دارد بعلت آنکه اجتناب و جلوگیری از آن نیز بقوه اراده صورت پذیر است. معتقدین به «جبر و تقدیر» هرچه میخواهند بگویند ولی امروزه مسلم گردیده است که همه کس از زن و مرد صاحب اختیار و اراده نفسانی مطلق میباشد و اگر مردم این قره اراده را بطرق ضوابط بکار اندازند زندگانی آن ها مقرون بغور و فلاح خواهد بود والا جز فساد و تباهی نتیجه از آن عاید ایشان نمیکردد. مقصود اینست که میزان استفاده اینکه از اراده مطلق نفسانی حاصل میشود مزبوط بکیفیت استعمال آن میباشد و ما بحیل و اراده خود میتوانیم یا به جنبه روشن و تابناک اشیاء نگاه کنیم یا به جنبه سیاه و تیره آنها، یا برو افکار و عقاید صحیحه باشیم یا بتاتبع افکار شریره، یا خود را بخوش قلبی و نیک نفسی عادت دهیم یا بسفالت و خث طینت زکواته نظری، خلاصه آنکه زندگانی را هرطور بگیرییم همانطور میکندرد و دنیا را به هر رنگی بخواهیم میتوانیم رنگ آمیزی کنیم، منتهی باید همیشه این نکته را در نظر داشت که دنیا متعلق بکس نیست که از آن استفاده و لذت میبرند و مردمان مسرور و شادمان صاحبان و مالکین حقیقی آن بشمار میروند.

گاهی در حالات انسانی مواردی یافت میشود که بحث در کیفیت آن از دایره قواعد و قوانین معلبن اخلاقی نیز خارج میباشد. وقتی مریضی که به سوه هاضمه گرفتار بود یکی از اطباء مشهور مراجعه کرد و طبیب پس از معاینه کامل وی پاو گفت «معالجه تو فقط خنده و خوشحالی است. بهتر است نزد «گریمالدی» مسخره مشهور بروی تا ترا بخنداند» مریض بینوا آهی کشید و گفت «متاسفانه من خودم گریمالدی هستم!» همینطور «اسمولت» رمان نویس معروف وقتی در حالت مرض و کسالت برای تغییر آب و هوا و اعاده صحت مزاج خود در اروپا گردش میکرد همه چیز را از درجه چشم خویش غم انگیز و حزن آور مشاهده میکرد.

«اسمل فونکوس» میگفت «من بدبها و مفاسد دنیا را بعالیان خواهم گفت» «استرن»

در جواب او میگوید «خوبست حرفهایت را به طبیب بگوئی تا ترا معالجه کند!»

طبیعت فصبانی و تند و ناراضی که همیشه از نیمه راه باستقبال قصه و تشویش میشتابد بزرگترین ایلاي سعادت و آسایش فکر انسانی میباشد، چه بسا اوقات در زندگانی روزانه خود واجه بازنان و مردانی شده ایم که قیافه عبوس و ترش روی آنها ما را ترسانده و دیدار صودت ایشان ما را رتن ما را است کرده است! غالب مفاسد و بیابانی که برای افراد و جماعات رخ میدهد فقط در نتیجه عدم اعتدال مزاج و فقدان حس شودداری و تملك نفس ایجاد میگردد و همین قیصه است که شادبها و مسرات

زندگانی را به تلخکامی مبدل مینماید و دوره عمر بنزله مسافرت شخصی میشود که با پای برهنه در میان سنگ و خار راه بییماید . « ریشارد شارب » میگوید : « با اینکه بلیات کوچک مانند حشرات صغیره و جراثیم نازنی گاهی باعث عذاب و صدمه فوق العاده میشود و یکوقت ممکن است تار موئی حرکت ماشین بزرگی را مختل سازد و آنرا از کار بیندازد معذلک بعقیده من سر آسایش و نیکبختی در این مکتوم است که هرگز نگذاریم رنج و تشویش های جزئی موجب اضطراب و نگرانی ما را فراهم سازد و بلکه بعکس باید با کمال احتیاط همیشه مراقب باشیم که تخم سرور و شادمانی را در ته دل خود پیروانیم .

« سن فرانسس دوساز » نیز از نقطه نظر دیانت مسیح در همین موضوع بحث مینماید و میگوید : « تقوی و ملکات فاضله ای را که از پای صلیب برمیخیزد باید مانند اطفال عزیز در آغوش پروراند » شخصی از او سؤال کرد که مقصودت از این تقوی و ملکات چیست ؟ گفت « تواضع ، بردباری ، نجابت ، عفت ، خوش قلبی ، مسرت و شادی ، احترام و ادب ، ترحم و عاطفه ، تفویض و اغماض ، سادگی و بی آلاچی ، جوانمردی و بزرگواری و سایر خصال و ملکات انسانی نظیر آنها . این صفات مانند گلهای بنفشه لطیف هستند که در سایه نشو و نما میکنند و از ژاله نشاط و شادابی میگیرند و مثل آنها خود نمائی و ظاهر سازی کمتر میکنند و اطراف خود را بار و بار روح بخش معطر میسازند در جای دیگر میگوید : « اگر بخواهید در کاری راه افراط پیموده باشید بهتر است در سلامت نفس و نجابت و اعتدال افراط کنید . قاب و فکر انسانی طوری ساخته شده است که در مقابل سختی و خشونت مقاومت مینماید و در مقابل ملاطفت و مهربانی خاضع و تسلیم میگردد . یک کلمه گرم و ملاطفت آمیز مانند آبی که بر آتش ریخته شود خشم و غضب را فرومی نشاند . حقیقت وقتی با احترام و ادب اظهار شود در فکر شنونده تاثیر آتش میکند و مثل آتشی که کل و شکوفه بصورت او ریخته شود راستی که انسان در مقابل دشمنی که اسلحه او از مر و اید و الماس است چگونه میتواند استقامت ورزد ؟ »

طریقه مقاومت و غلبه بر آفات و بلیات پیش بینی و مال اندیشی آن ها نیست زیرا ما اگر بخواهیم بار نواب و محن را دائما بردوش نهاده و آن را با خود بپوشیم بپریم عاقبت در زیر فشار آن خسته و ناتوان شده و از پا در میایم . مهمترین راه دفع شر و آفت آنستکه بدون دغفه و تشویش بانتظار آن باشیم و وقتی فرا رسید شجاعانه در مقابل آن مقاومت و ایستادگی نماییم و با اعتماد و امیدواری کامل بر آن غلبه کنیم « برسیس » بجوانیکه از ملاتهای کوچک و ناقابل فوق العاده متاثر میگردد نصیحت حکیمانه ای کرده است و می گوید « همیشه بازم و امید و اطمینان بطرف جلوی پیش برو و بدانیکه این نصیحت را پیر با تجربه ای بنویسم می کند که خودش سرد و گرم روزگار را چشیده و بار زندگانی را بدوش کشیده است ما باید در هر حال قد خود را مستقیم و راست نگاهداریم و برای نیل باین مقصود لازم است که با ای خندان و خاطری شاد خود را تسلیم حوادث و تاثیرات کونا کون

زندگی کنیم. اینحال را شاید تو به یقینی و سبکیاری تعبیر ندانی و تا اندازه ای هم حق بجانب تو است لیکن بدانکه همین سبکساری يك عنصر مهم و ضروری طبیعت انسانی است زیرا بدون آن جثه ضعیف و ناچیز انسان در زیر فشار بار زمان و حیات خرد و معدوم میگردد. مادامیکه ما در روی زمین هستیم باید خاطر خود را بچیز هائیکه بر روی آن می شکند و بزرده می شود مشغول سازیم و پس آن ها بازی کنیم زیرا این زندگانی فانی راهی است که بسر منزل مقصود عالیتری می رسد و برای بیمودن آن نه تنها عیبی ندارد که باشط و شادمانی در آن قدم بزنیم بلکه برای حفظ قوا و توانائی خود ناگزیریم که دائما مسرور و خندان باشیم و بان وسیله قوه سعی و عمل خوش را حفظ کنیم که در بین راه از رفتن باز نمانیم.

نشاط و شادی همیشه با صبر و بردباری توأم است و این صفت بزرگ نیز یکی از ارکان و شرایط صده سعادتی و کامیابی در زندگانی است. « رزهربرت » میگوید « کسیکه می خواهد آمر و حکمروای دیگران باشد باید حلم و بردباری داشته باشد ». راجع به « الفرد کیر » گفته اند که بخت و اقبال دائما در پی او نبود مگر بواسطه بشارت طبع و قوه صبر و حوصله او.

یکی از اسرار پیشرفت و کامیابی « مارل بوو » در دنیا متانت و خون سردی و بردباری او بود چنانچه خود او در سنه ۱۷۰۲ در ضمن مکتوبی که به « گودوین » نوشت « صبر و حوصله در عالم بر همه چیز غلبه می نماید ». وقتی در کار خود دچار شکست بزرگی گردید و دوستان و متعصبین او همه بر طبقه وی قیام کردند. در همین موقع سخت یکی از آشنایان خود گفت « چون هر چه در قوه خود داشتیم انجام رسانیدیم و از این دیگر لازم است با صبر و حوصله تسلیم شویم » بزرگترین عطیه و موهبت انسانی امید است و تقویت آن بقدری است که بقول « تیلز »

فیلسوف یونانی « حتی کسانی هم که صاحب هیچ چیز نیستند بخواه ای از آن دارند » امید بزرگترین حامی و کمک کننده فقر است و به همین جهت انرا « نان فقرا » نام نهاده اند. همینطور امید محرک و پشتیبان کار های بزرگ میباشد. معروف است که وقتی اسکندر کبیر بخت سلطنت مقدونیه نشست هر چه ابله و اراضی از پدرش باورده بود بین دوستان و رفقایش تقسیم نمود. « پردیکاس » از او پرسید پس برای خودت چه نگاه خواهی داشت ؟ در جواب گفت « امید که بزرگترین دارائی و هایملک انسان است! »

خاطرات ایام گذشته هر چند هم که خوش و شیرین باشد لغت آن باز با امید طرف مقایسه نیست زیرا امید ریشه و اساس هر گونه سعی و مجاهدت است و روح شهادت و فضیلت و تقوی بوسیله آن در نفس دمیده میشود. امید را میتوان به این معنوی بیرونمود که چرخهای امور این عالم را حرکت می آورد و دائما نظام انرا مرتب نگاه میدارد. بقول « ایرن » « اگر امید بدینا نبود آتیه انسانی حکم دوزخ را داشت زیرا گذشته از میان رفته است و حال هر چه هست در مقابل چشم من موجودی باشد و فقط آرزو و انتظار ما باینده بسته است. با توجه امید را باید بمنزله مرکزی دانست که کلیه امور بشری مانند دایره بر اطراف آن دور میزند! »

- فصل نهم - ادب و رفتار

«چون ما نجیب زاده ایم باید بنجابت رفتار کنیم» «شکسبیر»
 آنها که «ادب» را حرفی پوچ و بی معنی تصور نموده اند اشتباهی بزرگ کرده اند،
 «ادب ثمره نجات روح و کرامت طبع است» «تقی سون»
 «رفتار خوب از شکل و اندام خوب بهتر است و از مجسمه ها و تصاویر
 عالی بیشتر موجب حظ و بهجت نفس می گردد. ادب خود یکی از صنایع
 ظریفه بشمار می رود.» «امرسون»

«مردم غالباً از ادب و شوش رفتاری غفلت می ورزند در صورتی که ادب از
 ضروریات اولیه زندگانی زود مرده است. ادب و رفتار نیک بمنزله سایه و شبخ فضیلت
 و تقوی می باشد» «سیدنی اسمیت»

ادب یکی از تظاهرات خارجی اخلاق است که رفتار را زینت و آرایش می دهد و وقتی
 با انجام کاری توأم گردد آنرا بی اندازه خوش نما و قشنگ جلوه می دهد. اگر هرکاری از روی
 ادب انجام گیرد حتی جزئیات زندگانی نیز رنگ جالب و زیبایی بخود گرفته و حیات در نظر انسان
 مطبوع و فریبنده جلوه میکند.

بعضی ها ادب را قضیه ای پوچ و غیر مهم میدانند در صورتیکه حقیقت امر برخلاف اینست
 و ادب بهترین وسیله نهیل آورد زندگانی و آسان ساختن ارتباطات اجتماعی می باشد. «اسقف
 میدلتون» میگوید «اگر فضیلت و تقوی هم با ادب و احترام آمیخته نباشد زشت و بدنما خواهد بود»
 رفتار شخص بهترین معرف تشخیص و اهمیت او در عالم است و تاؤذ و تاثیر آن از هر اخلاق
 و خصیصه دیگری در سایرین بیشتر و عمیقتر می باشد. رفتار متین و مؤدب یکی از اسباب و وسایل
 عمده پیشرفت و ترقی انسان است و بسیاری اشخاص بواسطه فاقد بودن این امتیاز نتوانسته اند در
 زندگانی پیشرفت های بزرگ حاصل کنند () دلیل این نکته نیز واضح و آشکار است چه تاثیر
 اولیه شخص در کسایتیکه با آن ها سروکار دارد دخالت عمده در پیشرفت و تکامیلی او در زندگانی
 مبتناید و اگر رفتار او مؤدب و معقول باشد مسلم است که همیشه تاثیر خوب در دیگران می کند و
 با اصطلاح «خودش را در دلها جا می دهد» و همین نکته باعث پیش افتادن او در عرصه حیات میشود

(۱) «لاک» معتقد بود که مرییان افضل بداشتن اعتدال مزاج و ادب و تربیت بیشتر
 احتیاج دارند تا بداشتن ادبیات قدیمه و دلوام تخلفه در مکتوبی که به «پترپورو» نوشته است اشاره
 بتربیت پسر او کرده و میگوید «شما میخواهید معاصرتان شخص عالم فاضلی باشد در صورتیکه من
 چندان بجنبه علمی او اهمیت نمیدهم و تصور میکنم اگر عالم فقط زان لاتینی را بداند و با اقدامات بعضی
 دلوام نیز آشنا باشد رای او کدانی است و در عوض لازم است که حتما تربیت شده و مؤدب و
 خوش اخلاق باشد»

ششونت و بی ادبی درها را بروی انسان می بندد و قلبها را نسبت او سخت و بیهر میسازد در صورتیکه ادب و مهربانی و خوشرفتاری بمنزله کلام سحر انگیزی است که تمام دوما را میکشاید و مثل اجازه عبور شخص را درقلب پیرو جوان باتوبه جا میدهد .

ضرب المثلی مشهور است که « رفتار سازنده انسان است » ولی اگر بگوئیم « انسان سازنده رفتار است » بحقیقت نزدیکتر میباشد ، ممکن است شخصی در ظاهر خشن و درخنگ و در باطن بسیارخوش قلب و پاک طینت باشد ولی اگر صاحب طبیعی مؤدب و رفتاری معقول میبود یقیناً حشرومعاشرت با او مطبوعتر و فوائد اخلاقیش برای جامعه بیشتر بود .

« مادام هاجین سون » در تاریخچه زندگیانی شوهر خود که سابقاً هم در این کتاب بدان اشاره کردیم راجع بدب و احترام و رفتار معقول وی چنین میگوید « من نمیتوانم بگویم طبیعت او متین و موثر بود یا متکبر و مغرور ، فقط میدانم که نه هرگز مردمان بست را حقیر و خوار نمیشد و از آنها انزجار داشت و نه نسبت بزرگان تملق کوئی و چاپلوسی میکرد . مشار الیه رفتار او دوست میداشت و بانها تواضع مینمود و گاهی مدت چند ساعت اوقات فراغت خوش را بایک سرباز معمولی بایک کارگر فقیر بسر میبرد ، باوجود این منانت رفتار وی طوری بود که مردم همیشه او را دوست میداشتند و وی احترام میگذاشتند »

رفتار شخص تا اندازه مهمی معرف کیفیت اخلاقی او میباشد . رفتارطاهری انسان میوه و ثمره روحیات و حالات باطنی او است و ذوق و احساسات و غلبه و محبط معاشرت او را از روی آن بخوبی میتوان تشخیص داد . رفتار مصنوعی که فقط در بعضی مواقع خاص از انسان ظاهر میشود چندان مهم و قابل ملاحظه نیست و تنها رفتار فطری و طبیعی شخص چون ناشی از عادات و ملکات باطنی او است و میزان تربیت و پیرا نشان میدهد مهم و قابل توجه میباشد .

منانت رفتار مولود عواطف و احساسات انسان است و هر فکر باز و روشنی از این عواطف حفظ ولذت حاصل میکند . بهین نظر احساسات و عواطف را میتوان از حیث اهمیت بیای استمداد فطری و معلومات اکتسابی شخص گذاشت و بلکه از آنها بالا تر دانست زیرا تا بی عواطف در ایجاد ذوق و اخلاق عمیقتر از تأثیر استمداد و مکتوبات میباشد . حس شفقت و مهربانی مانند کلید زرینی است که در دلها را بروی انسان میکشاید و نه تنها رسم ادب و احترام را بشخص میافزود بلکه عقل او را روشنتر و نظرش را در حل و عقد امور صائب تر میسازد باینجهت حس شفقت را باید بزرگترین خصلت فاضله بشری دانست .

قواعد مصنوعی ادب و رفتار عموماً بیفایده و بی معنی است . آنچه که معمولاً باسم آداب و رسوم (اینک) نامیده میشود درحقیقت جز بی ادبی و نارسائی چیز دیگری نیست و مصنوع بودن آنها بر همه کس واضح و مبرهن میشود . بهترین اقسام « آداب و رسوم » بمنزله تمرین برای رفتار و کردار خوب میباشد و باینجهت نمیتوان قدر و قیمت واقعی برای آن قائل شد .

رفتار خوب بیشتر عبارت از ادب و مهربانی است . ادب را معمولاً به نشاندادن احترام باطنی ادغامی نسبت ب دیگران تعبیر میکنند لیکن همان است انسان در مقابل دیگری کاملاً مؤدب

و معقول باشد و هیچگونه حس احترام خاصی هم نسبت بوی نداشته باشد . رفتار خوب و معقول تاثیر جمال و وجاهت را در نفس انسان دارد و این نکته کاملاً صحیح گفته شده است که « هیکل و اندام زیا از صورت وجهیه بهتر است و رفتار خوب از اندام زیبا نیز بهتر میباشد ، رفتار معقول از مجسمه ها و پرده های نقاشی عالی دلفریب تر است و باید انرا در جزو صنایع ظریفه دانست »

ادب و احترام حقیقی ناشی از صداقت و راستی است و باید مستقماً از دل و قلب برخیزد و الا هیچگونه تاثیری در دیگران نخواهد داشت زیرا رفتار و کردار هر قدر مؤدب و معقول باشد بدون صداقت و راستی نمیتواند جلوه و تاثیری داشته باشد اخلاق فطری را باید همیشه بدال طبیعی و خالی از هر قسم فید و پیرایه جلوه گر ساخت و هیچ نوع تصنیی داخل آن نکرد . « سن فرانسیس دو سالر » میگوید (ادب و احترام واقعی مانند آب صاف بیرنگ و بو و گواراست)

ادب و احترام متضمن محبت و مهرانی نیز هست و نهادهین جهت اشخاص مؤدب غالباً سعی در خوشحال ساختن دیگران دارند و همه وقت از کارهایی که با احساسات دیگران جریحه ای وارد میآورد اجتناب میورزند . علاوه براین ادب و احترام متضمن قدردانی و شکر گذاری نیز میباشد و همه وقت باسانی از مهرانی های اشخاص قدردانی میکنند « کاپیتان اسپک » این اخلاق را در میان بومیان « اوکاندا » واقع در ساحل دریاچه « نیازا » (افریقا) نیز مشاهده کرده و میگوید « در اینجا هر کس در مقابل مهرانی و محبت دیگری قدردانی و شکر گذاری نکنند او را بسختی تنبیه میکنند »

ادب و واقعی مستلزم آنست که انسان بشخصیت دیگران احترام بگذارد زیرا کسی که میخواهد شخصیت خود را محترم بدارد لازم است در حفظ احترام و شخصیت دیگران نیز سعی باشد و افکار و عقاید آنها را فرضاً هم که با افکار و نظریات خودش مغایرت داشته باشد محترم بشمارد ، شخص مؤدب و خوش رفتار همیشه بحرفهای دیگران بدقت گوش میدهد و باینوسیله محبت و احترام آنها را نسبت بغيرود جلب مینماید . علاوه همیشه حلم و بردبار و برحومله است و هیچوقت به بی انصافی در باره دیگران قضاوت نمینماید زیرا بی انصافی در حق دیگران بدون استثنا سبب میشود که دیگران هم در باره ما به بی انصافی محاکمه نمایند .

اشخاص بی فکر و بی تربیت غالباً حاضر هستند که رفیق صمیمی خود را از دست بدهند و جاو زبان و شوخی خویش را نگیرند . واقعاً انسان چقدر باید جاهل و احمق باشد که برای يك دقیقه خنده و شوخی دل دیگر را بیازارد و او را از خود برنجانند ! « برنول » میگوید که خودش صاحب قلبی مهربان و لطیفی بلك بود همیشه میگفت « در زدن و نجاتن مردم تفریح و سرگرمی است که برای زندگانی انسان خیلی گران تمام میشود » . « دکتر جانسون » وقتی شخصی گفت آقا ، ما را طوور که کسی حق ندارد رفتار با ما قوی بکنند ما را طوور هم حق ندارد حرف نامعقولی بزند و همچنین که حق ندارد کسی را بزین زندم چنان هم حق ندارد که دشمن و باو ده ای بوی بگوید »

اشخاص عاقل و مؤدب هرگز خود را از دوستان و همسایگان خویش هافتر و متولتر قلمداد نمیکند . باصل و نسب و شان و مقام خود نمیبالند . بدیگران با دیده خفت و تعقیر نمی نگرند ، از کار های مهم و رشادات های خود رجز خوانی و تفاخر نمینمایند بلکه بعکس همیشه در رفتار و گفتار خود عطف و

متواضع و پیمدها هستند و اخلاق و صفات خویش را در اعمال و افعال خود ظاهر میسازند نه در رجز خوانی و برمدفائی.

بی احترامی بافکار و احساسات دیگران ناشی از حس خودخواهی است و کسیکه دارای این عادت نکو نهیده باشد در میان مردم بسوء اخلاق معروف میگردد و از انظار عامه میافتد. برای کسیکه میخواهد با مردم محشور و معاشر باشد هیچ چیز لازم تر از آن نیست که حس عاطفه و شفقت داشته باشد و مراعات بعضی نکات کوچک و نا قابل را که باعث خوشنودی و یا آزرده گی خاطر دیگران میشود بنماید بهترین علامات حسن رفتار و قریبت با میزان فداکاری و ایثار بنفس است که در معاشرتهای روزانه ما ازما ظاهر میگردد.

تا کسی صاحب نوع تملک نفس و خودداری نباشد نمیتواند در جامعه زیست نماید زیرا مردم از معاشرت کسیکه تمام نفس خود را در دست ندارد گریزانند و با نظر از جاد و تنفر وی میگردند اغلب مردم بواسطه فاند بودن نوع خودداری مزاج و مشکلات جدید برای زندگانی خویش تراشیده و بر خود را صرف زد و خورد با هوائی کرده اند که خودشان بدست خود آنها را در راه پیشرفت و کمالیابی خویش ایجاد نموده اند درین حال اشخاصی هستند که شاید استعداد و قوای ذاتی آنها از دسته اول برآید کمتر است لیکن در سایه صبر و حوصله و متانت و خورد داری راه کمالیابی را در مقابل پای خویش باز کرده و قابلاً برسر منزل مراد و مقصود رسیده اند.

در میان مردم مثلی معروف است که حسن خلق و اعتدال مزاج بیش از استعداد و قریحه فطری در پیشرفت و کمالیابی انسان دخیل میباشد. صدق و صحت این گزارانه را اندازه هست باشد فقط این نکته بر ما مسلم است که بنای سعادت انسانی شامله اش بر حسن خلق و اعتدال مزاج و ادب و احترام و مهربانی نسبت بدیگران و بواسطه و بشاقت ذاتی طبع قرار گرفته است و بدون دارا بودن این صفات و مزایا هیچکس نمیتواند از سعادت و نیکیهای زندگانی برخوردار شود.

بی ادبی و بی احترامی نسبت بدیگران شکل متعدد دارد و از آن جمله است غفلت در آراستگی لباس و بی اعتنائی به پاکیزگی و نظافت بدن و حالت داشتن بجزئیات زشت و ناپسندیده کسیکه لباس کثیف میپوشد از پاکیزه داشتن بدن خود غفلت می ورزد بطریق وسیله و احساسات دیگران بی اعتنائی کرده و در حقیقت مرتکب یک قسم بی ادبی نسبت به آنها شده است.

« دودانسیلون » میاغ مشهور پروستانی که خطاب و مواظظ خود را همیشه قبل از وقت با دقت و مطالعه بسیار تهیه مینماید میگفت « اگر کسی در ساریه حرف زدن و لباس پوشیدن خود منتهای سعی و دقت را بعمل نیاورد بجای بی احترامی کرده است و به همین جهت هرگاه کسی در روز جشن عمومی مثلاً بالباس خوب و شب کلاه درجول اجتماع مردم حضور بهرساند بقیه من قانون احترام و ادب را بشدت نقض کرده و مرتکب خطائی بزرگ گردیده است »

کاملترین طرز رفتار انسانی آنستکه ساده و طبیعی و عاری از هرگونه قید و تکلف باشد زیرا صنعت و ظاهر سازی با ادب و احترام واقعی فرق فاحش دارد و همه کسی متوجه اختلاف آن میباشد. « لاروشفر کرا » میگوید « هرکس میل داشته باشد که رفتارش در اظار طبیعی جلوه کند

برعکس از حال طبیعی خارج میشود و مردم بمصنوعی بودن رفتارشان یقین حاصل مینمایند « بنابراین می بینیم که صداقت و راستی از ارکان اولیه ادب و نیک رفتاری بشمار میروند و بدون آن هیچکس نمیتواند صاحب حسن ادب و احترام واقعی باشد و مراعات افکار و احساسات دیگران را بشاید شخص مؤدب و مهربان در هر کجا باشد عبتش در دلها جامیگیرد و مردم از مباشرت با او حظ و لذت میبرند و بتای از اخلاق و رفتار او میل میکنند باینجهه رفتار هم مانند اخلاق دارای قوه نفوذ و تاثیر است و درعالیترین اشکال خود یکی از مؤثرترین عوامل محرکه بشمار میرود .

« کانون کینکاسی » میگوید « علت آنکه هرکس از وضیع و شریف سر و کارش پاسیدی است مبتاد او را از صمیم قلب دوست میداشت و احترام او را در دل میگردت این بود که مشارالیه برعکس میرسید خواه فقیر و خواه غنی ؛ خواه نوکر خانه خودش و خواه اشراف و متولین که به ملاقات وی میامدند باهمه بالسوبه بادب و تواضع و مهربانی رفتار میکرد و همه را مشمول الطاف و عنایات خود می ساخت »

عموما تصور میکنند که رفتار عالی و خوب مخصوص نجبا واصل زادگانی است که محیط معاشرت آنها در طبقه عالی اجتماع است . هرچند این تصور تا اندازه مهمی صحیح و صادق است و اشخاص درجه اول جامعه بعلت محیط و تربیت خود دارای رفتاری بهتر و پاکیزه تر میباشد ولی در عین حال هیچ علت مقولی ندارد که افراد طبقات پست تر نیز صاحب رفتار و منش نیک باشند و هم نسبت بخودشان و هم نسبت با افراد سایر طبقات باادب و احترام رفتار کنند »

کسانی که برای تحصیل همیشه روزانه خود مجبور بکار کردن هستند و کسانی هم که بواسطه ثمول و ثروت خویش از سعی و عمل بی نیاز میباشد هر دو بالسوبه میتوانند هزت نفس خود را مغفوط نگاهدارند و بشخصیت یکدیگر نیز احترام بگذارند . بباره اغری هر دو آنها میتوانند بوسله رفتار و سیرت خوب هزت و احترام خویش را در انظار دیگران حفظ کنند . رفتار متین و پسنیده در همجا و همه حال چه در دکان و چه در خیابان و چه در منزل تأثیر عبق اخلاقی در سابرین دارد . یک نفر کارگر معمولی میتواند در اخلاق و روحیات همقطاران خود نفوذ کلی نموده و بقوه اخلاق آن ها را وادار کنند که از پشت کار و عزم و ادب و مهربانی او تقلید و پیروی نمایند . درموقعیکه « بزاین فرانکلن » بسمت یک عمل متعارفی در کارخانه کار میکرد معروف است که موفق باصلاح امور کارخانه و تهذیب اخلاق و عادات کلیه کارگران آنجا گردیده بود .

شخصی ممکن است کاملا معقول و مؤدب و نجیب باشد و در عین حال صاحب پول زیاد نباشد . ادب با آنکه دارای نفوذ و تأثیر بسیار است معذک تحصیل آن برای انسان گران و دشوار نیست و از هر متاع دیگری در عالم ارزاتر و سهل الحصول تر میباشد . ادب در عالم صنایع ظریفه دارای مقام نازل و کوچکی است ولی آثار و فواید آن بقدری زیاد است که میتوان آنرا در ردیف بزرگترین صنایع فکر بشری قرار داد .

هر ملتی میتواند از سایر ملل آداب و هواندی بیاموزد . در میان چیزهایی که طبقه کارگر انگلیسی لازم است از همکاران اروپائی خود فراگیرند از همه مهمتر رفتار و آداب آنهاست . آلمانها و فرانسویها در جزو هم طبقه باشند عموما متین و موثر و با ادب و متواضع هستند . کارگران آنها

هر وقت بهم می‌رسند کلاه خود را با احترام برداشته سلامی بهم میکنند و می‌گویند . البته در این کار از عزت نفس و جوانمردی آنها چیزی کاسته نمی‌شود و برعکس حس قنوت و بزرگواری ایشان آشکار میگردد . کارگران خارجی هر قدر هم که گرفتار صبرت و تنگدستی باشند باز نشاط و سرور طبیعی خود را از دست نمی‌دهند و با آنکه اجرت آنها معمولاً بقدر نصف اجرت کارگران ما هم نیست مملکت فقر خود را وسیله فساد اخلاق قرار نمی‌دهند و مرکز مثل کارگران ما در مرقم پریشانی و شرابخواری و مستی نمی‌افتند و برعکس سعی میکنند که زندگانی خود را در حدود عایدات خویش بوجه احسن اداره کرده و حتی در حین فقر و تنگدستی نیز از مسرات حیات بی بهره نمانند

خانه همانطور که بهترین پرورشگاه اخلاق است همان طور نیز بهترین مدرسه رفتار و ادب میباشد . رسوم و آداب اجتماعی عیناً انعکاسی از آداب خانوادگی است بدون آنکه تغییر و تفاوت ولی با وجود این هرگاه اوضاع خانواده لوری باشد که رفتار شخص را نتواند بخوبی تربیت نماید مردم میتوانند بوسیله تمرین و ممارست رفتار خود را نیز مانند سایر فضائل اکتسابی در خارج کسب نمایند و به ناسی و پیروی از خلق و رفتار دیگران صاحب سبوت و رفتار پسندیده گردند . غالب اشخاص بمنزله جواهر و سنگهای قیمتی هستند که هنوز تراش نیافته اند و برای آنکه برق و زیبایی کامل آنها آشکار گردد لازم است بوسیله حشر و معاشرت با طبایع عالیه تر جلا و صیقل بگیرند . بعضی دیگر فقط از یکطرف تراشیده و صیقلی شده اند و روشن و شفاف نیستند و شفافیت آنها بقدری است که تنها سوراخ درونی آنها را آشکار می سازد . این اشخاص نیز برای آنکه کاملاً صیقلی شوند و ارزش و خاصیت جواهری گرانبها را حاصل نمایند باید تجربه بیندوزند و در زندگانی روزانه خود حتی المقدور با اشخاصیکه صاحب سیرت و اخلاق عالی هستند مجاور باشند تا از خلق و رفتار آنها سرمشق بگیرند .

تأثیر و نفوذ رفتار خوب وقتی جلوه کامل میکند که با هوش و حس موقع شناسی توأم باشد . زنها در همه رفته از این حیث بر مرد ها امتیاز و برتری دارند و همیشه طرز موقع شناسی را باید از آنها آموخت . زنها بیش از مرد ها قوه خود داری و تملک نفس دارند و باینجه هم بالطبع ، از آنها متین تر و مؤدب تر میباشند و بواسطه حس ادراک و هدل سریع و سرعت انتقال خود بهتر از مرد ها میتوانند خلق و طبیعت اشخاص را شناخته و موافق میل و مذاق خود آنها با آنها صحبت بدارند . در امور اجتماعی خصوصاً قوه هوش فراست و حس موقع شناسی زنها بعد اطلاق میرسد و باینجه مرد هائیکه باز نهای فهمیده و صاحب کمال حشر و آموزش دارند معمولاً صاحب سیرتی پاک و رفتاری منزله و معقول میشوند

هوش و حس موقع شناسی حس فطری و غریزی است که بیش از استعداد ذاتی و معلومات اکتسابی در دفع موامنه و مشکلات زندگانی با انسان کمک مینماید

یکی از نویسندگان اجتماعی میگوید : استعداد بمنزله قدرت است ، هوش بمنزله هنر و ممارست . استعداد میدهد که چه باید بکند ، هوش

می فهمد که چطور باید آن را انجام بدهد . استعداد انسان را قابل احترام میکند ، هوش او را معزز و محترم میسازد ، استعداد اعتبار و تمول است ، هوش پول نقد .

بهترین مثل فرق اشخاص با هوش و بهوش مصاحبه است که وقتی بین « لوردالمستون » و « مستر بنز » مجسمه ساز وقوع یافته است . در موقعی که بالمستون برای تهیه مجسمه خود در دهمه آخر باغش کار (بنز) آمده و بر روی صندلی نشسته بود (بنز) از او پرسید « حضرت اشرف از فرانسه چه خبر دارند ؟ روابط ما فعلا با « لویی ناپلئون » در چه حال است ؟ » وزیر خارجه از شنیدن این سؤال ابروهای خود را با تعجب بالا کشید و بعد با کمال ملامت گفت « مستر بنز حقیقتا من در این موضوع اطلاعی ندارم و امروز هم هنوز روزنامه ها را مطالعه نکرده ام ! » بچاره (بنز) هم با وجود محنت اخلاقی زیاد و قریبه و استعداد سرشار مثل سایر اشخاص بود که بواسطه فقد بودن هوش فطری و حس مرقم شناسی راه خود را در زندگانی کم کرده و دریغ و غم بیراهه ها افتاده بود .

وقتی رفتار خوب باقره هوش و فطانت آمیخته شود تاثیر و نفوذ آن بقدری خواهد بود که « ویلکیز » زشت که درطالع به بدفانگی مشهور است همیشه میگفت سه روز بمن مودت بدهید و خواهید دید که مثل خوشگترین مردعای انگلیسی دل هرخانمی را بخود رام میکنم و او را شیفته خوشی میسازم ! حال که نام ویلکیز را بردیم لازم است این نکته را هم تذکر دهیم که چون رفتار و منش ظاهری هیچوجه دلیل خوبی اخلاق و سیرت باطنی نیست لهذا هیچوقت نباید اهمیت و اعتباری برای آن قائل شد زیرا ممکن است بعضی اشخاص مانند ویلکیز خوشرفتاری را بمنصنع شمار خود سازند و بوسیله آن بخواهند بمقاصد و نیات شریره خود نائل گردند . ادب و رفتار خوب مانند سایر اقسام صنایع ظریفه موجب حظ و هجت نفس است ولی همه کس نمیتواند آنرا لباس مصنوعی خویش سازد و بکف آنرا بخود بیند در حالیکه باطش بکلی برخلاف ادب و رفتار ظاهریش باشد همین جهت معقول ترین و دؤب ترین اشخاص گاهی ممکن است اخلاقتان در منها درجه فساد و انحطاط باشد و ادب و رفتار صوری آنها از حرکاتی مصنوعی و الفاظ و عباراتی فریبنده تجاوز ننمایند .

از طرف دیگر غالبا اتفاق افتاده است که صاحبان طبایع عالی و اخلاق پاکیزه فقد حسن رفتار و ادب و احترام صوری بوده اند و همانطور که پاره از موه های لبت دارای پوستهای سطری می باشند همانطور هم رفتار زحمت و خشن ظاهری این اشخاص اخلاق مزه و قاب رؤف و مهربان آنها را از انظار میبوشد بعضی اشخاص ممکن است طی الظاهر خشن و ناهمقول بنظر بیایند ولی درباطن صاحب قلبی پاک و روحی منزّه و ارجمند باشند .

« جان ناکس » و « مارتین لوتر » از زمره اشخاصی بودند که نه تنها شرط آداب و رسوم معموله را در رفتار خود مراعات نمیکردند بلکه غالبا هم مردم آنها را اشخاص تند خو و خشن تصور می نمودند . در اعتبار این طرز رفتار هم تا اندازه ای حق بجانب آنها بود زیرا کاربرا که آنها درپیش گرفته بودند و مقاصدی را که در نظر داشتند انجام آن بردان شجاع و بی باک و قوی الاراده بیشتر احتیاج داشت تا با اشخاص دؤب و معقول و خوش رفتار . وقتی ملکه « اسکاتلند » به (ناکس) گفت « تو

کستی که میخواست پادشاه و اشراف این مملکت درس و تعلیم بدهی ؟ » ناکس (۱) با کمال تهور در جواب گفت خانم ، من یکی از اتباع هدین مملکت هستم ، معروف است که جسارت و بی ادبی ناکس چند مرتبه ملکه را بکره انداخت و وقتی مورتون نایب السلطنه این قضیه را شنید گفت اگر زنهای کره کنند بهتر از آنست که مردهای ریشدار بگیرند .

روزی در مرفیکه « ناکس » از حضور ملکه مراجعت میکرد بگوش خود شنید که یکی از درباریان بدبگیری میگفت « از هیچ چیز هم ترس و واهمه ندارد ! » ناکس متوجه او شد و بوی گفت چرا باید از صورت کشاده و خندان انسان بترسم در صورتیکه مکرر بقیافه منفیر و خشمگین او نگاه کرده ام و هرگز دچار ترس و تشویش نشده ام وقتی ناکس در نتیجه فعالیت و کشمکش های متبادی خود ضعیف و فرسوده گردید و رخت از دنیا پرست نایب السلطنه بر سر تاوت وی حاضر آمده بصورت او نگاه کرد گفت « این است آرامگاه کسی که هرگز از روی انسانی نمیترسید ! »

لوتر را همه کس شخصی تند و کج خلق و بی ملاحظه می پنداشت ولی باید دانست که او هم مانند « ناکس » در عصری واقع شده بود که جز بخشونت و بی باکی کاری از پیش نمیرفت و بملوه مقصود میی را که او میخواست انجام بدهد با ملایمت و خوش خلقی ممکن نبود انجام داد ، آری ، کسی که مصمم بود اروپا را تکان بدهد و آنرا از خواب غفلت اعصار مظلمه بیدار نماید مجبور بود که با خشونت و درشتی و حتی باجمله و تعرض مقاصد خود را بگوید و بنویسد و بهیچ چیز ابقا نکند ، اما در عین حال درشتی و خشونت وی فقط در مورد الفاظ بود و در پس ظاهر تند و خشن او قلبی رؤف و مهربان جا داشت و باین جهت در زندگانی خصوصی مردم او را ضرب المثل سخا و محبت و دوستی نموده بودند . « لوتر » بسیار ساده و بی آرایش زندگی میکرد و در هیچ کار ، گرد و پا کاری و تصنع نمیکشت و همیشه سعی داشت خود را در هر حال شاد و خرم و مسرور جلوه دهد مشار الیه در تمام طول حیات خود معبود و پیشوای « نوده » مردم بزد و هنوز هم تا با امروز اثرات روح و فکر و اخلاق وی در ملت آلمان باقی است .

« ساموئل جانسون » نیز ظاهری خشن و رفتاری درشت داشت ولی این خشونت و درشتی تماما مربوط بترتیب اولیه او بود زیرا فقر و تنگدستی در ابتدای عمر او را با معاشرین و دوستان فاسد اخلاق محشور ساخته بود چنانکه شبها را با اراذل و اوپاش در گوشه خیابانها میخواست و استطاعت کره کردن اطافی را نداشت ، بعدها که در سایه ذوق و استعداد فطری و پشت کار و فعالیت خود دارای مقام ارجندی در جامعه گردید باز هم آثار و علائمی از خلق و رفتار قدیم در وی باقی بود و چون از طرفی مزاجی قوی و هیکی درشت داشت و از طرف دیگر آلام و مشقات زندگانی بر او فشار آورده و روحش را سخت و خشن ساخته بود بدین جهت رفتار وی بیشتر بخشونت و درشتی متعادل بود ، وقتی از او پرسیدند که چرا در فلان مهمانی « کارلیک » را دعوت کرده اند و ترا وعده نکرفته اند ؟ در جواب گفت « برای آنکه اشراف و خانهای بزرگ میل ندارند کسی جلو دهانشان را بگیرد و واقعا هم که جانسون در بریدن حرف مردم و « گرفتن جلو دهان » آنها بی نهایت جسور و بی پروا بود .

(۱) « جان ناکس » مصاح مذهبی انگلستان است و او هم مانند لوتر پس از مجادلات و کشمکش های بسیار موفق با اصلاحات چندی در اوضاع کلیسا و عقاید مذهبی آندوره گردید .

رفتی « جانسون » اسم او را « دب اکبر » گذاشته بودند لیکن بقول « گولداسمیت » هیچ چیز او غیر از پوست و میکش بغرس شباهت نداشت و هیچکس از جث خوش قلبی و نیک نفسی ای او نگرسید ، یک نمونه حسن مهربانی و کرامت وی مساعدهتی بود که وقتی باخانی کرد و بازوی او را گرفته از وسط خیابان عبور داد و وی وقتی به پیاده رو طرف دیگر رسید ملنفت شد که خانم مزبور مست است و آنوقت با کمال مهربانی او را تا منزلش مشایعت نمود که مبادا در راه حادثه ای برایش رخ دهد ، از طرف دیگر رفتار یکنی از کتاب فروش های لندن با خود « جانسون » بی نهایت زشت و ناپسندیده بود بدینجهانی که وقتی مشارالیه پدگان کتاب فروش مذکور رفت و خواست نزد وی مستخدم شود کتابفروش چون هیکل درشت و لباس کهنه و مندرس او را دید نگاه تحقیرآمیزی بسرایای وی افکنده گفت : « خوبست تو چند ذرع طناب بخوری و بجمالی پردازی ! »

در حالیکه درشتی و خشونت رفتار و مخالفت کردن با هر چه که مردم میگویند کار کفر است و شخص را از نظر ها میاندازد در همین حال عادت مخالف آن یعنی موافقت و تصدیق کردن محرّف و عقیده سایرین نیز ناپسندیده و زشت است و علامت ضعف نفس و فقدان روح جرئت و شهامت شمار میرود « ریشارد شارپ » میگوید « تمیز دادن موقع مناسب برای صراحت قول با لافه کوئی یا تحسین و تمجید باستحقاق کردن یا تلقی و مدافعت بی اندازه نمودن شاید گاهی برای انسان دشوار باشد ولی برای آنکه شخص هر کار خوبی را در موقع مناسب آن انجام دهد باید فقط صاحب ذوق سلیم نیک نفس و سادگی اخلاق باشد و چیز دیگر احتیاجی ندارد »

از طرفی بعضی ها من غیر عمد بی ادب هستند و اگر احبانا حرف و رفتار خلاف ادبی از آن ها سرزند از روی قصد نبوده و فقط بواسطه بی توجهی یا موقع شناسی آنها است ، مثلا وقتی « کیون » جلد دوم و سوم تاریخ « انحطاط و سقوط امپراطوری روم » را منتشر ساخت دوزی « دوک کوپرلاند » او را ملاقات نمود و بقصد آنکه اظهار ملاطفت و تشویق بوی کرده باشد گفت « آفای کیون احوال شما چگونه است ؟ هنوز هم مثل سابق پایدار چپیده ای و متصل مینویسی و مینویسی ؟ » قصد دوک از این حرف مسلما احترام گذاشتن به کیون بود ولی نتوانست مقصود خود را بهتر از این بیان نماید .

بعضی اشخاص را مردم خود پسند و « خشک » و متکبر می پندارند در صراحتی که حقیقت امر برخلاف اینست و تنها نقص آن ها اینست که خجالت و کم معاشرت میباشد و خیلی دیر با سایرین انس والت میکنند . این اخلاق از صفات مجزیه نزد « توتن » میباشد و با آنکه معمولا آنها را با اسم « جنون انگلیسی » مینامند ولی در حقیقت تمام ملل اروپای شمالی کم و بیش دارای این اخلاق هستند . یک نفر انگلیسی وقتی در خارج از مملکت خودش هم مسافرت میکند اخلاق خاص خود را همه جا همراه خویش میبرد و در هر کجا خشک و عبوس و متکبر و غیر مانوس در انظار جلوه میکند . برخلاف انگلیس ها فرانسویها در معاشرت « زود جرش » و اجتماعی و مهربان هستند و همیشه انگلیسها را بواسطه اخلاق خشکشان تمسخر و استهزاء میکنند و تصاویر مضحک از اخلاق و عادات آنها میکشند . « زور ساند » میگوید « علت آنکه اهالی جزیره بریطانی اینقدر خشک و محکم و با دوامند اینست که در خون و تبار آنها مایع مخصوصی است موسوم با (مایع انگلیسی) که آن ها را

در هر حال و در مقابل هر قسم حوادث و اتفاقات ثابت و پایدار و غیر متزلزل نگاه می دارد و باین جهت بهر نقطه زمین که مسافرت کنند هیچوقت با آب و هوا و محیط و اخلاق آن جا آشنا و مانوس نمی شوند »

فرانسویها و ایرلندیها معمولاً از انگلیسیها و آلمانیها و امریکائیها مؤدب تر و خوشرفتارتر هستند و میل زندگانی اجتماعی آنها نیز بیشتر است و زیاده تر از آنها مایل بانس و معاشرت و حرفزدن باهمدیگر میباشند این اختلاف اخلاق بین ملی مزبور فقط مربوط بساختمان فطری آنهاست و ارتباطی باطرز تربیت و تاثیر محیط ایشان ندارد .

زاد آلمانی عموماً خشک و دیرجوش و نامانوس و کم معاشرت میباشد ولی این نکته را هم باید دانست که حسن رفتار ظاهری دلیل حسن اخلاق و سیرت يك ملتی نمیتواند بود و همین جهت ممکن است قومی دارای دارای رفتار مؤدب و معقول باشد و در ظاهر کلیه شرایط ادب و احترام داری را مراعات نماید لیکن در باطن صاحب اخلاقی فاسد و قلبی شریب و طبعی ناپاک باشد و بمباره اختری محاسن و مزایای او از صورت ظاهر تجاوز نکند و بهحق اخلاق و روحیات آن نرسد شک نیست که برای معاشله و معاشرت و آمزش موفقی مردمانی که صاحب رفتار مؤدب و معقول هستند و خلقی نرم و مهربان دارند بهتر و مناسبتر می باشند ولی برای دوستی های ثابت و بادوام و برای داشتن قوت و جوانمردی و وظیفه شناسی اشخاص خشک و غیر مانوس عموماً بهتر از دیگران هستند .

بقول فرانسویها انگلیسیهای « خشک و عبوس » در نظر اول خیلی زنده و خود پستند جلوه میکنند و هرکس آنها را می بیند خیال میکند که سبب بخاری را در گلو فرو برده اند اغشونت و خشکی آنها چنانکه غالب مردم تصور مینمایند ناشی از فرور و تکبر نیست بلکه واسطه اخلاق تنافر و غیر مانوس و عادت اجتناب آنها از آمزش و معاشرت است کجوز سیرت و جبلت آنها میباشد و اگر هم خودشان بخواهند نمیتوانند آنها را از خود دور نمایند

وقتی دوتن که هر دو صاحب اخلاق خوش و غیر مانوسند بهم میرسند حکم قطعات یخ را دارند که همیشه از هم میگیرزند و اگر در يك اطاق باشند پشت خود را بهم میکنند و اگر به مسافرت بروند هر کدام در گوشه يك اطاق راه آهن می نشینند . هر وقت بکنفر انگلیسی بخواهد مسافرت برود سر تاسر قطار راه آهن را تجسس میکند . تا يك اطاق خالی پیدا کند . و اگر پس از نشستن او اتفاقی شخص دیگری هم داخل آن اطاق شود انگلیسی از ته دل آزرده و کدل می شود و پشت او را در دل می گیرد . همینطور وقتی انگلیسیها بطار غذا خوردن مهمانخانه می روند مدتی در بی میز خالی اطراف نظر میاندازند تا بالاخره تمام میزهای دالار را یکی یکی ضبط کرده و همه بالاخره صرف غذا میزدانند . این حسن انزوا و دوری از معاشرت فقط نتیجه تنافر و خشکی اخلاقی است که از مزینات و صفات میرزه قوم انگلیسی است .

« دانتورهایز » میگوید « شاگردان کنفیسوس همیشه میگفته اند که هر وقت ما بحضور میرویم از رفتار او علائم ناراحتی و تشویش آمیخته با حس بزرگی و احترام ظاهر میکردد . همین تعبیر بهترین

توصیفی است که میتوان از اخلاق و رفتار انگلیسیها در موقع معاشرت با آنها کرد. «شاید بملاحظه همین حس هم هست که «هانری تیلور» در کتاب خود موسوم به «سائس» میگوید وزراء در موقع ملاقات با ارباب رجوع باید حتی‌القدور «زردک» در «باشند و قبل از آنکه ارباب رجوع بخواهند بانها تعظیم کنند و از درخارج شوند خودشان باطابق دیگری که وصل باطابق پذیرائی است بروند زیرا اشخاص خجول و ترسو وقتی مشاهده نمایند که در موقع مراجعت خود بایستی طول اطاق را بپیمایند عموماً بر جای خود خشک میشوند و تا مدتی برای برخاستن را ندارند، در هر صورت هرگاه صاحب نزدیک در اطاق انجام بگیرد و آخرین حرفی که زده میشود روبروی در باشد برای طرفین صاحب هر دو مناسب تر است.

«پرس کونسورت» با همه حسن خلق و صفای طینت خود شخصی منزوی و کم معاشرت بود و با آنکه منتهای سعی و جدیت خود را در رفع این نقیصه بکار میرد معذک موفق بقیله برسرشت و طبیعت خود نمیشد، ولی باید دانست که پرس از این حیث منحصر بفرد نبود و مده ای از مشاهیر رجال و بزرگان انگلیس در این نقیصه اخلاقی با وی شرکت داشتند. «بیوتن» از تمام مردمان عصر خود کم معاشرت تر و غیر مانوس تر بود بطوریکه غالب اکتشافات عظیمه خود را مدت‌ها از ترس مشهور شدن خود مستور میداشت. پس از کشف قانون جاذبه صومئ و سایر قوانین مهم فیزیکی تا مدت چندین سال آنها را انتشار نداد و وقتی هم نظریه خود را راجع گردش قمر بدور زمین به «کولتز» ادلاع داد بوی سفارش اکید نمود که در موقع انتشار آن در جزو «باحثات و اکتشافات فلسفی» اسم او را ننویسد و گفت «اگر این نظریه باسم من منتشر شود ممکن است عده آشنایان مرا زیاد کنند و من از این قضیه بی اندازه ترس دارم».

از اطلاعاتیکه راجع بزندگانی «شکسپیر» بدست میاید معلوم میشود که او هم شخص فوق‌العاده خجول و غیر مانوس و کربزان از معاشرت بوده است. وقتی تاریخ و طرز انتشار آثارهای او را که هیچکدام با اجازه یا به‌بشارت خودش بطبع نرسیده است بخاطر ماوردیم و وقتی در تاریخچه حیات او ببخوانیم که همیشه در آثارهای خود عهده‌دار بازی کردن رولهای درجه دوم و سوم میشده است و از اشتها و معروفیت سخت کربزان بوده است و همینکه دارائی مختصری بدست آورده است از لندن که مرکز ذوق و صنایع انگلیس بود بیرون رفته است و در سن چهل سالگی گوشه انزوا و عزلت اختیار کرده و بقیه عمر خود را در یک قصبه کوچک ییلاقی گذرانده است همه این دلایل ثابت میکنند که بزرگترین شاعر نابغه انگلیس صاحب طبیعتی خجول و مایل بانزوا و گوشه گیری بوده است و اشتیاقی به انس و الفت با مردم و معاشرت اجتماعی نداشته است.

شکسپیر علاوه بر اخلاق متنافر و غیر مانوس خود ظاهراً فاقد حس امیدواری هم بوده است و با آنکه شاعر منظم در طی نوشته‌های خود از تمام ملکات و مواظف و احساسات بشری سخن رانده است معذک درباره امید بدرت در تالیفات وی میتوان بیاناتی یافت و هرچا هم در این زمینه یعنی کرده‌است لحن او آمیخته بپس و نویدی بوده است چنانکه در این بیت میگوید:

«مردمان یینوا و تیره بخت درمائی جز «امید» ندارند»

در غالب تنزلات او آهنگ یأس و نویدی شنیده میشود (۱) در یکجا برای چلاقی خود ناله و شکوه میکند (۲) و از اینکه شفاش بازگیری و آکتوری است اعتذار میطلبد (۳) در جای دیگر از اعتمادیکه بقوا و نفس خود دارد و از عشق و محبتی که نسبت بدیگران میورزد اظهار ترس و وحشت مینماید (۴) گاهی در نظر خویش حاقیتی و غیم و هزلانک را مشاهده میکند و گاهی با فریاد هائی عمیق و دلخراش آرزوی (مرک راحتی) برای خود مینماید .

غالباً تصور میکنند که اگر شکسیر بشغل آکتوری خود ادامه داده بود همیشه مجبور میشد که در انتظار همه ظاهر گردد بزودی میتوانست بر طبیعت خجول و غیر مانوس خود غلبه نماید لیکن باید دانست که وقتی این اخلاق فطری و جلیلی باشد و از ابتداء بر طبیعت انسان مسلط و متولی باشد هرگز

(۱) وقتی بیاد طالع شوم و مسکنت و حقارت خود میافتد
در کنج انزوا و عزلت بر نکبت احوال خویش زار میگردد
و با ناله های حزین و بگر خراش خود بیهوده در گوش کر آسمان طنین میندازد
و طالع زشت و بخت بد خویش لعنت و دشنام میفرستد
آنوقت است که آرزو میکند منعم از نعمت « امید » مایه ای بدداشتن
و مانند سایر مردم با دوستانم شادمانه و خرم می نشستم
و قلب خود را گنجینه ای از هوسها و آرزوهای بی پایان می بداشتم
و با هر چه که لذت و سعادت خود را در آن میدیدم قائم و مسرور میزیستم
اما مایهات که در گیر و دار و تلاطم این افکار از نشس و زندگانی خود منزجر و بیزارم و تنها
فکر و خیال من متوجه تست

(غزل ۲۹)

(۲) آلام و احزان بيشمار پای مرا شکسته و لنگ کرد

« پای لنگ قوت و توانائی مرا ساقط کرد »

(۳) از لنگی پای من سخنی بگوی تا در حال برپای خود راست بایستم (از غزل ۸۹)

انظار خفیف و ناچیز ساختم : طایر قدس فکرم را بال و پر شکستم و مواهب
سمرانههای طبع خویش را برایگان فروختم و آلام و فوائب دیرینه عشق را زنده
و تجدید نمودم «
(غزل ۱۱۰)

« بخاطر من طالع و تقدیر را شمانت کن به سرنوشت خطا کار من ملامت و دشنام فرست
زیرا او زندگانی مرا بدین روز نشاید که برای حوائج معمولی یاداب و رفتار عیومی باید تاسی جویم
این است که نام من لنگه دار میشود و طبعم مانند دست و بازوی زنگرزان رنگ کاري را می پذیرد
که بدان اشتغال دارد »
(غزل ۱۱۱)

(۴) در عشق من تو خللی است که هر چند از تأثیر محبت در قلب من چیزی نمیکند ولی
حلاوت ساعات عاشقی را معدوم میسازد ، من بعد از این دیگر به عشق تو خود را مشغول نیسازم مبادا
خطا و مصیبت من باعث شرمساری و خجلت تو گردد »
(غزل ۲۶)

باسانی نمیتوان بر آن غلبه یافت (۵) .

هیچکس تصور نمیکرد که «چارلز مایو» با آنکه هر شب در نایبخانه های برجستگان از مردم پذیرائی میکرد یکی از شجول ترین و قهرمانوس ترین مردم انگلیس باشد . مشارالیه باوجود چلاقای پای خود همیشه از کوچه پس کوچه های لندن عبور میکرد و راه خود را چندین برابر دورتر میساخت که مبادا در خیابان کسی او را بشناسد ! زنش میگوید هر وقت آشنائی با او می رسید حالت او بگوسفند ریمیده و متوحشی شباهت پیدا میکرد و اگر در موقع عبور از خیابان کسی اسم او را میرد چشمش را زیر میانداخت و رنگ صورتش سرخ میشد .

«لرد بایرن» نیز گرفتار همین اخلاق بود و نویسنده شرح احوال وی نقل می کند که وقتی بملاقات مادام «سیکوت» رفته بود و در حینیکه با وی صحبت می داشت ملاحظه کرد که چند نفر همان ناشناس بطرف خانه می آیند . بایرن تا آنها را دید از پنجره اطاق خود را بر روی چنهای حیاط یرتاب کرد و فرار نمود .

یک مثل دیگر از این اخلاق تاریخی زندگانی «کشیش واتلی» است مشارالیه در اوایل عمر خود گرفتار طبیعت شجول و قهرمانوس خوش وود زمانیکه در دارالفنون «اکسپورد» تحصیل می کرد بمناسبت قبای سفید خشنی که می پوشید همدرسه اش اسم او را «خرس سفید» گذاشته بودند و بطوری که خودش نقل میکند اخلاق و رفتار او دم در انوقت تناسب کلی با این اسم داشته است . برای تهاذب رفتار وی با او توصیه کرده بودند که تقلید و تاسی از رفتار رجال اجتماعی بزرگ نناید لیکن این اقدام تأثیری در خاق و رفتار وی نکرد و برعکس مشاهده نمود که بجای آنکه در رفتار خود مراتب احوال دیگران باشد همیشه بفکر خودش بیشتر مشغول است در صورتی که اساس و ریشه احترام و ادب مراعات کردن حال دیگران است نه رعایت احوال خود شخص .

«واتلی» چون دید هیچ وسیله نمی تواند تغییری در خاق و رفتار خود ایجاد نماید بکلی مایوس و نا امید گردید و از فرط یاس بخود گفت «چه لازم است که این عذاب و سخت را من در تمام طول عمر خود تحمل نمایم ؟ چون از کامیابی و حصول مقصود بکلی مایوس شده ام بهتر است دیگر خودم را رنج و صدمه ای ندهم و به آرامی و فراغت جان بپارم . من تا کنون تمام مساهی خود را بکار برده و تازه فهمیده ام که باید همه عمر مثل خرس زندگانی کنم . بنابر این دیگر حتی - المقدور در این خصوص فکر نخواهم کرد و مصمم میشوم که دودی علاج نا پذیر را با صبر و شکیبائی تحمل نمایم . باین جهت بعد از آن تصمیم گرفت که دیگر به چه چه در فکر رفتار و کردار خود نباشد و ابتدا خودش را در قید آداب و رفتار و حرکات مقید و گرفتار ن سازد . بعد از آنکه تصمیم خود را بوقع اجرا گذاشت و مدتی بدون قید و ملاحظه رفتار کرد خودش در یکجا مینویسد :

(۵) نقل کرده اند که وقتی (کارلیک) آکتوردو تاتر نویس را برای ادای شهادتی به محکمه احضار کردند . مشارالیه با آنکه متجاوز از سی سال همیشه در حضور هزارها تماشاچی بصحنه آمده و با کمال ثبات و خود داری بازی کرده بود در این موقع بطوری خود را باخت و مضطرب و مشوش گردید که قضاة نتوانستند شهادت از او بگیرند و ناگزیر او را از محکمه مرخص نمودند .

« یسرفت من در این مدت مانوق انتظاراتم بوده است زیرا نه تنها طبیعت خجول و غیر مانوس را از خود دور ساختم بلکه تمام آن خبط و خطایانی را هم که از دقت و مراقبت بسیار در رفتار شخص حادث میشود ازخود رفع نمودم و در نتیجه صاحب رفتاری شدم بی باک و بی پروا و توانستم حس خیر خواهی باطنی خود را نسبت بمردم بدون قید و ملاحظه بمنصه ظهور برسانم .

واشنگتن نیز چرن از نزاد انگلیسی بود طبیعت خجول و کم معاشرت و غیر مانوس داشت « ژوزپا کنسی » در جائیکه اخلاق و صفات او را شرح میدهد میگوید « مشارالیه هیئت و قیافه نسبتا خشکی داشت و در رفتار خود خیلی مؤدب و رسمی بود و هر وقت در مجلس چند نفر شخص ناشناس حضور بهم میرساید مضطرب و ناراحت میگردد . حالت او شباهت بیک نفر روستائی داشت که چندان با اجتماع و آداب معاشرت آن مانوس نباشد و با آنکه رفتار او کاملا مؤدب و معقول بود لیکن در حرف زدن مسلط نبود و در حرکاتش وقار و مناسبت نداشت »

هرچند امریکائیهای امروزی معمولا بداشتن طبیعت خجول و غیر مانوس معروف نیستند لیکن بزرگترین نویسنده معاصر آنها « نائیل هاسورن » یکی از خجول ترین و تا مانوس ترین اشخاص دوره خودش بشمار میرود . مکرر دیده شده است که وقتی شخص ناشناسی وارد اطاق میشود هاسورن روی خود را برمیگرداند که او را نشناسند و باوجود این وقتی مشارالیه با کسی مانوس و رام میشود هیچکس از حیث ادب و احترام و خون گرمی پایی وی نمیرسد .

در یکی از تالیفات اخیر هاسورن جمله ای دیده میشود که از سردی رفتار «هایز» در موقع ملاقات با وی گله میکند (۱) و شک نیست که هایز نیز همین گله مندی را از هاسورن داشته است علت این قضیه هم این است که دو نفر شخص خجول و نامانوس بهم رسیده اند و قبل از آنکه پرده شرم و مجانبت از میان آنها برداشته شود از یکدیگر جدا شده اند و در نتیجه هر دو همدیگر را « سرد » و « خشک » تصور نمودند ، در این قبیل موارد پیش از آنکه انسان بشواید محاکمه قطعی در باره دیگران بنماید باید همیشه گفته مشهور (هلویتوس) را که میگوید (برای دوست داشتن مردم باید اندکی

(۱) میگویند « امرسون » سطور ذیل را درباره « نائیل هاسورن » در کتاب « اجتناب

و از زوای » خود نوشته است

« بهترین مهربانی و ملاطفت در حق وی این بود که هر کس او را در خیابان یا در خانه ای میدید چنان وانمود کند که متوجه او نشده است و او را ندیده است . هر وقت کسی او را در محلی میدید فرق الماده ماول و کمال میشد ولی در عین حال شادمان و خرسند بود که در همان موقع هزاران محل دیگر هست که او در آنجا دیده نمیشود ! همیشه بغض خود سفارش میکرد که رنگ پاچه و دوخت لباس را بقدری معمولی اختیار نماید که بقدر يك لحظه هم چشم کسی متوجه او نگردد ... مشارالیه ترس و تشویش شدیدی از تنقید رفتار خود در جامعه داشت و باینجهت غالبا فرسنگها پیاده راه میرفت که حادث چیدن خوردن صورت و حرکت دادن شانه و دست را از سر خود پنهان میداشت و همیشه گفت « خداوند گناه و معصیت را ممکن است عفو نماید لیکن بی ادبی و رفتار قبیح چهره است که در زمین و نه در آسمان هیچکدام بخشیده نخواهد شد »

تامل و دقت کرد) در خاطر داشته باشد .

تا اینجا ما طبیعت خجول و غیر مانوس را همه جا بنزاع يك نقيصه اخلاقی دانسته ایم لیکن باید اذعان داشت که این طبیعت هم فی حد نفسه دارای محسناتی است و میتوان از جنبه بهتری آن را طرف بحث فراداده ملل و افراد خجول و غیر مانوس همه در ظاهر خشک و زننده و عبوس بنظر جلوه میکنند زیرا اخلاق آنها اجتماعی نیست و چون همیشه عزالت باجتناب از حشر و معاشرت داشته اند بالطبع رفتار و حرکات آنها فاقد محسنات و مزایائی میباشد که در رفتار مردمان اجتماعی و پر معاشرت دیده می شود این اشخاص در حضور مردم بیگانه و ناشناس حتی در خانواده خود خجول و نامانوسند و عواطف و احساسات خود را همیشه در اطاق و زوایای قلب خویش پنهان میکنند و روی آنها با پرده از خشونت و وقار میپوشند ولی در عین حال احساسات گرم و عواطف عشق و محبت آنها بجای خود باقی است و عدم جلوه و تظاهر آن در مقابل دیگران دلیل فقدان آن نمیتواند باشد . اقوام و مللی که در مجاورت قبایل قدیم (ژرمنی) اقامت داشتند بواسطه اخلاق خشک و نامانوس ژرمنها اسم آن ها را (ملت لال) گذاشته بودند . امروزه هم وقتی انگلیس ها را باهمسایگان نزدیک آنها یعنی ایرلندی ها و فرانسوی ها که پیرانب خون گرم تر و اجتماعی تر از آن ها هستند مقایسه کنیم اصطلاح (ملت لال) را در باره آنها نیز کاملاً صادق مینیم .

ولی انگلیسها مانند سایر اقوامی که با آنها هم نژاد هستند دارای يك خصیصه اخلاقی و امتیاز مهم میباشد که عبارت از عشق و تعلق مفرط آنها بخانه و منزلشان است . بکفر انگلیسی وقتی صاحب خانه ای باشد نسبت باجتماع بکلی لاقید و بی اعتنا میگردد و برای آنکه مکانی را بدست آورد که بتواند آنرا متعلق بخودش بداند حاضر است از دریاها بگذرد و در دشتهای دور دست و جنگلهای انبوه قدیمی سکونت اختیار نماید و در آنجا منزلی برای خود تهیه کند . انگلیسی از انزوا و خاموشی بیابانها ترس و واهمه ندارد و معاشرت زن و خانواده اش را برای خرد کافی میداند و همینکه این نعمت را بچنگ آورد دیگر در فکر هیچ چیز نمی افتد . بهین جهت است که ملل « ژرمنی » نژاد اندر انگلیسها و امریکائیها از تمام اقوام دیگر برای تشکیل کلنی در ممالک دوردست مستعد تر هستند و در نتیجه هم امروزه مهاجرین و کوچ نشینان آنها در تمام قطعات معموره عالم پراکنده شده اند .

فرانسویها برعکس انگلیسها هیچوقت توانسته اند در مسئله مهاجر نشینی و تشکیل کلنی پیشرفتی حاصل کنند زیرا فرانسویها طبیعتاً مردمانی خون گرم واجتماعی هستند و هرگز نمیتوانند فرانسوی بودن خود را فراموش کنند

در یکموقع تصور میرفت که فرانسه قسمت اعظم قطعه امریکای شمالی را در تحت تصرف خویش در خواهد آورد زیرا رشته فلاح و استعمارات آنها از کانادا تا مصب رود خانه « می-سی-سپی » و حوالی شهر « اورئان جدید » امتداد می یافت لیکن افراد ساعی و فعال و متکی بر نفس « ملت لال » آهسته و بدون سر و صدا از اقامتگاه اصلی خود که تنگه باریکی در سواحل شرقی بود بطرف مغرب پیش رفتند و هر جا رسیدند بقوه سعی و عمل آنها را آباد و محل سکونت دائمی

خوش ساختند بطوری که امروزه از فرانسویهای مقیم امریکا فقط کلمنی کوچک آنها در کانادای سفلی باقی مانده است. (۱)

ولی این کلمنی نیز نونه و مثال جالب توجهی است از میل مفرط فرانسویها به معاشرت و زندگانی اجتماعی و همین واسطه همه آنها مانند افراد يك عائله بر دور هم گرد آمده و بر خلاف مردمان آزاد « ترتن » نتوانسته اند به ملک د دیگری مهاجرت نمایند و در آنها اقامتگاه ثابتی برای خوش تدارک نمایند. در حینیکه مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی مقیم کانادای علیا در قلب جنگلها و بیابانها راه یافته و برای خود مساکنی اختیار مینمایند که هر کدام چندین فرسخ از هم فاصله دارد فرانسویهای ساکن کانادای سفلی عموماً در قصبات و شهرهای کوچک اجتماع کرده و خانه های خود را در کنار جاده نزدیک یکدیگر بنا میکنند و مزارع آنها عبارت از همان اراضی پشت منازلشان است که به قسمتها و قطعات خیلی کوچک تقسیم میگردد. با وجود معایب و مشکلاتی که از این طریقه کشت و زرع حاصل میگردد فرانسویها با کمال میل و رغبت بدان می چسبند زیرا همیشه ما بل به معاشرت با یکدیگر و شیفته زندگانی اجتماعی هستند و هرگز میل ندارند مانند انگلیسیها و آلمان

(۱) « مودیس ساند » در ضمن يك سلسله مقالات دقیق ویر معنی که راجع بسباحتهای خود در امریکای شمالی در مجله « دودینا » منتشر نموده است مقایسه جالب توجهی از تمایل امریکاییها به انزوا و تجرد و اخلاق اجتماعی فرانسویها میکند و میگوید امریکاییها دارای روح انفراد هستند و فرانسویها صاحب روح اجتماع، در امریکا افراد جامعه را بخود جذب میکنند، در فرانسه جامعه افراد را بخود خوش میسازد.

او میگوید که ملت آنکولوسا کسون زمین را که محصولانش ممکن است یکروزی تمام بشود ولی تاکنون تمام نشده و مدتها میتوان از آن استفاده نمود وسیله کار قرار داده است و در تحت تأثیر خود بسدی و فقط بفکر خود بودن کاملاً از آن استفاده کرده است. در صورتی که مافرانسویها بواسطه اینکه بطور انفراد کاری ازماها ساخته نیست هیچوجه زمین را مورد استفاده قرار نداده ایم. امریکائی انزوا را با قدرت قابل تحسین و وحشتناکی تحمل مینماید ولی آنرا دوست ندارد و دائماً در صدد اتمام آن میباشد. فرانسوی نوع دیگری است چه بکنفرانسری اقوامش و دوستانش و همایشنش حتی اشخاصی را که بهلوی او در انبوس یا تتر می نشیند دوست میدارد مشروط بر اینکه از هیکل و صورت این اشخاص در اولین ملاقات متنفر نگشته بلکه مجذوب آنها شده اند فرانسوی وقتی که خود را با هنوهای خود می سنجد مثل ایست که بکروح در چندین بدن می بیند و اگر مدتی به طور انزوا زندگی کند پژمرده می شود و اگر انزوايش دائمی باشد میمیرد. این مطلب کاملاً صحیح است و بخوبی دلیل این نکته را آشکار میسازد که چرا آلمانها و انگلیسیها و امریکاییهای خشک و کم معاشرت در تمام دنیا پراکنده شده و رخنه کرده اند در صورتی که فرانسویهای خون گرم اجتماعی هرگز نمیتوانند بدون معاشرت با یکدیگر از زندگانی جمعی حاصل کنند همیشه مایلند درخانه و وطن خوش اقامت داشته باشند و در نتیجه فرانسه هنر توانسته است خارج از سرحدات خاک خود وسعتی بمصرف خوش دهد

ها و امریکاییها در جنگهای تنها و دور دست اقامت کنند بر خلاف آنها امریکاییهای ساکن یلاتها نه فقط بانزوا و تنهایی مساکن خود اس و عادت گرفته اند بلکه زندگانی دو آنجا را بر زندگی در هر نقطه دیگر ترجیح میدهند چنانچه روستاییان ایالات غربی امریکا همیشه دیدند مهاجرین سایر ایالات بطرف اقامتگاه آنها نزدیک میشوند و جمعیت نواحی مجاور آنها رو به ازدیاد میبرد در مقابل پیشرفت هیئت اجتماع عقب نشینی اختیار میکنند و اسباب و بهانه خود را درعبارت ای ریخته با زن و بچه خود بنقاط دور دست غربی میروند و در آنجا از نوخانه و مسکن برای خوش تدارک مییابند .

بنا بر این می بینیم که نژاد « توتن » بواسطه همان طبیعت خجول و غیر مانوس خود از تمام نژاد های عالم برای مهاجرین و تشکیل کلتی بهتر و مستعد تر میباشد - انگلیسیها و اسکاتلندی ها و آلمانیها و امریکاییها با کمال میل و رغبت حاضرند در گوشه انزوا و عزلت زندگانی کنند ولی بشرط آنکه دارای خانه و حائله ای باشند و همین بملافکلی آنها زندگانی اجتماعی سبب شده است که نژاد آنها در انتظار عالم منتشر شده و بسطت زمین را در تحت تصرف و اختیار خویش در آورده اند - از طرف دیگر اشتیاق فوق العاده فرانسویها زندگانی اجتماعی با آنکه موجب اصلی ظرافت طبع و حسن رفتار و آداب آنها میباشد ولی مانع مهاجرت و کوچ نشینی آنها گردیده است بطوری که حتی در ممالک مستعمره خود از قبیل الجزایر و غیره نیز فرانسویها همیشه حکم یاسبان و محظوظ را داشته اند (۱)

دلایلی براینها حسن میایی انگلیسیها زندگانی اجتماعی بعضی صفات و عادات حسنه دیگر نیز در آنها ایجاد کرده است . طبیعت خجول و غیر مانوس انگلیسی او را سرگرم بکار خودش میسازد و در امور زندگانی او را مستقل و متکی بناس ارباباورد . انگلیسی چون معاشرت و اجتماع را در اساس لذت و سعادت خود دشمن نمیداند ناچار بخواندن کتاب و مطالعه و اختراع میپردازد ویا بکارهای صنعتی و مکانیکی مشغول میشود . و چون از افراد و انزوی دریا بیم و وحشتی ندارد بصیادی و دریانوردی و اکتشاف اراضی و بحار مجهوله میپردازد . از موقعی که اقوام شمالی در قدیم الایام دریاهای شمالی را پیبوده و امریکارا کشف کردند و کشتیهای خود را از سواحل اروپا تادریای مدیترانه رسانیدند مهارت

(۱) ایرلندیها نیز مانند فرانسوی ها میل مفراطی به زندگانی اجتماعی دارند بطوری که مهاجرین آنها در آمریکا هم در شهر های بزرگ اجتماع کرده و مثل انگلستان محله های مخصوصی برای خود انتخاب کرده اند که موسوم به (محله ایرلندی ها) میباشد ایرلندی ها مثل فرانسوی ها در خارج هم بآداب و طریقه زندگانی اجتماعی خود می چسبند و هرگز فراموش نمی کنند که از اهالی ایرلند هستند (مستر ماکویر) در کتاب خود موسوم به (ایرلندیها در امریکا) می نویسد (تمایل مفراط ایرلندی ها با اجتماع در شهر های بزرگ امریکا متضمن حمایت و سیئانیست که تشریح آن ها از عهده زبان و قلم خارج میباشد) بواسطه همین علاقه به زندگانی اجتماعی هم هست که ایرلندی ها در تمام ایالات متحده بحال مسکن و باسطلاح دست بدن نزدیکی می کنند .

جریانی نژاد «توتن» تا امروز همیشه از سایر اقوام بیشتر و معروفتر بوده است . انگلیسها بواسطه اجتماعی نبودن و کم معاشرت کردن خیلی ساده ویی بیرایه هستند . از میان آنها مهاجرین و ملاحان و صنعتگران قابل ظهور میکنند ولی هرچرت آوازه خوان و رقص و آکتور و آرتیست خوب در بین آنها دیده نمیشود . طرز لباس و طریقه رفتار و حرف زدن و نوشتن آنها هیچکدام خوب نیست و بکلی فتن حس ظرافت و زیبایی میباشند . هرکاری میکنند آمیخته بسادگی و بساطت است و از هریرایه و نظاهری بری است بهترین مثل سادگی اخلاق آنها قضیه ایست که چند سال قبل در موقع انعقاد نمایشگاه بین المللی مواشی در پاریس اتفاق افتاد . پس از خانه نمایشگاه کسانی که در آن شرکت جسته و دند مواشی خودرا که مستحق گرفتن جایزه شده بودند پیش آوردند . ابتدا یکفر اسپانیولی هست وچاک بالاسهای رنگرنگ و قشک خود جلو آمده جایزه درجه آخر را یافت نیوده و در موقع گرفتن آن چنان بخرد میباید که گفتی باخذ جایزه درجه اولی نائل گردیده است .

بعد از او فرانسویها و ایطالیایها پور و آبیش آمدند و هم خودشان لباسهای فاخر ممتاز پوشیده بودند و هم حیوانات را تا شانشان با کل و سبزه و نواز های الزان زینت داده بودند . آخر از همه نوبت بکسی رسید که موفق باخذ جایزه درجه اول شده بود و مشار الیه با قدی خمیده و لباسی پشتهی درجه سادگی پیش آمد در صورتیکه یکجفت کفش ضخیم روستائی پوشیده و حتی یک کبل هم بسوراج دگمه خود نگذاشته بود . تاشاچیان پرسیدند این شخص کیست ؟ - مامورین نمایشگاه گفتند شخص انگلیسی است که جایزه اول را برده است . مردم از مشاهده وضع او بی نهایت متعجب گردیدند و بخود میگفتند « این شخص نماینده مملکت بزرگ انگلستان است ! » ولی انگلیسی متوجه اینحرفها نبوده و میدانست که برای آن در نمایشگاه حاضر شده است که « بهترین حیوانات » را نشان بدهد نه خودش را و همین جهت مقصود خود را با کمال سادگی انجام داد و باخذ جایزه اول هم نائل گردید با اینحال اگر کمالی هم بسینه خود زده بود فرقی بحال اونه میکرد .

برای رفع این تعیبه ایکه در ذوق و رفتار ملت انگلیس مشهود است اخیرا مسلک جدیدی در انگلستان پیدا شده است که مرام و منظور آن اشاعه و تعمیم شمع مختلف صنایع ظریفه در میان تمام مردم میباشد . بانجهت امروزه ملین و مبلغینی پیدا شده اند که تبلیغ حسن جمال پرستی میکنند و بعضی ها هم اصلا پرستش جمال و زیبایی را رنگ مذهبی داده اند و شعار آنها اینست « جمال نیکی است جمال حقیقت است - جمال مبلغ احسان و شیرخواهی است » . عموما عقیده دارند که دقت و مطالعه در صنایع ظریفه ذوق و سلیقه مردمرا اصلاح میکند و توجه و تفکر آنها در اشیاء جمیل و زیبا طبایع اهارا تصفیه و تطهیر مینماید و چون ذوق صنعتی اهارا از اشتغال بلذات و تمتعات مادی باز میدارد بالطبع اخلاق و روحیات آنها را نیز تهذیب میکند .

ولی با آنکه اشاعه و تعمیم این مسلک تا اندازه ای ممکن است مذهب اخلاق و سیرت مردم واقع گردد درین حال نباید انتظارات زیادی از نتایج آن داشت . آداب و قوود رفتار زندگی را شیرین و دلنشین میسازد و برای این منظور هم میتوان انرا فرا گرفت . موسیقی و نقاشی و رقص و صنایع ظریفه همه منشاء و سرچشمه لذاتی هستند که هرچند از لذات شهوانی بشمار نیایند ولی جز

تصرف و مواضع و احساسات هم کار دیگری از آنها ساخته نیست. باینجه تشدید حس جمال پرستی و ذوق موسیقی و ادب نمیتواند حتما تأثیری در توسعه فکر یا تکمیل ساختمان اخلاق داشته باشد. شک نیست که تفکر و مطالعه در آثار باطنیه صنعتی روح و ذوق را ناطفیه مینماید و فکر شخص را وادار به تعجیل و تعین میکند لیکن باید دانست که اگر تنها يك کار پستندیده و مستعجل در مقابل نظر مردم انجام بگیرد تأثیر آن در اخلاق و روحیات آنها بمراتب بیشتر از مشاهده هزار مجسمه یا پرده نقاشی خواهد بود زیرا بزرگی و عظمت اشخاص مربوط بفکر و روح و قلب آنهاست نه مربوط بذوق و قریحه صنعتی آنها.

معلوم نیست که توسعه فنون و صنایع آقدر ها که تصور میرود در پیشرفت و ارتقاء بشریت خدمت کرده باشد. بلکه برعکس میتوان گفت که صرف توجه و دقت بسیار نسبت به صنایع ظریفه بجای آنکه باعث تقویت اخلاق گردد موجب ضعف و سستی آن میشود. « هانری تیلر » می گوید « هر کس صاحب طبیعت متوهم و ذوق صنعتی باشد حیرت و رشادت را زیرا میگذارد و قوت اخلاقی روبرو ضعیف میرود و آسانتر از همه کس تیج باسارت و زبونی درمیدهد » استدلال و موجب صنعتگر با غرائز فطری شخص متفکر فرق بسیار دارد. یعنی صنعتگران برخلاف متفکرین همیشه درصدد آنند که قالب برازنده و زیبایی برای مواضع صنعتی خود از قبیل موضوعات نقاشی و موسیقی یا ادبی پیدا کنند در صورتیکه افکار متفکرین فی حد نفسه میتواند ابدی و جاودانی باشد و احتیاجی بلباس و قالب زیبا و فریبنده نداشته باشد.

بطور کلی صنایع ظریفه همیشه در دوره تدنی و انحطاط ملل رواج و انتشار یافته است و در دست تول و ثروت وسیله تیش و تفریح گردیده است. دوره ترقی و رواج عالیترین اقسام صنایع ظریفه در یونان و روم با دوره انحطاط و فساد ممالک مذکور مصادف میباشد. « فید پاس » و « ایکتینوس » هنوز ساختمان بنای « پارتئون » را بانجام نرسانده بودند که دوره جلال و عظمت آن سیری گردید « فید پاس » در زندان وفات یافت و اسیارتهای بیادگار قلبه و فروری خود و شکست و مغلوبیت آن بر شهر مستولی گردیدند. همچنین در روم قدیم صنایع ظریفه در موقعی بدوره عظمت و افکار رسیده که ملت رومی بسرعت روانحطاط و فساد اخلاقی میرفت. « نرون » و « دومیتین » که در تاریخ امپراتوری رم حکم دودوپلید را داشتند هر دو در این عصر خود را صنعتگر مینامیدند. اگر عقیده اشخاصی که میگویند « جمال نیکوئی است » راست بود « کومودوس » بایستی یکی از بهترین رجال تاریخی عالم باشد در صورتیکه شهادت تاریخ مشارالیه یکی از بدترین کسانیت که چشم روزگار تا بحال دیده است.

در تاریخ جدید روم بزرگترین دوره ترقی صنایع عصر پاپ « لئون » دهم است که راجع بدوره حکمرانی وی گفته اند « فساد اخلاق و شرارت در میان قاطبه مردم و در طبقه روحانیون بعد اعلا و درجه کمال رسیده بود ». همچنین در هلند دوره پیشرفت و ترقی فنون و صنایع مصادف با موقعی میگردد که آزادی سیاسی و منتهی از مملکت رخت برمی بندد و ملت ربه تسلیم و اطاعت حکومت استبدادی اسپانی را بگردن میکبرد. اگر فنون و صنایع میتواند ملتی را بنجد و عظمت

ناائل نماید و یا مطالعه و تفکر در جمال و زیبایی ممکن بود انسان را « بکو » کند در آنصورت سکنه یاریس باید از بهترین و عاقبتترین مردم روی زمین باشند . هینطور شهر دوم با آنکه مرکز فنون و صنایع ظریفه است مملکت تقوی و فضائل اخلاقی رومیهای قدیم یکی از آنها معدوم گردیده و مطابق آخرین اطلاعاتی هم که در دست هست خود شهر درحالت فوق‌العاده کثیف و بد نمایی می باشد (۱)

اشتغال بقنون و صنایع غالباً مستلزم کثافت و ناپاکی است . معروف است که وقتی روسکین در شهر « ونیز » بچشم آوری آثار صنعتی مشغول بود هر وقت نوکرش در خیابانها وی بد و مکرر می شنید میگفت « عقیب بیک اثر قدیمی سیاه ظریف خراهم رسید ! » راستی که اگر کسی خود را بنظافت و پاکیزگی عادت بداند فواید آن به مراتب دایستندتر و مطبوع تر از آن است که معلومات و ادلالت صبیحه راجع بقنون و صنایع بدست آورد و درین حال ظاهراً خود را کثیف نگاهدارد . البته صرف رقت بکارهای بهتر و نیرداختن بارایش موی سر و لبس چندان عیبی ندارد ولی اگر شخص یابیه لا قیدی وی اعتنائی بجل خود را بجائی سازد کحتی بیراهنش هم چرک و پاره شود آنوقت اسم این کار او را جز سقاقت و جنون چیز دیگری نمیتوان گذاشت .

بنابر آنچه گفته شد ادب و احترام خوشرفتاری و سایر آداب معاشرت اجتماعی تاحدیکه برلطف ملاحظت زندگانی قیافه یازد شایسته و درخزر کسب و فرا گرفتن است لیکن اکتساب این مزایا به چوچه نباید مستلزم فحلت نمودن از ملکات و فضائل اخلاقی مهمتری از قبیل صداقت و تقوی و امانت باشد سرچشمه جمال و زیبایی بایستی در قلب باشد نه در چشم و اگر صنایع ظریفه بتوانند زندگانی شخص را مستحسن و پاکیزه و رفتارش را نیکو و پسندیده سازد هیچ فائده حقیقی دیگری بر آن مترتب نتواند بود . رفتار مؤدب و معقول تا بسماحت و اجابت فطری آمیخته نباشد قدر و قیمتی ندارد احترام و ادب ممکن است سطحی و ظاهری باشد و باوجود لطف و فریفته کی صافی خود باقلیبتابه

(۱) ناوائل هاورسون در کتاب خود موسوم به « خطرات مسافرت فرانسه و ایتالیا » میگوید اخلاق رومیهای جدید بقدری متعایل به ناپاکی و کثافت است که من از ترحم عقاید و احساسات خود در این زمینه عاجزم . در « فوروم » و هر جای دیگر در وجه و خیابان اسان باید سائلا مواظبه‌های خود باشد . گوئی فکر اهالی این مملکت دارای خاصیت مخصوصی است که نمی توانند کارهای رشت و ناپسندیده کوچک را از کارهای بسیار بزرگ و زیبا تشخیص بدهند . مردم بروی سنگ فرشهای قشک و رواق کلیسای سن پول و در هر جای دیگر که مایل باشند آب دهن می اندازند ، در طاق نما های باشکوه کلیسای مزبور مجسمه های مذهبی چینی میکنند و اطراف آنها با تصاویر رنگی کوچک مزین می سازند . در مقابل مجال ائمه و معصومین و در کلیسا هاییکه دیوار آنها با جواهر و سنگهای مرمر گرانیها تزیین شده است باز پچه های جابی کوچک میاویزند . در پشت گنبد عظیم « پائتئون » مجسمه های مقدوسی و معصومین را قرار میدهند . خلاصه آنکه روسها هر چه ناقابل ، مضحکی را در جوار یک شاهکار بزرگ جا میدهند و با این جمع اضداد وی سلیقه کی ملاحظه و پروا ندارند

و دلی فاسد دمساز باشد صنعت سرچشمه التذات ظاهر روحانی و وسیله رسیدن بدانش و معلومات عالیتر است ولی اگر این منظور اخیر یعنی کسب کمالات عالیّه از آن حاصل نگردد آنوقت وسیله تحریک شهوات و لذات مادی خواهد بود و این نکته نیز مسلم است که وقتی صنعت وسیله شهوات رانی و لذت نفس باشد بجای آنکه موجب ارتقاء و تقویت اخلاق گردد باعث ضیف و انحطاط سریم آن خواهد گردید. جرئت و رشادت اخلاقی از قیود و آداب معاشرت بهتر است. صفای قلب و طهارت نفس از محاسن رفتار صوری ارجحتر است و پاکیزگی بدن و فکر و دل از اطلاعات و معلومات عبقراجم صنایع طریقّه برتر است.

خلاصه آنکه از آموختن آداب و رسوم معاشرت نباید غفلت کرد ولی درعین حال لازم است این نکته را بخاطر سپرد که انسان در زندگانی منظور و کمال مطلوبی عالیتر و ارجحتر از لذات نفسانی و فنون و صنایع و تبول و قدرت و نقل و دعاء و قریحه دارد و آن صفای طینت و پاکیزگی اخلاق است زیرا بدون اخلاق و ملکات فاضله هیچ فنون و صنایعی در دنیا نمیتواند ملتی را از انحطاط و فساد بیرون کشیده و بمدارج عالیّه برساند.



فصل دهم - مصاحبت کتاب

« کتاب عالمی جاودانی و پاکیزه و روحانیست که اوقات فراغت ما در آنجا بسعادت حقیقی نازل میگردد. »
 « وردزورث »
 « تراجم احوال مشاهیر تنها چیز است که در صحبتهای معمولی مردم و هم در کلیه اقسام فنونی که میتوان آنها را نتیجه خلاصه افکار بشری دانست بکار میرود. »
 « من تمام کتبی را که راجع بزندگانی مشاهیر رجال نوشته شده است با اشتیاق وافر مطالعه میکنم. حتی درباره شخصی مانند کاوندیش، که فاقد دل و قلب انسانی بود انقدر فکرمیکنم و کتاب میخوانم و حالانش را در نظر خود مجسم میسازم تارفته رفته بوجود معدوم او جانی تازه میدهم و ویرا انسانی زنده در کنار خویش تصور کرده و مثل او فکر میکنم و حرف میزنم. »
 « ژرژ ویل، ون »

« افکار من متوجه مردگان است و با آنها در قرون و ازمنه گذشته زندگانی میکنم . تقوی و فضائل ایشان را دوست دارم و از خطاها و معاصی آن ها عبرت میگیرم . در امیدها و بیمهای ایشان شرکت می جویم و با عقل ضعیف خویش از تعالیم آنها پند و اندرز حاصل می کنم . »

مانطور که اخلاق و سبوت اشخاص را بوسیله دوستان و معاشرینشان میتوان شناخت و منظور هم از روی کتابهایی که میخوانند میتوان بحالات روحی و ساختمان اخلاقی آن ها پی برد زیرا کتاب نیز مانند انسان دارای تأثیر مصاحبت است و مردم می توانند اوقات خود را به مصاحبت و معاشرت آن بگذرانند . کتاب خوب بمنزله بهترین دوست و مونس انسانی است . اخلاق و صفات کتاب مانند انسان تغییر پذیر نیست و هرچه از اول بوده است همیشه هم بهمان حل باقی خواهد بود . کتاب از تمام دوستان انسانی ثابت قدم تر و با وفاتر و صورت تر است و هرگز در ایام بدبختی و کمخت با انسان پشت نمیکند . برعکس آغوش مهربانی و رافت آن برای استقبال ما همیشه گشوده است و در دوره جوانی ما را سرگرم و مشغول میسازد و در روزگار پیری و شکستگی تسلیت و دلداریمان می دهد .

همچنانکه گاهی دو نفر بواسطه دوستی و علاقه مندی خود بشخص ثنی با یکدیگر رفیق و دوست میشوند . منظور هم غالب مردم در اثر پسندیدن و دوست داشتن کتابی احساس محبت و توافق روحی با همدیگر میکنند . ضرب المثل قدیمی میگوید « اگر مرا دوست داری سکم را دوست بدار » اما عاقلانه تر آنستکه بگوئیم « اگر مرا دوست میداری کتاب را دوست بدار » کتاب رشته اتصال و پیوندی معنوی است و مردم غالباً بوسیله آثار و نوشته های مؤلفی که طرف توجه و اقبال عامه است با یکدیگر هدفکر و مانوس میشوند و بدینوسیله وجه اشتراکی مابین خویش احساس میکنند . « هزلت » میگوید « کتاب در اعناق قلب ما جا میگردد و اشعار شعرا وارد خونمان

گردیده و در تمام بدن جاری میشود ، همین جهت است که آنچه را در ایام جوانی میخوانیم در دوره پیری بخاطر میازرم و هر سرگذشتی را که راجع بدیگران مطالعه میکنم وقوع آنرا درباره خویش تصور مینمایم . باید کتاب های خوب را در همه جا بقیعت ارزان در دسترس عامه گذاشت زیرا ما از هوای روان بخش کتاب تنفس واقعی و کسب حیات معنوی میکنم و هرچه از ادوار توحش و جاهلیت تا عصر کنونی پاست آورده ایم همه از دولت افکار نویسندگان و تالیفات آنها بوده است »

کتاب خوب درحکم ضریح و مدفن جاودانی حیات انسانی است زیرا زندگانی حقیقی بشری فقط عبارت از فکر است و افکار نیز در صفحات کتب پابدار و غلغل میمانند . بنابراین کتاب های خوب کنجهای شاهزادی از در افکار و لالی کلمات حکیمانه است که هروقت متوجه آنها شویم و از آن ها استعداد جوئیم بقصد خویش نائل آمده و مساعدت های ذقیمت از آنها خواهیم یافت . « فیلیپ سیدنی » میگوید « کسانی که با افکار عالی و خوب دسازند هرگز تنها و

بی هوشی نیستند » راستی که افکار پاکیزه و بلند بنزله فرشته ایستکه هنگام آزمایش و فریب نفس حفظ و حراست روح قیام میکند و از آلودگی و فساد آن جلوگیری مینماید . علاوه فکر خوب همیشه نعم ملرا در دست خود پرورش میدهد زیرا کلمات عاقلانه خوب بدون تردید انسانرا بکارهای بزرگ نیک تشویق و تحریک مینماید .

« سرهازی لورانس » از میان آثار تام نویسندگان توجه خصوصی بنظومه معروف « وردزورت » موسوم به « اخلاق جنگجویی سعادتمند » داشت و آنرا سرمشق زندگانی خود قرار داده و دائما راجع به آن فکر میکرد و حتی فستهای مهم آن را هم غالباً برای دیگران مینمودند نویسنده شرح احوال وی میگوید « مشار الیه میخواست اخلاق و روحیات خود را با مندرجات این منظومه دهد و در این تصمیم خرد هم مانند کسانی که جدا گانه بکری اقدام مینمایند کاهیایی حاصل کرد کتاب دارای جنبه خلود و ابدیت است و از تمام آثار بکه بدستاری بشر برصمه وجود می رسد جاودانی تر و پاینده تر میباشد . هیاکل و معابد باشکوه خراب و معدوم میگردد و پرده های نقاشی و مجسمه های سمرانیها ضایع و بقاء می شود لیکن کتاب بی هیچ عیب و خللی در صحن ازمینه وقرون باقی میماند . افکار عالی و بزرگ الی الابد از آسیب و دستبرد زمان مصون میباشد و همه وقت مانند روز اولی که از قلم و دانش تراوش کرده است ثروتاژه و روح بخش است . بهمین جهت عبارات و کلمات حکمانه ایکه قرنهای پیش از این از دهان شخصی خارج شده است امروز هم بطور وضوح در صفحات چاپ شده گیسست اما تکلم مینماید تنها تاثیر زمان در کتاب آنستکه مرور ايام افکار گذشتگان را تجزیه و تفکیک میکند و آثار مدح و درجند را از تعریفات عام و کم نماه جدا مینماید زیرا در علم ادبیات هیچ چیز قابل دوام و بقاء نیست مگر آنکه حقیقتا عالی و ممتاز باشد (۱)

کتاب بهترین رفیق و مؤنس ماست که توسط آن باعقول و افکار عالی ایکه تا کنون در دنیا زیست کرده اند آشنا می شویم و بواسطه آن حرف های ایشان را می شنویم و از تفکرات آنها تمتع می بریم و در رنجها و شادی های آنها شرکت میجویم و از معلومات و تجربیات دیرینه آنها بهره ای حاصل میکنیم .

اشخاص بزرگ و خوب هرگز نمیروند زیرا روح آنها در صحائف کتب حلول یافته و پیوسته در عالم باقی میباشد . کتاب زبانی فصیح و منطقی گویاست که مردم همه وقت حاضر شنودن بیانات آن هستند و بهمین جهت نادیا برقرار است بشریت در تحت نفوذ و تسلط قدما و بزرگان ماضی باقی میباشد چنانکه شاعر گفته است :

« مردگانی قدیم سلاطین و شهریارانی هستند »

که هنوز از میان مقابر خویش بر ما سلطنت و حکمروائی میکنند »

افکار و عقول سامیه هنوز زنده اند و در طول اعصار و قرون متمادی از پیوسته زنده و جاودانی خواهند بود . « همرا » هنوز زنده است و تا اسکه شخصیت او در پرده تاریکی و اهام تاریخ مستور است لیکن طراوت و تازگی اشعار وی بقدریست که کوئی در همین دوره معاصر ما برشته تحریر در آمده است . افلاطون هنوز حکمت لاهوتی و فلسفه آسمانی خود را تعلیم میدهد . « هراس » و

«ویژیل» و «دانت» هنوز بگفتن اشعار جاودانی خویش مشغولند. «شکسپیر» هنوز نمرده است و با آنکه جسد او را در سنه ۱۶۱۶ دفن کرده اند ولی روح او باز در انگلستان زنده است و افکار بلند وی در این عصر نیز مانند دوره سلاطین «نوردر» شایع و مابین مردم منتشر میباشد. حتی مردمان فقر و مسکین نیز میتوانند بدون هیچ دغدغه و تشوش مصاحبت افکار بزرگان نائل گردند زیرا این گلدستان معنوی را جواز ورود فقط سواد است و هر کس از عهده خواندن برآید می تواند بی زحمت حاجب و دربان ندانجا ورود نماید. اگر می خواهم بخندید «سروانت» و «دراله» با شما می خندند و اگر غصه دار و اندوهگینید «تاس آکپس» و «ژمی تیل» با شما هم دردی می کنند و شما را تسلیت و دلدادی می دهند همین است که ما در موقع غم و شادی با همگام بخت و سعادت خود به کتاب التجا می پریم و از روح و فکر بزرگان رجال استفاده و تسلیت و تعلیم میطلبیم.

از تمام اشیاء این عالم علاقه مندی انسان بجنس خودش بیشتر از همه است و باین واسطه هرچه که مربوط بزندگانی انسانی باشد از قبل غم و شادی و تجارب و اعمال شری بیش از هر چیز دیگر توجه او را بخود معطوف می سازد. هرکس سایر مردم را چون هم جنس خودش هستند و از افراد عائله بزرگ بشری میباشد کم و بیش دوست میدارد و نسبت کارهای ایشان اظهار علاقه مندی می کند و همین جهت هرچه دائره دانش و معلومات شخص وسعتر شود و فکر و روح او بزرگتر گردد به سائلی که مربوط به خروصالح نوع شر است شته توجه میکند و برای بیکجمله سعادت همجنس های خوش زیباتر سعی و محذرت مینماید.

توجه و علاقه مندی فوق العاده انسان را نسبت به تنوعهای خردی و بی تصویری که از هم می کشند و مجسمه هائیکه برای هم میسازند وقصه ها و سرگذشتهایی که راجع بیکدیگر نقل می کنند و از روی هزاران مسائل دیگر از آن قبل می توان استنباط نمود. «امرسون» میگوید: «انسان غیر از راحم انسان نه میتواند تصویری نکشد نه چیزی سازد» «فکری نکند». اما از همه این دلایل بالاتر علاقه مندی مغرطی است که مردم تاریخچه های شخصی و سرگذشتهای خصوصی سایر مردم دارند. کدالابل میگوید «علاقه وافر انسان مطلقه تراجم احوال مشاهیر همین دلیل طبیعت اجتماعی

(۱) «امرسون» در کتاب مشهور خود موسم به «اجتماع و نزوا» میگوید: در آثار معاصرین تفکیک خوب از بد کجاری دشوار است. آثار این منتهای دقت را بعمل آورید که از خواندن کتب های بد و پست احتراز کنید و مخصوصا از اطلاعات و تقریظ های جرایب و افکار وقتی عامه برحذر باشید. . . در اینجا سه قاعده کلی بدست می دهیم که مراعات آنها برای مطالعه کتب بسیار ضروری است. (۱) هیچ کتابی را که کمتر از یک سال است منتشر شده است نخوانید. (۲) غیر از کتابهای مشهور هیچ کتاب دیگری را قرائت نکنید. (۳) فقط کتاب هائیرا بخوانید که از آنها خوشتان یاید. »

متنید «لرد لیتون راجع بکتاب انست که در علوم باید جدید ترین کتابها را خواند و در ادبیات قدیمی ترین آنها را»

اوست و اگر تمام دلائل دیگری که راجع باثبات ایندها در دست است مفقود میبود همین يك دليل بهترين شاهد صدق ما میتوانست باشد.

راستی که نوع بشر میل و علاقه مفراطی سرگذشت زندگانی هم دیگر دارند ! قصه ها و افسانهاییکه در تمام عالم اینهمه خواننده دارد آیا جز سرگذشت خیالی افراد بشر چیز دیگری است ؟ یا تأثیرهاییکه در نقطه زمین مردم برای تماشای آن ازدحام مینمایند غیر از تمثال و تجسمی از زندگانی معمولی انسانی چیز دیگری میباشد ؟ اما جای تعجب است که همیشه افسانه ها و سرگذشت های خیالی بدست دهان و نواح نوشته می شود در صورتیکه عموماً غیر از اشخاص معمولی فکر نوشتن تراجم احوال واقعی رجال نمینماید !

تصویر و تجسم حالات مختلفه زندگانی انسانی باید حتی القدر از خیال و توهم دور و به حقیقت مقرون باشد تا بتواند بحال دیگران مفید و نافع واقع گردد . همه کس ممکن است از سرگذشت زندگانی دیگران بزد و تجربتی حاصل کنند و حتی از کرچه کربن اقوال و افعال سایرین فایده و نتیجه یبرد زیرا هر کس که در عالم انجام گرفته است نمره و ماحصل زندگانی کسانی است که با ما همجنس و همنوع بوده اند .

تاریخچه زندگانی اشخاص بزرگ و نیکو کار چون در قلب ما نفوذ و تأثیر دارد و تخم امید را در دل ما میبرد و سر مشقی از بزرگداری و نیکو کاری به ما میدهد مطالعه آن برای ما متضمن منافع و فواید بسیار تواند بود . آری ، انسان وقتی وظایف خود را در این عالم با شهامت و خلوص نیت انجام دهد تأثیر و نفوذ زندگانی وی هرگز از میان نخواهد رفت چنانکه « ژرژ هربرت » گفته است « زندگانی صالح و خوب هیچوقت کهنه و مندرس نمیشود »

« کوتاه » میگوید عقلا و خردمندان از زندگانی اشخاص معمولی و عوام الناس نیز می توانند بزد و اندرزی بگیرند . « والتر اسکات » هر وقت در کالاسکه بسفر میرفت از اخلاق و سرگذشت زندگی همسفر های خود اطلاعات و معلومات تازه بسیار بدست میآورد (۱).

« دکتر جانسون » یکوقت گفته بود « من هر کس را در خیابان میبینم میل میکنم تاریخچه

(۱) یکی از دوستان و التراسکات « که مثل خود او مایل بکسب اطلاع راجع زندگانی مردم بود و قوه خطابتی هم بکمال داشت روزی در حین مسافرت خواست شخصی را که با او همسفر و در کالاسکه اش نشسته بود بصحبت بیاورد ولی هر وسیله ای میانیکخت مفید نیافتاد ، غایت از روی اضطراب وی گفت در حق ، من تا بحال راجع به موضوع که ممکن بوده است از ادبیات و فلاحت و تجارت و قمار و شکار و اسب دوانی تا موضوع سیاست و مرافعات حقوقی و کفر و فلسفه و هر چه دیگر بانو صحبت داشته ام ، آخر بگو بدینم : تو بچه موضوعی علاقه مندی و راجع بچه چیز ممکن است باتو حرف زد ؟ . شخص مزبور در قیافه خود تغییری داده تبسمی کرده و گفت « آقا ، راجع بیدایگی چه میتوانی بگویی ؟ » . رفیق و التراسکات از شنیدن اینصفر متعجب گردید و دیگر نمیدانست با چنین شخصی چه بگوید !

حیات او را بدنام و از تجارتی که اندوخته و وافع و مشکلاتی که در دوره زندگانی دیده و تلخی و شیرینی که از دوره روزگار چشیده اطلاع حاصل کنم . در صورتیکه زندگانی دوام الناس دارای چنین قدر و منزلت باشد پس حیات نواخ و زرگان رجالیکه تاریخ عالم را بوجود آورده اند و تمدن عظیم امروز را بپیرایه آن گذاشته اند دارای چه اهمیت و قدر و قیمت واقعی خواهد بود ! بدینجهت است که هرچه مربوط به سرگذشت زندگانی این اشخاص باشد از عادات و رسوم و طرز زندگانی و حرفه و مملکت و فضائل آنها - همیشه متضمن فوائد و منافع بسیار است و به بند و تعلیم میدهد و بمغاف و بزرگواری تشویق و ترغیبمان مینماید .

بزرگترین درس و تعلیمی که ما از تاریخچه حیات بزرگان رجال میگیریم آنستکه میفهمیم انسان بچه پایه کمال میتواند برسد و چه کار هائیرا در عالم میتواند انجام دهد - سرگذشت يك زندگانی عقیف و صالح وقتی رشته تحریر در آمد و نگارش یافت در همه کس تاثیر و حیرت و الهام را خواهد داشت ، یعنی حقیقت زندگی را در نظر مجسم میسازد - روح را زنده و شاداب میکند ، تقویت امید و آرزو را در دل میپروراند ، عقیده و ایمان شخص را نسبت بخودش و نسبت بدیگران تقویت می نماید ، روح و طبع را بر انگیزد آنها را بسمی و مجاهدت و تاسی از اعمال و افسال بزرگان و امیدارد - مطالعه تراجم احوال اینگونه رجال و سر مشق گرفتن از اعمال دوده زندگی آنها بمنزله آنستکه انسان دائما با بهترین اشخاص محشر باشد و ایام خود را در معاشرت صالح ترین و با کدامن ترین مردم عالم بسر برد .

از تمام کتبی که تراجم احوال مشاهیر نوشته شده است کتاب انجیل مقام بر همه میباشد . انجیل که فری و معلم جوانان و هادی و راهنمای مردان و تسلیت دهنده پیران و سالخوردهگان است عبارت از يك سلسله تراجم احوال سلاطین و پادشاهان و شیوخ و رؤسای قبایل و قضاة و کهنه میباشد که بمنزله تعلیم و پندهای مفیدی برای جامعه بشری بوده و بسیاری اشخاص بزرگ و رجال تاریخی قوای اخلاقی و روحی و عقل و دیانت خود را از آن منبع فیض و عرفان کسب و تحصیل نموده اند . یکی از نویسندگان بزرگ کاتولیک «یکوید» انجیل کتابیست که کلمات آن مانند آهنگ موسیقی و صدای زنگ کلیسا در گوش ظنین میاندازد و هرگز فراموش نمیشود . بیانات و کلمات این کتاب بزرگ غالباً متضمن تمام خاطرات و احساسات بشری است و هرچه تاکنون از فضائل و مکرمات انسانی سخن رفته است شاهد و مصداق آن در این کتاب جمع میباشد .

تراجم بتاثير و تقوذ زندگانی اشخاص بزرگ و بانفیری در ارتقاء روح و بلند کردن پایه اخلاق بشری هر چه بگوئیم کم گفته ایم . « اینراک در ذرا بیلی » « یکوید » خواندن شرح احوال رجال بزرگ بمنزله اختلاط و آمیزشی است با ارواح و طبایعی که در حکم گل و شکوفه عالم وجود انسانی میباشد . راستی ممکن نیست کسی شرح احوال و زندگانی اشخاص بزرگ و با استعداد را بخواند و خودش بدون آن که ملذت باشد با قوه مرورزی بطرف مجد و تعالی و کمال اخلاقی کشیده نشود . حتی شرح زندگانی اشخاص متوسط الحال هم که صاحب روح دیانت و تقوی بوده اند و وظایف خود را در عالم بدرستی و شهادت انجام داده اند در تهذیب اخلاق و تذکیه نفوس اخلاف آن ها بی دخالت و تاثیر نیست .

تاریخ را بوسیله مطالعه تراجم احوال مشاهیر بهتر میتوان آموخت زیرا تاریخ جز شرح احوال رجال بزرگی که منشاء نهضت و کارهای عده در عالم بوده اند و در سرنوشت بشری تغییراتی داده اند چیز دیگری نیست (امرسون) (میگوید تاریخ دفتر ضبط وقایعی است که در اثر عقاید و آراء و در سایه مجاهدت و فعالیت افراد بوجود آمده است) در صحائف تاریخ همه جا از اشخاص و سواج زندگانی آنها بیشتر ذکری رفته است تا از اصول و قواعد منظمه و اگر وقایع و حوادث تاریخی در نظر ما فریبده و جالب توجه باشد بیشتر بواسطه ارتباط و پیوستگی است که با افکار و احساسات موجودین خود دارد و الا اگر غیر از این میبود هرگز کسی رغبت بخواندن وقایع تاریخی نمی نمود . در موقع مطالعه تاریخ مردمان دیرینه و رجال ماضی که هنوز اثرات افعال و اقوال آنها در عالم باقی است ما را از هر سو احاطه میکنند و با صدای بلند و رسا با ما تکلم می نمایند طوری که کلمات آنها را بطور واضح می شنویم و فائده تاریخ را در ضبط شرح احوال و اعمال آنها میدانیم ما هرگز شخصا میل و علاقه بدانشین احوال (توده) و قاطبه مردم نداریم و فقط اشتیاق و علاقه مندیمان آگاهی بر اوضاع و احوال زندگانی افراد است که تراجم حیات آنها درخشنده ترین فصل تاریخ عالم را تشکیل میدهد .

در میان نویسندگان بزرگ قدیم (پلوتارک) و (موتاتی) بیش از همه از ساختمان اخلاق و روحیات متفکرین بزرگ و مردمان سامی و فعال تاثیر و نفوذ داشته اند « پلوتارک » بهترین سر مشقه و نمونه های زندگانی بشری را جمع آوری نموده است که مردم از آنها تقلید و پیروی نمایند و « موتاتی » عمیق ترین مباحث و مسائلی را که در تمام ازمته و احوال مورد بحث و توجه افکار انسانی بوده و همه کس دائما در زندگانی روزانه خود با آنها مواجه میشود حل و تفسیر کرده است هر دو این نویسندگان عالیهام تالیفات خود را در لباس تراجم احوال نگاشته و در هر مورد بهترین شاهد و مثالی که برای عقاید و افکار خویش آورده اند از سیره و اخلاق بزرگان رجال اخذ نموده اند کتاب (زندگانی مشاهیر) تالیف (پلوتارک) با آنکه در متجاوز از هجده قرن قبل نوشته شده است مملکت هنوز (الیاد) هر در زمینه خود نفیس ترین تالیف و یکی از نوادر آثار قلم انسانی بشمار میرود این کتاب را (موتاتی) بی اندازه دوست میداشت و شکی نیست موضوع غالب تر های خود را از روی آن اخذ کرده است « موتاتی » پلوتارک را مقتدرترین تراجم احوال رجال میدانند و میگوید (هر وقت من کتاب او را میکشایم بی اختیار دستبردی بوی میزنم و از گنجینه افکار او چیزی بیغما میبرم)

« الفی » در نتیجه خواندن کتاب « پلوتارک » متعادل برشته ادبیات گردید . خود او میگوید « من سرگذشت زندگانی (تبعولون) و سزار و (پروتوس) و (پلوپیداس) را هر کدام متجاوز از شش مرتبه مطالعه نمودم و در هر دفعه اقدر متاثر شدم و گریه کردم که حالم بهم خورد و از خود بیخود شدم ... هر وقت من شرح یکقسمت از اخلاق و سیره عالی این مردمان بزرگ را از نظر میکشایم بقدری در تحت نفوذ و تاثیر آنها میرفتم که تا مدتی نمیتوانستم به حالت اصلی خویش بازگردم و آرام بنشینم . غیر از « الفی » بسیاری دیگر از اشخاص بزرگ و نامی مانند « شیلر » و « فرانکلن » و « دابلتون » و « مادام رولاند » علاقه مخصوصی بتالیفات پلوتارک داشتند و مخصوصا « مادام رولاند » بطوری شیفته و فریفته قلم او بود که حتی در کلیسا هم يك جلد کتاب او را با خود میبرد و در موقع دعا و موعظه

آهسته به مطالعه آن می پرداخت .

دیگر از رجال بزرگ و ارواح سامی که از تالیفات پلوتارک کتب قوت روحی و اخلاقی کرده اند هانری چهارم پادشاه فرانسه و «تورن» و «راددن» «ایر» را میتوان نام برد . «سرویلیام نابیر» از اوئل جوانی با تالیفات پلوتارک مانوس بود و مطالعه شرح احوال قهرمانان ماضی تأثیرات عمده در ساختمان اخلاقی وی نمود و او را بدشول در خدمت نظام ترغیب کرد . معروف است که وقتی با حالت ضعف و نداشت فوق العاده در آخرین بستر بیماری نبود خفته بود فکرش تمام متوجه پهلوانان کتب پلوتارک بود و در آن حال بیماری و ناتوانی غالباً چندین ساعت راجع به پهلوانان و داری های اسکندرو انبیا با دامادش گفتگو میکرد . واقعا اگر ممکن بود اتمام استعدادی که در قرون و اعصار مختلفه خواندن کتاب اشتغال داشته و فکرشان در تحت نفوذ و تأثیر آن واقع شده است احصایه ای ترتیب دهم میدیدم که باستانی انجیل کتب پلوتارک از هر کتاب دیگری بیشتر در ساختمان فکر و اخلاق مردم تأثیر و دخالت داشته است

حال باید با بینیم که سر اشتها و معروفیت فرق العاده پلوتارک چیست و مشارالیه چه وسایله بکار برده است که کتب او در تمام ازما و اعصار مورد توجه خاص و عام بوده و هم نوزده و بیست و هجده قرن مردم بدان توجه و التفات دارند . اولاً اهمیت عمده کتاب پلوتارک واسطه موضوع است که راجع به زندگانی بزرگان رجالیکه در تاریخ عالم حائز اعتبار و مقام ارجمندی هستند بحث می نماید . از طرف دیگر قلم اهرام پلوتارک نکات مهم و جالب توجه زندگانی این اشخاص را بطرز دلنشینی توصیف کرده و حالات روحی و اخلاقی آنها را مانند یک نقش زبردست تصویر و رنگ آمیزی نموده است و باید دانست که نکته مهم و جالب دقت در زندگانی مشاهیر بیشتر اخلاق و سیرت شخص آنهاست نه فرای دقلانی و اهمیت افعال ایشان و بهین جوه است که زندگانی بعضی اشخاص فصیح تر و گویاتر از زبان و منطقه شان می باشد و اخلاق و سیرت آنها بزرگتر از افعال و اعمال ایشان جلوه میکند . ثباً پلوتارک قسمت عمده راجع احوالی را که نوشته است باستانی و مهارت تمام آنها را تلخیص کرده و جز تشریح و رنگ آمیزی نکات و دقائق عمده زندگانی پهلوانان خود پرداخته است چنانکه راجع احوال سزار و اسکندر که بهترین قطعات کتب او میباشد بقدری خلاصه است که میتوان احوال دزمدت نیم ساعت مطالعه نمود . این اختصار و تلخیص مبالغه بر محسن و جذبات تالیفات پلوتارک افزوده است و کتاب او را بمنزله مجسمه مرمر ظریفی نموده است که هزار مرتبه از مجسمه های عظیم الجثه بی روح دیگر شکل تر و جذاب تر میباشد .

«موشایی» از اختصار و تلخیص نوشته های پلوتارک شکایت میکند و میگوید «البته اختصار تالیفات وی دلیل فقدان قلم اوست و باعث شهرت او گردیده است لیکن ما از خلاصه نویسی او ادعای قبن داریم» «پلوتارک» مایل بوده است که صاحب قضاوت و حکمت متصفانه او را بیشتر تجسد نمائیم تا وسعت اطلاعات و معلوماتش را و میخوانسته است بجای آنکه مبل و عطاش ما را به مطالعه کتاب خود تسکین دهد بیشتر باعث تحریک و تحریص آن گردد .

مشار الیه کلاً مخالفت این نکته نموده است که حتی راجع بهترین موضوعات نیز نباید زیاد قلم فرسایی کرد . . . همان طور که اشخاص لاغر وضعیف اجنه بدن خود را بالباس

زیاد میخواند که چاقتر جاوه کنند همان طور هم اشخاصی که برای نوشتن مطالب صحیحی ندارند میخواهند بوسیله الفاظ و عبارات رانک و روئی به تحریرات خود بدهند ،

پلوتارک همچنانکه نکات دقیق و جالب توجه اخلاق و سیرت فرمانان خود را تشریح نموده است همان طور هم بذکر صفات زشت و نقائص اخلاقی آنها پرداخته است و این یکی از ضروریات قلبی است که هر نویسنده دقیقی باید مراعات آن را بنماید ، « موتانی » میگوید « اگر میخواهید سبک تحریر پلوتارک را کاملاً بشناسید شرح یک رفتار کوچک یا یک حرف نا قابل یکی از پهلوانان او را که در ظاهر دارای هیچ اهمیتی نیست بگیرید و در آن غور و تحقیق نمائید و خواهید دید که همان یک حرف یا یک جمله معنی معانی وسیعی است و اثر یک صحنه ثباتات دیگران را دارد ، پلوتارک پایه دقت و جزئی بینی خود را بجائی میرساند که مثلاً میگوید اسکندر همیشه سرخود را کج نگاه میداشت یا « انسی بیاد زبانش میگرفت و همین انگشت زبان بطنی بر حسن و ملاحت او میافروزد ، یا « کاتو » صاحب ریشی قرمز و چشمی آبی و د و یول خود را به تنزیل می داد و هاروت قلام های او بیر و از کار افتاده می شدند آنها را بفروخت یا سزار سرش کچل بود و میل و علاقه واقعی بلباهای خوش رنگ داشت یا آنکه سبزون (مثل ارد برو گام) بلا اراده بینی خود را تکان می داد ،

بعضی ها تصور میکنند که اینکه دقت ها و خرده بینی ها دون مقام کسی است که تراجم احوال مشاهیر را مینویسد لیکن پلوتارک معتقد بوده است که بدون تشریح این جزئیات تصویر رنگ آمیزی زندگانی اشخاص کامل نمیکردد و اتفاقاً یکی از محاسن عمده تحریرات او هم همین است که این قبیل جزئیات را از نظر دور نداشته و بی آنکه از تشریح نکات مهمتر غفلت نماید بتوصیف آن ها می یزد دازد گاهی برای تشریح اخلاق اشخاص قصه و افسانه کوچکی نقل مینماید و اینکار را چنان بهارت و استادی انجام میدهد که غالباً یک قصه چند سطری او بیش از چندین صفحه شرح و توضیح بروشن ساختن موضوع کمک مینماید گاهی نیز یکی از اقوال و گفته های مشهور پهلوانان خود را شاهد مبادورد و باز بایک جمله بقدر یک صحنه افاده مقصود میکند .

راجع بیوب و نقائص اخلاقی رجال بزرگ باید دانست که هیچکس از عیب و نقص مبری نیست و همه کس دارای معایب و نقائصی است که نشانه طبیعت بشری و اشتراک فطرت او بانوع انسانی است ما غالباً اشخاص بزرگ را از دور تعجب و ستایش میکنیم و اخلاق آنها را ملکوتی و آسمانی می پنداریم لیکن همین که باها نزدیکتر شویم می بینیم که آنها هم دارای نقص و نقوری هستند و از این حیث با ما برادر میباشند (۱)

(۱) واتر میگوید « کسانیکه از حیث استعداد و قریحه ما فوق سایرین هستند غالباً بخطا و تعصیر نزدیکترند زیرا هیچ ذات ندارد که قریحه و استعداد اشخاص را مافوق بشریت قرار دهد (از کتاب زندگانی هوا ر)

تشریح نقائص و انور اخلاق و رجال بزرگ مضمّن نوایدی نیز هست زیرا بقول « دکتور جانسون » اگر همیشه جنبه های خوب و درخشان آنها در مد نظر باشد و توضیح داده شود ما باید در ظلمات پارس فرو رویم و از رسیدن پای آنها ناامید باشیم .

مقصود یاقوت تارک نوشتن تراجم احوال مشاهیر بوده است نه تدوین تاریخ و خود وی در توضیح این مطلب می گوید (احوال و دبیری های اشخاص هر چند بزرگ و درخشان باشد باز از روی آن نمیتوان بی اخلاق و سبوت نظری آنها پی برد . گاهی یک مسئله خیلی جزئی یا یک شوخی کوچک بیش از لشکر کشی های بزرگ و جنگ های خونین که باعث قتل هزاران نفوس میکرد ما را با اخلاق و روحیات اشخاص بزرگ آشنا میسازد . بنا بر این همانطور که نقاشان در موقع تصویر صورت انسانی بیشتر سعی و دقت خود را صرف مجسم ساختن اوضاع و وجنات صورت میکنند و مخصوصا بدلات و نگاههای چشم اهمیت مخصوص داده و بسایر قسمت های بدنی اقتدارها نمی پردازند همانطور هم من در حین نگارش احوال مشاهیر باید بیشتر توجه تشریح اخلاق و روحیات آنها باشم و شرح جنگهای بزرگ و سایر وقایع و حوادث عمده را بدیگران وا گذارم .

در تاریخ و در تراجم احوال غالبا ملاحظه میشود که مسائل خیلی کوچک و ناقابل اغاب مضمّن اثرات و نتایج بسیار بزرگ بوده و ایجاد حوادث و وقایع عمده ای در عالم کرده است . باسکال میگوید اگر بینی کلتو یا تاملکه مصرقدری کوتاه تر میبود شاید اوضاع و احوال تمامی کره ارض تغییر میکرد و اگر (پین جاق) عاشق نشده بود شاید ملدین سرتاسر اروپا را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند زیرا پسر حرام زاده او « شارل مازتل » آنها را در (تور) شکست داد و از مملکت فرانسه خارج کرد .

« والتر اسکات » در ایام طفولیت خود در دربی دور اطاق میدوید و اتفاقا پایش انزیده بر زمین افتاد و استخوان قوزکش شکست . این قضیه ظاهرا هیچگونه تأثیر و اهمیتی در تاریخچه زندگانی او ندارد لیکن باید اصراف نمود که کتاب های « ایوانهو » و « مرک دیرینه » و تمام شاهکارهای ادبی دیگری که از خانه توانای او بوجود آمده است همه در نتیجه این واقعه کوچک و بی اهمیت بوده است . وقتی پسرش درخواست داخل خدمت نظام شود اسکات در ضمن مکتوبی این جمله را به « سوزی » نوشت (من به چه وجه حق ندارم با این تمایل او مخالفت کنم زیرا اگر خودم هم پیامچاق نبود از اول وارد خدمات نظامی شده بودم) بنا بر این می بینم که اگر پای او در موقع دویدن شکسته بود « اسکات » شاید در جنگهای شبه جزیره شرکت جسته و تمام سینه خود را با مدال و نشان های افتخار زینت داده بود لیکن هیچک از آن آثار گرامیهای ادبی که باعث تخلید نام خودش و شهرت و افتخار وطنش گردیده است امروز موجود نبود (تالبران) نیز بواسطه چلاتی نتوانست داخل نظام گردد و در عوض اوقات خود را مصروف بخواندن کتاب و مطالعه در حالات و روحیات مردم نمود و بالتبعیه بزرگترین رجل سیاسی عصر و زمان خودش گردید .

یکی از عوامل موثری که (بایرن) را بشاعری واداشت همان چلاتی پای او بود زیرا اگر روح و فکر او بواسطه ناقص الخلقگی متالم و متاثر نشده بود اوقات خود را همیشه

در مهارت های اجتماعی، بیگانه‌اند و شاید هرگز یک بیت شعر هم نمیگفت لیکن خوشبختانه چلاقی پای او فکرش را تحریک کرد و روحش را بهیچان آورد و تمام قوا و استعداد او را بکار انداخت تا او را بجائی رسانید که همه ما مقام ارجند او را میدادیم.

همینطور اشعار پر از لطیفه و کنایه « اسکارون » و « لاجپی » و « پوپ » همه در اثر فرزندت و نص شلخت شعری مذکور وجود آمده است. « با کون » میگوید « هر کس در شلخت شریدارای قصه‌بایی باشد که بواسطه آن مورد انزجار یا استهزاء مردم واقع گردد بالطبع احساس بهیچان و تحریکی در ضمیر خویش نمیکند که هروسیله هست خود را از شر مزاح مردم برهانند. بهمین جهت است که اشخاص ناقص‌الخلقه غالباً فوق‌العاده جسور و بی‌باک میشوند »

در نوشتن تراجم احوال نیز مثل نقاشی باید سایه‌کاری زیاد کرد. همانطور که نقاش وقتی بخواهد تصویر کسی را بکشد او را طوری نمی‌نشانند که قصص صوری وی ظاهر گردد همانطور هم نویسنده تراجم احوال مشاهیر زیاد بتشریح معایب اخلاقی کسانی که شرح زندگانی آن‌ها را مینویسد تعبیر دارد، البته بحدت اشخاصی یافت می‌شوند که مثل « کره‌ول » بی‌آلایش و غیر منظره‌ها باشند و مانند وی وقتی برای کشیدن تصویر خود در مثل نقاشی می‌نشینند مخصوصاً باو سفارش کنند که صورت آن‌ها را همچنانکه هست بکشد و از نشان دادن هیچ نقطه ای فروگذار نکند. ولی از طرف دیگر باید این نکته را در خاطر داشت که تصویر صورت یا اخلاق اشخاص تا کاملاً مطابق واقع نباشد ارزش و فوایدی نخواهد داشت. « سروانتر اسکات » میگوید « تراجم احوال با آنکه از سایر انواع تحریرات ادبی مهمتر و جالب توجه‌تر است معذک اگر سایه‌کاری و رنگ آمیزی اخلاق و روحیات اشخاص از روی حقیقت نباشد من چندان قدر قیمتی نمیتوانم برای او قائل شوم »

« ادیسون » همیشه مایل بوده که هر قدر ممکن باشد از اخلاق و عادات خصوصی نویسنده‌گانی که تالیفات آن‌ها را میخواند اطلاعاتی بدست آورد زیرا بعقیده او کتب این اصلاعات بر لذتیکه انسان از مطالعه تالیفات اشخاص میرسد مبله میفرایند. بهیچ جهت پیوسته سعی داشت که راجع بسرگذشت زندگانی و راجع عادات و اخلاق نویسنده‌گان معلوماتی کتب کنند و بداند که آیا حیات آن‌ها با تحریر ایشان شباهتی داشته است و آیا فکر و رفتار آن‌ها در زندگانی مقرون بصف و شرافتمندی بوده است یا نه. « سراگرون بریادج » میگوید « چقدر خوشبختیم ما که اشخاصی مثل « ردزورث » و « دوسوزی » و « کلمبرج » و « کامپبل » و « رزورث » و « مور » و « ویلسون » شرح زندگانی و مرافق و احساسات خود را بقلم خودشان نوشته اند و ما را مطلع ساخته اند که در اوایل عمر با چه اشخاص محشور بوده اند، چهطور در خط ادبیات و سایر رشته‌ها رفتند، چه چیزهایی را دوست میداشتند و از چه چیزهایی منزجر شده اند، چه مواج و مشکلاتی بر خورده اند و چگونه آن‌ها را از سر راه خود برداشته اند، ذوق و احساساتشان متمایل بچه کارهایی و ده ست و برای چه چیزهایی تأسف و ندامت داشته و از چه چیزهایی راضی و خوشنود بوده اند »

وقتی مردم به « ادیسون » ملات کردند که چرا مراملات خصوصی « کری » را منتشر ساخته است در جواب گفت « شما میخواهید رفتی من همیشه آراسته و لیس پوشیده در اظهار ظاهر

کردند ؟ « د جاسون » معتقد بود که هر کس بخواهد شرح احوال کسی را بنویسد باید شخصا با او آشنا باشد و او را کاملاً بشناسد

اما نویسندگان بهترین تراجم احوالی که فلا دیدست هست غالباً این شرط را نقد کرده‌اند (۱) و حتی در مورد « کامیل » آشنائی و دوستی شخصی وی با ارد « دیندهورست » و ارد « پروکام » سبب شد که در موقف نگارش شرح احوال آنها مزایا و محاسن اخلاقی ایشان را تحت الشعاع قرار دهد و برعکس عیوب و نقائص جزئی آنها را بزرگتر و مهمتر از آنچه در حقیقت بوده است جلوه دهد « جاسون » در جای دیگر میگوید « هر کس بخواهد شرح حالی برای دیگری بنویسد باید منتهای مراقبت خود را بکار برد که حقایق را کاملاً و حقه بیان نماید و از ذکر جزئیات معایب و محاسن اخلاقی وی غفلت نکند زیرا همین دقائق و جزئیات بهترین معرفت کیفیت اخلاقی اشخاص می‌تواند بود . اما برای اجرای این منظور همیشه يك اشکال موجود است و آن این است که هر چند جزئیات خوب و بد اخلاق را در نتیجه آشنائی و معاشرت شخصی می‌توان بخوبی یادداشت و تشریح نمود لیکن غالباً بلاحظه باز ماندگان شخص متوفی نمیتوان آنها را منتشر ساخت . خود « جاسون » به چرقت میل نداشت که تمام اطلاعات خود را درباره شرای معاصر خویش انتشار دهد و میگفت « من در این مورد مثل آنست که بر روی خاکستری قدم می‌زنم که اشک های آتش هنوز در زیر آن روشن است » .

بهین دلیل تراجمی که بقلم دوستان و همسویان خیلی نزدیک مشاعر رجال نوشته بشود همیشه بهترین تصویر و رنگ آمیزی اخلاق و سیرت آنها نمیتواند باشد و آنکه تراجم احوالیکه بقلم خود اشخاص نگارش مییابد بدون استئنا شیرین و جالب توجه است معذالك نمیتوان اعتقاد واضعینان کامل بصحت و درستی آنها کرد . البته از این قاعده فقط « سن اگوستن » مستثنی می تواند باشد و غیر از او هیچکس دیگر « اعترافات » ننوشته است که عادات و صفات زشت و مذموم خود را نیز با کمال صداقت و بی آلاچی در آن شرح داده باشد ضرب النثل دهاتی است که اگر خطایا و معاصی بهترین اشخاص را در پیشا پیش بنویسند از شرم و خجالت کلامش را تا ابرو پائین خواهد کشید . (ولتر) میگوید « هیچکس نیست که صاحب يك عدت نگویده و خوی حیوانی نباشد ولی بندرت اشخاصی یافت می شوند که این خوی و عادت خود را پنهان ندارند و صریحاً بدان اعتراف نمایند » . « روسو » ادعا میکند که تمام حقایق زندگانی خود را در کتاب « اعترافات » نوشته است لیکن مطالعه این کتب را همه کس مدال میسازد که ادعای او باطل است

(۱) پلوتارک و « سوزی » (مواف تاریخ زندگانی نلسون) و « فورستر » و « ولف شرح احوال گولدسمیت » همه فائد این شرط بوده اند یعنی با کسانی که ترجمه احوال آنها را نگاشته اند رابطه و آشنائی نداشته اند . از طرف دیگر بایستی اعتراف نمود که قسمت اعظم محاسن تراجمیکه (تاسیت) برای « آکر بکول » و (دوبرز) برای « مور » (جاسون) برای « پوپ » (بوردول) برای (جاسون) و « وگات » برای اسکات « کار لایل » برای (استرلینگ) و « مور » برای بایرن نوشته است مربوط باشنائی شخصی مؤلفین با خود آن اشخاص بوده است .

و خیالی چیزها را راجع بخود ناگفته گذاشته است ، حتی « چامفورت » که به چوچه از خوبی و بدی مقابله اشخاص نسبت بخود داده و پاک نداشت در يك موقع گفته است « در حالت حاضره اجتماع به عقیده من غیر ممکن است که کنی اسرار درونی و جزئیات و دقائق اخلاقی و بالاتر از همه صف و تقاض خود را بتواند حتی بهیمی ترین دوستاش ابراز کند »

شرح احوالی که بقلم خود شخص نوشته میشود فقط بکفایت از حقایق را تشریح میکند و باید آنرا در حکم لباس میدلی دانست که هرگز حیات و سیرت شخص را کماهو تشریح و توصیف نمیتواند . مکتبهای نیمرخ غالباً شکل و فتنه است ولی اگر تمام صورت کشیده شود شاید هزارگونه قص و هب در گونه و لب و بینی ظاهر گردد . اسکنات و «مور» و «سوزی» هر سه شروع بنوشتن شرح احوال خود نموده ولی چون در وسط کار متوجه موانع و مشکلات انجام این تصمیم گردیدند ناگزیر از آنرا نیمه کاره و ناتمام ول کردند .

ادبیات فرانسه مخصوصاً از حیث یادداشتهای زندگانی شخص خیلی غنی است و از این باب ادبیات انگلیس پیای آن نمیرسد . یادداشتهای اشخاص معروفی امثال «سولی» و «دوکومین» و «سوزون» و «دورتز» و «دوتو» و «روشوفوکولا» و غیره همه مجموعه های نفیسی است از اطلاعات دقیق و جامع راجع باشخاص بزرگ تاریخی و همه متضمن قصه ها و سرگذشتهائی از اخلاق و زندگانی رجال میباشد که هر چند بعضی ها آنها را خسته کننده میدانند ولی در عوض مثل نور افکن های خیلی قوی رسوم و آداب اجتماعی و میزان تمدن اندوز را روشن و نورانی میسازد . یادداشتهای «سن سیون» از تالیفات این اشخاص هم نفیس تر و ذقیق تر است زیرا مشارالیه بهارت و استادی مخصوص تجزیه و تحلیل اخلاق اشخاص پرداخته و کتاب خود را مجموعه بسیار نفیس و نثری از «تحلیلات روحی و اخلاقی» ساخته است .

«سن سیون» را میتوان درحقیقت جادوس درباری زمان لویی چهاردهم نامید مشارالیه عشق و علاقه فزملی بنفس و مطالعه در اخلاق و روحیات اشخاص داشت و همیشه سعی میکرد از قصد و نیت کسانیکه در اطراف وی بودند بوسیله رفتار و حرکات و وجنات قیافه آنها اطلاع حاصل نماید . خود او میگوید «من تمام اشخاصی را که با آنها سروکاردارم بدقت مراقبت میکنم و دنیا مواظب دهن و چشم و گوش آنها هستم» . ضمناً مشارالیه هرچه را از اشخاص میدید و یا راجع بانها می شنید باوضوح و مهارت فرق العاده در دفتر خود یادداشت مینمود و در اثر هوش سرشار و قوه دور بین و دقت خود تپس قباب صورت درباوبان رفته و نفوذ کرده و رموز و اسرار آنها را کشف مینمود . میل و شوق او بمطالعه و دقت در اخلاق و روحیات اشخاص هرگز تسکین نیافت و حتی گاهی بدرجه ظلم و تعدی می رسید . «سن بو» میگوید . اشتیاق سیون در تجزیه و تحلیل اخلاق و سیرت اشخاص مانند شوق معلم تشریحی بود که سر از کیفیت مرض نامولومی درنباورده و پس از مرگ فریض باعجله و اشتیاق وافر بتشریح بدن او بپردازد .

«لابروی» نیز مثل «سن سیون» دارای هوش تیز و چشمی دقیق بود و در درک واستحضار از کیفیت اخلاقی اشخاص مهارتی کامل داشت . مشارالیه با هر کس مواجه میشد دیده مراقبت باغفال و احوال

وی میدوخت و پس از کشف اسرار باطنی او باطابق خود رفته بدقت تصویری از اخلاق و روحیات وی میکشید و بعد از آن هرکدامی بگاهی مجدداً بسروقت او میرفت و با دقت و توجه بسیار هر جزئی نقیصه ای که در تصویر خود می دید اصلاح میکرد.

خلاصه آنکه مشارالیه مثل آریستویی که تمام هوش و حواس خود را جمع مطالعه يك اثر صنعتی نمایند به غرور و دقت در اخلاق کسانی که جالب توجه او را کرده بودند مشغول می شد و قلم بقلم برنك آمیزی و ترجمه دقیق و جزئیات می برداشت تا بالاخره تصویر او کاملاً مطابق با نمونه و مدل اصلی می گردید.

سای هیچگونه شك و تردید نیست که نشق و دلائله مندی مردم بهعالمه افسانهای ظریف و ثری بواسطه آنستکه رماها بیشتر جنبه تراجم احوال رجال را دارند. شهرت فوق لعاده «ایلیاد» هر فقط مربوط بقدرت و مها نئی است که مؤلف آن در تشریح و رنگ آمیزی اخلاق بهلوانان بکار برده است و نکته دانستن آنستکه هر اخلاق و صفات اشخاص کتاب خود را در طی روایت اعمال و افعال آنها پرورانده و بشرح و تفصل جداگانه آنها بُرداشته است. «دکتر جاسون» میگوید «درکتاب هر تصدیقی از اخلاق و صفات مردانه قهرمانان یافت میشود که تاکنون قوای فکری و قلمی انسانی توانسته است چیزی خارج از آن بوجود آورد»

ژنی و قریبه شکسیر نیز در رنگ آمیزی اخلاق و تجسم عواطف و احساسات پشیری اقتدار و بکمال داشت چنانکه تمام اشخاص او مثل آنستکه زنده و جان دارند و با ما زبان خرد تکلم میکنند همین اختصاص را دارد قلم «سروات» که «سانکویانزا» بهلوان افسانه او از هر حیث يك انسان حقیقی کامل شایهت دارد. قهرمانان کتاب «ژیل بلاس» تالیف «لوساز»، «کشیش دمکه» و «فیلم» تالیف «کولد اسمیت» و تمام رمانهای «والتر اسکات» اشخاص حقیقی و جاندارند که ما بانوع هر يك از آنها در زندگانی روزانه خود آشنا میباشیم. تالیفات «دونو» همه بمنزله تراجم احوالی است که بافاده دقیق و جزئی بین نگارش یافته و هر صفحه آنها طوری باحقیقت مقرون میباشد که بزحمت میتوان بهلوانان رمانهای او را مثل «رابسن کروسو» و «کاملن ژك» اشخاص خیالی و غیر واقعی پنداشت.

با آنکه بهترین و شیرین ترین اقسام رمان را از زندگانی واقعی انسانی میتوان نوشت و با آنکه تراجم احوال رجال بواسطه شرح و توصیفی که از سوانح حیات و رنجها و شادی های اشخاص حقیقی میکنند بیشتر از رمان و افسانه های خیالی جالب توجه و دلنشین میباشد معذک جای تعجب است که فقط عده قلیلی از نویسندگان صاحب قریحه و استعداد نوشتن تراجم احوال میادرت ورزیده اند در ادبیات هر مملکتی رمانهای زرك فراوان است لیکن عده کتابهای خوب تراجم احوال از شماره انگشتان تجاوز نمینماید. دلیل این مسئله هم شاید همان باشد که «ژان فیلیپ» نقاش معروف راجع به علت رجحان کشیدن پرده های منظر طبیعی بر کشیدن صورت اشخاص ذکر کرده بود و گفته بود «تصویر اشخاص بزحمت کشیدنش نیاز دارد». نوشتن تراجم احوال غالباً متضمن تحقیق و تتبع صحت و زحمت جمع آوری مطالب است و نویسنده باید حتماً صاحب وسعت صدر و اطلاعات کاملی باشد تا

می‌تواند مطالب صحیح را از نامصحیح تفکیک بدهد و از روی آنها اخلاق حقیقی شخص را با کمال امانت و صحت مجسم و رنگ آمیزی کند ولی در نوشتن رمان و افسانه قوه فکر و تخیل نویسنده آزاد است که هر گونه اشخاص و صفت‌ها را میل دارد انتخاب نماید و بدون آنکه مجبور به مراعات حوادث و جزئیات زندگی حقیقی اشخاص باشد پیش خرد و قلم و سوانحی برای حیات آنها اختراع کند.

در زبان انگلیسی نیز با نداشته‌های زندگی‌های هست ولی اغاب آنها با وجود طول و تفصیل خود دارای هیچ اهمیتی نیستند و مثل آنست که يك مقدار اوراق با دداشت پراکنده را بیک صحنه بهم متصل و مربوط ساخته باشند؛ گفته «کنتابل» راجع به تصاویر یکی از نقاشهای غیر معروف که میگوید «وقتی تصویر کله کسی را میکشد استخوان و مغز آن را خارج میکنند» در مورد بسیاری از کتابهای تراجم احوال نیز صادق میباشد زیرا کتب مزبور مثل مجسمه های چوبی دکان شیاطی فاقد جان و روح هستند و به چوچه نظرتوجه و استعسان ما را جلب نمیکند. در کتب تراجم احوال ما میخواهیم پرده کاملی از اوضاع و کیفیات زندگی اشخاص بزرگ مشاهده کنیم ولی غالباً بجای آن تصور خود نویسنده کتاب را در مقابل خویش می‌بینیم!

رنگ آمیزی و تصویر بوسیله کلمات نیز مثل نقاشی با قلم و رنگ از صنایع ظریفه شمرده میشود و برای انجام هر دو آنها شخص احتیاج به چشمی دقیق و نازک بین قلم یا قلم موی ماهر و کارآزموده میباشد. صنعتگر معمولی فقط بدین صورت و کشیدن تصور آن فضاغت مینماید ولی صنعتگر بزرگ و با تجربه درس و جنات عارض تاللو و تاش روح را هم مشاهده میکند و به تجسم آن در روی پرده نقاشی خویش نائل میگردد. وقتی از «جانسون» خواهش کردند که بیک کشیش تاریخچه زندگی اسقف متوفای کلیسائی را بنویسد، «جانسون» این تقاضا را پذیرفت و شروع بکار کرد لکن هر وقت میخواهست اطلاعاتی از کشیش مزبور کسب نماید مشارالیه از دادن آن عاجز بود. همین قضیه سبب شد که «جانسون» در یکی از تالیفاتش میگوید: «اکثر اشخاصی که با کسی معاشر و محشور بوده‌اند و با او زندگی کرده‌اند میدانند درباره وی چه باید بگویند»

در مورد تاریخچه زندگی خود «جانسون» چشم دقیق و فکرنکته سنج «بزول» بود که توانست جزئیات عادات و مکالمات و برآ ضبط کرده و بوسیله آنها مطالبی بر لطف و محاسن کتاب یا قزاید، «بزول» بساخته و محبت و علاقه مندی فرق العاده خود نسبت به جانسون موفق بنوشتن کتابی شد که شاید اشخاص بزرگتر و با تجربه تری هم از تکیارش آن عاجز بوده‌اند. راست است که مشارالیه بشرح نکات و دقیق خیلی جزئی پرداخته است ولی همین جزئیات چون با ذوق و سلیقه مخصوص و با قلمی توانا، نگارش یافته قدر و قیمت کتاب او را چندین برابر بیشتر کرده است خود او در یکجا عنبر خواهی میکند و میگوید اگر من تشریح جزئیات را تا بجائی رسانده‌ام که حتی گفته‌ام جانسون در موقع مسافرت هضای بزرگی از چوب بلوط انگلیسی دست می گرفت برای آنست که بخاطر دارم وقتی دکتر «ادم اسمیت» در ضمن خطابه خود راجع سلوم ادبیه میگفت «من خیلی مشغولم که میدانم کفش های میلتون شاعر معروف بجای بند «سکک» داشته است «بزول» با قلمی دقیق صورت ظاهر و طریقه لباس پوشیدن و طرز تکلم جانسون را تشریح و توصیف میکند و تصویر او را چنان بهار و استادی رنگ آمیزی مینماید که میتوان گفت کتاب او کاملترین تصویر پرست که وسیله الفاظ و کلمات از یک نفر شده بزرگ کشیده شده است

شاید اگر « بزول » با « جانسون » آشنائی و صمیمیت پیدا نکرده و مهر و علاقه او را بدل نگرفته بود مشار الیه هرگز در عالم ادبیات مدین مقام و منزلت ارجمند نرسید زیرا صفات کقاب « بزول » پیش از هر چیز دیگر بیقا و تقلید نام وی کک کرده است و اگر کتاب مزبور در دست نبود از جانسون غیر از اسم چیز دیگری برجا نمیانده . خیلی اشخص در عالم ظهور کرده اند که کارها و آثار آنها برآبب بزرگتر از آثار جانسون است ولی اطلاعات ما راجع بهیات آن ها بقدری کم و محدود است که میتوان گفت هیچ میباشد راستی ملت انگلیس چه چیزش را حاضر نیست بدهد که ترجمه احوالی از شکسپیر قلم « زول » داشته باشد ؟ اطلاعات ما درخصوص زندگانی سقراط و « هوراس » و سیسرون و اکوستین برآبب بیشتر راجع به شکسپیر است و ما هنوز نمیدانیم که وی دارای چه مذهبی بوده ، چه عقاید سیاسی داشته ، چه حوادث و سوانحی در زندگانی خود دیده و با معاصرین خود چه قسم روابطی داشته است . از قرار معلوم معاصرین زمان او بزرگی و عظمت وی بی نرده بودند و حتی « بن جانسون » شاعر درباری آن دوره که شکسپیر اشعار او را حفظ میکرد و در تاترها میخواند از وی مشهورتر و عالی مقام تر بود . آنچه ما در خصوص زندگانی بزرگترین شاعر خود میدانیم اینست که شاعر الیه در اداره کردن نااش خاه ها پیشرفت حاصل کرده و در اوایل جوانی ببولد اصلی خوش رفت و همانجا منزلی بود تا وفات یافت و اسالی قریه اشیم چنانچه ای از او کردند ، تراجم احوالی هم که تا کنون از وی نگاشته شده است هیچکدام از روی ماخذ و مدارکی که مربوط زمان خودش باشد نوشته نشده و هم از جسته جسته اشارات قریبا یا استنباط از قرائن موجوده ندوین گردیده است ولی کاملترین ترجمه حالات روحی و شرح جزئیات ظن و اندازها میتوان استخراج کرد . قیود در مردم راجع معاصرین خود بجز نثرات فصاحت صبیح نماییه و مقام و منزلت حقیقی آنها را تشخیص دهند . سرداران و سیاسوین امروزی چشما را با جلوه شکوه و عظمت خود خیره میکنند لیکن یک نسل بعد شاید چمن فراموش میشوند و از خاطر ها میروند که گفتی اصلا در عالم وجود نداشته اند . در دوره اول انقلاب کبیر فراسه که اوضاع مملکت براساس ثابتی استوار نبود و رجال بزرگ بنوبه برسر کار آمده و یکی پس از دیگری سقوط میکردند و راه زوال میبود « کروز » نقاش از دشمنش میپرسید ، شاه امروز کیست ؟ با این اوضاع آیا هر دو رقابت از تمام اشخاص بزرگی که اکنون برسرکار هستند و من سابق اسم هیچکدام را هم نشنیده و دم در تاریخ جاودانی تر و دیرپا تر نیستند ؟ ولی با وجود این از سرگذشت زندگانی خصوصی هر هیچ اطلاعی در دست نیست و راجع بهیات رقابتل نیز اطلاعات نسبتا کم و محدودی داریم . حتی یلوتارک که خودش تراجم احوال دیگران را بان خوبی نوشته است دارای شرح حال جامعی نیست و هیچیک از نویسندگان بزرگ رومی معاصر وی اسمی هم از او در تالیفات خود نبرده اند ، همچنین « اورکیو » که خودش بان مهارت و استادی تصاویر سائیرین را میکشیده است امروزه یک تصویر حقیقی و اصلی از او باقی نمانده است .

بعضی اشخاص در عالم ظهور کرده اند که نفوذ و تاثیر آنها در دوره و زمان خودشان خیلی زیاد بوده است ولی اشتهار و معروفیتشان در سلهای آینده برآبب بیشتر از دوره معاصر خود آنها گردیده است . راجع به « وایکلیف » رئیس ویشوای اصلاحات مذهبی اطلاعات ما خیلی ناامی است و حال او شباهت بکسی را داشته است که مدنی در پایان فریاد برآورده و بدون اینکه کسی متوجه

وی شود هلاک گردیده باشد. کتاب «تقلید مسیح» که از ابتدای ظهور خود تا کنون همه وقت رواج و انتشار فوق العاده داشته و در تمام ممالک مسیحی تأثیرات عمیق بهیچیده است ما هنوز مؤلف حقیقی آنرا نمی‌شناسیم و با آنکه تالیف آنرا معمولاً به «عاس آکسیس» نسبت می‌دهند لیکن دلائلی در دست هست که مشار الیه فقط مترجم آن بوده است زیرا کتاب دیگری که همین شخص نوشته از هر حیث به مراتب پست‌تر از این کتاب می‌باشد و باینجه نمی‌توان باور نمود که نویسنده این هر دو کتاب یک نفر است. طین قوی می‌رود که مؤلف کتاب مزبور «ژان کرسن» نام مدیر دارالفنون پاریس باشد که شخصی فوق العاده عالم و دانشمندی بوده و در سنه ۱۴۲۹ وفات یافته است.

برخی از بزرگترین دعوت و نواح عالم دارای تراجم احوالی بسیار ساده و مختصر بوده اند. راجع بافلاطون که میتوان او را پدر فلسفه اخلاقی نامید اطلاعات کاملی در دست نیست و حتی نمیدانیم که مشارالیه زن و بچه هم داشته است یا نه. در خصوص زندگانی ارسطو عقیده و نظریات متفاوتی شیوع دارد که تشخیص صحت و سقم آنها ممکن نیست. بعضی‌ها میگویند مشارالیه یهودی بوده است. بعضی دیگر معتقدند که فقط اطلاعات و معلومات خود را از منابع یهودی کتب کرده است. یارده تصور میکنند که دکان دوا فروش داشته و باره هم او را پسر یک نفر طبیب و دوا فروش میدانند. یکی میگوید اصلاً یهودائی اعتقاد نداشته دیگری میگوید معتقد به تثلیث بوده است! غیر از اینها باز هم اقوال و عقاید مختلفه دیگری در بین هست که شاید هیچکدام را نتوان قبول و باور کرد. گذشته از قدام در اقصاء جدیدیه نیز اشخاص بسیاری هستند که ما اطلاعات کاملی در خصوص زندگانی آنها نداریم. مثلاً از سرگذشت زندگی «اسپنسر» مصنف منظومه «ملیکه بریان» یا راجع بحیات «وتلر» مؤلف «هودیبرنس» چه اطلاعات دیگری جز آن داریم که هر دو در گمانی و مستوری زیست کرده و فقر و مسکنت وفات یافته اند! یا معلومات و اطلاعات ما راجع بزنگانی «جرمی تیلر» که بزرگترین معلم و واضع عصر خود بوده جز مشتبی اخبار و روایات غیر معتد چیست در صورتیکه ما منتهای میل واشتیاق را بدانستن سرگذشت کامل حیات او داریم!

مؤلف کتاب «فلیپ وان ارنولد» میگوید «دنیا راجع بزنگانی بزرگترین رجال خود هیچ گونه اطلاعی ندارد». بدون شك تا کنون جماعت کثیری از بزرگان رجال که اعمال و هنرمندیهای شکست از خود ظهور رسانیده‌اند در پس پرده فراموشی و نسیان مستور و گمنام مانده اند. «اکوستین» میگوید «رومانیائوس» بزرگترین زنی و دایه‌ایست که تا کنون در دنیا زندگانی کرده است در صورتیکه ما غیر از اسم او امروزه هیچگونه اطلاع دیگری درباره وی نداریم و زندگانی او هم مانند بنا کنندگان اهرام از خاطر روزگار فراموش شده است. شك قبر «کورديانی» به پنج زبان نوشته شده بود لیکن اینهم نتوانست از فراموشی و گمنامی وی جلوگیری نماید.

راستی عده کثیری مردمان بزرگ دنیا آمده‌اند که تاریخچه حیات آنها از هر حیث قابل ثبت و نگارش بوده است ولی هیچکس بنوشتن احوال ایشان قیام ننموده است. نویسندگان و مؤلفین از این حیث خوشبخت‌تر از سایرین بوده‌اند زیرا تحریرات و آثار قلمی ایشان بیش از دلیری ها و هنرمندیهای سایر اشخاص جلب توجه ادبا و اهل قلم را کرده و آنها را بنوشتن شرح احوال و

ایشان را داشته است. بهمین جهت امروز تراجم احوالی از شعرای درباری قدیم در دست هست که صاحب هیچگونه هنر و فضیلت فوق العاده ای نبوده و فقط در عصر و دوره خود اسم و رسمی داشته اند «دکتر جانسون» اسم بعضی از این اشخاص را در تذکره الشعرای خود ذکر نموده و غالب آنها کسانی هستند که دیگر هیچکس اشعار آنها را نمیخواند و حتی اسم آنها را نمیدانند. تراجم احوال ادبا و نویسندگان از قبیل «گولداسمیت» و «سویفت» و «استرن» و «استیل» بجای یکبار چندین دفعه نوشته و منتشر شده است در صورتیکه تاریخچه زندگانی بسیاری از اشخاص فعال و کارداران و علما و صنعتگران هنوز برشته تحریر نیامده است (۱)

سابقا گفتیم که روحیات و اخلاق اشخاص را از روی کتابهاییکه مطالعه میکنند می توان تشخیص داد. در اینجا بیاموزد نیست که اسم برخی از کتابهایرا که طرف توجه و میل رجال بزرگ و مشهور بوده است ذکر نمایم. هده از خوانندگان و معجبه کنندگان پلوتارک را قیلا نامبرده ایم و ضمنا هم تذکر داریم که «موتانی» نیز طرف اقبال و توجه بسیاری از نویسندگان و متفکرین بوده است. شکبیر با آنکه کتاب پلوتارک را بدقت مطالعه کرده چنانچه در بالا به آن اشاره کردیم بسیاری از مواضع خود را نیز از آن اقتباس نموده است ممذک این نکته را باید متذکر شد که «موتانی» تنها کتابی است که بطور حتم و یقین در کتابخانه او موجود بوده است زیرا يك نسخه از مقالات «موتانی» ترجمه «فلوریو» بدست آمده که باضای خود شکبیر موشح بوده است «میلون» میل و علاقه مخصوصی بکتابهای «همر» و «اوبد» و «اوربید» داشت و «جیورفاکس» نیز کتاب اخیرالذکر را همیشه بدقت مطالعه میکرد و قرائت آنرا برای تمام اشخاصی که بخواهند خطیب و ناطق بشوند واجب میدانست. «بیت» از کتاب میلون خیلی خوشش میامد و مخصوصا قطعات منتخبی از «فروس مقدود» او را حفظ کرده و غالباً آنها را تکرار مینمود. دیگر از کتابهاییکه «بیت» به آن علاقه و توجه مخصوصی داشت کتاب «اصول» تالیف «نیون» بود. «دوک کاتام» بقدری کتاب «ادویه بارو» را دوست میداشت که چندین مرتبه آن را قرائت نموده و قسمت اعظم مطالب آن را از حفظ کرده بود. کتابهاییکه «پورک» با آنها انس و علاقه مخصوصی داشت نوشته های «دمیتن» و «میلون» و «بولین بروک» و کتاب «افکار شب» تالیف «پانک» بود.

«کوران» عشق مخصوصی بتألفات «همر» داشت و سالی یکمرتبه کتابهای او را میخواند بعلاوه مشارالیه با آثار «ویرژیل» نیز خیلی مانوس بود و نویسنده شرح احوال وی میگوید «وقتی با او سوار گشتی شده بودم و درحالیکه سایر مسافران همه از اثر هوای دریا مریض شده و برزمین افتاده بودند او مشغول مطالعه کتاب (انتهید) تالیف «ویرژیل» بود»

(۱) شرح حال «سرچارلزبیل» که یکی از بزرگترین علمای طبیعی انگلیسی است بقلم يك نفر فرانسوی موسوم به «آمده بیگوت» نوشته شده و با آنکه مراسلات وی به برادرش در انگلیس منتشر گردیده است لیکن شرح احوال کامل او هنوز زن انگلیسی نگارش نیافته. بیاموزد نیست در اینجا تذکر داده شود که بهترین ترجمه زندگانی «دوکا» بقلم یکفر انگلیسی و بهترین شرح احوال فردریش کپلر بطوسط یکفر اسکاتلندی نوشته شده است.

در میان شما « دانه » به (ویرژیل) علاقه مند بود « کرنی » به (لوسان) « شیل » به (شکسپیر) « کری » به (اسپنسر) و « کلریج » به (کولینز) و (نواز) خود (دانه) طرف توجه و علاقه همه کثیری از بزرگترین شما و نویسندگان از « پاسر » تا (بایرن) و (تنیسن) بود و « لرد بروکام » و (کارلایل) و « موکوبی » همه بنوبه خود او را تمجید کردند و از وی مدحها گفته اند (بروکام) همیشه بشاگردان مدرسه (کلاسکو) سفارش میکرد که اگر بخواهند صاحب بیان و منطق فصیح شوند بعد از « دموستن » بمطالعه کتب (دانه) بپردازند « ربرت هال » درموقعی که از مرض اوجاع مصیبت عذاب و شکنجه می کشید و « سیدنی اسمیت » در زمان ضعف و ناتوانی پیری هر دو از کتاب « دانه » تسلیم و دلدادگی می یافتند ، (گوته) میل و علاقه و افری بمطالعه کتاب « اخلاق » تالیف (اسپینوزا) داشت و همیشه میگفت تسلی و تسکین روحانی که من از این کتاب بدست آورده ام نظیر آن را در هیچ کتاب دیگری ندیده ام (۱)

« بارو » بکتاب (کریوستوم) و (یوسوئه) تالیفات همر علاقه مند بودند ، « بونیان » بیش از هر کتاب دیگر بمطالعه افسانه قدیمی (یوئیس سوسامیتون) مایل بود و جماعتی را عقیده بر آنست که در اثر خواندن این کتاب بفکر نوشتن تالیف مشهور خویش « سیاحت مسیحی » افتاده است « د کتر جان شارب » که یکی از بهترین اساتذ کلیسای انگلستان است می گوید « مطالعه تالیفات شکسپیر و کتاب انجیل مرا بمقام اسقفی شهر یورک رسانید ، کتاب هایی که در دوره جوانی « جان وزلی » تأثیرات عمیق در روح و فکر او نمود یکی کتاب « تقلید مسیح » و دیگری « حیات و مرگ مقدس » تالیف (جرمی تیلز) بود (وزلی) در یکجای رفقی جوان خود سفارش میکنند که از مطالعه زیاده کتاب اجتناب ورزند و بانها تاکید مینماید که خود را غرق مندرجات کتب بکنند زیرا یکجو عشق و محبت بیک بار دانش و معلومات میارزد .

تاریخچه زندگانی خود « وزلی » طرف میل و علاقه بسیاری از بزرگان و متفکرین بوده است ، « کلریج » در ضمن مقدمه که بکتاب ترجمه احوال وی تالیف « سوزی » نوشته است میگوید این کتاب بیش از هر کتاب دیگری در دست من بوده است و بمطالعه آن پرداخته ام ، در

(۱) جای تعجب است که (شلر ماحز) با همه زهد و تقدس خود در تمجید و ستایش (اسپینوزا) با (گوته) هم عقیده بوده است در صورتی که (اسپینوزا) را هم بهودها از کیش خود رانده و هم پیروی ها تکفیرش نموده بودند ، (شلر ماحز) در کتاب خود راجع « بمنصب » میگوید « اسپینوزا » با آنگه رانده و مردود بود ولی تقدس و دیانت کامل داشت و روح بزرگ این عالم در او دمیده شده بود و بدایت و نهایت وجود او هر دو ابدی بود و عشقی نخلد و جاودانی بمالم داشت ، سرا پای وجود او بر از حلائق و احساسات مذهبی بود و باین جهت است که وجود او بیک و تنها بر فراز دنیای کفر و لا مذهبی نشسته و بدون داشتن متابعین و پیروان بر همه کس سلطنت و حکمرانی می کند (کوزن) نیز راجع به « اسپینوزا » میگوید « این مشرک مصنوم بکسی که پیش از همه شهادت دارد بؤلف کتاب (تقلید مسیحی مسیح است)

جای دیگر می نویسد (هر وقت من مریض یا خسته می شدم و اشتیاق به مصاحبت رفیق مهربان و مشفق پیدا میکردم بقرائن کتاب (شرح احوال وزلی) و (شرح احوال ریشارد باکستر) مشغول میکردم . (تاریخچه حیات وزلی) ساعات طولانی مرا از یاد خود فارغ و بیخبر ساخته و تسلیت و دلداری های ذقیمت بین داده است .

«سومت» کتابخانه کوچکی داشت ولی کتابهای او همه تالیفات بهترین شعرا و نویسندگان از فیبل «همر» و «ویرژیل» و «دانته» و «کاموئن» و «تاسو» و «میلتون» بود . «دوکونسی» علاقه مخصوصی بتالیفات «دون» و «چیلینک ورت» و «چرمی تیلر» و «میلتون» و «سوت» و «بارو» و «سرتاس براون» داشت و مؤلفین مزبور را در آسمان ادبیات هفت ستاره پروین تشبیه میکند که هیچ نویسنده دیگری آثار قلبش بای نور و فروغ تحریرات آنها نمیرسد .

فردریک کبر پادشاه پروس تمایل فوق العاده خود را نسبت فرانسه از روی کتاب هائیکه برای مطالعه خویش انتخاب مینمود ظاهر میساخت . مشارالیه مخصوصا اس و دلائی ای بتالیفات «بایبل» و «روسو» و «ولتر» و «رولین» و «فلوری» و «البرانش» و یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به (لاک) داشت . اولین کتابیکه در فکر و روح او تأثیرات عمده نموده کتاب (فرمنک) تالیف (بابل) بود و بقدری این کتاب را میزز میسرمد که خودش خلاصه از آنرا به آلمانی ترجمه کرده و منتشر ساخت . از گفته های مشهور فردریک است که «کتاب رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی است» و درس پیری و شکستگی خود گفته است که «آخرین عشق و علاقه من بادییات خواهد بود»

نکته دانستنی و جالب توجه آنکه (مارشال بلوشر) علاقه تامی بکتاب (مسح) تالیف (کلویستوک) داشت و ناپلئون شیفته و دلباخته اشعار (اسیان) و کتاب (ووتر) بود . ولی دائره مطالعات ناپلئون خیلی وسیع و متنوع بود و علاوه برتالیفاتهمر و (ویرژیل) و (تاسو) رمانهای تمام ممالک و تاریخ هر عصر و دوره را خوانده و عمده زیادی هم کتابهای ریاضی و حقوقی و مذهبی را مطالعه نموده بود مشارالیه از مؤلفات ولتر بواسطه مذاق بودن آنها اکراه و انزجار داشت اما در عرض هر وقت فرصتی بدست میاورد از آثارهمرو (اسیان) تعجب و تعریف بی اندازه میکرد چنانکه وقتی درکشتی (امزوفور) نشسته بود بیکه از صاحبنصابان خود گفت (تا میتوانی بخواندن اشعار همرو (اسیان) بپرداز زیرا این دو نفر تنها شعرائی هستند که روح را بر انگیزته و طبیعت انسان را بطرف مجید و تعالی می کشانند (۲) «

(۲) ناپلئون تالیفات میلتون را بدقت خوانده و در «سرکلن کامپبل» که در جزیره «الب» با او مصاحب بود نقل میکنند که روزی صحبت از جنک «استرلیتز» بیان آمد و ناپلئون گفت در جنک مزبور موقعیکه مشغول ترتیب و تنظیم صفها بودم دو بیت از اشعار میلتون بخاطرمد آمد و قسمت توپخانه را مطابق دستور آن صف بندی کردم و همین مسئله تأثیر عمده ای در غلبه و مظفریت من کرد . ابیات مزبور متعلق به فصل هفتم کتاب فردوس مفقود است و را جم به موقعی است که شیطان فشون خود را بر علیه آسمان صف آرائی نمایاند و در بیان این معنی میلتون می گوید :

« ادوات و آلات حریه را در نقطه متمرکز ساخته و اطراف آنها را از هر سو با سپایان دوزخی خویش احاطه نمود تا حبله و نیرنگ خود را محفی و مستور نگهدارد » «ادواردز» در کتاب خود راجع به « کتابخانهها » میگوید « قضیه تاثیر این آیات در صف آرایی تویضانه جنگ استرلینز بر لطف و شیرینی این قضیه میافزاید لیکن نسبت دادن فتح و غلبه جنگ مزبور با این صف آرایی خیلی مباله آمیز و شاعرانه است زیرا باید متأسفانه اذعان نمود که ناپلئون مدتها قبل از آنکه يك سطر از نوشتههای میلتون را خوانده باشد اطلاعات وسیعه و معلومات کافیه از جنگ و لشکرکشی داشت » ولینگتن « نیز اشتیاق وافر و بمطالعہ کتب داشت و کتابهاییکه بیش از همه با آنها مانوس بود عبارت بودند از تالیفات « کلارندون » و « بوتلر » و کتاب « ثروت ملل » تألیف اسمیت و مؤلفات « هم » و « ارشدووک چارلز » و « زلی » و کتاب انجیل . علاوه بر اینها مشارالیه علاقه خصوصی هم بمطالعہ یادداشتهای زندگانی خصوصی مؤلفین فرانسوی و انگلیسی داشت . « ککک » میگوید « هنگامیکه ولینگتن در « والر » اقامت داشت کتابهای انجیل و دعا و کتاب « حیات و مرگ مقدس » تألیف « تیلر » و یادداشتهای « ژول سزار » همیشه در پیش دست او بود و بطوریکه از حلاط و یادداشتهای حواشی آنها معلوم می شد کتب مزبور را ظاهراً خیلی مطالعه میکرد .

کتاب بهترین رفیق و مونس ایام پیری و مؤثرترین مشوق و راهنمای دوره جوانی است اولین کتابیکه در فکر و روح شخص جوان تاثیر عمیق میکند فصلی جدید و درخشنده در تاریخ حیات وی باز مینماید . کتاب خوب قلب را روشن و نورانی میسازد و قوه شوق و نشاط را تحریک میکند و غالباً رشته تمایل و محاببت انسانی را درخط جدیدی می اندازد که اثرات آن مادام العمر در اخلاق و روحیات باقی می ماند . به این جهت اغلب اتفاق افتاده است که مطالعه کتاب جدید در دوره مهم و تازه ای را درزندگانی اشخاص آغاز نموده ودرحقیقت آنها را از نو متولدساخته است روزیکه «ادوارد اسمیت» نخستین دبیر گیاه شناسی را فرا گرفت و «ژوزف بانک» با کتب «هربال» تالیف «ژرارد» آشنا شد و از تاریخی که «الفبری» تالیفات پلوتارک و شبلر مؤلفات شکسپیر و «گیسون» کتاب «تاریخ عمومی» را مطالعه کرد از همان تاریخ در روح و فکر این اشخاص نامی تغییرات و تحولانی حادث شد که جریان زندگانی سابق آنها را بکلی تغییر داد و سرکدام احساس آغاز حیات جدیدی در نفس و روح خویش نمودند

«لافونتن» در ابتدای جوانی خود به بطالت و تنبلی نزد همه کس معروف بود ولی روزی یکی از غزلیات «مارب» را از شخصی شنید و شمار مزبور قدری در روح او تاثیر کرد که بی اختیار فریاد «منهم شاعر ام» و از همانروز طبع و قریحه او بیدار شد . «شارل بوسوئه» «ازاوائل همر در اثر قرائت کتباب «سرگشت علما» تالیف «فونتنل» بخط تحصیلات جدی ومطالعات عمیق تاریخی افتاد . یکی دیگر از تالیفات «فونتنل» موسوم به «تمدن عوالم» «لانده» را بانتخاب شغل و حرفه اش واداشت چنانچه خود وی در مقدمه که بعد ها بکتاب مزبور نوشت می گوید «بایکدنیا مسرت اذعان میدارم که وقتی درس شانزده سالگی اول دفعه این کتاب را خواندم چنان هوش و فعالیت مرا تحریک کرد که هرچه تاکنون موفق گردیده ام همه را مدیون تاثیرات آن میدانم .

همچنین «لاسید» بواسطه مطالعه کتاب تاریخ طبیعی «وفن» که يك جلد آنرا در کتابخانه بدوش پیدا کرد و چندین بار بدقت آنرا خوانده بود متعادل بتعصیل علوم طبیعی گردید . «گوته» در موقعیکه قوای فکری و روحیش در حال رشد و نمو بود اتفاقاً کتاب «کشیش دهگیده و اکافیلد» تالیف «گولداسمیت» بدستش افتاده مطالعه نمود و مطالب آن در مفز و روح وی فوق العاده مؤثر واقع شد . قرائت شرح احوال «گوتزون برلی چینگن» نیز ذوق او را بگفتن اشعار توصیفی تحریک نمود و خود او در اینباب میگوید «تصویر شخصی زشتی که در ایام آشوب و هرج و مرج بقوه اعتمادبنفس زندگانی خود را اداره میکرد تأثیر عیق در فکر من نمود» .

«کینتز» در اوائل جوانی عشق وافر به مطالعه کتب داشت لیکن پس از قرائت منظومه «الک» یان «تصنیف «داینسر» شاعر بود که در سن هفده سالگی طبع و قریحه شاعرانه وی تحریک شد و شروع بشظم اشعار کرد . معروف است که «کوکولی» نیز در اثر مطالعه همین منظومه که بحسب اتفاق يك نسخه آنرا در پنجره اطاق مادرش پیدا کرده و بدقت خوانده بود متعادل بشاعری گردید .

«کلربیج» معتقد است که خواندن اشعار «بولز» نفوذ و تأثیر فوق العاده در ساختن فکری و اخلاقی وی کرده است و در یکی از تالیفات خود میگوید « آثار و تالیفات قرون ماضیه در نظر جوانان مربوط بمصر و نزاد دیگری است لیکن مؤلفات معاصرین در دیده ایشان مشتمل خفایای است که دلپسندی و تعلق خاطر آنها را جلب می نماید . تنجید واستحسان جوانان بمنزله باد زنی است که آتش اشتیاق وامیدواری آنها را تیز تر میکند . تأثیر مطالعه اشعار هرگز کمتر از تأثیر مصاحبت اشخاص نیست و گاهی هم از آن بالاتر و مؤثر تر است »

ولی باید دانست که مطالعه کتب نه فقط اشخاص را به تعقیب رشته های ادبی تحریک کرده است بلکه خیلی ها را هم در سایر رشته های زندگانی که مستلزم جدیت و فعالیت بیشتری میباشد وارد ساخته است . یکی از این قبیل اشخاص بوده است (هانری مارتن) که در نتیجه قرائت تراجم احوال « هانری بریزد » و (دگتر کاری) بوعظ و تبلیغات مذهبی پرداخت و در این رشته ان همه رشادت و شجاعت از خود بظهور رسانید و چنانکه خود وی میگوید (بریزد) و « کاری » زمین را پیشاپیش شیار زدند و او متعاقب آنها بدر پاشید و خرمن نیکو دروید .

« بنتام » نفوذ و تأثیر فوق العاده ای را که مطالعه کتاب (تلمک) در ایام جوانی در فکر و روح او نموده است شرح می دهد و میگوید « هفت ساله بودم که علاوه بر کتاب قصه های اطفال کتاب مهم تر و عالی تري بدستم افتاد و آن (تلمک) بود . در همان صغر سن بهلوان کتاب مزبور بنظر من نمونه کامل و فضیلت و تقوی بود و در عالم افکار کود کانه پیوسته خودم را با او مقایسه می نمودم . بعد ها هم خاطره های این کتاب بطور وضوح در فکر من باقی بود و بهر مرحله زندگانی که قسم می گذاشتم گاه گاه خود میگفتم (چرا من تلمک نیاشم ؟) این رمان در حقیقت شالوده بنای اخلاقی مرا تشکیل داد و بمنزله نقطه ای بود که سیر زندگانی من از آن شروع گردید و فکر و روح من اول دفعه در اثر مطالعه آن با (اصول انتفاع و انتاج) آشنا شد .

« کوپت » نخستین کتابی که بدست آورد و با شوق و میل وافر بمطالعہ آن پرداخت

کتاب « فقه طشت » تألیف (سویفت) بود زیرا کتاب مزبور را به سه « پس » خرید و غیر از انهم به چوبه کتاب دیگری نداشت ، مشارالیه این قصه را چندین بار بدقت بسیار قرائت نمود و در نتیجه مطالعه آن بود که بعدها صاحب قلمی شیرین و سبک تحریری روان و ساده گردید ، (یوب) زمانیکه طفل بود و بدرسه میرفت علاقه فرطی بخواندن تالیفات هم داشت و از برکت همین علاقه بود که چند سال بعد زبان انگلیسی صاحب بهترین ترجمه (ابلیاد) بنظم گردید ، « والتر اسکات » نیز در عهد طفولیت بواسطه انسی که با (مجموعه اشعار و سرودهای ملی) داشت طبع و ذوقش متوجه ادبیات (رمانتیک) گردید و خودش « دیوان اشعار و ترانه های ساحلی » را تصنیف نمود ، همچنین (کی تلی) وقتی طفل بود منظومه (فردوس مفقود) را خواند و اشعار آن بشدیدی در او تاثیر کرد که بعدها شرح زندگانی (میلتن) را با قلمی شیوا نکاشت ، خود او « بیکوید » هر س صاحب طبع و ذوق شاعرانه باشد پس از مطالعه فردوس مفقود فصل جدیدی را در زندگانی خود گشوده خواهد دید ، من خودم همین نکته را در نفس خویش احساس کرده و همه وقت آن را یاد دارم . . از روزی که فردوس مفقود را برای نخستین بار مطالعه کردم تا امروز اشعار میلتن همیشه طرف میل و علاقه من بوده و از خواندن آن ها در ایام سعاد و خوشی تمتع حاصل کرده ام و در حین محنت و تلخکامی کسب قوت و تسلیت نموده ام .

بنا بر آنچه گذشت ثابت میشود که کتاب بهترین رفیق و مونس انسان است و بواسطه براکتبخش روح و افکار شخصی او را از مباحث با مردمان سفته و فرومایه باز میدارد (تماس هود) می گوید (میل و علاقه طبیعی من بمطالعه کتاب کشتی زندگانی مرا در اوایل عمر از غرق شدن در گرداب جهالت و فساد اخلاق رهایی داد در صورتی که هرکس مثل من در اوان طفولیت از نعمت مراقبت و غمخواری والدین محروم باشد بندرت می تواند از این گرداب هائل خلاصی یابد کتاب های من مرا از قمار و میگساری و رفت و آمد در مجالس عیش و سور ممانعت می نمود و راستی هم کسی که با (یوب) و « ادیسون » محشور باشد و از افکارعالیه و بیانات حکیمانه (شکسپیر) و « میلتن » استفاضه نماید محال است که بحشر و معاشرت فرومایگان رغبت کند و بصحبت اوپاش بگراید)

راست گفته اند که کتاب خوب آنستکه بیشتر بمل و رفتار خوب شباهت داشته باشد . کتاب خوب نفس را تهذیب و تصفیه میکند ، روح را بهدراج عالیه صعود میدهد ، فکر را آزاد و بازمی نماید و از تمایل آن بسوی شهوات و لذت مادی جلوگیری میکند و اخلاص را پاک و وطنیت را مطهر و دل را نورانی و ثابت و میسازد . در دارالعلم های شمالی هر مدرسه ای را که ادبیات قدیمه در آن تدریس شود باسم « کلاسهای اناسیت » مینامند

« اراسموس » محقق زرك و مشهور معتقد بود که کتاب از لوازم و ضروریات اولیه زندگانی است و لباس جزو تجمل و زینت آن و پانجه خودش همیشه کتاب را برپای مقدم میداشت و تا حوائج خود را از حب کتاب رفع نمیکرد هرگز بهجه لباس نبیرداخت مشارالیه علاقه وافر بمطالعه تالیفات

«سیسرون» داشت و همیشه میگفت هر وقت من کتابهای او را بخوانم احساس روحی عالیت در خود میکنم و در جای دیگر میگوید «ممکن نیست مقالات سیسرون را راجع به «پیری» و «دوستی» و «مناقشات توسکولان» بخوانم و از فرط اشتیاق کتاب را طرف لبم بزم و در مقابل افکار آسمانی این نویسنده بی ظنر زانوی تمجید احترام زمین نزنم». «سن اگوستین» در ابتدای جوانی شخصی هرزه و هبش و شراپوار بود لیکن یکبار بر حسب اتفاق کتاب «هورتنبوس» تالیف سیسرون بدست او افتاد و پس از مطالعه آن فکر و روح وی چنان تغییر یافت که فوراً از افعال گذشته خویش توبه کرد و از همان ساعت در جاده تقوی و پرهیز کاری افتاد و درسایه دولت همان کتاب بالاخره یکی از زرگترین اساقفه صدر دوره مسیحیت گردید. «سرویلیام جونز» عادت داشت که هر سال یکمرتبه کلیه تالیفات سیسرون را از نو مطالعه میکرد و نویسنده شرح احوال وی میگوید «تاریخچه حیات سیسرون بمنزله سرمشقی بود که مشارالیه از آن تاسی و پیروی مینمود» . ۱

در موفقیه «باکستر» پیر اسامی اشیاء نفیسه و لذت و خوشبختی را که مرک ازوی منتزع مینمود نام میبرد فکرش متوجه لذتهائی گردید که از مطالعه کتب حاصل کرده بود و میگفت «وقتی من مردم از لذت کتاب خواندن و هنر آموختن و از مصاحبت یا مردمان دا نشمند و مقلی و از شنیدن ادعیه و خطابه های مذهبی محروم خواهم ماند . مرک مرا از کتابخانه هزیم جدا میکند و دیگر نخواهم توانست کتابهایم را زیر و رو کنم و آنها را ورق بزنم - پس از مردن هر کز نی توانم بزیارت زندگان بیایم و با آنها بنشینم و از مصاحبت و دیدار دوستان قدیم تمتع حاصل کنم - خانه ها و شهر ها و مزارع و ییلاقات و باغها و تفرجگاهها بعد از این در نظر من هیچ خواهد بود و دیگر نمیتوانم از وقایع دنیا و اخبار جنگها یا از سیر و پیشرفت صلح و دانش و تقوی که اینقدر بدان حلقه مند هستم اطلاعی بدست آورم .»

لازم نیست از نفوذ و تاثیر معنوی که کتاب تا بامروز در ترقی و تمدن بشریت داشته است بتفصیل در اینجا سخن برانیم . کتب خزائن شاهوار دانش و معلومات نوع بشر است و دفتر

(۱) با آنکه اخیراً تحصیل ادبیات قدیمه تا اندازه ای متروک شده و انرا غالباً اتلاف وقت بپرده میدانند ولی جای هیچگونه تردید نیست که تحصیل ادبیات مزبور بهترین وسیله تقریت و پرورش قوای عقلی است . کتب قدیمه شامل عالترین اقسام فنون ادبیه میباشد و زرگترین نویسندگان هر عصر و دوره بدقت و مراقبت بسیار انها را مطالعه کرده اند . بوسیله تعلیم و اشاعه معارف و ادبیات «کلاسیک» بود که «اراسموس» و سایر اصلاح طلبان موفق به تهذیب و تصفیه اروپا گردیدند . یکی از امتیازات و مشخصات وطن پرستان بزرگ قرن هفدهم و همچنین سیاسیون جلیل القدر انگلیس تحصیل کامل و مطالعه ادبیات قدیم بوده است یکی از نویسندگان انگلیسی میگوید «نمیدانم چه سری است که اشخاصی که با قدما و آثار و تالیفات انها سروکار دارند در حس قضاوت و حکمیت ایشان چه در واقم ادبی و چه در تشخیص اشخاص و حوادث - اختلاف فاحشی با سایرین مشهود است . این قبیل اندکس مثل آنست که تجارب و اطلاعات بسیار معینی در عالم کتب کسب کرده اند و بیش از سایر مردم با حقایق و رموز اشیاء آشنا هستند و کمتر با بدست و عقبه زبان کسایکه با آنها زندگانی می کنند میباشد»

نبی است از وقایع اقدامات و زحمت و تحقیقات و پشرفتهای انسانی در رشته های مختلف علوم و فلسفه و دیانت و اخلاق و بتحقیق می توانیم کتاب را بزرگترین قوای محرکه هر عصر و زمان بدانیم. «دوبانولد» می گوید «از انجیل تا (قرار داد اجتماعی) دوسو همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیمه عالم بوده است»؛ راستی هم که مکرر ثابت شده است که يك كتاب بزرگ نتایج و اثراتش از جنگ های خونین زیاد تر بوده است - حتی كتاب های رمان نیز غالباً در تغییر اوضاع و عادات جامعه نفوذ و تأثیر فوق العاده داشته است چنان که «رابله» و «سروانت» در يك موقع دست تسلط و حکومت شوالیه ها و روحانیون را از فرانسه و اسیای کوتاه ساختند و سلاح رزم آنها هم نسخر و شوخی بود که در طبیعت انسانی تأثیر مخلف ترس و وحشت را دارد، یعنی نویسندگان مذکور بوسیله نوشته های خود مردم را میخداوندند و همین خنده باعث قوت قلب و اطمینان آنها شد و توانستند زنجیر ظلم و امتیاز طبقات را از دست و پای خود پاره کنند. همچنین کذاب «نلس» مردم را متوجه لطافت و محاسن طبیعت ساخت و آنها را دوباره بزندگانی ساده و طبیعی متمایل و راغب نمود.

«هازلیت» میگوید «شعرا از دلیران و قهرمانان در عالم جاودانی ترند و بیش از آنها رایحه خلود و ابدیت را استنشام کرده اند. اعمال و افکار ایشان نیز در قفا و تقلید نام آنها بیشتر از اعمال بهلوانان خدمت میکنند. ما امروز از کارهای همروبر و پرتیل طوری مطلعیم که کوئی در عصر و زمان خود آنها بوده و با آنها معاشرت داشته ایم و میتوانیم آثار آنها را بعمل خود در دست بگیریم بابر روی بالش خواب خود بکنیم و باز در يك دهان برده و از فرط شوق آنها را ببوسیم. از اعمال و افعال دیگران بذرت اثری بر روی زمین باقی میماند که عموم مردم بتوانند آنها را بشنیم و بفهمیم و مؤلفین و نویسندگانی که قرنهای پیش از این مرده اند هنوز زنده هستند و باستماع تألیفات و نوشته های خود بر روی زمین راه میروند و با مردم تکلم میکنند لیکن فاتحین و جهانگشایان بزرگ همه مرده و نابود شده اند و از وجود آنها جز مثنی خاک باقی نمانده است. عفا و تمایل فکر نسبت بفکر بیشتر است تا عمل و اتصال و رابطه فکر با فکر مثل اتصال و پیوند شعله آتش است بشعله دیگر. تمجید و ستایش دلیران و قهرمانان ماضی بمثله بخور و گندری است که بر روی آتشدان مرمر سوخته شود. الفاظ و عقاید و احساسات در طول زمان مبدل و متحول میگردد لیکن اشیاء و اجسام و افعال بزروری ضایع و فاسد میشود و در هوا معدوم میگردد. . . نه تنها اعمال اشخاص باخودشان محو و معدوم میشود بلکه فضایل و ملکات عالی آنها نیز با مرگ ایشان میمیرد و از میان میرود و فقط عقل و فکر آنهاست که الی الابد باقی مانده و بدون هیچ تغییر به نسلهای آینده میرسد. آری بگمانه چیزی که در دنیا مخلد و جاودانی میماند الفاظ و کلمات است».



فصل یازدهم - مصاحبت زناشوئی

« محبت و مهربانی زن‌ها دل مرا میرباید نه جمال و زیبایی آنها »
« شکسپیر »

« برای شوهر دانش لازم است . برای زور نجات » « ژرژهربرت »
« اگر خداوند میخواست زن حاکم واریاب مرد باشد او را از »
« گوشت سر وی میآفرید اگر میخواست کنیز و خدمتگذار او باشد »
« او را از گوشت پای وی میآفرید ولی چون میخواست زن شریک »
« و همسر زندگانی مرد باشد لهذا او را از پهلوی وی خلق کرد »
« سن-آگوستین »

« زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد . قیمت او از لعلها گرانتر است . . . شوهرش در دربار ها معروف می باشد و در میان مشایخ ولایت می نشیند . . . قوت و عزت لباس او است و دربار ه وقت آینده میخندد . دهان خود را بحکمت می گشاید و تعلیم محبت آموز بر زبان وی است . بر رفتار اهل خانه خود متوجه میشود و خوراک گاهلی نمیخورد . پسرانش بر خاسته او را مبارک میخوانند و شوهرش نیز او را میستاید »
از کتاب « اسهل سلیمان »

اخلاق زن و مرد در تمام مراحل زندگانی تحت نفوذ و تاثیر کامل معاشرت و آمیزش با دیگران قرار گرفته است . ساقا راجع بتاثير سيرت و رفتار مادر در ساختمان اخلاقی طفل شرحی بیان کردیم و کفیم مادر ایجاد کننده هوای اخلاقی خانواده است و همانطور که بدن اطفال از تنفس طبیعی تغذیه و پرورش مینماید همانطور هم اخلاق و روح آنها از اشتیاق این هوای اخلاقی کسب قوت میکند . زن در نسبت های مختلف خود بامرد - مادری ، خواهری ، عشوقگی و زوجیت - حافظ و غنوار دوره طفولیت ، مربی و معلم عهد صباوت ، مشاور و راهنمای ایام جوانی و مونس و راز دار زمان پیری و سالخوردگی است . خلاصه آنکه سرنوشت خوب و بد دوره زندگانی مرد در تحت نفوذ و تاثیر کامل زن میباشد .

وظایف اجتماعی زن و مرد را طبیعت بالصراحه مجزا و معلوم ساخته است . خداوند زن و مرد را خلق فرموده است که هر کدام وظایف مخصوصه خود را انجام دهند و چون تکالیف هریک از آنها جدا گانه مشخص و تعیین شده است لهذا هیچکدام نمیتوانند جای همدیگر را گرفته و کار دیگری را انجام دهند ، زن و مرد با آنکه اتصال و رابطه خیلی نزدیک هم دارند منذلك هر دو آزاد و مستقل خلق شده اند و زهم مثل مرد برای انجام تکالیف مخصوصه خود در عالم زنده است بشریت بجهت بقای نسل بهر دو آنها احتیاج دارد و برای ترقی و تکامل اجتماعی وجود هر دو آنها از هر جهت با یکدیگر لازم میباشد .

زن و مرد با آنکه شريك زندگانی و همسر همبگر هستند ولی از لحاظ قوه و توانایی بدنی باهم فرق دارند و یکسان نیستند. مرد بدش قویتر و مضلات و استخوان بندیش محکم تر است زن ظریف تر و حساس تر و مصبائی تر است. تفوق مرد در قوای فکری است. امتیاز زن در قوه قلب و اگر فکر دارای تسلط و حکومت باشد در عوض قلب صاحب نفوذ و تاثیر است. خلقت زن و مرد هر يك برای انجام تکالیف و وظایف مربوط بهخودش مناسب میباشد و بنابراین نه میتوان کارزن را تحمل برد کرد. و نه میتوان وظایف مرد را زن سرید. گاهی بعضی مرد های مثل زن و بعضی زن های مانند مرد یافت می شوند ولی این عده نادر و مستثنی هستند و نمی توانند قاعده کلی را تسخ نمایند.

هرچند صفات و ممیزات مرد مربوط بفکر اوست و مزایا و مشخصات زن متعلق بقلبوی میباشد لیکن لازم است که مرد قلبش را هم مثل فکرش تربیت کند و برزن نیز واجب است که فکرش را مانند قلبش تهذیب و تربیت نماید. مرد بدقلب و دل فاسد مثل زن جاهل و عامی درجامعه متدین کم قدر و بیمقدار میباشد. زن و مردیکه بخواهند صاحب اخلاق سالم و پاکیزه باشند باید در تربیت و پرورش کلیه جهات فکری و اخلاقی خود بکوشند زیرا مرد بدون داشتن حس شفقت و مرامت حال دیگران موجودی حقیر و بیفایده و خودخواه است و زن هر قدر هم که خوشگل باشد بدون دارا بودن هوش و فطانت بمنزله عروسکی بیاس پوشیده میباشد.

سابقه عقیده عمومی مردم بر این بود که جنبه ضعف و اتکال زن سبب عده جاب تحسین و ستایش مرد است. « سربردارد استیل » میگوید « اگر بخواهیم تصویر حقیقی مرد را بکشیم باید قبل از همه چیز بهتوصیف عقل و شجاعت او بپردازیم زیرا این دو چیز از ضروریات اولیه اخلاق مردانگی است. همچنین اگر بخواهیم تصویر زنی را همانطور که هست رنگ آمیزی کنیم باید جنبه ملائمت و افتادگی و ترس او را با کلیه اختلافاتیکه با جنس مرد دارد تشریح نمائیم و او را قدری حقیر تر و پائین تر از مرد نشان بدهیم زیرا همین ضعف و حقارت و پرا زیبا و فریبنده جلوه میدهد. بنابراین بعقیده مردم سابق لازم بود که همیشه جنبه ضعف و جهالت زن تقویت شود نه قوت و دانش او و ایستی زنها را تحقیر می ضعف و ترسو و نازك دل و بی اخلاق بار آورد و از عواطف و احساسات همانطور برای آنها باقی گذاشت که تعلقات بیجا و زبان بازهای خشك و عاری از حقیقت مرد ها را پذیرند. خلاصه آنکه زن باید برای زینت و زیور زندگانی مرد تربیت شود نه برای آنکه موجودی مدرک و مستقل و متکی بنفس باشد و وظایف خود را نسبت بزوجه یا مادر یا دوست بخری اعلام دهد. « پ » در یکی از « مقالات اخلاقی خود ادعا میکند « که قلاب زنها اصلا صاحب اخلاق نیستند » و درجای دیگر میگوید :

« زنها مانند گامهای لاله متغیر و رنگ پذیرند و همین تلون آنها اساس خوشگلی و دلربائی آنها است :

حسن زن در عیوب و نواقص اوست و لطف و ملاحظت وی در ضعف

و ناتوانیش ، این اشعار در جزو منظومه است که برای « مارثالوت » مشوقه جابر و ستمکار خود گفته و در ضمن آن هم اشعاری در قدح و هجای « ماری موتاک » سروده است زیرا وقتی نسبت بشار الیها اظهار عشق و دلبستگی کرد و او را با نهایت خون سردی جواب داده و رد نموده است . ولی « پوپ » قاضی عادل زنها نبوده است همچنانکه در باره مرد ها هم بمقتل و انصاف قضاوت نکرده است .

حتی امروزه نیز ضعف و ناتوانی زن بیشتر پرورش داده میشود تا قوا و توانائی او و او را بخود آرائی و دلربائی بیشتر عادت میدهند تا بخویشتن داری و اتکاء بنفس . برای پرورش و توسعه عواطف و احساسات او صحت بدن و سلامت فکرش را از میان میبرند و او را وادار میکنند که در سایه معلوفت و شفقت دیگران زندگانی نماید . لباس به تن او میپوشانند که جلب توجه مردم را کند و پشت او را در زیر بار قیود و آداب بی معنی معاشرت خم مینمایند تا مرد ها او را بهیستندند و انتعاش کنند ؟ باینجه زن هنوز هم در عالم ضعف و ناتوان و سربار دیگران زیست میکند و زندگانی او مصداق حقیقی ضرب المثل ایتالیائی است که میگوید « زن بقدری خوبست که برای هیچ کاری مناسب نیست » .

از طرف دیگر در تربیت مرد ها از حیث خود خواهی افراط میشود . پسر ها تلقین میکنند که در امور زندگانی متکی بنفس خویش باشند ولی بدختر ها یاد میدهند که برای گذران زندگی خود چشم بدست دیگران بدوزند . مرد طوری تربیت میشود که جز بنفس خود اعتمادی بچیز دیگر ندارد . زن برخلاف در تربیت خود متکی به مرد بار میاید . بر مرد ها میگویند در زندگی متکی بنفس و مستقل باشید ، بزنها تعلیم میدهند که اعتمادی بنفس خود نداشته و سربار سایرین باشند و در هیچ فداکاری و ایثار بنفس را مراعات نمایند . بنا براین در طرز تربیت کنونی قوای فکری و دماغی مرد پرورش مییاید و عواطف و احساسات دقیق او کشته میشود ولی در مورد زن برخلاف عواطف و احساسات پرورش یافته و قوای دماغی ضعیف میگردد .

جای هیچگونه شبهه نیست که عالیترین صفات و مزایای زن در موقع اتساب و رابطه او با دیگران و بوسیله عواطف و مهربانی وی بمنصه ظهور میرسد . زن دایه و پرستاری است که طبیعت او را برای پرورش نوع بشر معین نموده است و باینجهت است که از اطفال ضعیف و ناتوان نگهداری کرده و بسائقه فطری آنها را در آغوش مهر و محبت خویش میپروراند . زن فرشته محافظ خانه هاست و بحسن سیرت و رفتار خویش آرامش و رفاهی در خانواده فراهم میسازد که بهترین مقوی و پرورش دهنده اخلاق و ملکات فاضله میباشد . زن فطرتا و در اثر ساختمان طبعی خویش نجیب و مهربان و پر حوصله و فداکار است و از چشمان پر از مهر و عطوفت وی نور امید و اعتمادی میدرخشد که بهر جا بتابد بینوایان را امید میبخشد و غصه داران و محنت زدگان را تسلی و دلداری می دهد .

بقول شاعر : نصایح مشفقانه و غمخواریهای زن در موقع بدبختی و محنت مستقیمی در دل و مغز فرو رفته و بعد بتمام زوایای بدن رخنه و

نفوذ میکند .

بعضی ها زن را « فرشته نجات تیره بختان و بینوایان » خوانده‌اند زیرا همیشه حاضرات که ضما را کمک و معاونت نماید ، افتادگان را دستگیری کند و بدبختان را تسلیت و دلداری دهد ، از مفاخر زنها یکی اینست که اولین مریضخانه ای که در دنیا تأسیس شد بسمی و همت آنها بود ، مثلی مشهور است که « هر جا انسانی در عذاب و محنت باشد ناله و اذان او زنی را بکشد وی می‌آورد » وقتی « مریگوبارک » سیاح معروف در ضمن مسافرت‌های خود در افریقا بقریه ای رسید وخواست اندکی در آنجا توقف و رفع خستگی کند ، لیکن مرد های قریه مجال اقامت باو ندادند و او را گرسنه و تنها مجبور نمودند که از قریه خارج شود . بیچاره لاعلاج بیخواست شب را در بیابان در زیر درختی بسر برد در صورتیکه هوا متقلب و بارانی بود و سیاح و درندگان هم در آنحوالی بشراوانی یافت میشد وحتی گاهی صدای فرش آنها نیز از دور بگوش میرسید . در این اثنا زن قریه سیاهی که از مزرعه مراجعت مینمود او را دید و بحال وی رفت کرد و او را بکلبه خود برده غذائی برایش مهیا نمود و بستری نیز گسترده و او را براحتی خوابانید (۱)

هر چند عطاوت و مهربانی از صفات و کمالات مخصوصه زن‌هاست ولی در عین حال سعادت و نیکبختی شخصی آنها مستلزم آنستکه بوسیله پرورش قوه اعتماد به نفس و خوبستن داری قوای اخلاقی خود را تهذیب و تقویت نمایند و خودشان را در عالم موجودی مستقل و متکی بنفس سازند . البته برای این مقصود لازم نیست که در پیچه های پر از مهر و محبت قلب آن ها بسته شود زیرا مفهوم اتکاء و اعتماد به نفس آن نیست که انسان از تمام عواطف و احساسات

(۱) « مریگوبارک » میگوید « این واقعه بیش از تمام حوادث دیگری که در ضمن مسافرتها بسر من آمد در نفس و روح من تأثیر داشت ، پس از آنکه مجوز مهربان حصیری بر کف کلبه گسترده و مرا خوابانید بزنها و دخترهائی که در آنجا بودند دستور داد که برشتن دوکهای پنبه خود مشغول شوند . آنها هم امر او را اطاعت کرده تمامیتی از شب گذشته بدانکار اشتغال داشتند و ضمناً برای سرگرمی خویش آواز میخواندند . یکی از دختر ها که جوان تر از سایرین بوده بخواندن تصنیفی مشغول شد و هر بندی را که به آخر میرساند سایر زنها ترجمه بند آنرا باهمدیگر میخواندند . تصنیف مزبور ظاهراً بالبداهه ساخته شده بود زیرا موضوع آن خود من بودم . آواز دخترک بسیار لطیف و دلکش بود و ترجمه تحت اللفظی تصنیف از این میشود ، « بادی عظیم قریه و بارانی سخت باوید ، سفید پوست بینوا خسته و فرسوده بدین حوالی آمد ودر زیر درخت مانشت ، او را نمدار بست که بواش شیر بیاورد و نه زوجه که گندمش را آرد کند » . سایر زنها با اتفاق می خواندند « سفید پوست مادر ندارد . باید باو ترجمه کنیم ! » - این اشعار هرچند ساده و کودکانه باشد ولی در آن وضع و تأثیر فوق العاده در روح من نمود و بقدری از مهربانیهای این روستایان مسکین گردیدم که تمام شب را تاصبح توانستم از خیال واندیشه آن بخواب روم » .

رقیقه بشری هاری باشد بلکه سعادت زن هم مانند مرد تا اندازهٔ مهمی مربوط بپای سیرت و کمال اخلاقی اوست. قوه اعتدال بنفس وقتی از پرورش قوای عقلی ناشی شود و باحس وجدان و عواطف قلب نیز پیامیزد هم باز دیدار موجبات سعادت مندی زن کمک میکند و هم وجود او را در عالم منشاء خیر و فایده میسازد یعنی بوسیله آن زن هم میتواند خیر و برکت بدینا برساند و هم از غیرات و برکات آن بیشتر میتواند سهم و استفاده ببرد.

برای آنکه جامه همیشه منزله و ظاهر بماند لازم است ما بین تربیت زن و مرد توازن حاصل شود و این هر دو از حیث تربیت و معلومات مساوی باشند زیرا طهارت و عفت زن با طهارت و تقوای مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و قوانین موضوعه اخلاقی علی السویه شامل حال هر دو آنها میگردد عقیده اینکه مرد را کاملاً آزاد میداند و او را در اجرای هر عمل منافی اخلاقی که اگر زن مرتکب آن شود مادام العمر لکه دار و ننگین میگردد مجاز و مختار بشمارد با اساس فضیلت و تقوی و بارکان قواعد اخلاقی رخنه وارد میاورد. باینجه اگر جامه ای بخواهد پاک و ظاهر و خالی از ممایب اخلاقی بماند باید زن و مرد آن هر دو صاحب تقوی و فضیلت اخلاق باشند و از هر عملی که منافی تعالیم وجدان و اخلاق و قلب است متقاً احتراز بجویند و انرا بمنزله اسم مهلکی بدانند که اگر یک بار داخلی بدن شد دیگر هرگز از آن خارج نخواهد گردید و اثرات شوم آن سعادت و نیکبختی آتیه زندگانی را از میان خواهد برد.

در اینجا بيمورد ننیدانم که وارد بحث در موضوع بسیار دقیق و نازکی شویم. این موضوع باینکه یکی از مهمترین مباحث زندگانی بشری است معذک معلمین اخلاق و مربیان جوانان از بحث آن خودداری مینمایند و والدین اطفال نیز از اشاره بدان اجتناب میورزند. معمولاً تصور میشود که اشاره بروابط عشقی زن و مرد خارج از حدود حیا و عفت است و باینجه جوانان مجبورند اطلاعات خود را در این مبحث مهم از روی رمانهای خیالی عشقی که قسمت اعظم قفسه های کتابخانه ها را پر کرده است بدست بیآورند. باینجه این حس شدید و متنفذ که طبیعت بدلائل عاقلانه ای چند حصه وافر از آن بزنها داده است و مردها نیز سهمی از آن میبرند بدون هیچ مانع و عاقلیتی رشد و نما میکند و وسیله ای نیست که انرا آگاهی و راهنمایی نماید.

هر چند طبیعت در امور عشقی بایست هیچگونه قواعد و قوانینی نمیشود لیکن ممکن است از ابتدا نظریه جوانان را راجع باصول اخلاقی طوری تربیت کرد که بتوانند بین خوب و بد را تمیز بگذارند و محسنتات و مزایای اخلاقی را که بدون آنها زندگانی انسان صحنه غم انگیزی از خطایا و مامسی است ممزز و محرم بشمارند. شاید توان بجوانان تعلیم داد که عاقلانه عشق ورزی کنند لیکن والدین آنها بوسیله پند و اندرز خود میتوانند انرا از افتادن ایشان در گرداب شهوات و هواهای نفسانی که غالباً با عشق حقیقی اشتباه میشود جلوگیری نمایند. گفته اند که مدشق بمعنی و مفهوم معمولی آن جز غیبط و خطا چیز دیگری نیست لیکن در مفهوم حقیقی آن که عبارت از طهارت و فداکاری و علونسی است بمنزله علامت و نشانه عظمت روح و کمال اخلاقی میباشد. عشق حس پرستش جمال معنوی را در انسان تحریک میکند و او را فداکاری و ایثار بنفس عادت میدهد و همین واسطه صاحب نفوذ و تأثیری فوق العاده

در اخلاق و سیرت انسانی، میباشد. عشق علامت تسلط و غلبه جنبه فداکاری و از خود گذشتی طبیعت شخصی است بر غلبه خودخواهی و نفس پرستی آن.

دنیا بوسیله این روح آسمانی همیشه زنده و شاداب میماند. عشق آهنگ سرمدی روح بشریت است: پرتو آن روزگار جوانی را نورانی و روشن میکند و ایام پیری را باهاله ای از نور احاطه مینماید. ضیاء و روشنائی تابناک عشق مانند نور افکن قوی گذشته و آینده زندگانی بشری را روشن میسازد. عشقی که از حس تمجید و احترام ناشی شده باشد اخلاق را تصفیه و تهذیب مینماید و طایر روح انسانی را از قید نفس آسوده و فارغ میکند. عشق در شاهواری است که هیچ چیز در این عالم بقیمت با آن برابری نتوان کرد. عشق روح عفاف و نجابت و تقوی و اعتماد و ایمان را در شخص میدهد و حتی قوای فکری و دماغی را نیز تقویت مینماید. «براوننگ» شاعر میگوید: «عشق انسان را عاقل و با تجربه میکند» و راستی هم که هر کس در عالم قوای دماغش سالم تر و قویتر از همه بوده است بیش از همه کس بخوش و صداقت عشق میورزیده است. عشق صفات و مزایای نهفته انسانرا برانگیخته و آنها را متجلی می سازد، قوه نشاط و امیدواری را برمیانگیزد، روح را بطرف مجد و تعالی می کشاند و قوای فکری و دماغی را تقویت و تحریک می نماید. یکی از بهترین مدایحی که تا کنون در حق زن گفته شده است جمله است که «استیل» در باره «مادام الیزابت» می بیند، گفته است که «عشق او بمنزله یک دوره تحصیلات عالی است». از این لحاظ زن بهترین مربی و آموزگار انسانی است زیرا تعالیم و تربیت های وی بیش از تمام مربیان دیگر بجنبه محبت و انسانیت نزدیک میباشد.

گفتاری معروف است که زن و مرد در تجارب زندگانی هرگز بسرحد کمال نمی رسند مگر آنکه اتصال آنها بوسیله رشته و پیوند محبت صورت گرفته باشد. مرد هم مانند زن باید با رموز و اسرار عشق آشنا شده باشد تا بعد مردی و مردانگی برسد زیرا وجود زن و مرد هیچکدام بدون یک دیگر تمام و کامل نیست. افلاطون معتقد است که عشاق طالب آتند که شبیه خود را در آئینه وجود معشوق ببینند و می گوید عشق عبارت از کشش و یوبه طبیعت انسانی است برای رسیدن بنیمه دیگر وجود خود که از وی بریده و جدا گردیده است (۱) اما فلسفه در اینجا ظاهرا اشتباه کرده است زیرا شاه عاشق و معشوق همیشه شرط لازم عشق نیست.

(۱) افلاطون در رساله خود موسوم به «مهبانی» میگوید ابتدا ساختمان بدن انسانی دو برابر هیکل کنونی وی بود یعنی انسان صاحب دوسر و دو بدن و چهار دست و چهار پا بود و هر عضو دیگری را هم دوتا میداشت ولی خدایان چون قوت و قدرت او را زیاده از حد لزوم دیدند برای جلوگیری از متغیان و سرکشی وی بدن او را دو نیمه کردند و از هر یک نفر دو نفر انسان بشکل کنونی ساختند. باین جهت طبیعت انسان بدواز آن احساس نقصی در خود کرد و پیوسته برای کمال ساختن خود متقابل بامیزش و اتصال با دیگری گردید. همین کشش طبع انسان بسوی نیمه مفقود بدن وی است که بنام عشق موسوم گردیده است. (مترجم)

اتصال و پیوند حقیقی دوتنر وقتی صورت میگیرد که قلب و فکر هر دو باهم متصل و مانوس باشد و محبت و علاقه مندی آنها بر شالوده احترام قرار گرفته باشد. « فیض » میگوید « هیچ عشقی بدون احترام دوام و قیام نخواهد داشت و بر عکس هر عشقی که عاری از احترام طرفین نسبت یکدیگر باشد علاوه بر آنکه لیفت ارواح منزله و پاکیزه را نخواهد داشت دوامی هم نمی آورد و بزودی میل بسردی و فراموشی میگردد. انسان همیشه نسبت به کسانی عشق بورزد که با نظر احترام و تمجید به آنها نگاه کند و الا هیچکس حاضر نخواهد بود که عاشق اشخاص بدو و بومای گردد. خلاصه آنکه چون مزایا و فضائل اخلاقی مؤثر ترین آمر و حکمروای زندگانی خانوادگی و اجتماعی است اساس اتفاق و اتصال زناشویی نیز بایستی بر شالوده آن استوار باشد.

ولی در اتصال روابط بین زن و شوهر چیزی مهمتر از احترام تنها وجود دارد و عواطف و احساساتی که اتحاد زناشویی آنها بر آن قرار گرفته است. آتیب از حسن احترام داری ایشان نسبت یکدیگر محبت تر و رفق تر میباشد. « نائیل هائوسون » میگوید « در مسائل عشقی همیشه گودال زرفی مابین مرد با مرد هست که هرگز نمیتوانند دست یکدیگر را گرفته و کاملاً توافق حاصل نمایند. به همین جهت است که مرد ها هیچوقت از بردن خود مساعادت معنوی و تشویق و تقویت قلبی نمی بایند و در این مسائل نظیر اعتماد آن ها همیشه مترجه زن یعنی خوهر و مادر و عیالشان است. »

مرد از دروازه عشق بدنیای جدیدی از سعادت و عواطف رقیقه بشری وارد می شود. خانه ایکه خود انسان آنرا ایجاد کرده است عالم جدیدی است که با خانه زمان طفولیت او فرق و تفاوت بسیار دارد و هر روز آن متضمن لذتها و شادیا و تجارب گرانهای تازه ای میباشد. دنیای عشق شاید بر از هموم و مصائب روحانی باشد ولی در عوض بهترین تجارب و معلومات انسانی در آنجا کسب و تحصیل میشود. « سن بو » میگوید « زندگانی خانوادگی ممکن است پوشیده بخار های غصه و اندوه باشد لیکن فقط همین خار است که میوه شیرین و نوره تیسگو میدهد و الا هر خار دیگری در عالم خشک و بیحصر میباشد. » در جای دیگر میگوید « اگر خانه مرد در یک مرحله مخصوص زندگانی او خالی از اطفال باشد ممکن است افسام شروع و معاصی در آن راه پیدا کنند. »

اگر زندگانی منحصراً معروف بأمور دنیوی و مشغول مادی باشد اخلاق رفته رفته رو به انحطاط و خشونت میرود زیرا در اینموارد شخص دائماً مشغول بنفس خود و در پی جلب منافع و دفع مضرات است و بنابراین اخلاق او بدگذاشت و سفالت و بدگمانی در حق همه چیز و همه کس عادت میکند. بهترین حال مؤثر برای رفع این عیب بزرگ اخلاقی زندگانی خانوادگی است زیرا بوسیله آن افکار شخص از جریان یکسنوات و خسته کننده روز مره خارج میشود و بجای آن که دائماً در گرداب منافع و مادیات غرقه و در باشد از راحتی و سکونت و ازهرای روح بخش خانه خویش تمتع حاصل میکند چه بقول شاعر :

« از خانواده فروغ شادمانی و سعادت میآید
که دل تیره غصه داران و رنج کشیدگانرا روشن و نورانی میسازد »

« هائری تیار » میگوید : کسب و مشاغل را هائیرا که بقلب متصل میشود خراب و مسدود می سازد لیکن ازدواج قلعه دل را دیده بانی و حراست میکند .
 باینجه اگر فکر شخص مشغول بامور کسب و مشاغل دیگر باشد و برای رسیدن بمقصود خویش دائماً تلاش کند ولی قلب وی از عشق و علاقه مندی عاری و تهی باشد زندگانی او هرچند هم که علی الظاهر در انظار مردم قرین یشرف و کامیابی جلوه کند باز در حقیقت با شکست و ناکامی توأم بوده است و از سعادت حقیقی نصیبی نبرده است (۱)
 اخلاق حقیقی شخص همیشه در خانه اش بهتر از هر جای دیگر ظاهر میگردد و میزان عقل و کفایت وی از طریق اداره کردن خانواده اش بهتر سنجیده میشود تا از طرز انجام مشاغل و امور همه اجتماعی که بوی سبزه شده است .

فکر شخص باید تماماً متوجه کسب و کارش باشد ولی اگر بخواهد از سعادت حقیقی بهره ببرد باید قلبش بالتام در خانه اش باشد . آری در خانه است که صفات و ملکات حقیقی مرد کماهو جلوه گر میشود و صداقت و عشق و عاطفه و فداکاری و تقوی و مردانگی و بیاداری اخیری اخلاق و روحیات وی کاملاً متجلی و نمودار میگردد . اگر عشق و محبت در خانه ای حکمفرما نباشد زندگانی خانوادگی از شکنجه های جابرانه حکومت مستبدی سخت تر و ناگوار تر خواهد بود و همچنین هر گاه در خانواده ای اصول هدایت و مساوات مراعات نشود عشق و اعتدال و احترام که اساس و شالوده قواعد و قوانین خانوادگی است از میان خواهد رفت ،
 « اراسموس » میگوید « خانه (تماش مور) مدرسه تعلیم دیانت مسیح بود . در آنجا یک کلمه تند و زشت شنیده نمیشد و یک نفر تنبل و بیکار یافت نمیکردید . همه کس در آنخانه وظایف خود را بقیافه بشاش و مسرور و با سرعت و چالاکي انجام میداد . « د تماش مور » به واسطه نجابت و مهربانی دلها را شیفته خود ساخته و همه کس را باحترام و اطاعت خود وامیداشت و قدری بر اعضای خانواده خویش بقل و رأفت حکمروائی میکرد که خانه او آشیان عشق و وظیفه شناسی گردیده بود .

(۱) « آرتور هلیز » در یکی از مقالات خود مینویسد « شما می بینید فلان کس روز به روز معمول تر میشود با بمناسبت و مقامات عالی میرسد و با اشتها و معروفیتش فزونی مییابد و تصور میکنید که او در زندگانی کامیاب و سعادتمند است . لیکن اگر خانه همین شخص نامرتب و قبر منظم باشد و روح محبت و احترام بر تمام خانواده او حکمفرمائی نکند و مستخدم مینی که تا کنون از نزد وی رفته اند همه از مدت اقامت خود در خانه او ناراضی و پشیمان باشند من آن شخص را بسیار بیچاره و بد بخت میشمارم زیرا میدانم که اگر تمام درهای سعادتمندی و اقبال عالم به روی او گشوده شده باشد هنوز یک قلعه بسیار مهم درو بروی او در بسته و غیر مفتوح مانده است و آن سعادت خانوادگی است .

« از کتاب دعاوی کارگران »

اما باید دانست که کسیکه عشق و محبتش بوسیله زندگی خانوادگی تحریک میگردد عواطف و احساسات او منحصر بهمان دایره تنگ و محدود خانه باقی نمیماند و اول عائله و خانواده محیط عشق او را توسعه داده و بعد بتمام عالم آنرا احاطه میدهد ، « امرسون » میگوید « عشق بمنزله آتشی است که ابتدا در اثر تلاقی با اخگری که آنهم از قلب دیگری برخاسته است در گوشه ها و زوایای قلبی روشن میشود و بعد نور و حرارت خود را بجماعت کثیری از زن و مرد می پخشد و رفته رفته دنیا و طبیعت را از اثر فروغ و تابش خویش نورانی و تابناک میسازد .

عشق خانوادگی قلب مرد را منظم میکند و آنرا اداره مینماید ، خانه بمنزله مملکت و دنیای زن است که بوسیله محبت و مهریانی و بقره نجابت و رفت بر آن حکومت مینماید ، هیچ چیز طبیعت بیقرار و سرکش مرد را نمیتواند بهتر از آن مطیع و رام کند که زنی دانستند و با فکر شریک زندگانی او باشد ، آفرش زن جایگاه سعادت و رضامندی و محل آسایش فکر روح مرد است ، بعلاوه زن گاهی بهترین مشاور و ناصح مشفق مرد میباشد چه در مواردی که فکر و مطلق مرد ممکن است راه غلط به بیاید هوش و فطانت زن از خبط و کمراهی وی جلوگیری می کند - زوجه خوب بمنزله عصای محکمی است که مرد در مواقع سختی و شدت میتواند بدان تکیه نماید و هنگام بدبختی و فقر از شفقت و غمخواری وی تسلی و دلنوازی یابد - در دوره جوانی زن وسیله راحت و آرایش زندگانی مرد است و در روزگار صفت و پیری معاون و پشتیبان وی »

چقدر سعادتمند بوده است «ادموند بورک » که راجع بخانه خود گفته است « من هر وقت وارد منزل خویش میشوم تمام غصه ها و ملالهای خود را فراموش میکنم . « بورک » که قلبی پر از مهر و عواطف رقیقه بشری داشت میگوید « مادامیکه زوجه من با من است حاضر نیستم فقر و تنگدستی خود را با تامل « گراسوس » معاوضه نمایم و او را از دست بدهم ، در جای دیگر راجع به ازدواج میگوید « بزرگترین نعمتی که خداوند ممکن است بپاسان عطا نماید زوجه نیک سیرت و پاکدامنی است که شخص بتواند در آغوش وی باسایش و راحت زیست نماید و تمام دارائی و زندگانی خود را بدست او بسپارد باز در جای دیگر میگوید « بوقع از جا برخاستن و در دوره جوانی تامل اختیار کردن کاروست که هرگز کسی از انجام آن پشیمان نخواهد شد »

برای آنکه مرد از تامل تمتع حاصل نماید و سعادتمند باشد باید بازوجه خود توافق روحی داشته باشد ، اما زن هرگز نباید فقط نسخه بدل مرد باشد و در همه چیز از وی تاسی و تقلید نماید و زیرا همانطور که زن مایل نیست شوهرش صاحب اخلاق و اظوار زنانه باشد همانطور هم مرد نمی خواهد زوجه اش خوی و عادت مردان را داشته باشد ، فضائل و مزایای زن در قلب و عواطف اوست نه در عقل و فکرش و مرد از مهریانی و شفقت وی استفاده و لذت میبرد نه از دانش و معلومات او « ایوز وندل هلمز » میگوید « همیشه به زنیکه صاحب قلب و عواطف است بیشتر مائل و راضی هستیم تا بزنیکه دارای قوای عقلی و فکری باشد ، مرد ها گاهی بقدری از خودشان خسته و ملول میشوند که حاضرند هرگونه صفات و ملکات دیگری را که باخود آنها اختلاف داشته باشد تحسین و تعجید نمایند ، « دستر هلیز » می گوید « اگر برای البات خوبی خداوند کسی از من دلیل بخواهد جواب خواهم داد که

بهترین دلیل رحمت و عنایت پروردگار در حق ما اختلاف عجیبی است که مابین روحیات زن و مرد قرار گذاشته است تا با وسیله خلط و آبرزش آنها با یکدیگر ممکن باشد .

با آنکه هیچ مردی زیرا سبب داش و «معلوماتش دوست نیداردولی این عدم التفات مرد دلیل نمی شود که زن از پرورش هوش و قوای فکری خویش قنات و زرد (۱) ممکن است زن و شوهر اخلاف اخلاق با یکدیگر داشته باشند . لیکن از حیث فکر و عقیده باید حتما با هم موافق و منفق باشند زیرا بقول شاعر زن و شوهر « در روح مدرک و دو قلب مهربانند که در مرقع شور و مشورت و در موقع آسایش و راحت - در پیوند راههای بیچ در بیچ عالم و در حل مضلات امور زندگانی باید یا هم شریک و همراه باشند »

کثر کسی توانسته است بخوبی « هانری تبلور » در موضوع مهم ازدواج بحث و تحقیق نماید . آنچه که مشار الیه راجع بشیر و نفوذ مصاحبت زنشویی در امور سیاسی گفته است در مورد کلیه مراحل دیگر زندگانی نیز بالبریه صدق میکنند . مشار الیه میگوید « زن خوب باید صاحب صفات و ملذکاتی باشد که خانه را محل آسایش و راحت مرد بسازد و برای این منظور زن لازم است قابلیت آنرا داشته باشد که مرد را از زحمت اداره کردن منزل آسوده و فارغ نماید و مخصوصا او را از خطر قرض حفظ و حراست کنند - زن باید در چشم و سلیقه مرد خوش آیند و معایب و عیوب را سلیقه مرد را تباط کامل یا طبیعت باطنی آنها دارد و هیچ عشقی بدون آن صورت پذیر نخواهد بود . در زندگانی که آمیخته برنج و زحمت است اگر خانه ای جایگاه عشق و محبت نباشد بطور قطع محل آسایش و راحت هم نتواند بود زیرا آسایش فکر و روح فقط در دامن عشق و محبت ممکن میشود و پس ، مرد از زوجه خود انتظار هوش و فطانت و طبع خرم و خندان و فکر تیز و سریع را انتظار دارد تا انتظار دلربایی و ظاهرسازی و شوخ و شنگی و برقت و مهربانی قاب او بیشتر مایل است تا به عشق تند و تیز و عواطف و احساسات سرکش وی ، چنانچه شاعر گفته است :

« عشق زن نباید طوری باشد که بدست و پای مرد بیچد و قوای خصاله او را ساکن ساخته و او را از کار بپندارد . عشق باید مرد را بر سر شوق و نشاط بیاورد و طبع و روح او را برانگیزد و مانند مسافری خسته و فرسوده که پایش را با آب پاک بشویند و عطشش را با براف آب فرو نشاندند مرد را شاداب و زنده و مسرور سازد . مرد باید در سایه عشق بیاساید و از دوا بیج

(۱) باز کنید که مرد ها بوسعت فکر و دانش زن بیشتر توجه دارند تا با داب معاشرت و سایر فضائل او که مربوط بطرز رفتار و زندگانی اجتماعی میباشد زیرا مرد ها بتدرت متوجه این مسائل هستند - و التفاتی بدان دارند - یک اشتباه بزرگ عمومی اینست که غالب مردم تصور میکنند اشتغال با ادبیات زنا را از انجام امور روزانه زندگانی باز میدارد اما در مورد مرد قضیه بر خلاف این است زیرا شما غالبا اشخاصی را می بینید که با وجود وسعت فکر و معلومات کثیره خود ممذک از صرف وقت و دقت خویش در مسائل جزئی و قابل پاک ندارند - ادبیات زنا در جامعه دارای قدر و اهمیت خصوصی میباشد لیکن در بکار بردن آن باید منتهای احتیاط و مراقبت بعمل آید »

« سیدنی اسمیت »

جان پرور آن استشام کند لیکن بدون آنکه اسیر و یاسـت آن باشد هـروقت مـهری یش آید و خـدمتی بـهده او محـول گردد فارغ و سـیکار از جای بر خیزد و با قابی شاد و امیدوار و رو بجان انجام و طـبقه نهـد .

بسی هـا از تـاهـل کـامـیـای و تمـتع حـاصـل نـمـیکـنـند زـیرا انتـظـارات زیـادی از ازدواج دـاشـتـه اند که الـتـه انـجـام مـه آنـها غـیر مـیسـر بـوده اسـت . برـخی دیکـر نـیز تـاهـل پـیدا شـان خـوش آید و شیرین نـمـایـد زـیرا شـخـصـا از شـادمانـی طـبع و مـهربانی و صـبر و شـکیبائی و عـقل سلیم بـهـرۀ وافی نـدارند . این اشـخـاص قـبـلا در متـخـله خـود هـالم خـوشی و سـعادتی را بـجـسم مینمایند که شایـد نظـیر آن در زیر آسـمان یـافت نـمیشـود و بـاین جـهـتۀ و قـتی وارد زندگانی حقیقی میشود و برنـجـها و مـصائب حیات بر میخورند آنوقت بکـرتـبه بـغـود آمـده و مـثل اینـست که بـفتـنا از خواب عمیقی بیدار شـده باشـند . بـلـا رۀ اینـگونه اشـخـاص در مـوقع تـاهـل تـصـور مـیکـنـند زنـی که شـریـک زندگانی آنـها خواهـد شـد مـوجودی کـامل و بی عیب اسـت ولی بـمـدها در نتیـجـه تجـربه مـلـفـت مـیشـود که حـتـی فاضـلتـرین و خـوش اخـلاقـترین اشـخـاص مـ از یـاره ای غـطایـا و تقـاص فـطـری بشری مـبر و منزـه نیـستـند . اما بایـد دانست که هـمـین نقـص و قـوتـر طـبیـعت انـسانی اسـت که مـردم را مستـحق عـطـوفت و رافـت یکـدیگر مـیـسازد و در طـبایع مـهربان و حـساس اـیـجاد محـکمـترین پیوند های عشق و علاقمندی را مینماید .

دستـور زندگانی اشـخـاص متـاهـل « صـبر و شـکیبائی » اسـت . تـاهـل نـیز مـانـند حـکـومت مستـازم سیاست مـخصوص مـیـباشد و شـخـص متـاهـل بایـد « بـدهـد و بـستانـد و تسلیم شـود و امتـناع نـماید و صـبر دـاشـتـه باشـد و حـوصلـه کـند » . انـسان لازـم نیـست در قـابـل احـساسات دیکـران کـور باشـد و آنـها را نیبـند . فـقـط بایـد قـوه کـذشـت و اقمـاض دـاشـتـه و هر چـه را دید بـهـلایت و مـهربانی تـحـمل نـماید . از مـیان تـام صـفات و مـلکات فاضـله اعتدال مزاج در زندگانی زناشویی مفید تر و ضروری تر و اودوامتر از هـمـه مـیـباشد و اگر این خـصلـت پـسـندیده با عادت خویشـتن داری و تـملـک نـفس توأم گردد شـخـص را بـحوصلـه و برد باری مـتـاد مـیـسازد و او را عادت مـیـدهـد که در مـقابـل شـدائد و تـامـلـیـات حـوصلـه نـماید و حـرف در شـتنی را که مـیشـود بـجـواب بگذارد و اقـدر سـاکـت و خاموش بنشیند تا آتش خشم و فـضـب طرف مـنـطفـی گردد . این که گـفـتـه اند « جـواب نـرم شـعله غـضـب را فـرو مینشانـد » در زندگانی زناشویی بیش از هر جای دیگر مـصـداق پیدا مـیکـند .

« پوروز » شاعر محـسنات و مزایای زوجه خوب را بـده قـسمـت تقـسیم مینماید و چـهار قـسمـت را بـاستـدال مزاج ، دو قـسمـت را بـفـوق سلیم ، یک قـسمـت را بـهـوش و ذکاوت ، یک قـسمـت را بـجمال (عبارت از مـلاحـت صـورت و جذایـت چـشم و تناسـب اندام و حـسن رفتـار) و دو قـسمـت را بـمـخصـاص و امتیـازات مـربـوط بـزوجیت (از قبیل تـمـول و نـجـابت خانـواده و تربیت عالی و اصـالت خـون و فـیره) تـخصـیص مـیـدهـد و مـیکـوید « این دو قـسمـت اخـیر را هر طـور بخواهید موافق سلیقه و دلخواه خود مـیـتـوانید تقـسیم بـندی کـنـید ولی بـغـاظـر دـاشـتـه باشـید که مزایای مزبور هـمـه غـیر مهم و جزئی اسـت و هـیـچـکـدام لایق آن نیـستـند که یکـمـدد صـحیح بـه آنـها اخصـاص دـاده شـود » .

مثلی مشهور اسـت که دختـر هـادو ساخـتن دام مـهـارت دـارند اما صلاح آنـها در این اسـت که طـریـقه ساخـتن نـفس را بیاموزند ، مـرد هـارا غـالـبا بـه آسانی طـبـور مـتـوان بـدام انداخت اما نـکـاهـداری آنـها

هم مانند پرندگان بسیار مشکل و دشوار است. اگر زن نتواند خانه خود را طوری اداره و مرتب سازد که مرد پاکیزه تر و فرح انگیزتر از آن جایی را پیدا نکند و پس از فرغت از زحمات و مشقات روزانه خود باسطاری شاد بطرف آن برود بحال آن مرد بیخوابد باید کریه کرد و او را در حقیقت باید بی‌خانمان و ویلان دانست!

هیچ مرد عاقلی تنها بخاطر وجاعت زن با او مزاجت نمیکند. راست است که جمال و زیبایی در ابتدای امر یگانه وسیله موثر جلب خاطر و فریفتن مرد میباشد لیکن بعدها دارای هیچگونه نفوذ و تأثیری در زندگانی او نخواهد بود. البته مقصود ما این نیست که وجاعت را مذمت و نکوهش کنیم و با از قدر و قیمت آن بخواهیم چیزی بگویم زیرا وجاعت صورت و زیبایی اندام معمولاً نشانه سلامت و صحت مزاج میباشد بلکه مقصودمان تذکار این نکته است که مزاجت با زن دلباورچیزی که فاقد محبت اخلاقی و فضائل معنوی باشد خبط و اشتباه بزرگی است که تلاقی و جبران آن هرگز میسر نمی‌گردد همچنانکه اسنان از تماشای طولانی بهترین مناظر و متزهات طبیعی عاقبت کسل و ملول میشود همانطور هم از دیدن روی زیبایی که با محاسن معنوی توأم نباشد بزودی سیر و آزرده میگردد. وجاعت صوری امروز فردا زمرده و مبدل میشود در صورتیکه حسن و نیکویی معنوی بهرقابلی که در آید همیشه شاداب و فریبنده است و طول ایام و مرور زمان بجای آنکه از رونق و جلوه آن بکاهد دائماً برقرار و منزلت آن می‌افزاید. بعد از یکسال که از مزاجت زن و مرد گذشت هیچکدام در فکر زیبایی صورت هم نمی‌افتند و رنفس هر دو متوجه خلق و رفتار یکدیگر می‌شوند. «دادیسون» می‌گوید «هروقت من مردی را با بفته حبوس و ترش می‌بینم بی اختیار بدل زوجه او ترجم می‌کنم ولی وقتی با مرد متبسم و گشاده روئی مواجه می‌شوم یاد سعادت مندی خانواده و دوستان و بستگان او می‌افتم».

نظریات «بورز» شاعر را درباره صفات و مزایای لارمه زن خوب در بالا ذکر کردیم. اینکه بی‌مناسبت نبودیم نصیحتی را هم که «لاربورلی» به پسر خود کرده است چون متضمن تجربیات و مطالعات عمیق و یکنفر رجل دانشمند سیاسی اجتماعی است در اینجا ذکر نماییم. مشارالیه به پسر خود میگوید «فرزند اگر خدا خواست و بعد بلوغ رسیدی در انتخاب زوجه خود منتهای دقت و مراقبت را بعمل آور زیرا خسر و شر زندگانی و سمادت و شقاوت آتیه تو مربوط و متوقف باین موضوع مهم میباشد. مسئله ازدواج مثل اجرای نقشه جنگی است که اگر انسان بک مرتبه اشتباه نماید کارش تمام می‌شود و دیگر جبران آن بهیچ وسیله صورت نمی‌پذیرد. . . . زنی را که میخواهی برای همسری خویش انتخاب کنایی در کیفیت اخلاق و سیرت او تحقیقات عمیق کن و بدانکه والدین او در دوره جوانی خود صاحب چه اخلاق و تمایلاتی بوده اند (۱) زن هر قدر نجیب و اصلزاده باشد باز نباید فقیر و تهیدست باشد زیرا با نجابت و اصالت نمیتوانی از بازار چیزی بخری. در عین حال زن متبول و فرومایه هم خوب نیست چون باعث تکبر خاطر خودت و موجب تنفر و اضحیاجار

(۱) «فلور» نویسنده تاریخ کلیسا در جایی که راجع بانخاب زوجه صحبت میکند بطور خلاصه میگوید «همیشه دختر مادر خوب را بزوجیت اختیار نمائید»

دیگران خواهد بود - از مزاجت با زن کوتاه قدم و سبیه شدت احتراز کن زیرا اولی اولاد حقیر و ثانی سالم برایت میزاید و دومی همیشه باعث سرافکندگی و خجالت تو خواهد بود و از شنیدن سخنان سبیهانه وی بجان خراهی آمد - اگر مخصوصاً باین نصیحت من عمل نکنی بکوفت با کمال تأسف ملفت خراهی شد که هیچ چیز در زندگانی کسل کننده تر و ملالت انگیز تر از مصاحبت زن سبیه و بی‌عقل نمیباشد .

اخلاق مرد در تحت نفوذ و تأثیر دائمی زن و عیال و قرار گرفته است - طبیعت زن احسب فرومایه و پست باشد اخلاق مرد هم بدانسانیت و پستی متعالی می شود و اگر طبع او نجیب و عالی باشد روح مرد هم بجانب ارتقاء و تعالی میگراید . اولی عواطف و احساسات مرد را می‌کشد و قوای فاعله او را نابود میکند و زندگی را بکام او تلخ و ناگوار میسازد . دومی تخم عشق و عواطف را در قلب مرد می‌کارد و اخلاق و سیرت او را تصفیه و تهذیب می‌نماید و بوسیله فراهم ساختن اسباب آسایش و راحت او قوای فکری و عقلانی و با تقویت میکند از اینها گذشته زن فاضل و با اخلاق در اثر نفوذ معنوی خود همت شوهرش را برمی‌انگیزد و پایه اعمال و مقصد او را بر مدارج عالیه‌تری قرار میدهد در صورتی که زن حامی و خسیس الطبع شوهر خود را بدون همت و قورقوبایی تحریر و ترغیب می‌نماید .

« دوتوکویل » ایمان و عقیده کامل باین حقیقت مسلم داشت و معتقد بود که مرد در زندگانی خود تسکینه گاه و پشتیبانی بهتر از زوجه نیک سیرت و با اخلاق نمیتواند بدست آورد . مشارالیه می گوید « من در طول عمر خود اشخاص نسبتاً ضعیف و ناتوانی را دیده ام که در امور اجتماعی فضائل و مکارم عمده از آنها بظهور رسیده است و تلاش هم این بوده است که اشخاص مزبور دارای زن های فاضل و با اخلاقی بوده اند که در طی زندگانی اندازی و در موقع انجام وظایف بشوهر هایشان مساعدتهای معنوی میدادند و آنها را از لغزش و اشتباه در کار مصون و محفوظ میداشتند . ولی از طرف دیگر هم غالباً اشخاص فحیم و کارداران را مشاهده کرده ام که در اثر حشر و معاشرت بازهای کوچک فکر و خود خواه و عشرت طلب صفات مردانگی و خصائص جبلی خود را از دست داده و فکر مقدس و وظیفه شناسی از سر آنها بدر رفته است

« دوتوکویل » خودش در تاهل خوشبخت و در زوجه هفیف و صالحی داشت که بی نهایت از او راضی و خوشنود بود (۱) و در مکتوباتیکه برفقا و دوستان صمیمیش نوشته است همه جا از جرئت و رشادت و حسن سلوک و نجابت اخلاق از تعجیل نموده است . « دوتوکویل » هر چه با امور دنیا و حقایق زندگانی آشنا تر میشد بیشتر باین عقیده معتقد میگردید که برای پرورش اخلاق و تقویت ملکات فضله مرد انتظام و آسایش خانوادگی از ضروریات اولیه میباشد و مخصوصاً مشارالیه تاهل را رکن اعظم سعادت و نیکبختی انسانی میدانست و همیشه میگفت عقلا نه ترین کاری که من در دوره زندگانی خود کرده ام همانا اختیار تاهل بوده است . در یکی دیگر از نوشته های خود

(۱) حیل « دوتوکویل » زنی انگلیسی موسوم به مادام مونتلی بود - در جزو رجال مشهور فرانسه که زنه‌ای انگلیسی گرفته اند « مشونیدی » و « الفرد دورینی » و لامار تین « را نیز باید نامبرد .

میگوید « غالب لوازم سعادت و آسایش ظاهری بین عطا شده است لیکن از همه بیشتر خدا را شکر میکنم که مرا خوشبختی خانوادگی که زرگترین خوشبختیهای انسانی است فاضل و نائل ساخته است . هرچه من پیر تر میشوم و مراحل زندگانی را بیشتر می بینم با همیت آنقسمت از عمر خرد که در تاهل گذشته است زیاد تر پی میبرم و بواسطه آن خاطر خود را بهتر تسلی میتوانم بدهم . در مکتوبی که بدوست صمیمی خویش « دوکر کورلی » نوشته است میگوید « در نظر من بزرگترین نعمتی که خداوند بن عطا فرموده است اینستکه « مریم » را شریک زندگانی من ساخته است . توفیق دانی این زن فرشته خصال در تحمل مشقات چه توانائی و قدرتی دارد ! با وجود طبیعت نجیب و ملایم او هر وقت مصیبتی یا حادثه ناگوار برای ما رخ میدهد قوت نفس و فعالیت او چندین برابر میشود و بدون آن که من خودم ملذذ کار او باشم براقبت حال من میردازد و در این قبیل مواقع که عیان صبر و شکیبائی از کف من خارج میگردد مرا دلدادی و تسلیت میدهد و تشویش و اضطرابم را بر طرف میسازد . باز در مکتوب دیگری مینویسد « حشر و مصاحبت با زنی که روح آئینه و مظهر تمام محاسن و نیکوئیهای اخلاقی انسان است موجب سعادت و نیکبختی عظیمی میباشد که قلم من از شرح و توصیف آن عاجز است . هر وقت من حرف خوبی میزنم و یا کار نیکی انجام میدهم فوراً در وجبات صورت « مریم » علائم غرور و رضامندی مشاهده میکنم که احساس آن روح طایب مرا بر میانگیزد . همینطور وقتی خطائی از من سر میزند که مستوجب ملامت و سرزنش وجدان خویش میگردد با تفسیر تاریکی بر صورت او سایه میاندازد و آثار حزن و اندوه در بقیه او ظاهر میگردد . با آنکه من در فکر او نفوذ و اقتدار فوق العاده دارم مذلک با کمال مسرت احساس میکنم که ترس و واهمه مخصوصی از او بر ضمیر من مستولی است و باین جهت مطمئن هستم که مادامی که او را مثل حالا دوست میدارم هرگز از جاده صواب منحرف نخواهم شد و کار خطائی از من سر نخواهد زد » .

در موقعی که «دوتو کویل» بواسطه صراحت لهجه و استقلال اخلاقی خود از فرصه سیاست رائده شد و در گوشه انزوا بکارهای ادبی مشغول بود صحت مزاجش مختل نگردد و در اثر ناخوشی شدیدی حالت صعبانی و «اجراجویی» پیدا کرده بود . در حین نگارش آخرین تالیف موسوم به « دریم سابق و انقلاب بکیر » مینویسد « پس از آنکه پنج شش ساعت متوالی در پشت میز تحریر خود نشسته ام دیگر نمیتوانم چیز بنویسم و ماشین فکرم از کار کردن امتناع میورزد . من الان احتیاج شدیدی بیک استراحت معتدل و طولانی دارم تا بدانوسیله قوای ازدست رفته خود را تجدید نمایم . هرگاه مشکلات و صدمات هدیده ابرا که بکثرت دوافع در پایان کار خود با آنها مواجه میشود رو به جمع نناید خواهید دید که زندگانی نویسنمکی بی نهایت سخت و محنت انگیز است من اگر از نعمت صحبت و مراقبت های ذقیقت «مریم» برخوردار نبودم هرگز نمیتوانستم کار خود را بانجام برسانم . خوشبختی و سعادت من در این است که مزاج و طبیعت او باطبع و حالت کنونی من مغایرت و اختلاف دارد و باین جهت در مقابل حال صعبانی و طبیعت محرور من همیشه برآفت و ملائمت رفتار میکند »

«مسبو کیزوت» نیز مانند «دوتو کویل» در «واقع محنت و ناگامی خود از مشقت و غمخواری

های زوجه با فضیلت و تقوايش تساهل و دلدارى ميبافت. هر وقت دشمنان سياسى وى او را ميازردند تنها ملجاء و آسايشگاه روحى و فكرى او آغوش پراز مهر و مواضع خانواده اش بود. بآنكه زندگاني سياسى او هميشه مقرون به پيشرفت و كاميابى بود معذالك از شغل خود رضايت نداشت و خدمات سياسى را كارى سرد و كسل كننده و منافعى يا ارتقاء اخلاقى و عظمت روحى ميدانست. در دفتر «خطرات» خود مينويسد «انسان هميشه آرزوئند حصول سعادتى است كه از آنچه كه بوسيله سعى و عمل و شهرت اجتماعى دست ميايد كاملتر و راضى تر باشد. آنچه را من امروز در پايان حيات خود ميدانم از ابتدائى زندگاني و در طول تمام مدت عمر خویش نیز ميدانسته ام و پيوسته بدان معتقد بوده ام. حتى درحيني كه انسان بدوۀ اعتلا و عظمت خویش رسیده باشد باز مهر و علاقه خانوادگی اساس و شالوده زندگانی او بشمار ميرود زيرا انسان هر قدر هم كه در امور اجتماعى و مشاغل سياسى پيشرفت و ترقى حاصل نمايد تا از نعمت علاقه و ارتباطات دوستانه و خانوادگی برخوردار نباشد سعادت حقيقى و كاملى نمیتواند نائل گردد.»

داستان «عاشقه و ازدواج «گيزوت»» نفع محب و جالب توجهی است. در دودۀ جوانی كه مشار اليه در پاریس اقامت داشت و از فروش مقالات و ترجمه ها و ساير آثار قلمی وويش امرارده مشاير مينمود بر حسب اتفاق بازن فعال و كاردانى موسوم به «مادموازل پولین دومولان» كه در انوقت مدير روزنامه «پوليتيک» بود آشنائی حاصل كرد. خانم مزبور در نتیجه اتفاق يك مصيبت خانوادگی سخت مريض شد و تامدنى نمیتوانست بكار هاى ادبى مربوط بروزنامه خود بپردازد. در اين موقع سختى و تنگى روزی مكتوب بهى امضائى بوى رسيد كه نويستنده آن وعده داده بود تا چند روز ديگر مقالات مسلسلې برای درج در روزنامه بفرستيد. دسر موعد مقالات مزبور كه حاوى مواضع مهم و متنوعى در فنون و ادبيات و انتقاد بود رسيد و همه آنها در روتامه درج گرديد. پس از آنكه خانم مدير روزنامه از ناخوشى برخاست و در اداره حاضر شد نويستنده مقالات كه «مسيو گيزوت» بود نزد او آمده خود را معرفى كرد و از همان روز اين دو نفر با هم دوستى و صميميت پيدا كردند و هر روز بر مهر و علاقه هم ميافزودند تا بالاخره كار آنها منجر بزناشوى گرديد.

از آن بيعد زن و شوهر شريك رنجها و شادبهاى يكديگر شدند و در هر كارى به همديگر معاضدت و همراهمي نمودند. قبل از آنكه عقد ازدواج آنها بسته شود مسيو گيزوت به نامزد خود گفت سرنوشت من بر از حوادث و سوانح است و اين ايام وقايع عمده ايرادر زندگاني خود پيش بينى ميكند. نيمدانم تو از ظهور اين سوانح متوحش و هراسان خواهى بود يا نه. مشار اليها در جواب وى گفت مطمئن باش كه من از فتح و كاميابيهاى تو شادى عظيم خواهم كرد ليكن هر كز در موقع شكست و مغلوبيت تو آه نخواهم كشيد. وقتى گيزوت. صدر اعظم «لونی فيليب» شد زوجه اش در ضمن مكتوبى يكي از دوستان خود نوشت «اين اوقات من شوهرم را كتر از آنچه خودم مايلى هستم ملاقات ميكند ولى باز خوشوقتيم كه بديدار او نائل ميشوم. . . اگر خداوند ما را بهم بپيخشد و از يكديگر جدا مان نكند من در حين مصائب و بليات نيز خود را خوشبخت و سعادتمند ميدانم.» اما هنوز ششماه از تاريخ تحرير اين سطور نگذشته بود كه مشار اليها وفات يافت و شوهر داغديده اش مجبور شد بعد از آن بتهائى مراحل زندگاني را طى نمايد.

«بورک» نیز از برکت ازدواج با «میس نوژنت» که زنی وجیه و مهربان و دانشمند بود خوشبخت و سعادتمند گردیده بود. مشار الیه هروقت از زندگانی سیاسی و اجتماعی صدمه و آزار میدید در عوض از نیکبختی و آسایش خانوادگی نلافی و جیرانی کامل می یافت. خود او گفته مشهوری دارد که اخلاق و روحیات او را بطور وضوح روشن میسازد و میگوید «عشق و محبت خانوادگی اساس و ریشه تمام عواطف و احساسات رفیقه اجتماعی ما است». توصیفی که مشار الیه در دوره جوانی عیال خود از او کرده است یکی از بهترین توصیفات و رنگ آمیزی های قلبی است که در زبان انگلیسی یافت میشود. میگوید دزن من دارای جمال و وجاهت است لیکن نه وجاهت صورت و اندام تنها زیرا با آنکه چهره او در کامل صباحت و اندامش در غایت نیکویی و اعتدال است معذلت آنچه که قلب و دل مرا در حیطه تسخیر در آورده است همانا حسن سلوک و مهربانی و بیکناهی و حساسیت فوق العاده است صورت او در وهله اول فقط جلب توجه و نظر شمارا میکند لیکن طولی نیکشد که بطوری مجذوب و فریفته او میشوید که خودتان هم متعجب میگردید.

چشمهای او دارای فروغی ملایم است و مانند مردمان عادل و نیکوکار بقوه فضیلت و تقوی بر همه کس حکومت مینماید.

قد او زیاد بلند نیست. او را برای آن تیا فریده اند که مورد تعجب و ستایش مردم باشد بلکه برای آن خلق شده است که انسان را بیض نیکبختی و سعادتمندی برساند.

طبع متین و اخلاق محکم او از حس رافت و ملاحظت هاری نیست و در نرمی و ملایمت طبعش نیز هلاطم صنف و قنور مشاهده نمیشود.

صدای او مثل آهنگهای ملایم موسیقی است که برای التذاذ روح اشخاص ترکیب شده است که میتوانند بین صاحب رفق خود را با معاشرت اجتماعی فرق بگذارند: آری صدای او دارای این خاصیت است که برای شنیدن آن باید نزدیک وی بیایید.

جسم او نضه بدل روح و فکرش است و باینجه توصیف بکسی بمنزله توصیف دیگری می باشد هوش و درایت فوق العاده او همیشه از حسن انتظاری وی بغوی معلوم و مبرهن میشود. مشار البها دقل سلیم خود را بیشتر صرف اجتناب از کار هائی می کند که نیاستی به گفتن و کردن آنها مبادرت ورزد و هرگز بفکر آن نیست که هوش خود را در انجام کارهای حیرت انگیز و گفتن حرفهای تعجب آور بکار برد.

هیچکس با این کمی سن بهتر از او با رموز و مسائل دنیا آشنا نیست و هیچکس هم بقدر وی از شور و فساد این عالم منزله و بری نمانده است.

ادب و حسن سلوک او ناشی از هفت و نهجابت طبع وی میباشد نه مربوط بقواعد و قوانینی که راجع باینه موضوع آموخته است و باینجه هر کس که معنی رفتار خوب و حسن تربیت را بداند از اطوار و حرکات مودب و معقول وی در شگفت خواهد شد.

مشار البها صاحب هزمی راسخو فکری متین است و اگر سخنی و صلابت مرمر از جلاء و برق آن چیزی میبکشد این صلابت و استحکام اخلاقی وی نیز از مزایا و محسنات او چیزی کسر نمیکند فضائل و مکارم او بیشمار است و حسن اخلاق و رفتار وی تا بعدیست که انسان را حتی شیفته قاضی

و فتور جنس ضعیف و زیبا مینماید .

بی مناسبت نیست توصیفی را هم که زن کلنل « هاجینسون » از شوهر خود کرده است در اینجا نقل کنیم . کلنل مزبور کمی قبل از وفات خویش بزوجه اش سفارش کرد که « مثل زن های هوام و معمولی شیون و بیقراری نکنند » . مشارالها هم بنا بر وصیت او بجای آن که در مرك وی زاری و سوگواری نمایند الام و غصه های درونی خود را به وسیله نوشتن شرح احوال شوهرش تسکین و تسای میداد ،

در مقدمه ای که « بتاریخ حیات » وی نوشته است میگوید « کسانی که دلیسگی و حلاقه مندی شخصی دارند وقتی بحکم قانون بی ثباتی اشیاء اینعالم محبوب آنها از آنها گرفته می شود زمام نفس را آنقدر تسلیم طوفان هموم و الام می کنند تا سیل مصیبت و اندوه خاطره های محبوب از دست رفته آنها را از میان ببرد و وقتی در طول زمان غصه و سوگواری ایشان تمام می شود و تسلیت و دلداداری حاصل میکنند آنوقت بتدریج قناب فراهوشی بر صورت شخص متوفی کشیده میشود و چون دیگر خاطره ای از او در دل باقی نمانده است ناگزیر چیز های دیگری که بهچوچه از حث خوبی و نیکویی نمیتواند یا او برابری نمایند جلب توجه و علاقه مندی شخص مزار دار را می نماید . اما منسکه سفارش اکید یافته ام که مثل زنهای حامی سوگواری و عزاداری نپردازم (۱) برای تسکین و تسای الام خاطر خود وسیله ای بهتر از آن ندارم که به ثبت و نگارش خاطره های عزیز شوهر خود مشغول شوم . البته لازم نیست که در تحریر این یادداشتها بتعاقب گوئی و توصیفات مبالغه آلود پردازم زیرا اگر شرح زندگانی او کداهو و با کمال سادگی برشته نگارش در آید بهتر از مدایح و تعجیبات هر نویسنده مقتدری او را در خور اعظام و تجلیل حقیقی خواهد نمود »

(۱) کلنل « هاجینسون » شخصی جهه‌وری ظاب و بسیار متدین و شجاع و با تدبیر بود . در دوره « رستوراسیون » او را از عضویت پارلمان و از تمام مشاغل دولتی الهی الابد معزول کردند و او هم باملاک خود در حوالی « نون گام » رفته در آنجا منزوی گردید . لیکن دیری نگذشت که دستگیرش کردند و در « برج لندن » محبوس نمودند . بعد ها او را بقلعه « سندنون » انتقال دادند و مدت یازده ماه هم در آنجا محبوس بود تا در سنه ۱۶۶۴ وفات یافت ، زوجه او از دولت تقاضا کرده بود که او را نیز با شوهرش حبس کنند لیکن این تقاضا پذیرفته نشد و وقتی « هاجینسون » احساس کرد که عمرش باخر رسیده و بزودی خواهد مرد چون میدانست که مرك او باعث غصه و تالم فوق العاده هیالش خواهد گردید ان یتام را از محبس بوی فرستاد ، « تو که از تمام زنها بالاتر بودی بدرد این موقع خود را یکدفر مسیحی خوب و متدین جلوه دهی و باز هم خود ترا بالا تر از زن های هوام و معمولی نگاهداری » . آنجا که مشارالها می گوید « سفارش اکید یافته ام ، متعوضدش اشاره بهین پیغام شوهرش میباشد

ساحر ذیل توصیفی است که مادام «هاینسون» از شوهر خود کرده است : « عشق و علاقه مندی وی نسبت بزوجه اش طوری بود که هر کس بخواند فاعله و دستوری برای هفتابازی بدیانت و شرافتمندی وضع نماید باید او را نمونه و سرمشق قرار دهد . هیچ مردی پیش از او نسبت بزوجه اش احترام و محبت نداشت اما در عین حال خود راز بون و تسلیم زن نمیگرد و زمام اداره خانواده را بدست خویش گرفته با کمال حزم و مهربانی حائله را اداره مینمود و زنش هم با کمال میل و شغف سرمتمکین و اطاعت بخط فرمان وی نهاده بود .

امور خانواده را در عوض امر و تحکیم بوسیله تشویق و تشجیع افراد منزل اداره میکرد . علاقه مندی او نسبت بزنش بیشتر بظهورات قلب و هفت روح وی بود نه بصورت ظاهری ولی با وجود این میل و عشق ثابتی که با او داشت از معاشقات پر از شور و هیجان موفقی اشخاص جاهلی که تسلیم زنهای خود هستند بمراتب بیشتر و شدید تر بود اگر قدر و احترامی که او بزوجه خود میکشید بیش از آن بود که مشار الیها خوشتن را لایق و مستحق آن میدانست بواسطه فضائل و علو همت خود او بود و میانش فقط در حکم آئینه ای بود که محاسن و مکالم شوهرش در آن منعکس و متجلی میگردد ، مادامیکه او در قید حیات بود زنش هر چه داشت از او داشت و اکنونهم که وفات یافته است میال او هر چه هست فقط شبح ضعیفی از شخصیت وی میباشد .

مشار الیه بقدری کریم النفس و رؤف بود که هر گز کلمه زشتی از دهانش خارج نمی شد . تمام دارائی و مایملک خویش را باختیار زنش گذاشته و بدون آنکه هر گز از وی حساب بکشد او را مختار ساخته بود که هر طور میل داشته باشد خرج کند . عشق و علاقه او نسبت به وجهش ثابت و استوار بود و همیشه وقتی هم که مشار الیها قدم به داخل سالن ورودی گذاشتی و حسن و وجاهت جوانیش زائل گردید باز مثل روز اول او را دوست میداشت . راستی که عشق پاک و بی آلاش او را هر گز با قلم و زبان ممکن نیست تشریح و توصیف نمود . ولی با وجود این عشق مغرط او نسبت بزوجه اش منتهی و محدود به عشق غالبتر و پاکیزه تری میشد یعنی زنش را مثل یکسفر مخلوق هموع خود دوست میداشت . نه مثل بت معبودی که پیرستش و ستایش آن قیام کرد باشد . بمقدمه او محبتی که بر شالوده قوانین و طبقه شناسی استوار شده باشد هزار مرتبه از عشق های تند و سرکش ولی بیقاعده ای که در عالم یافت میشود ارجمند تر و گرانبها تر است . او خدا و فضائل و ملکات اخلاقی را بالاتر از زنش دوست میداشت » (۱)

مادام «راشل روسل» یک مثل دیگر از زنهای تاریخی است که بواسطه علاقه مندی و وفا داری نسبت بشوهرش مشهور گردیده . مشار الیها تا موقعیکه میتوانست با وسایل شرافتمندانه در استخلاص شوهرش سعی نماید از بذل و چاکوهی بجاهدت فروگذار کرده لیکن همینکه دید مسامی او تماماً به اثر است و نمیتواند با جدیت خود کاری از پیش ببرد مصمم شد که قوا و جرئت خود را جمع کرده و بوسیله سرمشق شجاعت خویش شوهر عزیزش را تشجیع کند و قوه صبر و اراده اش را تقویت نماید

(۱) نقل از خطابی که مادام « هاینسون » در کتاب سرگذشت حیات شوهرش به اطفال خود کرده .

وقتی ساعات واپسین زندگانی شوهر فرا رسید و هیال و اطمینانش منتظر بودند که او را برای آخرین دفعه در آغوش بکشند و با وی وداع نمایند این زن شجاع قوی النفس سلاطه آنکه میباید با شیون و سوگواری خود بر آلام و مصائب شوهرش بیفراید با کمال مهارت و رشدت قصه ها و اوجاع درونی خویش را مستور نموده و باقیه ای-نہیں و آرام سلاطت شوهر آمده و پس از وداع بر از مهر و شفقتی آهسته از نزد وی خارج شد - بعد از رفتن وی لرد « ویلیام » گفت « حالا دیگر تلخی مرگ را نخواهم چشید ! » (۱)

سابقا در ماده نفوذ و تاثیر زن در اخلاق و روحیات مرد شمه ای بیان کردیم در دنیا بندرت مردی یافت میشود که قدرت نفس او برای مقاومت در مقابل تاثیرات اخلاق سوء زنی فرومایه کافی باشد اگر زن نتواند ملو طیم و مکارم اخلاق مرد را حفظ و تقویت نماید روری او را بجانب انحطاط و پستی خواهد کشید و ویرا هم مرگ محیط اخلاقی خویش خواهد نمود - تاثیر این میتوان بحرث ادعا کرد که اصلاح و تهذیب حال مرد یا فساد و تخریب وی کاملا بدست زن میباشد - سرگذشت زندگانی « بونیان » شاهد خوبی است برای اثبات قوه فرزند و تاثیر زن در اخلاق و سیرت مرد - مشارالیه ابتداء مردی ولگرد و عیاش بود ولی از حسن اتفاق در آغاز شباب با دختر بافضلی که از خانواده نجیبی بود مزاجت نمود - خود او میگوید « بخت من بلند بود که هیالی نصیب شد که پدر و مادر او هر دو پرهیزکار و با تقوی بودند - من و این زن وقتی بهم رسیدیم دریافت فقر و تنگدستی بودیم یعنی فقر و پیریشانی ما بجائی رسیده بود که از اسباب و اساسیه خانه حتی يك بشقاب و قشق هم نداشتیم ولی خوشبختی ما در این بود که پدر او در موقع مردن دو کتاب برای او بپیرت گذاشته بود یکی کتاب « راه رسیدن مرد صالح باسمان » و دیگری کتاب « پرهیزکاری و تقوی » « بونیان » در نتیجه خواندن این دو کتاب و کتابهای خوب دیگر و همچنین در اثر نفوذ اخلاقی زوجه خود کم کم از جاده ضلالت و فساد خارج شده و در شاهراه دہانت و تقوی سالک گردید .

« ریشارد باکستر » کشیش مسلک « نون گو نفودیت » در مراحل پیری و شیخوخت بود که بازن فاضل و با تقوایی که بعدها زوجه او شد آشنائی حاصل کرد - مشارالیه بقدری سرگرم کار های کلیسایی خود بود که ابد ا فرصت خواستگاری نداشت و ازدواج او هم مثل مزاجت « کالون » بیشتر برای فراغت خاطر و آسایش زندگی بود نه از روی عشق

(۱) در موقع اعلان استقلال امریکا « جان ادمس » که بعد ها رئیس جمهور ایالات متحده گردید يك نسخه از کتاب « زندگانی و مکاتبات مادام روسل » خریده بزن خود داد و بوی گفت « من خیلی میل دارم که تو این کتاب را مانند اینة نفس خویش بینداری و در موقع مطالعه آن راجع بخود تفکر کنی زیرا من مصمم شده ام که داخل در زندگانی خطرناک و تهورانه ای بشوم و باین جهت احتمال قوی مبرود که تو هم بکروز حال مادام روسل را پیدا کنی یعنی بینی که شوهرت را اطمینان کرده و سرش را بریده اند » - ادمس « در جای دیگر راجع بهیال خود میگوید « او هم مثل مادام روسل هرگز مرا از فداکاری و جانپازی در راه استقلال و ضم منعم نمیکرد و بر عکس همیشه مایل بود که خود او و حتی اطفال ما هم شریک بلیات و عواقب وخیمه کار های خطرناکی شوند که من به آنها دست میزدم .

زنی را که برای همسری خود انتخاب نموده بود موسوم به «میس چارلتن» و دارای ثروت و ثروت هنگفتی بود اما «باکستر» از ترس آنکه مبادا مردم تصور نمایند مشارالیه بطمع مال باوی مزاجت نموده است از او خواست کرد که اولاً قسمت اعظم دارائی خود را باقوامش وا گذارد و هیچ چیز باخود بخانه او نیاورد . ثانیاً ترتیب کارهای شخصی خود را طوری بدهد که «بد ها او را گرفتار مراه و محاکم عدلیه ننماید» ثالثاً «مرکز از او توفیق نداشته باشد که اوقات لازم برای انجام وظایف کلیسا را صرف حشر و مصاحبه با وی نماید» . چون عروس با این چند شرط موافقت نمود عقد ازدواج آن‌ها بسته شد و از قضا مزاجت آنها هم با خوشبختی مقرون گردید . خود او میگوید «ما مدت نوزده سال باهش و تعلق خاطر نسبت یکدیگر زندگی کردیم و از منافع معاونت و تشریک مساعی با هم استفاده میبردیم» . لیکن باوجود این «باکستر» در دوره زندگانی تحمل شدائد و مشقات بسیار کرد زیرا اوضاع مملکت در آن ایام متشوش بود و او را دائماً از يك نقطه بنقطه دیگر تعاقب مینمودند و اسباب مزاحمتش را فراهم میساختند بطوریکه تا مدت چندین سال منزل معین و اقامتگاه ثابتی نداشت . در ناویجیهای که از زندگانی خود نوشته است میگوید «اینگونه مشقات و صدمات طبیعتاً زن را بیشتر از مرد آزرد و کسل مینماید اما عیال من با کمال صبر و شکیبایی آنها را تحمل مینمود» . عاقبت در سال ششم مزاجت وی او را بجرم تشکیل کتبه ای دستگیر کرده و محکوم حبس نمودند . زن او نیز با وی بزندان رفت و در تمام مدت گرفتاری او با کمال رفت و مهریانی که بربراقبت و پرستاری او بست . «باکستر» میگوید «در هر وقت من او را سرور تر و شادمان تر از ایامی که با من در زندان بود ندیده بودم و مخصوصاً همیشه مرا از تبه و وسائل استخلاص خویش منع می نمود» . بالاخره مشارالیه بدیوان استیضاف عرض حال داد و در آنجا حکم قضایه را نقض و او را تبرئه و مستخلص نمودند . وقتی «مادام باکستر» وفات یافت شوهرش تصویر دقایق از مزایا و صفات عالیه این زن يك سیرت کشفید که یکی از بهترین و جالب ترین آثار قلمی او میباشد .

«کونت زیتز ندرف» نیز زوجه عفيف و فاضلی داشت که روح بزرگ او در زندگانی پشتیبان شوهرش بود و بوسیله جرئت و شجاعت تزلزل ناپذیر خویش او را تشویق و تحریص بکار مینمود . کنت مزبور میگوید «پس از بیست و چهار سال تجربه برهن ثابت شده است که هیال کنونیم تنها نیست که مناسب با شغل و حرفه من میباشد . غیر از او که میتواند او را خانواده مرا با این خوبی اداره نماید؟ که بهتر و منزله تر از او تاکنون توانسته است در عالم زندگانی نماید؟ که بهتر از او میتواند در رد ذنایم و قبول فضائل اخلاقی با من کمک و معاونت کند؟» . که میتواند مثل او شوهرش را دائماً در مخاطرات هولناک زمین و دریا ببیند و در تمام این مسافرتهای حیرت انگیز نیز باوی شرکت جوید و هرگز هم آب بشکابت نگشاید . که غیر از او حاضر میشد در چنین مواجهه باشداید و مشقات دست خود را بهماضت و نگاهداری من بلند کند؟» . و بالاخره قبر از این زن یا کدامن که صاحب فکری باز و مغزی توانا بود که دیگر میتواند دو حیات و حالات باطنی و ظاهری را مانند صفحه کتابی بخواند و آنرا برای دیگران هم ترجمه و تفسیر نماید .

یکی از بزرگترین مصائبی که دکتر «لیونیک استون» در ضمن سیاحتهای خود در

افریقای جنوبی گرفتار آن گردید مرك زوجه مهر باش بود که در قسمت اعظم مسافرتهاى وی با او همراهی نموده بود - در کافندی که د کثر مشار الیه یکی از دوستان خود موسوم به « درودريك مورخیزون » نوشته و خبر مرك زوجه اش را در شهر « شویانگکا » واقع در کنار رودخانه « زامبزی » بوی داده است مینویسد : این مصیبت هائل مرا یکباره از پا در آورد و زبون ساخت سابقا هر بلیه ای برای من حادث میشد بر هزم و جسارت من میافزود و مرا مصمم میساخت که بر موامع و مشکلات غلبه نمایم لیکن این مصیبت عظمی قوای مرا ساقط نمود و برخاک نا توانیم انداخت چهار سال از وی جدا بودم و تازه سه ماه بود که از دولت دیدار و مصاحبت وی بهره ور میشدم من او را بواسطه عشقی که با وی داشتم بعباله نکاح خویش درآوردم و هر چه با او بیشتر زندگانی میکردم بر عشق و علاقه ام نسبت بوی افزوده میشد - این زن فرشته خصال زوجه ای مهربان و وفا دار و مادری رؤف و مشفق و شجاع بود و تمجید ای که شما در روز حرکت ما از وی میگردد و او را بواسطه سعی و اهتمامی که در باره تربیت فرزندان خود و اغفال بومی قریه « کولو بنگ » بذول مینمود میستودید کمالا صحیح و بوقع بود - من سعی دارم که خود را تسلیم مشیت الهی نمایم و سر رضا در مقابل اراده پدر آسمانی فرود آورم ... بعد از اینهم باز بانجام وظیفه مشغول خواهم بود لیکن افق آمال و مقاصد تیره و سیاه خواهد بود »

« ساموئل رومیلی » در تاریخچه حیات خود تصویر دقیق و مشروحي از محسنات و بقایای اخلاقی زوجه خویش کشیده و قسمت اعظم کامیابی و سعادت خود را در زندگانی مرهون مسامی جمیله وی میشمارد - مشار الیه در یکجا مینویسد « در این یازده سال اخیر مسئله آسایش و رفاه من موضوع تدقیق و مطالعه دائمی زوجه نیک سیرت من بوده است - در سرشت این زن هدیم المثال قوه فهم و درایت و احساسات عالی و فضائل و مکارم اخلاقی با حس مهربانی و رافت و عطوفت قلب آمیخته بود و علاوه بر اینهم مزایای معنوی صاحب حسن و جمال صوری نیز بود که هرگز چشم انسانی بالا تر از آن و جاهتی ندیده است » . « رومیلی » تا لحظه آخر در عشق و علاقه خود نسبت بزوجه اش ثابت و پایدار بود و وقتی مشار الیه وفات یافت طبیعت حساس او این مصیبت هائل را نتوانست تحمل نماید و با نتیجه خواب از چشمهاش دور شده حواش مختل گردید و هنوز سه روز از آن حادثه موام بیشتر نگذشته بود که خودش نیز وفات یافت و بجوار زوجه عزیزش پیوست (۱)

« سر فرانسیس بوروت » که « رومیلی » غالبا در مسائل سیاسی با او مناظره داشت پس از فوت زوجه اش بقدری متالم و محزون گردید که با کمال جدیت از خوردن غذا امتناع ورزید تا آنکه بالاخره قبل از حرکت دادن جنازه عیالش خودش هم وفات یافت و جسد زن و شوهر را در کنار هم دفن نمودند .

« سر تاس گرهام » از غصه فوت عیالش در سن چهل و سه سالگی داخل خدمت فشنونی

(۱) در کلیسای « سن براید » لوحه ای پدیدار گردیده بر روی آن این عبارت نوشته شده است : « یادگار اسحق رومیلی » که هفت روز پس از مرك زوجه محبوبش در سن ۱۷۰۹ با قلبی شکسته وفات یافت »

کردید . همه کس پردهٔ فشنکی را که « کبوتر بورو » از زن او کشیده و یکی از شاهکار های نقاش مزبور بشمار می‌رود دیده است . این زن وشوهر مهربان مدت هجده سال با یکدیگر زندگانی کردند و وقتی زن وفات یافت شوهر از فرط غصه و اندوه نزدیک بود دیوانه بشود و عاقبت هم برای آنکه الامر احزان خود را تا اندازه ای فرو نشاند دوا طلبانه داخل نظام کردید و در موقع محاصرهٔ «تولون» بواسطهٔ رشادت وی باکی که از خود بروز داد در همه جا مشهور شد . مشار الیه در جنگهای اسپانی ابتدا بقیادت « جان مور » و بعد هادر تحت فرماندهی ولینکتون خدمت میکرد و از درجات پست نظامی خود را به نیابت فرماندهی کل قشونی رسانید . مردم اسم او را بمناسبت فتح شایانی که در «باروسا» کرده بود « قهرمان باروسا » گذاشته بودند و عاقبت نیز بمنصب لردی نائل گردیده و روزگار پیری خود را در کمال سکونت و آرامش بسر برد لیکن تا آخرین لحظه حیات خویش از یاد زوجة عزیزش فارغ نمی شد و همیشه پیشرفت و کامیابی خود را مرهون وی میدانست . « شربدان » در طی نقطه‌ای که بمناسبت فوت او در مجلس موم انگلستان ایراد کرد در حق او این جمله را گفت « هرگز روحی هالیت از روح او در قلبی شجاع نراز قلب وی قرار نگرفته است »

هئین طور زن های فاضل و نیک سیرت نیز خاطره شوهر های خود را عزیز و مکرم داشته اند . در شهر وینه مجسمه بزرگی بپادگار یکی از بهترین سرکردگان قشون اطریش بر پا شده است وزیر آن کتیبه ای در ذکر مناقب و شجاعت های سردار مزبور در موقع جنگهای هفت ساله نوشته شده و این کلمات خاتمه میابد « بهتر از او شوهری یافت نمیشد . » وقتی « سر البرت مورتون » وفات یافت میانش بقدری از مرگ وی متأثر گردید که کمی بعد او هم بجوار حق پیوست و با شوهر خود در یکجا مدفون شد . « وتون » این قضیه را در یک بیت مختصر تشریح کرده و میگوید :

« اول شوهر وفات یافت . زن قدری سعی کرد که بدون او زندگانی نماید

اما چون زندگی را بی او دوست نداشت خودش هم بنزد وی شتافت » همچنین وقتی هیال واشنگتون شنید که شوهرش آخرین دقایق حیات را گذرانده و وفات یافته است گفت « عیبی ندارد بکار تمام شد . من هم بزودی از یس او خواهم رفت و دیگر در این عالم رنج و مشقتی نخواهم دید »

زنها علاوه بر آنکه بهترین رفیق و مونس و تسلی دهنده مرد ها هستند غالبا در شغل و حرفه شوهرهایشان نیز مساعدهای ذیقیمت با آنها میکنند . «کالونی» از این حیث خصوصا خیلی خوشبخت و سعادتمند بود زیرا میانش دختر پرفسور «کالیزی» بود و مشهور است که هوش و فطانت وی باعث ایجاد علم «کالوانیزاسیون» گردید بدین معنی که روزی «کالونی» ران قورباغه ایرا در دارالتجربه خود کنار ماشین الکتریکی قرار داده بود و زن او بر حسب اتفاق بانوک چاقو انرا لمس کرد و مشاهده نمود که حرکت شدیدی در آن ظاهر شد و ران جمع گردید . این واقعه «کالونی» را بفکر تحقیق در کیفیت امر انداخت و در نتیجه موفق بوضع علمی گردید که بمناسبت اسم خودش به «کالوانیزاسیون» معروف شده است . زن «لاوازیه» نیز صاحب ذوق و استعداد علمی بود و علاوه بر آنکه در تحقیقات علمی با شوهرش کمک میکرد تمام گراور های کتاب شوهرش را موسوم به «عناصر» نیز بادست خود

ساخته است .

دکتر «بوکلند» خیالی داشت که در همه کار معاون او بود چنانکه با قلم خود باوری کمک میکرد . نویسنده‌ای را که او جمع آوری مینمود مرتباً میساخت و برای کتابهای او گزارش تهیه میکرد . پسر او «فرانک بوکلند» در مقدمه‌ای که بکتاب پدرش نوشته است میگوید : مشارالها با وجود دقت و مراقبتی که در مساعدت با شوهر خود داشت هرگز از تعلیم و تربیت فرزندان خویش نیز غفلت نمیورزید و همه روزه صبح هارا صرف آموختن مطالب مفیدولازم بانها میکرد . اولاد او قدر زحمات و برا دربار خود حالا بخوبی میفهمند و خدا را شکر میکنند که بداشتن چنین مادری سرفراز و مفتخر بوده اند» (۱)

یک نمونه دیگر از کمک و مساعدت زن با شوهر خود سرگذشت زندگانی «هوبر» عالم طبیعی مشهور سوئسی است . «هوبر» از سن هفده سالگی کور شده بود و باوجود این موفق بفرافرفتن یکرشته مهم از تاریخ طبیعی گردید که بیش از هر رشته دیگر احتیاج بصره قوی و چشم دقیقین داشت . منز و فکر او وسیله چشمهای زش کار میکرد و باینجه از حث تا بینائی بچوچه در زحمت نبود . هیالش بری جلوگیری از اندوه و دلنگی وی او را بمطالعه و تحصیل ترغیب می نمود و اتفاقاین تدبیر نیز بقدری مؤثر واقع شد که «هوبر» مصیبت کوری خود را فراموش کرد و مثل سایر طلبای طبیعی زندگانی طولانی خود را با کمال خوشبختی و سعادتندی پایان رسانید . البته بقدری از این وضع زندگی خویش راضی ود که مکرر گفته بود اگر چشمان من بحالت اولیه برگردد و بینا شوم شخصی بینو و بدبخت خواهم شد زیرا در حالت فعلی خود نمیدانم شخصی مثل من تا چه اندازه میتواند طرف بهر و محبت مردم واقع شود و بملازه در حال کنونی زوجه ام همیشه در نظرم جوان و خوشگل و داربست و این نکته خود تاثیر عمیقی در سعادت انسان دارد» . کتاب «هوبر» راجع بزبور ها هنوز هم در زمینه خود یکی از شاهکار های علمی بشمار میرود و متضمن تحقیقات و مطالعات بسیار دقیقی در باره هادات و تاریخ طبیعی زبور ها میباشد . انسان وقتی این کتاب را مطالعه مینماید و توصیفات دقیق و صریحی را که در آن شده است از نظر میگذراند تعجب می کند که نویسنده کتاب دارای چه

(۱) «فرانک بوکلند» میگوید «پدرم مدت طولانی مشغول تالیف همین کتابی بود که من اکنون مقدمه انرا مینویسم و میخواهم انرا بطبع برسانم . در تمام این مدت مادرم شبهای متوالی تا صبح می نشست و هرچه پدرم میگفت مینوشت و اغلب کار انها بقدری طول میکشید که شمع آفتاب از پنجره بدرود اطاق بمقاید و انوقت پدرم دست از فکر میکشید و مادرم باحال سسته و فرسوده برای استراحت می رفت . مشارالها نه تنها با قام خود پدرم مساعدت میکرد بلکه بواسطه ذوق و استعداد طبیعی که داشت قباب تصاویری را که برای کتابهای او لازم میشد با کمال مهارت و زیردستی میکشید . مادرم علاوه براین ذوق و مهارت خصوصی در اصلاح «فوسیل» های شکسته داشت و هم اکنون نمونه های زیادی از «فوسیل» های مختلفه بشکل اصلی و طبیعی در موزه اکسفورد مشاهده میشود که در ابتدا جز قطعات شکسته و نامنظم چیز دیگری نبوده و هم را مادرم با پشت کار و جدیت مخصوص خود بشکل اصلی درست کرده است» .

با صبر قوی و چشم خرده بینی بوده است و حقیقتاً نمی تواند باور نماید که مؤلف آن در تاریخ که کتاب را می نوشته است مدت بیست و پنج سال کور و از نعمت بینائی یکلی محروم بوده است !

زوجه «سرویلیام همیلتون» معلم منطق و فلسفه دارالفنون «ادینبورگ» نیز بواسطه مراقبت و خدمتگذاری به شوهر خود مشهور میباشد . وقتی «همیلتون» در سن پنجاه و شش سالگی در نتیجه کار زیاد گرفتار فلج شد زن او بجای دست و چشم و فکر برای وی کار میکرد یعنی تمام کارهای او را بعهده گرفته بود و برای او کتاب میخواند و خطابه ها را که مینوشت یا کنویس و تصحیح میکرد و از بدل هیچگونه سمی و فداکاری در حق وی فرو گذار نمی نمود . راستی که اگر جدیت و مراقبت این زن بی مثال نبود شاید قسمت اعظم تألیفات گرانمایه شوهرش که هرگز وجود نیامد . «همیلتون» طبعاً قدری تنبل و متاد به بی نظمی بود ولی برعکس زوجه اش پشت کار و فعالیت کافی داشت و باینجهه قاضی اخلاقی شوهرش را جبران مینمود .

وقتی «همیلتون» با وجود غالتهای خیلی شدید بیست معلمی دارالفنون انتخاب شد مخالفین وی ناتوانی او را بهانه کرده میگفتند انتخاب او برخلاف صلاحیت است و هرگز او نخواهد توانست در کلاس مدرسه تدریس نماید . اما مشارالیه مصمم شد که با کمک زوجه هرآن خود صدق مدافعات موافقین و بطلان تصورات مخالفین خویش را بر همه کس ثابت نماید . در موقع شروع بکار چون خطابه حاضر برای تدریس نداشت هر روز مجبور بود خطابه فردا را حاضر نماید . برای این مقصود زوجه اش تمام شب ها با او بیدار می نشست و خطابه ها را که مشارالیه در اطاق مجاور بر روی قطعات پراکنده کفایت می نوشت و بطور بی نظمی روی میز مریخت منظم و پاک نویس مینمود

نویسنده شرح احوال وی میگوید « گاهی موضوع خطابه ها بقدری سخت بود که تهیه آنها با سانی ممکن نبود . در این قبیل موارد «سرویلیام» تاساقت نه صبح بر پشت میزش مشغول کار بود و زوجه هر بانش از قایت خستگی بر روی صندلی راحت بخواب میرفت . گاهی هم مرور و اصلاح خطابه ها قبل از شروع ساعت تدریس انجام میگرفت . باین ترتیب «سرویلیام» با کمک و مساعدت عیالش دوره خدمات خود را بیایان رسانید و شهرت خطابه هایش درهمه جا منتشر گردید و باین نتیجه در سراسر اروپا او را یکی از اعظم متفکرین عصر خویش محسوب مینمودند

زنی که از حضور خود آلام و مصائب مرد را تسکین میدهد و با خلق خوش و لب خندان خوش آتش خشم و غضب او را فرو مینشاند هم وسیله تسلی و دلداری خاطر اوست و هم پشتیبان و معاون وی . «نیور» همیشه زوجه اش را همکار و همقطار خود خطاب میکرد و معتقد بود که طبع و ذوق او بدون آسایش خاطر و تسلیتی که از معاشرت با وی تحصیل می نماید خمول و پژمرده و بی ثمر خواهد بود . خودش در یکجا میگوید « خلق خوش و عشق او مرا از سطح زمین بالاتر برده و مثل آنست که از زندگانی این جهانی آزاد و فارغ ساخته است » . اما زوجه او علاوه بر این

ککهای ذی قیمت دیگری هم بطور مستقیم باوی میگرد بدین معنی که « نیبور » (۱) راجع بهرا کشف تازه ای در تاریخ و راجع بهر موضوع جدیدی در سیاست یا ادبیات اول بازوجه خود (۲) بحث و مذاکره می نمود و باین وسیله خودش را برای اشاعه و انتشار آن مواضع آماده و مهیا میساخت .

زوجه « جان رستوارت میل » نیز معاون شوهرش بود و باو کمک میکرد لیکن کمک و مساعدت وی با شوهرش در یک رشته بسیار مشکل علمی بود چنانکه خود « میل » در جایی که کتاب معروف خویش موسوم به « آزادی » را بنام او تصانیف مینماید میگوید « این رساله را بروح ارجمند زنی اهدا میکنم که هرچه در تالیفات و نوشته های من خوب ولایق تمجید یافت میشود از برکت انقاس قدسی او بوده و قسمتی را هم او خود تالیف و تصنیف کرده است . این کتاب بیادگار زنی نوشته می شود که مرا رفیقی

(۱) سطور ذیل که از ترجمه احوال «همیلتون» بقلم « وینچ » نقل شده است مسامی و فداکارهای مادام «همیلتون» را درباره شوهرش ظاهر میسازد و نشان میدهد که دنیای علم و تفکر تاچه اندازه مرهون سعی و خدنگذاری متعادی وی درحق شوهرش میباشد .
« وینچ » میگوید « عده صفحاتی که در مواضع مختلف عملی و فلسفی بخط مشار الیها نوشته شده است و هنوز هم موجود میباشد واقعا حیرت آور است . تمام وسائل و مقالاتیکه بطبعه فرستاد میشد و کلیه خطابه هایی که برای تدریس در کلاس تهیه میکردید همه بخط او نوشته شده بود . مشارالها کارهای خود را از روی کمال خلوص و صمیمیت انجام میداد و علاوه شوهرش را نیز بانجام وظایف خویش تشویق و ترغیب مینمود . «همیلتون» خودش شخصا قدری متقابل به تنبلی و بطالت بوده و غالبا بهانه های مختلف و گاهی هم بواسطه اشکال فوق العاده که در موقع جمع آوری مواد و مطالب خطابه ها بان مواجه میکردید مصمم میشد که کاری را که در دست داشت کنار بگذارد لیکن زوجه اش همیشه با کمال هوش و فطانت از تمایل وی به بیکاری جلوگیری میکرد و مخصوصا در دوازده سال اخیر عمر او که قوای بدنیش تحلیل رفته و ضعیف شده بود

باستقامت عزم و اراده ثابت و خلق خوش و مهربان خود روح او را پیوسته تازه و شاداب نگاه میداشت و فکر و دماغ او را تقویت مینمود . حقیقت امر اینست که «سرویلیام» طبیعتا طوری سرشته شده بود که راضی بود قوا و فعالیت خود را در انجام کارهایی بصرف رساند که هیچگونه فایده دیگری جز لذت انجام آن بر آن تصور نباشد و هرگز در عالم منشاء اثر وفائده ای نشود لیکن مسئله ازدواج و استطاعت بالنسبه محدود او بانضمام فضائل اخلاقی زوجه اش چنان روح عزم و نشاطی در وی دمیده بود که در پرتو آن موفق بایجاد آنچه نوادر آثار در فلسفه و ادبیات گردید تنها در نتیجه فقر و تاثیر این عوامل بود که دماغ و فریجه او توانست ازوادی او هام و ازعالم مجهول عقاید و تصورات واهی و غیر علمی رهایی یابد و اگر زندگانی وی در تحت تاثیر این عوامل واقع نمیشد عمر او در آسان افکار و خیالات موهوم به آرامش و سکونت میکشید و چون هیچ اثر و نتیجه ای از اعمال و افکار وی در عالم باقی نمی ماند هیچکس از معمای وجود این دانشمند محقق سردر نمیآورد .
(۲) « د ژرژ نیبور » (۱۸۳۱-۱۷۷۶) مورخ و عالم لنوی مشهور آلمانی است

منطق و زوجه ای غمخوار بود و حس صداقت و راستی او بزرگترین (۲) پشتیبان من و قبول و رضایت وی بهترین مشوق و پاداشم بود . سطور ذیل که « کارلائل » (۴) بر سنک قبر زوجه اش نوشته است شهادتی مؤثر است که این نویسنده بزرگ معاصر بر حسن سیرت و فضائل اخلاقی میال خود داده است ، « در طبیعت او قدری بیشتر از حد معمول علائم حسزن و اندوه دیده میشد لیکن در عین حال قوت اراده و حس سرعت انتقال و وفا داری و محبت قلبی داشت که نظیر آن بندرت در دیگران یافت میگردد . در مدت چهل سال مشار الیهها رفیق صدیق و مونس وفادار شوهرش بود و او را با زبان و رفتار خویش بانجام کار های خوب و پسندیده تشویق مینمود در صورتی که این کاراز هیچکس دیگر غیراز وی ساخته نبود . »

« فرادای » نیز در زندگانی تاهل بسیار خوشبخت و سعادتمند بود ، زوجه اش هم شریک زندگانی او بود و هم رفیق روحانیش و در راه زندگی دست او را میکرفت و باو کمک و امداد میرسانید و وسایل آسایش و راحت او را فراهم مینماید . در دفتر یادداشت های روزانه خود مینویسد مزاج و مت از هر چیز دیگر بسعدت و شرافتمندی من بیشتر کمک کرده است . بیست و هشت سال پس از تاریخ تحریر این سطور می نویسد « قضیه تاهل من واقعه ای بود که سعادت این عالم و آسایش فکری من مرهون آنست . . . و در عالم اتحاد تا کنون هیچگونه تغییری حادث نشده جز آنکه محق و استحقاق آن بیشتر ورشته های اتصالی آن محکمتر گردیده است »

(۳) « رستوارت میل » (۱۸۷۳-۱۸۰۶) فیلسوف و عالم اقتصادی انگلیسی است و کتابی دارد باسم « اقتصاد سیاسی » که مشهور میباشد .
(۴) « تامس کارلائل » (۱۸۸۱-۱۷۹۵) فیلسوف و نویسنده معروف اسکاتلندی که کتب و رسائل فلسفی صبیق وی مشهور است و از آن جمله است کتاب « فرمانان » و « تاریخ انقلاب کبیر فرانسه »

و این رشته اتحاد و مودت تا مدت چهل و شش سال بین آنها باقی ماند و عشق بیروم محبت نسبت بزوجه اش مثل ایام جوانی او تازه و شاداب تر قرار بود . در مورد « فرادای » تا هل مثل :

« زنجیر طلائی بود که با حلقه های درخشان و براق
 « از آسمان فرود آمده و مانند احلام و رویا های شیرین
 « در کابرد عشاق قرار گیرد و ارواح و قلوب آنها را
 یکدیگر ببندد و متصل سازد »

زن علاوه بر آنکه بشوهر خود کمک و معاونت می نماید او را تسلی و دلداری هم میدهد و بوسیله حس شفقت و غمخواری خویش آلام او را فرو میشانند و او را بر سر وجد و نشاط میاورد . بهترین شاهد صدق این مدعا زوجه «تومهود» است که شوهر وی در تمام مدت عمر خویش علیل و ناخوش بود و پرستاری و مراقبت صمیمانه ای که مشارالها از وی میکرد یکی از مؤثرترین فصول تراجم احوال بزرگان رجال را تشکیل میدهد . این زن فهم و دانشمند فضائل ذاتی و مزایای موهومی شوهر خود را درک نموده بود و بوسائل عدیده او را تشویق میکرد که در مبارزات حیات خسته و مغلوب نشود و هر دفعه سعی و مجاهدت خویش را از نو تجدید نماید . مشارالها برای حصول این مقصود عیطی برافشوق و نشاط و امیدواری برای وی تدارک کرده بود و با انوار عشق و محبت خویش باین ناخوشی او را گرم و نورانی میساخت .

از طرفی شوهر نیز بی محسنات و مزایای اخلاقی زوجه خویش برده بود چنانکه وقتی به مسافرت رفته بود در ضمن مکتوبی این سطور را بوی نوشت « عزیزم » قبل از آنکه با تو آشنا بشوم من در دنیا هیچ چیز نبودم ولی پس از آنکه عقد اتحاد من و تو بسته شد من یکی از سعادتمندترین مردم روی زمین شده ام . در حالیکه این کافقد را بتو می نویسم قلمم بر از مسرت و اشتیاق است و ملت این شوق و سرور من معلوم است . اولاً همین ایام مکتوبی بر از اظهار محبت و صمیمیت از تو دریافت داشتم ام ثانیاً پادفرزندان عزیزمان که یادگار عشق دیرینه ما هستند در خاطر من مجسم است - ثالثاً آرزو مندیم که اندکی از حقیان عواطف و احساسات درونی خود را بقلب تو نیز وارد سازم و بالاخره شادمان و خرسندم که چشمان تازین تو بدستخط من افتاده و آنرا قرائت خواهد کرد . اما از اینها گذشته يك شوق دیگر نیز دارم و آن اینست که اگر حادثه ای برای من رخ دهد مکتوب من شاهد خواهد بود که من همیشه فضائی و مزایای زوجه عزیز خود را تقدیر کرده و نسبت بوی سپاسگذار بوده ام . در مکتوب دیگری که باز در موقع مسافرت خود بزوجه اش نوشته است جمله ای هست که درجه علاقه مندی و محبت شدید او را نسبت بوی ظاهر میسازد . مشارالیه در این مکتوب میگوید « در همان نقطه ای که ما سابقاً با هم در باغ عمومی گردش کرده بودیم من چندین بار قدم زدم و بروی همان نیم گونی که با هم نشسته بودیم نشستیم و در آن حال احساس سرور و سعادت بی پایان در نفس خویش می کردم » .

مادام «هود» علاوه بر آنکه بار غمگسار و تسلی دهنده شوهرش بود در انجام کارهای وی

نیز با او کمک و مساعدت میکرد. مستر «هود» اعتقاد کاملی بقوه فهم و حس قضاوت صحیح زوجه اش داشت و اینجه «به مینوشت با کمک وی آنها را مرور میکرد و اصلاح مینمود، مشارالیه اغلب تالیفات خود را بهم زنش اهدا کرده بود زیرا در موقع نگارش آنها در بسیاری موارد از حافظه قوی و استمداد چشمه بود. بنا براین نام «مادام هود» استحقاق ارا دارد که همیشه در صفحه اول دفتر اسامی زنهای توانم و رجال بزرگ ثبت گردد.

میل «سرویلیام ناییر» (۱) نویسنده تاریخ جنگ اسپانی نیز در کنار های ادبی با شوهر خود مساعدهای ذیقیت مینمود، «ناییر» بشوق و تحریک وی اقدام بنوشتن تاریخ مذکور کرد و اگر مساعدهای شایان تقدیر وی نبود برای تکمیل کتاب خود با مشکلات زیادی مواجه میشد. مشارالیه عده کثیری از اسناد و مدارک سیاسی را که بکار شوهرش میخورد ترجمه و تفسیر نمود. وقتی «ولینکتون» شنب که مشارالیه اسناد دوسیه «ژوزف» پادشاه و همچنین مراسلات متعددی را که در «ویتوریا» بدست سپاهیان انگلیس افتاده بود همه را با کمال هوش و فطانت حل و تفسیر کرده است ابتدا باور نمیکرد و بعد که مطمئن شد گفت «اگر کسی این کار را در اسپانی برای من انجام داده بود حاضر بودم بیست هزار لیره باو جایزه بدهم» خط «ویلیام ناییر» از فرط بدی تقریباً لایق بود و با نتیجهت مطالب تمام مسوده های پدخط و مشوش او را که غایب از دست هم از خواندن آنها عاجز بود یا کنویس میکرد و بهخطبه میفرستاد. اما مشارالیه باوجود اینکه کار های ادبی که انجام میداد بهشادت شوهرش هرگز از امور خانه داری و مراقبت و توجه از عائله بزرگش نیز غفلت نمیدورید. در موقعیکه شوهرش در بالین مرگ خفته بود خود او هم سخت مریض بود و روز های آخری بدستور وی صندلی راحتی را بخوابگاه شوهرش آوردند و هر دو بسکوت و خاموشی برای آخرین دفعه یکدیگر را دیده و باهم وداع نمودند. کمی بعد ابتدا شوهر وفات یافت و چند هفته پس از آن زن بهشدت زوی شفت و هردو را در یک قبر در کنار هم بخاک سپردند.

نیز برکاتیکه در بالا نامی از آنها برده شد. عده کثیر دیگری از زنهای فضل و پاک و شایسته اند که اگر بخوایم منقب و فضائل آنها را ذکر کنیم تفصیل آن از حوصله ان فصل خارج خواهد بود. یکی از این زنهای «آن دهام» زوجه «فلاکسان» (۲) است که دائماً شوهر خود را بهتقدیر کردن فن خویش تشویق و ترغیب مینمود و با او یرم رفت و در انجا با سنجها و مشقات زندگی و بساخت تا بالاخره اقبال شوهرش رونمود و کار وی بالا گرفت و مشارالیه نیز به پادشاه شد و در علاقه مندی صمیمانه او سه قطعه مجاریهای مشهور خود موسوم به «ایمان» و «امید»

(۱) ویلیام «ناییر» سردار مشهور انگلیسی در قرن نوزدهم است که در جنگ های اسپانی شجاعتهای عده از خود بظهور رسانیده و کتابی راجع بچنگ مزبور تالیف کرده است که از کتب تاریخی خوب بشمار میرود.

(۲) «فلاکسان» (۱۷۵۵ - ۱۸۲۶) حجار معروف انگلیسی است که متارزه «فلسون» را در انگلستان ساخته است.

و « نیکوکاری » را در سال چهارم مزاجشان بنام وی اهداء نمود ، دیگری « کاترین بونچر » زوجه « ویلیام بلاک » (۱) است که شوهر خود را بزرگترین نایب روی زمین می پنداشت و گراور هنرا که او مساخت با دست خود جلا میداد و ذاک آمیزی می کرد ، مشارالها مدت چهل و پنج سال شریک زندگانی او بود و در هر حالی باوی کمک و مساعدت می کرد و در رنج و شادی او شرکت می جست و تا لحظه آخر حیات وی از تسلی و دلداری او غفلت نبرد ، آخرین اثر « بلاک » تصویری بود که در سن هفتاد و یکسالگی از خودش کشید و قبل از اتمام آن روزی زنی را دید که برکنارش ایستاده گریه می کند و او گفت « عزیزم ، آسوده باش و غصه بخاطر خود راه مده ، بزودی تصویر ترا هم خواهیم کشید زیرا همیشه بمنزله فرشته زندگانی من بوده ای . »

دیگری مادام فرانکلین است که زنی نجیب و پاک سیرت بود و بازم و شجاعتی حیرت آور جستجوی شوهر مفقود نمود (۲) قیام نمود و بدون آنکه صدمات و مشقات طولانی سفر او را خسته و ابلوس سازد سرانجام دری قطبی را پیدا نمود و هیچگاه قرار و آرام نگرفت تاخیری از شوهر خویش بدست آورد ، دیگری از این قبل زنها زوجه « زیمرمان » (۳) بود که با کمال مراقبت در تسلی خاطر و رفع حالت اندوه و ناخوشی شریف شوهر خود می گشتید و همیشه با دلایمت حرفهای او را شنیده و با او مهربانی و شفقت میکرد ، وقتی مشارالها در پالین مرگ خفته بود و می دانست که االی الاک او را ترک خواهند کرد با اجتناب مؤثر و رفت انگیز این کلمات را بوی گفت « بیچاره زیمرمان ! بعد از من دیگر که مقاصد ترا درک می کنند با تو تمام میماند ؟ »

زنها غالباً از راههای دیگر نیز مساعدت های بزرگ با شوهر های خود نموده اند بیش از آنکه شهر « ونز برک » تسلیم مهاجمین گردد زنها از محاصره کنندگان تقاضا نمودند که اشیاء نفیس و قیمتی خود را از شهر خارج کنند و همین که این اجازه بانها عطا گردید شوهر های خود را بکول گرفته و در مقابل چشم سیاهان از شهر خارج می شدند ، ارد « نیدل » با استقامت زوجه اش موفق بفرار از حبس گردید بدین معنی که حیاتی لباس زنانه خود را بر تن وی کرده و او را از زندان بیرون فرستاد و خودش با لباس مردان بجای وی در محبس باقی ماند ، « مادام دولارات » نیز نظیر این تدبیر را در مورد شوهر خود انجام داد و او هم بمقتضای خویش ازال گردید اما قضیه استغلاص « کروئوس » (۴) مشهور از حبس با استقامت زوجه اش از تمامین

(۲) « ویلیام بلاک » شاعر و نقاش انگلیسی است که در سنه ۱۷۲۷ وفات یافته است .

(۱) « لیکن » سیاح و کاشف امریکائی است که بقصد اکتشاف نواحی قطبی مسافرتی به طرف شمال نموده و در آنجا مفقود گردید تا بعد از بیست سال زوجه اش درائر جستجو های زیاد از مرگ وی اطلاع حاصل کرد .

(۳) « زیمرمان » یکی از رجال سیاسی آلمان است که در سنه ۱۸۵۶ متولد شده و يك نوبت هم بوزارت خارجه رسیده است

(۴) کروئوس (۱۰۸۳-۱۶۱۵) حکیم و مورخ هلندی است

ها حیرت آور تر است . مشار الیه مدت بیست ماه در یکی از قلاع مستحکم محبوس بود و به علاوه حکومت هلاند او را بهیچس ابد محکوم نموده بود اما چون بزش اجازه داده بودند که با او در زندان بماند باین جهت تا اندازه ای اسباب تسلیت خاطر وی فراهم شده و آنقدر ها از حیث ازوا و تنهایی در زحمت نبود . زن او از رئیس محبس اجازه گرفته بود که هفته ای دو مرتبه بشهر رفته و برای ادامه تحقیقات و مطالعات شوهرش کتاب بیارد . عدد کتابهایی که در هر دفعه برای او لازم میشد گاهی بقدری زیاد بود که مجبور شد صندوق بزرگی برای حمل و نقل آنها تهیه نمایند در ابتدای امر مامورین زندان این صندوق را بدقت زیاد تفتیش می کردند لیکن چون در هر دفعه مشاهده نمودند که غیر از کتاب (مشتمل بر ای کتب ارمنی و کاغذ چیز دیگری در آن نیست) کم کم از تفتیش و وادسی آن صرف نظر کردند و بعد ها بدون تعرض اجازه دخول و خروج آنرا می دادند . در این وقت زوجه « گروتیوس » بغیال استخلاص شوهرش افتاد .

و روزی او را وادار کرد که بجای کتابها در صندوق مخفی شود . وقتی دو نفر سرباز که مامور حمل و نقل صندوق بودند آنرا حرکت دادند و دیدند از هر روز سنگین تر است یکی از آنها بطور شوخی گفت « مگر خود ارمنی در صندوق رفته است ؟ » زن « گروتیوس » با کمال متانت جواب داد « بله شاید مقداری کتب ارمنی در آن باشد » - باین ترتیب صندوق بدون آنکه مورد سوء ظن وائم شود بشهر رسید و در آنجا « گروتیوس » از میان آن بیرون آمده بطرف فرانسه فرار نمود و دیری ننگذشت که زوجه اش هم باو ملحق گردید

مشقت و سختی بهترین و سیمیه آزمايش و امتحان زندگانی زنا-

شوقی است زیرا رنج و محنت اخلاق حقیقی زن و مرد را بر سره ظهور می آورد و غالباً آنها را بیکدیگر نزدیکتر ساخته و اساس سعادت و نیک بختی معنوی آنها را تشکیل میدهد سرور و شادمانی دائمی هم مثل پیشرفت و کمالیابی بدون انقطاع در زندگانی زن و مرد هر دو محض است و موجب انواع شرور و مفاسد برای آنها میگردد . وقتی زوجه « هابن » (۴) وفات یافت شاعر از این بیش آمد بسیار متالم و اندوهگین شد . زن وشوهر در اوایل زندگی خود گرفتار فقر و تنگدستی بودند و هر دو بکمال و اتفاق بیکدیگر در میدان زندگی بر علیه فقر و مسکنت تلاش میکردند لیکن همینکه شام بدختی و محنت آنها سیری شد و شاهد اقبال تازه میخواست برخ آنها تبسم نماید زن دنیا را وداع گفت وشوهر خود را در آتش فراق و جدائی خویش گذاشت « هابن » بگوید : « بهیات ! عشق باک و بی آلاش او که مرا خوشبخت ترین مردم روی زمین ساخته بود سر چشمه انواع مصائب و بلیات من نیز گردید . زوجه مهربان من هرگز کاملاً روی سعادت و شادگمی را ندید اما آیا میدانید که سر منشاء تمام خوشبها و مسرات عشق همان اندوه و تلخکامی است ! در بین اضطراب و تشویش خاطر و در موقعی که آتش محنت و اندوه قلب را می گذاشت همان چیزی که باعث این تالم و دل شکستگی شده بود مرا بسمانی بی پایان رسانید ! درحیثی که قطرات اشک بر رخساره ام جاری بود جریان رموزی آمیخته سرور و اندوه در قلب خود احساس می کردم که از ماهیت آن بیخبر بودم و نمیدانستم نام آنرا چه بگذارم ، »

در مشاقات آلمانها يك قسم عواطف و احساسات خاصی موجود است که انگلیس ها از دورك

آن عاجزند و با نظر تعجب و غرابت بان میگردند نمونه این گونه معاشقات را در تراجم احوال «نوالیس» و «یونگ استلینگ» و «فیخت» و «ژان بال» و جمعی دیگر از رجال و مشاهیر آلمان می توان مطالعه نمود. در آلمان مراسم و تشریفات نامزد کردن زن با تشریفات مروسه هیچگونه تفاوتی ندارد و زن و مردی که نامزد یکدیگر میشوند می توانند با آزادی موافق احساسات خود را نسبت بهم ابراز دارند در صورتی که در انگلستان دو نفر که همدیگر را دوست میدارند معمولاً شجول و غیر مانوس و خاموشند و مثل آنست که از عشق و محبت خود نسبت بیک دیگر شرم دارند، برای مثل در اینجا قضیه تاهل «هارد» را ذکر می کنیم که زوجه وی اول دفعه او را بر روی منبر دیده بود.

مشار الها میگوید «صدای فرشته و آهنگ دلپذیر روحی را شنیدم که هرگز تا آنوقت نظیر آن صدا بگوשמ نرسیده بود. بعد از ظهر همانروز او را دیدم و در حالیکه زبانم لکنت میخورد با کلماتی شکسته از او اظهار تشکر نمودم. از همان ساعت بعد روح ما یکدیگر پیوست و قلبمان بهم نزدیک شد. این دو نفر مدتی قبل از آنکه اسطوانات ازدواج پیدا کنند نامزد هم بودند تا بالاخره عایداتشان بعد کفایت رسید و آنوقت عقد مزاجت ایشان بسته شد. زوجه که به «کارولین» موسوم بود میگوید «یکروز مصر در موقعیکه نورادقوانی خورشید کوشه آسمان را روشن کرده بود عقد ازدواج ما بسته شد در صورتیکه قلب و روح ما از مدتی پیش با هم آمیخته و متحد شده بود». «هارد» خودش نیز از این مزاجت بی نهایت مسرور بود و در مکتوبیکه به «ژاکوئی» نوشته است می گوید «زنی دارم که مایه تسلی و سعادت و درخت بارور زندگانی من است. حتی در موقعیکه افکار پریشان و مشوش نیز در مغز ما رخنه پیدا میکند باز ما باهم یگانه و متحد هستیم!».

داستان معاشقه و ازدواج «فیخت» نیز فصل زیبا و مهمی را در تاریخچه زندگانی وی تشکیل می دهد. در موقعیکه مشار الیه بدست معلمی در یکی از خانواده های شهر «زوریخ» زندگانی می کرد و ضمناً نیز به تحصیلات خویش ادامه میداد با دختری موسوم به «جووانا ادیاراامن» که خواهرزاده «کارولستوک» بود آشنائی پیدا کرد. این دختر با آنکه صاحب تمول و مقامی بالاتر از «فیخت» داشت مملکت بانظر تعجب و صمیمیت در وی نگاه میکرد و وقتی «فیخت» خواست از «زوریخ» حرکت کند چون دختر از فقر و تنگدستی او مطلع بود وی پیشنهاد کرد که بلفی پول برای کمک و مساعدت باو بدهد. «فیخت» از این پیشنهاد بی نهایت آزرده و متاثر گردید و ابتدا در دوستی و محبت دختر نسبت بخودش تردد و مشكوك شد ولی بعد از فکر زیاد مکتوبی وی نوشت و اولاً از لطاف و محبت او اظهار تشکر کرده و بعد هم از قبول پیشنهاد وی عذر خواست. پس از آن بدون داشتن هیچگونه وسیله ای خود را از حجت بسیار عاصه رسانید و بعد از چندین سال تلاش و کوشش مستمر بالاخره پولی بدست آورد و توانست اسباب و وسائل مزاجت خود را فراهم سازد. در یکی از مکتوبهائی که بنامزد خود نوشته است میگوید «مزیزم» من زندگانی خود را وقف خدمتگذاری تو خواهم کرد و از تو بی نهایت متشکرم که مرا لایق مصاحبت و شرکت در زندگی خود دانسته ای... من حالا نهیده ام که در زیر آسمان مکان سعادت و راحتی یافت نمیشود و سر تا سر زمین

جایگاه رنج و مشقتی است که هر خوشی و لذتی در آن مازا برای رنج و صدمه زرگری آماده و حاضر میسازد. بنا بر این من و تو دست بدست هم داده و بشوق و تقویت یکدیگر مراحل عمر را بر روی زمین می پیمايیم تا بخواست خداوند روزی برسد که روح هر دو مان در آغوش یکدیگر به عالم صالح و آرامش ابدی پرواز نماید.

تاهل «فخت» باعث سعادت و خوشبختی او گردید. زوجه اش زنی فاضل و کارداران بود و در زندگانی معاون و پشتیبان وی بود. در موقع «جنگ استقلال» مشارالیها «براقبت و پرستاری مجروحین در مریضخانه اشغال داشت و در نتیجه مبتلا به تب شدیدی گردید که دیگر بهبودی نداشت و اثر آن فوت کرد. خود «فخت» نیز بهین مرض مبتلا شد و تا مدتی سخت بستری و زمین گیر بود لیکن با وجود این چند سال دیگر بعد از زوجه اش زنده بود تا عاقبت در سن پنجاه و دو سالگی وفات یافت.

معاشقه و تاهل «وېلېام کویت» که مردی فعال و عملی بود ولی طلاق لسان نداشت درست در نقطه مقابل معاشرات ظریف و شاعرانه آلمانها که در بالا بانها اشاره کردیم قرار گرفته است راست است که عشق او پاک و بی آلاش بود و از این حیث از آلمانها عقب نمیانند لیکن در خواستکاری و معاشرات خود تا اندازه خشن و مبتذل بود. اولین دفعه اینکه «کویت» دختری را که بعد ها عیال او گردید ملاقات کرد مشارالیه در سن سیزده سالگی بود و خودش بیست و یکسال داشت و در گروهان پیاده مقیم «برائزوبک جدید» سمت یابوری مشغول خدمت بود. روزی در فصل زمستان از کوچه ای عبور میکرد و دید دختری از خانه ای بیرون آمد و در میان برفت مشغول خالی کردن طشت رخت شوئی شده «کویت» همینکه او را دید بشود گفت این دختر برای من مناسب است. باینجه با دختر آشنائی حاصل کرد و مصمم شد که هر وقت بتواند از خدمت نظام استعفا بدهد او را بجهال نکاح خویش در آورد.

بدر دختر نیز منصب یابوری داشت و جزو قسمت توپخانه بود. وقتی پدر و دختر خواستند به «دولتزوج» مراجعت کنند «کویت» مبلغ صد و پنجاه لیره که از حقوق خود پس انداز کرده بود بدختر داد و باو سفارش نمود که وجه مزبور را خرج معیشت خویش نماید و بکارهای سخت و مشکل پردازد تا خودش هم بانکستان مراجعت کند. دختر پول را گرفته عزیزت نمود و پنج سال بعد نیز «کویت» موفق شد که از خدمت نظام استعفا بدهد و بانکس برود. همین که بلندن رسید بکمره پیرایه دختر رفت و خود او بگوید «دیدم مشارالیه در خانه کاپیتان بریزاک بسالی پنج لیره مستخدم شده است و کارش خیلی زیاد سخت است. پس از ملاقات من بدون آنکه صبحی از کار و زندگانی خود نماید صد و پنجاه لیره مرا دست نخورده بمن مسترد داشت». «کویت» چون مناعت طبع و نجابت او را دید بیش از پیش مفتون و فریفته وی گردید و بزودی او را بجهال نکاح خویش در آورده اتفاقاً هم دختر برای او زوجه بسیار خوب و مناسبی شد چنانکه «کویت» در هر جا می نشست از محاسن و فضائل وی تعجید مینمود و آسایش فکر و پشرفت خود را در زندگانی مرمون مساهی و مراقبتهای او میدانست.

هر چند خیلی‌ها «کویت» را دردوره زندگایش شخصی سخت و خشن و متعصب میدانستند لیکن در همین حال باید دانست که مشارالیه طبع و روحی شاعرانه داشت و با آنکه خودش علی‌الظاهر منکر عواطف و احساسات بود ولی «مذلل» کمتر کسی یافت میشد که باندازه او حساس و با عاطفه باشد ، مشارالیه در حق اخلاق و سیرت زن‌ها حسن ظنی بکمال داشت و طهارت و تقوی آنها را تقدیر و تقدیس و بنمود چنانکه در کتاب خویش موسوم به «نصیحت به جوانان» حسن شفقت و تعارف و مهربانی نسوان را باقلی شیوا و بیانی نفی توصیف مینماید و از این حیث از تمام نویسندگان انگلیسی‌گوی سبقت می‌برد .

«کویت» با آداب و رسوم معموله اجتماعی چندان آشنا و مانوس نبود ولی در عوض طهارت نفس و اعتدال مزاج و حسن فداکاری بکمال داشت و فوق‌العاده ساهی و فعال و با اراده بود غالب عقاید و آراء او ضعیف و قلط است ولی حسن عده آنها اینست که تعاقب شخص او دارند و از جای دیگر اخذ نشده اند چه مشارالیه خصوصا اصرار داشت که در دوره هر چه خودش فکر نماید و رای و عقیده خاص خود را اظهار بدارد با اینکه کمتر کسی باندازه او بی‌حقایق امور برده بود معذلل شاید کمتر کسی باشد که مثل او فریب «ابدآل» و فرضیات را خورده باشد ، در بیان عواطف و رنگ آمیزی احساسات درونی هیچکس بر او امتیاز نیافته است و فی‌الواقع میتوان «کویت» را یکی از بزرگترین شعرای انرنویس انگلیس دانست .

فصل دوازدهم - ثمرات تجربه

«ای کاش بزرگان همه مانند تو بودند که نه تنها در قدرت و دانش صاحب مقام و رتبه ارجمندی بلکه هر سال و هر ساعت بر بزرگواری و کرامت و بر حسن نیکوکاری و احسان تو افزوده میشود»
«تنی سون»

«بد بختی آن نیست که انسان خوشبخت و گاه‌یاب نباشد .

محنت آن نیست که شخص گرفتار بینوائی و مصیبت باشد .

هیچ راهی بهتر از آنکه منتهی به نواب و محن میکردد انسان را
بسر منزل حزم و مال اندیشی آهیرساند . دست توانای بدبختی و مصیبت

بهتر از انگشتان نیکبختی و اقبال هر خطا و اشتباهی را بانسان نشان می
دهد زیرا سعادت و اقبال هر گز حقایق اشیاء را به چشم انسان ظاهر

نمی سازد و او را بر باطن امور این عالم واقف نمی نماید ،

« دانیال ،

« عذاب و سزاست و سرفشاری سرچشمه بد بختی و محنت است اما من سعادت و کامرانی خود را از آن اقتباس میکنم . آری نواب و محن بمنزلی بوله ایست که طلای وجود مرا میکندازد و آنرا بزر ناب مبدل میکند .

« منظومه های انجیل تالیف ارسکین ،

« صلیب خود را مردانه بدوش بکشی تا همان صلیب لنگر کشتی حیات تو گردد ،

« روز هر چه طولانی و غسته کننده باشد اواز نافوس غروب در بی آن خواهد بود ،

« از اشعار قدیمی ،

عقل و دانش عملی را باید فقط در مدرسه تجربه آموخت ، تعالیم و اندرزهایی که با دانش می شود هر چند فی حد نفسه دارای فایده باشد تا با تجربیات زندگی حقیقی منطبق و توأم نگردد هرگز ارزانه فرض و تصور خارج شده و بدل زندگی مادی ما - بوی نخواهد داشت . باید با مشقات و مضامین امور حیات آشنا شد تا حقایق اخلاقی که هیچ کس نمی تواند باموختن آن نیست و تنها وسیله فرا گرفتن آن حشر و آشنائی با افکار متنوع مردمان معمولی است آموخته شود .

رای آنکه شخص دارای قدر و قیمت رفعی باشد باید اخلاق او در حین مشاغل و صدمات حیات روزانه بر پایه متین و مستحکم استوار آوده و بتواند مشقت و آفات زندگی حقیقی را با صبر و استقامت تحمل نماید ، تقوی و فضیلتی که در کنج انزوا و خاموشی نهفته باشد منشاء هیچگونه نفع و فایده نخواهد بود و کسیکه از گوشه گیری و انزوا لذت میبرد در حقیقت خود خواه و خویش بن پرست است . عزت و گوشه گیری علامت تنبلی و نفس پرستی و جبن است و گاهی هم علامت تنفر و استعجاب شخص از سایر مردم هم نوع خودش می باشد بهر انسانی از وظایف و تکالیف بشری سهمی داده اند که اگر از انجام آن غفلت ورزد و شانه خالی کند هم بشخص خودش ضرر میرساند و هم بجامعه ای که در آن زیست می نماید . محصل دانش عملی و کسب خرد برای هیچکس مبسر نیست جز وسیله داخل شدن در حیات روزانه عالم و شرکت جستن در انجام امور آن زیرا قسمت اعظم وظایف و تکالیف ما در اجرا قرار داده شده است و در انجاست که ما بطریقه کار کردن را بیاموزیم و عادت صبر و استقامت و سعی و سایر ملکات فاضله اخلاقی را فرا میگیریم و در آن جاست که با موانع و مشکلات و سختی ها مواجه میشویم و هر طور در برداشتن آن ها سعی و مجاهدت نمائیم همانطور سر نوشت زندگی آنی آینه خود را تغییر میدهم و نیز در همانجاست که استاد و آموزگار بزرگ بشری یعنی رنج و اندوه یشی از مدت ها انزوا و گوشه گیری و مطالعه و تحقیق بما حکمت و دانش میاموزد .

معاشرت و آموزش بادیگران برای معرفت نفس و « خویششناسی » نیز از جمله واجبات و ضروریات ایشمار میرود زیرا فقط در نتیجه خطاه و آموزش با مردم دنیا و شرکت جستن در امور زندگی این عالم شخص می تواند قدر خود را بشناسد و بی بهزایا و تقاص خویش ببرد و الا کسیکه منزوی و کم معاشرت زیست مینماید برور و خود پسندی حادث میکند زهرچند از حشر و معاشرت با مردم بیشتر اجتناب ورزد از شناسایی نفس خود بیشتر دور میشود و همیشه درجهل در لب باقی مینماید « سویت » میگوید « این نکته به تحقق رسیده است که هرکس میزان قوا و استعداد ذاتی خود را داشته باشد هرگز درمانده و بدبخت نخواهد شد و بالعکس کسیکه از استعداد و مواهب فطری خویش بیخبر باشد و قدر آن را نشناسد در عالم بهج مقایسه نخواهد رسید » ا بعضی اشخاص هستند که قوا و استعداد دیگران را آسانتر از استعداد فطری خودشان میتوانند تشخیص دهند شخصی موسوم به « دکتر تروشن » از اهالی ژنو در موقعیکه راجع به « روسو » صحبت میداشته است گفته « این شخص را بیا رید پیش من بنیم چیزی در « چنته » دارد یا نه ! » - در صورتیکه « روسو » چون خودش را خیلی خوب شناخته بود شاید « تروشن » را بهتر میتوانست بشناسد تا « تروشن » او را .

بنابراین کسیکه بخواهد در این عالم بجائی برسد و کاری انجام بدهد براو لازم است که نفس خود را بخوبی بشناسد خاصه که معرفت نفس اساس و شالوده معتقدات شخصی انسان را تشکیل میدهد ، و قهر « فردرک پرسیس » یکی از دوستان جوان خود گفته بود « تو الان خوب میدانم که از موده چه کارهایی بر میائی اما تا مدائیکه انجام چه کارهایی از موده تو ساخته نیست هرگز بخواهی توانست به انجام کاری بزرگ موفق گردی و از نعمت آسایش خاطر برخوردار و محظوظ شوی » .

هرکس از نتایج و ثمرات تجربه بخواهد بهره مند شود هرگز از استعانت جستن از دیگران بی نیاز و مستغنی نخواهد بود زیرا کسیکه عقل و کفایت خود را باندازه ای بداند که دیگر نخواهد از هیچکس چیزی بآموزد ، چووقت موفق بانجام کاری بزرگ و خوب نخواهد شد برانسان واجب است که دل و فکر خود را همیشه باز بدارد و هرگز خجالت نکشد که با کمک و مساعدت کسانی که از او قفلتر و باتجربه ترند چیزهای تازه ای بیاموزد .

کسیکه در اثر تجربه زیاد پخته و خردمند شده است همیشه سعی دارد که درباره اشیا بی بحث مطالعه او قرار بگیرد و یک قسمت از مسائل روزانه زندگانش را تشکیل میدهد بدقت و درستی حکم و فضاوت نداند . آنچه که ما معمولاً بنام عقل سلیم مینامیم جز همان تجارب معمولی که از روی تعقل اندوخته و بکار انداخته شده است چیز دیگری نیست و برای حصول آن هم شخص احتیاج بقوا و استعداد فوق العاده ندارد و فقط قدری قوه صبر و استقامت و حس اهتمام و مراقبت برای او کافی خواهد بود « هازبست » میگوید « عاقلترین مردم همان اشخاص کاسب پیشه باهوش

هستند که از آنچه خود دیده‌اند و دانسته‌اند استدلالی کرده و نتیجه‌ای میگیرند و مثل غالب مردمان دیگر نیستند که در عالم تصور بفکر باشند که امور و اشیاء دنیاچه شکلی بوده باشد ،

بهین دلیل زنها چون بحال طبیعی و مطابق تاثرات ساده و غیر مصنوعی خویش در پاره اشیاء فضاوت میکنند و بلاوه پندار و مدعیات آنها نیز در حق خودشان کثیر است لهذا غالباً بیش از مرد ها عقل و ذوق سلیم از خود بروز میدهند ، قوه فهم و ادراک زنها زیادتز و سرعت انتقالشان نیز بیش از مرد هاست و بطور کلی رفتار و حرکات آنها برای انجام مقاصد و منویات خاصی متناسب تر میباشد ، بهین جهت هم همت که در اداره کردن دیگران و تحت نفوذ داشتن ایشان مهارت و توانائی کامل دارند و چنانچه کراراً مشاهده شده است زنهایکه از جهت قوای فکری و عقلی چندان نفوذ و امتیازی نداشته‌اند بخوبی از عهده اداره کردن و منظم ساختن زندگانی و رفتار مرد های یقید و لا ابالی برآمده‌اند ، «پوپ» درجائی که از هوش و درایت و هنرمندی «ماری» ملکه و پادشاه سوم توصیف مینماید میگوید مشارالها دارای صفتی بود که از تمام فضائل و مزایای اخلاقی دیگر مهم‌تر است و آن خلصت حرم و احتیاط میباشد ،

سرتاسر دوره زندگی بمنزله مدرسه تجربه است و مردم عالم از زن و مرد در آن بمنزله محصل میباشند . در این مدرسه بزرگ نیز مثل مدارس معمولی باید غایب درس را از روی عقیده و ایمان آموخت یعنی ممکن است باره از درس های آن را ما فعلاً نفهمیم و یا فرا گرفتن آنرا بی نهایت مشکل بداریم (خاصه که معلمین آن افعال رنج و اندوه و آزمایش و مشقت هستند) ولی باوجود این بایستی دروس مزبور را از فراض مقررہ آسمانی بداییم و از روی خلوص و هدایت آنها را قبول کنیم ،

آیا محصلین بشری تاجه اندازه از دروس تجربه خود در مدرسه حیات نفی و فایده برده‌اند ؟ از فرصتی که برای مطالعه و تحصیل داشته‌اند چه منفعتی حاصل کرده‌اند ؟ از مسلط بودن بر قلب و فکر خود و از توسعه ذهن و هوش و ازدیاد جرئت و قوه تملک نفس چهقدر استفاده برده‌اند ؟ آیا درعین سعادتمندی و اقبال موفق بحفظ پاکدامنی و طهارت نفس خود شده و لذت زندگانی را در اساک و اعتدال دانسته‌اند ؟ آیا زندگی در نظر آنها مجلس ضیافتی بوده است که در آن بخودخواهی و نفس پرستی مشغول شده و هرگز بفکر دیگران نیفتاده و در صدد رساندن نفی به غیر نبوده‌اند ؟ آیا از رنج و مصیبت و ناخکامی چه درسهائی آموخته‌اند ؟ از جور زمان و از بدبختی خود درس رضا و تسلیم و اعتدال و ایمان بخداوند را گرفته‌اند یا بکس جز شکوه و تند خوئی و ناشکیبائی چیز دیگری نیاموخته‌اند ؟

مسلم است که نتایج تجربه باید فقط در دوره زندگانی بدوقع استفاده و انتفاع در آید و زندگی نیز عبارت از وقت و زمان میباشد ، بنا براین اشخاص بخته و با تجربه وقت را کمک و معاون خود بشمارند ، شمار دکاردینال مازالین ، این بود که **دهن وقت در مقابل همه چیز استقامت هیورزیم** ، زمان را مایه زیبایی و تسلی حیات خوانده‌اند اما انرا آموزگار و مربی نیز میتوان نامید ، زمان بمنزله غداییست که تجارب انسانی را تقویت مینماید و بطنه خاکی است که عقل ودانش

ما در آن نشو و نما میکند . زمان هم ممکن است دوست جوانان باشد هم دشمن آنان ، هم تسلی دهنده پیران باشد و هم عذاب دهنده ایشان زیرا انسان هر طور وقت خود را در ایام گذشته مرغوش گذرانده باشد وقت هم بهمان طریق باوی معامله مینماید

«روز هربوت» میگوید «وقت چایک سواری زبردست است که توسن جوانی را رام میکند دنیا چشم جوانان روشن و تابناک و پراز لذات و مسرات است و ملاحظه چیزی بدیع و تازه در آن مشاهده میکنند ولی هرچه زمان میگذرد و پیرتر بشوند مشاهده میکنند که این عالم صحت ایست از رنج و راحت و غم و شادی که هیچ عیشی بی زحمت و هیچ نوشی بی شراب در آن یافت نمیکرد . هر روز که یکی از مراحل زندگی از زیر پای ما میگذرد می بینیم که درهای تارک جدیدی از رنج و مشقت و گاهی هم از بدبختی و مصیبت برویمان گشوده میشود اما در میان ما خوشبخت و سعادتمند کسانی هستند که با عمری راسخ و دلی پاک از بین این نوائب و مشقات عبور نمایند و در موقع مواجهه با مصیبت و محنت خرم و مسرور باشند و در زیر سنگین ترین بارهای سختی و بی نوائی مستقیم و استوار بایستند .

داشتن قدری شوق و حرارت جوانی در زندگانی کیهانی شایانی ایشان مینماید و برای بکار انداختن قوای فعال بسیار مفید و نافع میباشد . هر چند این قبل شوق و نشاطها هر قدر هم که در ابتدا برشور و با حرارت باشد باز رفته رفته در اثر تجربه و بهرور ایام سرد و بیروح می گردد مهذا دارا بودن آن دلات سلامت نفس و قوت اخلاق است و باید آنرا بهر وسیله که ممکن باشد تقویت کرد و در راه صحیح بکار انداخت . همچنانکه خود خواهی و غورشتن پرستی نشانه طبیعت دون و روح ضعیف است همانطور هم نشاط و شوق علامات طبع عالی و روح بزرگ بشمار می رود . اگر کسی زندگی خود را با نفس پرستی و خود خواهی شروع کند اخلاق عالی و ملکات فاضله از سیرت وی رخت برهی بندد و زندگانی او مثل سالی میشود که فصل بهار نداشته باشد در صورتیکه اگر فصل بهار نیاید و بذر افشانده نشود در تابستان گل و لاله ای نمیروید و در موقع خرمن حاصلی بدست نمی آید . جوانی فصل بهار نداشته باشد هرگز بانجام کاری همت نمیکمارد و هیچ اثری از خود در عالم بظهور نمی رساند . علاوه بر این نشاط و اشتیاق بهترین محرك قوه معنی و عمل است و دران روح اعتماد و امیدواریکه در انسان میدهد او را متاد یکند که مشاغل خسته کننده و وظایف روزانه خود را با سرور و بهجت خاطر انجام دهد

«ژوزف لانکاستر» در سن چهارده سالگی از مطالعه کتاب «تجارت برده» بقدری متأثر گردید که تصمیم شد خانه خود را ترک گوید و برای یاسواد کردن سیاهان هند قری و آموختن انجیل بانها مسافرت نماید . مشار الیه زودی تصمیم خود را به وقوع اجرا گذاشت و با یک جلد کتاب «سیاحت مسیحی» و یک جلد انجیل و فقط چند شایک» پول خود را هند قری رسانید و در اینجا مشغول مطالعه شد که نقشه خود را چگونه اجرا نماید . در این اثنا پدر و مادر وی که از محل مسافرت او

مطلع شده و فوق العاده نگران و مضطرب بودند اقداماتی کرده و برا بنزد خویش مراجعت دادند اما این واقعه ذره ای از شوق و علاقه وی نکاست و از آنوقت بیحد با نهایت مراقبت و اهتمام بتعلیم و تربیت فترا و مساکین مت کاشت (۱)

برای آنکه انسان در عرصه زندگانی پیشرفت و کامیابی حاصل نماید و بتوان بانجام کاری بزرگ موفق گردد باید شوق و شور و روح نشاط داشته باشد والا هوانع و دشکلاتی که از هر طرف او را احاطه کرده و در هر قدم باوی مواجه میشوند ممکن است قوت ویرا ساقط نموده و او را از پا در آورند اما کسیکه صاحب جرئت و استقامت است و شوق و حرارتی هم دوسر دارد قوت قلاب و شجاعت وی بقدری خواهد بود که با هر خطری بی باکانه روبرو میشود و هر عائق و مانعی را از پیش پای خود بر می دارد . کربستف کلمب به کربوت زمین قائل بود و چون شوق و شوری فراوان داشت جان خود را در دریا های مجهول بهخطر انداخت و وقتی هم همراهان وی نا امید شده بر طبقه او قیام کردند و او را بانداختن در دریا تهدید نمودند باز از تصمیم خود منصرف نشد و هم چنان بر امید و شجاعت خویش باقی ماند تا یک روز سواحل قاره جدید از کراه افق بوحشم وی ظاهر گردید !

شخص شجاع مرکز مطلوب نمی شود و اگر یک بار مجبور بعتق نشینی شده بارو بارو بر میخیزد و با عزمی استوار و عقیده راسخ اقتدر میکوشد تا بمقصود خویش نائل آید و شاهد آرزو رادر آغوش کند . درخت هرگز از ضربت اول قنبر قطع نمیشود و برای انداختن آن همیشه زحمت کارگر و ضربات متوالی تبر لازم میباشد . ما غالبا فقط پیشرفت و ترقی اشخاص را در زندگی بنظر میاوریم و دیگر فراموش میکنیم که این اشخاص برای رسیدن بمقصود چه رنجها و صدماتی کشیده و از چه مراحل پر آفت و خطری گذشته اند . وقتی یکی از دوستان « مارشال لفر » او را بسبب مقام ارجمند و مکتب فراوانی که بدست آورده بود تهت می گفت . مارشال در جواب وی گفت « اگر تو بجای و تمکن من حمد میری خودت آسان تر از من میتوانی بآن برسی ! یا با هم برویم در حیاط من از سی قدمی بیست گلوله بطرف تو می اندازم و اگر هیچکدام بتو اصابت نکرد و کشته نشدی تمام دارائی خود را تو تقدیم خواهم کرد . اما لابد از قبول این پیشنهاد امتناع داری

(۱) « لاکاستر » بیست ساله بود که در سنه ۱۷۹۸ اولین مدرسه خود را در یکی از اطراف های غیر مسکون عبارت پدرش دائر نمود و بزودی عده کثیری از اطفال بی بضاعت انحوالی در مدرسه او جمع آمدند . کمی بعد چون اطاق مزبور کنجایش پذیرفتن تمام اشخاصی را که مایل بودند در مدرسه بودند نداشت « لاکاستر » مجبور شد خانه دیگری اجاره نماید و بالاخره دوتجیه توسعه روز افزون مدرسه عبارت مخصوصی برای آن بنا کرد که کنجایش قبول هزار نفر شاگرد داشت و بر سر در معمارت مذکور این عبارت را بر روی لوحه ای نوشت « هرکس مایل باشد میتواند اطفال خود را بدینجا فرستد که بجای تربیت شوند . کسانی هم که نخواهند بجای و بلاعوض از نعمت تربیت بهره مند گردند ممکن است حق التدریس بپردازند . بنا بر این « جوزف لاکاستر » را میتوان حقا پیشرو و بانی تشکیلات « تربیت ملی » امروزه انگلستان دانست .

بسیار خوب ، پس این نکته را بخاطر داشته باش که من به مقام و منزلت کنونی خود رسیدم مگر پس از آنکه هزار مرتبه هدف کلوله واقع شدم و هر دفعه مرك راندر مقابل چشم خود مشاهده کردم !
سختی و مشقت استادی است که بزرگترین رجال عالم کمر شاعردی و خدمت او را بسته اند . این آموزگار زبردست اصلاح کننده نفس و مذهب اخلاق است و قوا و استعدادی را که در طبیعت شخص نهفته و مستور است برانگیخته و کار میانه‌ازد ، همانطور که شهابها غالبا در موقع کسوف نمایان میگردند همچنان نیز سیرت و اخلاق حقیقی قهرمانان درجین ، صفت و بند بختی ناگهانی آنها بر صحنه ظهور میرسد . در اغلب موارد « زنی » اشخاص حکم منك چرخه را داشته است کتا آمن حوادث و نواب روزگار با آن اصطکاک یافته برق و شراره آسمانی از آن جهیده است . بعضی طبایع در مواقع سختی و مصیبت میشکند و شکرف میاورد و بر عکس درجین آسایش و تنم یزمرده شده و رو بزوال میرود .

بنا بر این اگر مردم در نتیجه مصیبت و سختی بجنبش و فعالیت در این دو معنی اعتماد بنفس را بنهند برای آنها بهتر از آنست که نفس خویش را در تنهایی و تن آسائی بهرده تلف نمایند (۱) یگانه شرط غلبه و فیروزی دجاهدیت و کوششی است . اگر در دنیا مصائب و مشکلاتی نبود انسان احتیاجی بسعی و مجاهدت نداشت ، اگر فریب و آزمایشی در زندگی نبود تهذیب اخلاق و تملک نفس موردی پیدا نمیکرد و فضیلت و تقوی قدر و قیمتی نداشت اگر هم رنج و محنتی در عالم یافت نمی شد هیچکس خود را بتسلیم و رضا و صبر و شکیبائی عادت نمی داد . در این صورت رنج و محنتی و مصیبت نه تنها موجب شر و مضرتی برای انسان نیست بلکه گاهی هم بزرگترین سرچشمه قیام و توانائی و فضیلت وی میباشد .

بهین دلیل نیز غالبا بحال اشخاص افغ است که فقیر باشند و بحکم اجار دنیا با فقر و تنگدستی خود بجنگند تا بالاخره بر آن غلبه نمایند و پیروز شوند « کارلایل » میگوید « کمبیکه بمیدان جنگ میرود فرضا هم که جنگ او فقط بر علیه فقر و بی توانی باشد باز مهارت و قدرت او بیش از کسی خواهد بود که از میدان قتال میگریزد و از فرط جبن و ضعف در پی عرابه های حامل آذوقه مخفی میگردد . »

علما و دانشمندان همیشه تحمل فقر و تنگدستی مادی را از تحمل فقر فکری و معنوی آسانتر میدانسته اند و در نظر آنها فنا و تمول فکری مهمتر از ثروت مادی بوده است . « ریچتر » میگوید

(۱) یکی از موسیقی دانهای مشهور راجع بخامی که آوازش خوب بود ولی الخان او شود و هیچانی نداشت گفته بود « این خام آواز را خوب میخواند اما يك چیز کسر دارد که همه چیز موسیقی هم بدان بکچیز بسته است . اگر من ملاحظ نبودم او را بزنی میگریتم و بپوسته خدایش میدادم و هر روز بشکلی تازه داش را می شکستم تا بعد از شش ماه میدیدم که بزرگ ترن آوازه خوان اروپا شده است ! »

« من همیشه بفقر و مسکنت خوش آمد می‌گویم که می‌دادا دیر در زندگانی بسر وقت من آید ». « هراس » می‌گوید « فقر مرا وادار بشمر گفتن کرد ، و بواسطه شمر هم بود که با « واروس » و « دیرژیل » و « می‌سنس » آشنائی حاصل نمود . « مبلت » می‌گوید موانع و مشکلات بزرگترین محرک قوا و استعداد انسانی هستند . من چندین سال با تالیفات « دیرژیل » مانوس بودم و استفاده های عمده از آن بردم . بعدها بکروز برحسب اتفاق یک جلد کتاب « راسین » از بازار خریدم و همین کتاب باعث بوجود آمدن شاعر « تولون » گردید .

معروف است که اسپانیولها از فقر و تنگدستی فوق العاده « سروانت » مشغوف و مسرور بودند و تصور میکردند که اگر وی از چنگل فقر و مسکنت رهایی باید دیگر نخواهد توانست آثار بزرگی از قلم خود بوجود آورد . وقتی اسقف شهر « تولدو » بملاقات وزیر مختار فرانسه در مادرید رفت کسانی کدر مصاحبت وزیر مختار بودند تعجب بسیاری از تالیفات نویسنده کتاب « دون کیشوت » نمودند و اظهار اشتیاق بملاقات و آشنائی وی کردند . اسقف در جواب آنها گفت « سروانت » مدتی در راه استقلال وطن خود جنگیده است و امروزه پیر و فقیر میباشد . فرانسوی ها از شنیدن این حرف بی نهایت متعجب گردیدند و پرسیدند اگر « سروانت » فقیر و تهی دست است پس چرا با او مساعدت نمیکند و مخارج زندگی او را از وجوه عمومی نمی‌پردازد ؟

« اسقف » گفت « خدا نکند که احتیاج او رفع شود و از تنگدستی بیرون آید زیرا حوائج وی اورا وادار بنوشتن میکند و در حقیقت از برکت فقر وی چیزی اوست که دنیا نرومند و غنی می‌گردد ! »

فقر و مصیبت بیش از ثمول و کامرانی طبیعت انسان را بشبات و استقامت عادت می‌دهد و قوا و استعداد او را بر انگیزخته و ساختمان اخلاقی وی را تکمیل می‌نماید . « بورك » در باره خودش می‌گوید « من از راه تنم و تن آسانی بمقام « منتز » نرسیدم . شغاف من در زندگی همیشه این بوده است « که با موانع و مشکلات بجنگم و بر آنها غلبه نمایم » . بعضی اشخاص برای ظاهر ساختن استعداد و قوای اخلاقی خود فقط محتاج آنند کدر راه خویش با مانع و علق بزرگی در بخورند و همین که یکبار بر این مانع غلبه نمودند استعداد ذاتی آنها رو برشد و تکامل مورود و دیگر هیچ چیز آنها را از سیر در خط ترفی باز نمی‌دارد .

کسانی که پیشرفت و موقعیت را شرط و وسیله کامیابی در زندگانی میدانند اشتباه کرده اند زیرا شکست و ناکامی بیشتر انسان را بغلبه و پیروزی موفق میگرداند بهترین تجارب انسان عبارت از یادآوری مغلوبیت ها و عدم موفقیت هائست که شخص در طول عمر خود با آنها مواجه شده است زیرا اینگونه شکست ها و ناکامیها در طبایع مردمان هوشیار تاثیرات عمده کرده و آنها را بیش از پیش به حزم و مال اندیشی و تملک نفس عادت میدهد و بالتبع در آینه آنها را ز خطایا و زلل گذشته که موجب مغلوبیت آنها گردیده است مصون میدارد . اگر از یک نفر سیاستمدار سؤال کنند که سر پیشرفت و موفقیت توجه بوده است در جواب خواهد گفت هیچ چیز بیش از شکست و ناکامی

مفاییت مرا بافن و حرفه خودم آشنا نکرد و مانند آن اندرز و تجربه بمن نیاورد . راستی که بندگان مطالعه و بصیرت و سرمشق هیچکس بقدر ناکامی و عدم موفقیت بحال رجال سیاسی سودمند نیست و فقط در سایه شکست و مغلوبیت این اشخاص تدریج پند می گیرند که چه کاره اندرا باید انجام دهند و از چه کارهایی اجتناب ورزند

غالب اشخاص باید مصمم شوند که آنقدر با شکست و مغلوبیت مبارزه کنند تا بالاخره موفق و کامیاب گردند - از طرفی نیز باید این نکته را متذکر بود که هر کس صاحب قوا و استعداد نظری باشد شکست و عدم موفقیت جرئت و جسارت او را بر میانگیزد و قوای او را برای حالات و مسامی آتیه تجدید و تقویت مینماید - « نالما » بزرگترین اکتور زمان خود وقتی اول دفعه بر روی صحنه نمایش ظاهر شد مردم او را « هو » کردند و چنان چنجالی راه انداختند که مجبور شد از صحنه خارج شود - « لا کوردیر » بزرگترین خطیب و مبلغ دوره معاصر یکی از شکست ها و عدم موفقتهای متوالی بالاخره توانست صاحب شهرت و معروفیت گردد - « مولالیر » راجع بدفعه اولی که مشار آله در کلیسای « سن رخ » موعظه کرد میگوید در آنروز هیچوجه نتوانست از عهده نطق خود بر آید و وقتی از کلیسا خارج شد مردم همه میگفتند استعداد و قریحه او بد نیست ولی هرگز خواهد توانست خطیب و واعظ زبر دستی شود « اما « لا کوردیر » از این عدم موفقیت مأیوس نگردید و برعکس دائما برای رسیدن بمقصود میکوشید و کار میکرد تا عاقبت گوی پیشرفت و موفقیت را بدو و هنوز دو سال از تاریخ اولین موعظه او نگذشته بود که وقتی در کلیسای « ازدحام » بالقوه مواظ و خطابات مبرداشت بقدری جمعیت در پای منبر او جمع میشد که از بعد از زبان « روسو » و « باسلون » تا آنوقت هیچکس چنان ازدحام و جمعیتی را در پای منابر خطبای بزرگ فرانسه مشاهده نکرده بود -

اولین دفعه که مستر « کوپدن » خواست در يك محفل عمومی در شهر « منچستر » نطق کند طوری دست و پای خود را کم کرد که نتوانست از عهده ایراد خطابه خویش بر آید و رئیس محفل مجبور شد از طرف او از حضار درخواست نماید ، « سر جیمز گراهام » و « مستر دیزدائلی » نیز هر دو در ابتدای امر از عهده نطقهای خود بر نیامدند و مورد تمسخر و استهزاء مردم واقع میشدند ولی واسطه پشت کار و جدیت بالاخره بمقصود خویش نائل آمدند و هر دو از اعظم خطبای انگلستان گردیدند ، در يك موقع « جیمز گراهام » بقدری از استعداد و قوه بیان خود مأیوس شد که تصمیم گرفت از نطق و خطابت دست بکشد و برفق خود « سرفرانسیس بارنیک » اظهار داشت « من هر طبعی را که ممکن نموده است بکار برده ام - بالبداهه حرف زده ام - یادداشت برداشته ام و حتی گاهی تمام خطابه را هم از بر کرده ام - ولی هیچ دفعه نتوانسته ام از عهده برآیم - علت این ناتوانی را نمیتوانم بفهمم و متوسم هیچوقت هم در این راه کامیابی حاصل نکنم » لیکن از برکت سعی و ثبات و استقامت « گراهام » بر مجز و ناتوانی خویش غلبه نمود و عاقبت یکی از بهترین و مؤثرترین خطبان پارلمان گردید .

اشخاص بصیر و هوشیار غالباً همینکه از یکطرف دچار شکست و عدم موفقیت

گردیدند قوا و جدیت خود را در پیشرفتن از راه دیگری بکار میاندازند .
بهین دلیل چون «ایدو» از پذیرفته شدن درجزو منشیان کلیسای «اوکورو» مأیوس شد با جد و
جهدی هرچه نامر با دامنه تحصیلات خود پرداخت تا ثابت بقام اسقفی کلیسای «ورستر» نائل گردید ،
«بوالو» تحصیل علم حقوق کرده بود و اولین دفعه که سمت وکیل مدافع در محکمه حضور بهم رسانید
و طرح دعوی نمود مردمیکه در آنجا حاضر بودند همه بخنده افتادند و او را تمسخر کردند .

بعد از آن مشاوتالی برعظ و خطابت پرداخت و در این رشته هم پیشرفتی حاصل نکرد و
مجبور شد منبر را ترک گوید . عقبت شاعری پیشه نمود و در این رشته ترقیات صده کرد و مشهور
شد ، «فوتنل» و «ولتر» نیز هر دو ابتدا بوکالت پرداختند و هیچکدام در این رشته پیشرفت حاصل
ننمودند . همچنین «کور» بواسطه حجب و حیائی که داشت در اولین مدافعه خود در محکمه مضطرب
گردید و بیانات خویش را نیمه تمام گذاشت ولی همین شخص بعدها صنعت شعر را در انگلستان احیاء
و تجدید نمود ، «موتسکیو» و «بنام» نیز در وکالت عدلیه پیشرفت ننمودند و هر کدام شغل دیگری
برای خود انتخاب کردند و در نتیجه همین عدم موفقیّت در امور قضائی بود که «بنام» کنجینه کرانهائی
از قوانین برای عالم میراث گذاشت .

«گوانسمیت» توانست امتحان جراحی بدهد و درعوض منظومه «قریه متروک» و رمان
«کشش دهمکه» و اکافید» را نوشت ، «ادیون» نیز موفّق نگردید که خطابت مشهوری بشود
ولی رساله «سررژر دوکوری» و سایر مقالات او که در روزنامه «اسیکتا نور» منتشر گردیده است
در عالم ادبیات معروف میباشد .

در مورد بسیاری از اشخاص حتی نامش بودن یکی از اعضا مهمه بدن از قبیل
چشم و گوش و امثال آن نیز نتوانسته است از جرئت و رشادت آنها چیزی بیکاهد و آنها را از
تنازع در میدان زندگانی باز بدارد ، وقتی «میلتون» کود شد باز هم «کمر خود را مستقیم نکند»
داشت و در عرصه حیات شجاعانه پیش رفت ، بهترین آثار قلمی این شاعر جلیل القدر در موفقی
بوجود آمده است که خود او گرفتار انواع مصیبت و بد بختی بود و فقر و پیری و ناخوشی و کوری
و ازاد و شبانت دشمنان از هر طرف زندگی را بر او دشوار ساخته بود .

وقتی بقرائیم احوال مشاهیر مراجعه کنیم می بینیم که اکثر آنها عمر
خود را دائماً صرف زدی خورد با موانع و مشکلات و غلبه بر شکست ها و مغلوبیت
ها کرده اند ، «دانه» شاعران قلمی خود را در حین فقر و اوارگی برشته تحریر در آورد

زیرا دسته ای که در شهر وی مخالف عقاید و آراء سیاسی او بودند او را تبعید نمودند و خانه اش
را بباد قنرت دادند و بملاوه خود او را هم فیلیا محکوم کردند که زنده در آتش سوخته شود ،
وقتی یکی از دوستان او وایش بیژم فرستاد که هر گاه از مخالفین خود معذرت بخواهد و دست از
عقاید سابق خویش بردارد بکن است دو پاره یا «فارزاس» مراجعت نماید «دانه» در جواب او گفت
«این کار برای من میسر نیست و بدین ترتیب حاضر نیستم بوطان خود مراجعت کنم - اگر تو
یا هر کس دیگر میتوانی وسایل مراجعت مرا طوری فراهم کنی که بشرافت و حیثیت لطمه ای وارد
نیاورد با کمال میل و اشتیاق بسوی شما خواهم دوید و الا اگر با غیر از این طریقه باید به

« فلورانس » بیایم در آنصورت دیگر شهر شما روی مرا نخواهد دید - اما معاندین او باسانی از وی دست بردار نبوده و « دانه » پس از بیست سال آوارگی و دوری از وطن دنیا را وداع گفت و حتی پس از مرگ هم دشمنان او دست از آزار و اذیت او نکشیدند چنانکه بهکم یاب کتاب معروف او موسوم به « سلطنت » را در شهر « بولونا » علناً سوزاندند .

« کامون » نیز قسمت اعظم اشعار خود را در ایام تبعید و دوری از وطن گفته است مشارالیه چون از تنهایی در « سانتارم » خسته شده بود داوطلبانه داخل قشونی گردید که بچند مسلمانان می رفت و در این جنگ رشادت های زیبا داشت و به ظهور رسانیده اما در حین یک محاربه دریائی موفقی که می خواست داخل کشتی دشمن شود یک چشم او کور گردید . در شهر « ژول » واقع در جزایر هند شرقی چون ظالم و اجحاف پرتغالی ها را نسبت باهالی بوسی مشاهده نمود و از رفتار ظالمانه آنها نزد حاکم شکایت و اعتراض کرد بزودی او را از « ژوا » اخراج کردند و بچین فرستادند . در طول مسافت خود صدمات و مشقت بسیار دید و یکجا در وسط دریا کشتی او شکست و مشارالیه پارچه فوق العاده موفق شد که جان خود را با نسخه خطی مظلومه « لوزیاد » که همراه داشت بدلات در ببرد . بعد از انهم بانواع مشقت و زحمت دچار گردید و مثل آن بود که بدبختی و بیچارگی او را درهمه جا تعاقب مینماید . در شهر « داکائو » او را زندان انداختند و پس از زحمت بسیار از آنجا فرار کرده بعد از شائزده سال آوارگی دوباره فقیر و بینوا و مسکین به « لیسبون » مراجعت نمود منظمه « بوزیاد » را که منتشر ساخت شهرت و معروفیتی حاصل کرد ولی پولی عاید او نگردید و اگر غلام او با او نبود و در کوچه ها پراش گدائی نمیکرد یقیناً از گرسنگی میمرد .

بالاخره هم بیچاره در نهایت مذلت و بینوائی در دار المساکین شهر جان ببرد (۱) . بر روی سنگ قبر او این عبارت نوشته شده بود : اینست مدفن « لویز دو کامونز » سر آمد شعری مصر خود که بقبر و بینوائی زندگی کرد و در سنه ۱۵۷۹ وفات یافت ، « این کتیبه بر از رسوائی و انتضاح اخیراً از روی سنگ قبر پاک شده و بجای آن عبارات و کلمات آبرومندانه تری بافتند

(۱) « شوالیه ای موسوم به « روی دوکامرا » نزد « کامونز » رفت واز او تقاضا نمود که هفت قطعه اززامیر داود را بنظم در آورد . شاعر همین که این تقاضا را شنید از میان پلاس پاره ای که در آن خفته بود بلند شد وبا دست اشاره بغلام با وفایش کرد گفت « احموس ! در موفقی که من طبع شعر داشتم جوان و خوشبخت بودم و دلم از عشق و محبت زنان ماهر و سرشار بود ، اما امروز بینوا و بد بخت شده ام و در این بیفوله مذلت و بیچارگی طبع شعری برآیم باقی نمانده است . بین غلام بیچاره من با حالت هیز و انگار درآن کرشه ایستاده و معطل چهار شاهی پول است که ذفال بخرد و من این وجه را ندارم ! » شوالیه همین که این اظهارات را شنید روزنه غلب و دهانه جیش هردو را بست واز اطاق خارج شد ؛ این بود نمونه از همت و کرامت بزرگان پرتغال !

نقل از کتاب « شرح زندگانی و تالیفات کامونز » تالیف لرد استرانگفورد

این شاعر بزرگ ملی پرتال نوشته شده است .
 « میکلانز » قسمت اعظم عمر خود را گرفتار اذیت و آزار حسودان و نجبا و روحانیون و سایر مردم عوامی بود که قدر و منزلت او را نمی شناختند و اسباب مزاحمت او را فراهم می ساختند .
 در موقعی که « یونس چهارم » پدیده مشهور او موسوم به « فیات » را تکفیر نمود « میکلانز » ذقت « پاپ بجای افتاد ازفتون و صنایع ظریفه بهتر است هم خود را مصروف اصلاح مفاسد و مسایب نماید که باعث فساد و خرابی عالم شده است »

« تاسو » نیز تمام عمر را دچار اذیت و بد گوئی مردم بود . مشار الیه مدت هفت سال در دار المجانین بسر برد و وقتی از آنجا بیرون آمد در سر زمین ایتالیا آواره گردید و موقعی که می خواست بپرد این سطور را نوشت « من از طالع شوم خود شکستی ندارم و از کسانی هم که مرا بدین دیوانگان انداختند و بروز کار سیا هم کشیدند شکوه ای نمیکنم »

اما زمانه متقهی قهار است و هیچ ظلمی رای انتقام نمیگذارد : باینجه ظالم و مظلوم جای خود را غالباً با یکدیگر مآوضه می نمایند و اولی بجلال و عظمت جاوید نائل میگردد و دومی در قید بد نامی و رسوائی ابدی می ماند . گاهی مقام و منزلت اشخاص مظلوم و ستم دیده بدرجه ای می رسد که اسم ظالمین و ستمکارانی که نسبت به آنها جور و انصاف روا داشته اند فقط در پرتو اسامی آنها و بمناسبت ارتباطی که با آنها داشته اند در تاریخ عالم باقی می ماند . مثلاً اگر جز بواسطه قضیه حبس و شکنجه « تاسو » بود کسی هرگز زیاد « دوک الفرنسو دو فرارا » می افتاد و او را می شناخت ؟ یا اگر « گرائند دوک ورته بورک » « شیلر » را نیاز زده و او را صدمه زده بود امروزه کی اسم او را می شنید و از کجا کسی می دانست که چنین شخصی اصلاً در وجود بوده است ؟ در رشته علوم نیز شهدا و قهرمانانی پیدا شده اند که با تحمل هزار گونه رنج و صدمه و مشقت عقاید و آراء تازه خود را دنبال کرده و بالاخره حقانیت خویش را ثابت نموده اند . در اینجا لازم نیست مجدداً اشاره ای به تاریخچه حیات « برونو » و « گالیله » و سایر اشخاصی که بواسطه عقاید و نظریات جدید علمی خریش گرفتار شکنجه و آزار جهال گردیده اند بشابیم (۱) . ولی از این اشخاص بزرگ گذشته در میان علما کسان دیگری بوده اند که « زنی » و مواهب فکری آنها قادر بر هاندن ایشان از چنگل خشم و کینه دشمنانشان نبوده و باین جهت گرفتار انواع مصیبت و بد بختی گردیده اند . « بیکو » منجم مشهور فرانسوی و « لاوازیه » شیمی دان بزرگ هردو در ایام انقلاب فرانسه بزر « گیوتین » رفتند و شربت شهادت چشیدند . وقتی حکومت انقلابی « لاوازیه » را محکوم باعدام نمود مشارالیه تقاضای چند روز مهلت نمود که بعضی تجربیات شیمیایی را که در ایام محبوسیت خود شروع کرده بود بنایم برساند ولی حکومت از قبول تقاضای وی امتناع ورزید و امر نمود او را بفوریت اعدام نمایند ، یکی از قضایا محکمه انقلابی نیز گفت : « جمهوری احتیاجی ببلاسفه ندارد ! » . مقارن همین اوقات در انگلستان نیز نظیر این رفتار در باره « دکتر بریستلی » پدر شیمی جدید بعمل آمد و جاعلی بطرف منزل او مجرم آورده با فریاد « فیلسوف نمی خواهم ! » خانه او را آتش

زده و کتاب خانه اش را معدوم نمودند و خود او مجبور گردید که از وطن خویش فرار کرده و در سرزمین بیگانه وفات یابد.

بعضی از سیاحان و مکتشفین بزرگ کشفیات مهم خود را در حین انواع مصائب و صدمات و مشکلات انجام داده اند. « کریستف کلمب » که دنیای جدید را کشف کرد و آن را برای دنیای قدیم بمرات گذاشت در تمام طول عمر خود گرفتار اذیت و شکنجه کسانی بود که از دولت اکتشاف عظیم او بشمول و ثروت های گزاف رسیده بودند.

فقیه مرک « مونکو پارك » در رودخانه افریقائی و مردن « کلایرتون » از اثر تب و نوبه در ساحل دریاچه عظیمی که در قلب افریقا واقع است و بعدها سیاحان دیگری آن را کشف و توصیف نمودند و همچنین داستان هلاکت « فرانکلن » در میان برف و برفهای قطبی همه از حوادث الیم و تاثیر انگیز تاریخ « زنی » و همت و شجاعت انسانی بشار میروند.

سرگذشت « فلیندر » ملاح که مدت شش سال در « ایل دو فرانس » محبوس بود مشحون از صدمات و متاعب طاقث فرساست که مطالعه آن انسان را متاثر میازد.

مشار الیه در سنه ۱۸۰۱ بقصد سیاحت و اکتشاف جغرافیائی بوسیله کشتی موسوم به « تحقیق کننده » از انگلستان عزیمت نمود و در موقع حرکت او با آنکه دولتمند فرانسه و انگلیس با هم چنگ داشتند معذک دولت فرانسه سفارش نامه ای باو عطا نمود که در آن بکلیه حکام و مأمورین فرانسوی دستور داده شده بود که بنام مقدس علم در تمام قلمرو فرانسه و متصرفات آن وسایل تسهیل کار و مسافرت او را فراهم نمایند و در هیچ نقطه متعرض او نشوند. « فلیندر » در طی مسافرت های خود قسمت اعظم قاره استرالیا و سرزمین « وان دیمن » و جزایر مجاور را سیاحت و گردش نمود. به از آن چون کشتی « تحقیق کننده » شکست و مایوس شده بود و مصادر امور از حرکت آن جلوگیری می کردند « فلیندر سوار کشتی موسوم به « شوک بحری » گردید و هازم انگلستان شد که راپرت عملیات و اکتشافات سه ساله خود را تقسیم اداره بحریه نماید.

در موقع مراجعت کشتی « شوک بحری » با صخره های دریای جنوبی صادم کرده شکست و (فلیندر) با معدودی از همراهان خود را بوسیله قایقی به بندر « جا کسون » که تا محل وقوع ساحه ۷۵۰ میل مسافت داشت رسانید. در آنجا مشارالیه کشتی کوچکی موسوم به (کو مبرلاند) پیدا کرده بقصد نجات دادن بقیه همراهان خود که بر روی صخره ها پناهنده شده بودند شتافت و بعد از آنکه همگی را سوار کشتی نمود هازم « ایل دو فرانس » گردید وقتی کشتی آنها بجزیره مزبور رسید که آب تا عرشه آن رسیده و نزدیک بود همه غرق بشوند ولی همین که قدم بساحل نهادند و شکرانه سلامتی خود را بجای آوردند مصیبت تازه ای برای (فلیندر) رخ داد که علت آن بر خود او هم بکلی مجهول بود یعنی مأمورین جزیره او را بدون هیچ مقدمه گرفته در بند نهادند و کوافنسافارش نامه دولت فرانسه هم به چوچه بحال وی مفید واقع نشد و از خشونت رفتار مأمورین نسبت بوی چیزی نکاست. بدتر از همه مسئله اینکه بر وحمت واضطراب (فلیندر) در موقع حبس و گرفتاری وی میافزود این بود که مینرسید « بودین » سیاح فرانسوی که در سواحل استرالیا مشغول اکتشافات بود و خودش او را در آنجا دیده بود زودتر از او باو پیارسد و افتخار تمام کشفاتی که او قبل از وی کرده بود

بنام او تمام شود ، اتفاقا تشویش و نگرانی او هم بی‌مورد نبود و در حین که وی در زندان « ایل دو فرانس » محبوس بود اطلس جغرافیائی فرانسوی راجع با کشفیات جدید منتشر گردیده و تمام نقطه‌ای که اوقلابیده و اسمی برای آنها گذاشته بود در اطلس جدید با اسم فرانسوی نامیده شده بود . بالاخره بعد از شش سال گرفتاری آزاد گردید و با وجود آنکه در اثر این حبس و شکنجه طولانی صحت مزاجش مختل شده بود معذک با کمال جدیت مشغول تصحیح نقشه‌ها و مرتب کردن یادداشت‌های مسافرت خودش گردید و آثار زندمانه چنان آفرین اوراق یادداشتی خود را که در تحت طبع بود تصحیح نمود و همان روزی که کتابش از چاپ خارج شد و منتشر گردید خودش دنبارا وداع گفت !

مردمان متهور و شجاع اغلب از تجرد و انزوای اضطراری که دچار آن شده‌اند استفاده کرده و آنرا بمصرف ایجاد آثار و تألیفات بزرگ و سرانته‌پارسانده اند در گوشه انزوا و عزلت عشق و تمایل انسانی بتکمیل نفس شدت مییابد و در حین تنهایی و گم‌گشته‌گی روح چنان بخود مشغول میشود و بتکمیل و توسعه خویش میپردازد که قوای آن غالباً بسر حد کمال میرسد و مستعد ایجاد انواع شکفتیه‌ها و شاهکارها میگردد اما درین حال این نکته را نیز باید بخاطر داشت که استفاده یا سوء استفاده شخص از انزوا و تنهایی منوط بساختن دماغی و طرز تربیت و کیفیت اخلاقی‌اوست یعنی اگر شخص دارای طبیعت عالی و روح ارجمند باشد عزت و تنهایی قلب پاک و مطهر او را پاکیزه‌تر میسازد و برعکس اگر همتی پست و طبعی فرومایه داشته باشد دل سنگ و ظلمانی او را سخت‌تر و تیره‌تر نماید زیرا انزوا و عزت پرورش دهنده ارواح سامیه است و عذاب دهنده طبعی حقیر و فرومایه .

« یوتینوس » کتاب « تعلیقات فلسفه » و « گئورگ یوس » شاهکار خویش موسوم به « تفسیر انجیل مبتنی » را هر دو در زندان نوشتند . « یوککان » اشعار لطیف خود را که استقبال مضامین مزاجی است در مرقع سروده که در سرداب یکی از دیرهای پرتغالی محبوس بوده است . « کامیلا » کشیش وطن پرست ایتالیائی با همت خیانت مدت بیست و هفت سال محبوس بود و در این مدت طولانی چون از نور آفتاب محروم بود بجهتجوی روشنائی رسیدن حقیقی پرداخت و در نتیجه کتاب بزرگ خود موسوم به « سیوتاس سولیس » را برشته تحریر درآورد که تاکنون بکرات عیدیه اغلب اساتذ ایتالیائی ترجمه و طبع گردیده است « رالی » در مدت سیزده سال که در برج لندن محبوس بود بذات « تاریخ عمومی عالم » پرداخت و از کتاب بزرگی که تألیف آن را در نظر داشت فقط موفق بنوشتن پنج جلد آن گردید . « لوتر » اوقات حبس و گرفتاری خود را صرف ترجمه انجیل و نوشتن مقالات ولوایی کرد که بعدها بوسیله آن‌ها سرتاسر آلمان را بهیجان و انقلاب آورد

شاید تألیف شاهکار مهمی مانند کتاب « سیاحت مسیحی » را بتوان فقط مروهون حبس و گرفتاری موافق آن « جان بنیان » دانست . مولف مزبور در موقع حبس بسیر حالات باطنی و غور و تحقیق در امور نفس خویش مشغول شد و چون مجال فعالیت و عملی نداشت و داغ توانا و فاعالش

نیتوانست یسکار بنشیند ناگزیر بنفکر و خیال پرداخت و کارهای فکر را پیشه و مشغله خود ساخت بهترین دلیل این مدعا آنکه چون مشارالیه از حبس آزاد گردید دوره نویسنده کی او نیز از میان رفت و یکباره دست از تالیف و کتابت کشید در صورتی که در زمان گرفتاری خود علاوه بر کتاب سیاحت مسیحی دو کتاب دیگر موسوم به «هنایت شامله» و «چنگ مقدس» نیز در زندان نوشته بود. «یونان» مدت دوازده سال در زندان «بدفورد» محبوس بود و در طول این مدت فقط دو سه هفته آنهاهم بمدت خیلی کوتاه آزاد گردید (۱) ولی بجزئی نمیتوان ادعا نمود که درازن همین حبس طولانی ملت انگلیس صاحب شاهکار ادبی گردید که «ماکولی» معتقد معروف آنرا در زمینه خود در تمام عالم بی نظیر و منحصر بفرد میداند

رجال و احزاب سیاسی عهد «یونان» هر وقت مجال افتاداری پیدا میکردند اول مخالفین سیاسی خود را محبس میانداختند. دوره محبوسیت «یونان» بیشتر در زمان سلطنت «شارل دوم» بود لیکن قبل از وی در ایام سلطنت شارل اول و جمهوری نیز عده کبتری از رجال بزرگ و مشهور در زندان افتاده بودند.

از محبوسین دوره سلطنت شارل دوم «جان البوت» و «همپدن» و «سلدون» و «یرین» (۲) را نیز میتوان نام برد «البوت» در موقعی که در «بورج» لندن محبوس بود کتاب مهم خود موسوم به «سلطنت انسان» را تالیف کرد. «ژرژ ویزر» یکی از محبوسین دوره شارل اول بود و در ایام محبوسیت خود اشعار موسوم به «هجو سلطان» را برشته نظم در آورد. در دوره «رستوراسیون» مجدداً او را در برج لندن محبوس ساختند و برخی را عقیده بر آن است که در همانجا وفات یافته است.

جمهوری نیز جمعی از اعاظم رجال را بزندان انداخت. «سر ویلیام داوتان» «بجرم شاه برسنی» و «سلطنت خواهی مدنی» در قلمه «کووز» محبوس گردید و در ایام گرفتاری خود قسمت

(۱) روزی کشیشی بدیدن (یونان) رفت و گفت «پیامی از طرف خداوند» برای تو آورده بدم ولی مجبور شدم تمام محبوسهای انگلستان را بنحس نمایم تا ترا پیدا کنم. «یونان» در جواب او گفت «اگر ترا خداوند فرستاده بود لازم نبود برای پیدا کردن من این همه زحمت بکشی زیرا خداوند خودش بخوبی میداند که هفت سال است من در زندان «بدفورد» هستم و در این مدت حتی یکروز هم از آنجا بیرون نرفته ام!»

(۲) «یرین» سه مرتبه بسپاهتگاه برده شد و علاوه بر آنکه هر دو گوش او را بریدند مدتها هم او را در محبسهای مختلف انگلستان محبوس نمودند. مشارالیه بعد از یکی از طرفداران جدی «رستوراسیون» گردید و در زمان سلطنت شارل دوم برابست ضبط سلطنتی منصوب شد. بطوری که حساب کرده اند «یرین» از تاریخی که پسن بلوغ رسیده تا روزی که وفات یافته است سه روزه منظماً وبدون انقطاع بقدر هشت صنفه خشتی کتاب نوشته و بچاپ رسانیده است. با آن که قسمت عده کتابهای او ابتدا طرف توجه و اعتنا نبود و عموماً بمصرف کارهای صحافی می رسید امروزه بواسطه کمیابی قیمت آنها بقدری ترقی کرده است که بعضی اوقات بقیمتهای ناویر نکردهای خرید و فروش میشود.

منظومه « کوندی پر » را بنظم در آورد . معروف است که مشار الیه بواسطت « ملتون » از خطر اعدام نجات یافت و درمعرض پس از آنکه سلطنت طلیان غلبه کرده و بساط پادشاهی دو باده روی کار آمد او هم بنوبه خود « ملتون » را از کشته شدن بدست درباریان رهائی داد ، « اولاس » که هم شاعر بود و هم شوالیه بدست ملتون بمحس افتاد و آزادی خود را بپرداخت وجه هتکنتی خریداری کرد ، مشار الیه با آنکه دارائی و هستی خود را در راه پیشرفت خانواده « استوار » بیاد داد مملک در دوره « رستوراسیون » او را فراموش کردند و بی چاره در نهایت حسرت و پشیمانی دنیا را وداع گفت

شارل دویم علاوه بر « ویزر » و « بونیان » جماعتی دیگر را که « باکستر » و « هارینگتون » (مؤلف کتاب اقبانوسیه) و « دین » نیز در جزو آنها بودند بمحس انداخت ، این اشخاص تماما دوره محس و گرفتاری خود را صرف نگارش و تالیف مینمودند ، « باکستر » شیرین ترین قسمتی « دفتر خاطرات و سوانح زندگی » خویش را در محس « پنج » نوشت و « دین » نیز کتاب خود موسوم به « نه صلیب نه تاج » را در ایام گرفتاری خود در « برج لندن » تالیف نمود ، در ایام سلطنت ملکه « آن » « ماتوپریور » بهمت خیانت مدت دو سال محسوس گردید و در این مدت اوقات خود را صرف نگارش کتاب « آلمایا ترفی روح » نمود .

از آن تاریخ بعد همه محسوسین سیاسی مبررو و مشهور در انگلستان نسبتا تقلیل یافته است در میان مشاهیری که در ادوار اخیر ، زندان افتاده اند از همه مشهور تر « دوفو » است که قیمت اعظم هر خویش را در محس گذرانیده و کتاب « رابنن کروسو » و بسیاری از رسالات سیاسی خود را در آنجا نگاشته است . علاوه بر این ها مشار الیه کتاب « سرود سیاست گاه » را در محس نوشته و مجموعه ای از تالیفات کثیره خود را نیز برای انتشار تهیه و تصحیح نمود (۱)

« اسموات » نیز ایام گرفتاری خود را در زندان صرف نوشتن کتاب « سولاسلوت - گریوز » نمود ، دیگر از « محسوسین نویسنده انگلیس » جیمز مونکومری « و تماس کوپر » را میتوان اسم برد که اولی دیوان شعر خود را و دومی کتاب « بزخ انجار » را در زندان نگاشت « سیلویلیسکو » یکی از مشهور ترین « نویسندگان محسوس » ایتالیا در ایام اخیر است ، مشار الیه مدت ده سال در محس های اطیش گرفتار بود و در عرض اینمدت بنوشتن کتاب « شیرین » خاطرات ، خود اشتغال داشت و با آن که زندگانی او در زندان غیر متنوع و یکنواخت میگذشت و هیچ حادثه ای که تازگی داشته باشد برای او رخ نمیداد مملک بمغله هوی و عادت خرده بینی و دقت بسیار از همان وقایع مکرر و یکنواخت روزانه خود و حتی از ملاقات گاه بسکاه

(۱) « دوفو » مقامات انتشار مجله خود را هم در محس فراهم ساخت و این مجله به منزله یشا هنگی بود که سایر مجلات از قبیل « تاتلرز » و « گادین » و « اسپکناتور » بعد ها بتقلید آن بوجود آمد ، روی هم رفته صدو دو نمره از این مجله منتشر گردید و تمام مندرجات آنرا خود « دفر » تهیه مینمود

خویش با دختر زندان نان مطالب و موضوعات جالب توجهی برای تفکر و نوشتن پیدا میکرد .
 « کازیشکی » نویسنده بزرگ که احیا کننده ادبیات هنرگری است هفت سال از عمر خود را در محبسه های مختلف گذرانیده و در عرض این مدت علاوه بر تالیف کتاب « خاطرات ایام محبس » چندین کتاب هم ترجمه نمود که از آن جمله است رساله « مسافرت خیالی » تالیف « استرن »
 « گوسوئ » نیز در مدت دو سال که محبوس بود بفرافرفتن زبان انگلیسی اشتغال داشت که تالیفات شکسپیر را بزبان اصلی بخواند .

این قبیل اشخاص که گرفتار اشتباهات حکومت یا قانون میشوند و برای قلیل مدتی علی الظاهر مغلوب و شکست خورده بنظر میآیند در حقیقت بجای آن که مغلوب شده باشند فتح کرده و کامیاب گردیده اند . مکرر به تجربه رسیده است که اشخاصی که ظاهراً بشفرت و موفقیتی در عالم نداشته اند نفوذ و تأثیرشان در تسلیهای آینده بر مراتب عبق تر و با دوام تر از کسانی بوده است که زندگانی آنها دائماً و بدون انقطاع قرین کامیابی و پیشرفت بوده ، اخلاق و سیرت واقعی شخصی از کامیابی و پیشرفت مقاصد یا از عدم موفقیت او شناخته نمیشود .

شهیدی که در تمام ثبات حقیقت شریعت شهادت می چشد و اثر فداکاری او آن حقیقت روش بحر و نورانی تر میگردد زندگانی او قرین موفقیت و کامیابی حقیقی میباشد (۱) . وطن پرستی که در راه مصالح وطن جان خود را فدا میکند شاهد فتح و ظفر را بالاخره در آغوش میکشد و کسانی که در ابتدای نهضت های بزرگ از جان خود دست میبندند راه را برای اشخاصی که بعد از خودشان می آیند صاف و هموار مینمایند و آنها را از روی اجساد خود بطرف فتح و فروزی سوق میدهند . آری ، مساعی که در راه مقاصد حق بعمل آید دیربازود منتج بنتایج حتمه میگردد و آنوقت است که کسانی که در قدم اول مجاهدت بر زمین افتاده اند با آنها تکیه راه را باخر رسانیده و گوی موفقیت را ربوده اند در کسب مفاخر یکسان خواهند بود .

مردن شجاعانه نیز مانند زندگانی شرافتمندانه بهترین مآل و سرمشق است که اشخاص مادی را بتأسی و پیروی از آن تحریک مینماید . کار خوب هرگز نمی میرد و نابود نمیشود بلکه در طول زمان بر رشد و توسعه خود میافزاید و دائماً نظایر و امثالی برای خویش ایجاد میکند و بالنتیجه باعث تجلید نام و خاطره صاحب اصلی خود میگردد . در مورد برخی از مشاهیر رجال بجز آن میتوان ادعا کرد که زندگانی حقیقی آنها از بعد از مرگشان شروع شده است

(۱) چند سال قبل این جمله را از قول « کارل لزل » در یکی از جراید خواندم که « بهشت برای کسانی خلق شده است که در این عالم ناکام و غیر موفق زیست کرده اند » . همین یک جمله سرمشاه تفکرات بسیاری در منز من گردید و از آن وقت تا بحال غالباً پیش خود در اطراف آن فکر کرده ام و کاملاً بحقیقت آن پی برده ام .
 (از کتاب زندگانی و مراسلات زرتشتون چلند دوم)

اسامی مردمان بزرگی که در راه علم و دیانت و حقیقت رنج کشیده و در دوره حیات خود قبول متاع و صدمات کرده اند در دفتر دل‌های مردم نقش بسته و عالم بشریت بالاتفاق با آنها تکریم و احترام میکنند . این اشخاص خودشان مرده و از میان رفته اند ولی حقیقت آنها الی الابد غلغل و جاودانی مانده است و با آنکه در اندای امر دچار شکست و مغلوبیت شده اند لیکن بالاخره مقاصد و نیات حق آنها قرین فتح و موفقیت گردیده است و اگر چند روزی بدن آنها گرفتار بند و زندان بوده است در عرض افکار بلندایشان بر ملاه اعلا سیر و گردش مبرکه و هیچ زنجیر آهنین و دیوار و رستنی قادر به حبس و نگاهداری آنها نبوده است . « لوولاس » در زندان محبوس بود که این اشعار را می سرود :

« دیوار های سنگی زندان نمیشود : میله های آهنی قفس نمیشود
زیرا فکر آزاد و معصوم این هر دور را بجای کنج خلوت و گوشه فراغت خود بکار میبرد »
« میلتون » میگوید « هر کس بیشتر تحمل رنج و مشقت نماید بهتر میتواند کار کند » غالب رجال بزرگ و مشهور احوال و وظائف خود را در حین مصیبت و بدبختی و در میان انواع موانع و مشکلات بانجام رسانیده اند . این اشخاص تمام عمر را در مقابل جریان مخالف حوادث تلاش و کوشش کرده و هانت با بدنی خسته و فرسوده بساحل رسیده اند و همینکه دست خود را بسنگی رسانده اند که بوسیله آن از آب بیرون بایند همانجا جان سپرده اند . اینها وظائف انسانی خود را انجام داده و با خاطری شاد و وجدانی راضی بدرود حیات گفته اند لیکن چنگال قهار مرگ نفوذ و تأثیری در وجود آنها نداشته و خاطره مقدس ایشان در طول ازمنه و قرون پا یدار میماند و در هر عصر و دوره بهترین وسیله تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس مردم عالم بشمار میرود . « کونه » میگوید « زندگانی ما عبارت از رنج و مشقت است و غیر از خداوند هیچکس نمیتواند ما را متوجه قدر و قیمت واقعی حیاتان بنماید . هرگز نباید گذشتهگان را مورد ملامت قرار داد زیرا میرانی که از ایشان به اخلافتان رسیده است عبارت از آثار و عملیات آنهاست نه شکست و مغلوبیت یا رنج و صدمات آنها » . بنا بر این مشقات و مشکلات بیش از آسایش و راحت انسان را به موقع آزمایش میکند و

(۲) « کسانیکه علی الظاهر شکست خورده اند در واقع مغلوب نشده اند

« کسانیکه شکست واقعی خورده اند اسامی و مجامعات آنها به بیهوده تلف نشده است »
زیرا احوال و افعال ما همه منتج به نتیجه میگردد و بی اثر نمی ماند . از هر تصمیم جدی که بانیته یاک و قلبی صاف گرفته شود و بوسیله زحمت باز و یا کار فکری به موقع اجرا گذاشته شود خداوند در موقع مقتضی بحکمت بالغه خود نتیجه و ثمری بوجود میآورد که هرگز از میان رفتنی نباشد . باید کارگران این نکته را بدانند و پیش خود بدان بنوازند . اشخاص فحیم و یاک سیرت هرگز دچار شکست و مغلوبیت نمی شوند . فرضا که دانه سمی شما بکوشه ای بیفتد و مرغان هوا آن را برابند . باز زحمت شما بهدر رفته است زیرا با افلا مرغان از آن تغذیه می کنند و با آن را بکنار نهی افکنده و بعد از وفات شما می روید و بار می آورد

نقل از منظومه « سیاست هوام »

مزایا و محنتانی را که در نهاد او ممکن است بمنصه ظهور میآورد، پدیدبختی و سختی بمنزله سنگ محک اخلاق انسانی است. همچنانکه بعضی از نباتات را باید سائید تا رایحه خوشی آنها استشمام شود همانطور برخی از طبایع باید گرفتار مشقت و محنتی گردند تا ملکات و فضائل ذاتی ایشان ظاهر و متجلی شود. مصائب و مشکلات برده استوار تقوی و مکارم اخلاقی را پاره میکند و محنتات و فضائل غفیه را بظهور می رساند غالباً شخصیکه در انظار عاقل و بیفایده و بدون تصمیم و اراده بوده اند همینکه در مقابل اشکال یا مسئولیتی واقع شده اند قوای اخلاقی و فعالیت فوق العاده از خود نشان نداده و قوت و شجاعت و فداکاری جای سستی و بطالت و تن آسانی را در وجود آنها گرفته است.

چون هیچ آسایش و راحتی در این عالم نیست که برنج و مسیبتی مبدل نگردد همانطور هم هیچ سختی و مشقتی نیست که عاقبت منجر بخوشبختی و سعادتی نشود. در مورد هر يك از این حالات نتیجه ای که فایده ما میشود منوط با استفاده یا سوء استفاده است که ما از آن مینماییم. سعادتهای و آسایش کامل در این عالم یافت نمیشود و اگر هم بالفرض یافت شود مشر هیچگونه خیر و فایده ای برای انسان نمیتواند باشد. در میان تعلیمی که تا امروز به بشر داده شده است از همه سبکتر و بیعزومایه تر تعلیمی است که انسان را با آسایش و راحت دعوت میکند زیرا در مراحل سختی و مغلوبیت استاد و آموزگاری فهم تر از خوشی و استراحت است «هومفری دیوی» میگوید «حتی در زندگانی شخصی هم آسایش و راحت بسیار یا فضائل اخلاقی سخته و خلل وارد می آورد و انسان را باعمالی وامیدارد که عاقبت آن منتهی برنج و بدبختی میشود یا او را گرفتار مفاسد بغل و حسادت و افزا و بدخواهی دیگران مینماید»

شکست و مغلوبیت، طبیعت شخص را اصلاح و تقویت میکند.
غم و اندوه اتصال و رابطه مرموزی با سرور و خوشحالی دارد، «بوئیان» گفته است «اگر مقتضی میبود من دعا میکردم که گرفتار شدائد و مشقات بیشتری بشوم تا در نتیجه آسایش و راحت بیشتری نصیبم گردد». وقتی زن هر بی دجار آلام و مصائب یشمار گردیده بود و با کمال صبر و شکیبائی آنرا تحمل مینمود، مردم از این بردباری او شگفتا آمده بودند و او در جواب آنها میگفت «هنگامی که ما بصورت خداوند میکنیم سنگینی دست های او را بر بدن خوش احساس نمی نماییم».

رنج و مشقت هم مثل سرور و شادمانی صاحب اصل و منشائی آسمانی است لیکن قنود و تاثیر آن در تربیت و تهذیب اخلاق بر مراتب بیش از مسرت و شادی میباشد. رنج و اندوه طبیعت را مطلع و رام میسازد، رسم شکیبائی و بردباری را بشخص میآموزد و عالیترین افکار و تخیلات را در مغز انسان میپروراند.

«دکار» شاعر در باره عیسی مسیح میگوید:

«بهترین و شریفترین انسانی که بر روی زمین زیست کرده است بیش از همه کس رنج

(۱) روح او نجیب و آرام و متواضع و بردبار بود و او را میتوان بگانه مرد شرافتمند و با تقوای این عالم دانست ، (۲)

رنج و سختی بهترین وسیله تهذیب و پرورش عالیترین طبیعت انسانی است فرضا که خوشی و سعادت تنها منظور و غایت اعمال حیات باشد قصه و اندوه بگانه وسیله حصول آن خواهد بود ، بهمین جهت است که یولس حواری زندگانی مسیح را اینطور تعبیر مینماید : همیشه درونج و ریاضت است ولی هرگز نبردهمیشه قصه دار و اندوه میکنی است ولی همیشه میبخندد و تبسم مینماید ، همیشه فقیر و تهی دست است ولی همیشه دیبکر ائرا بتوانسکری و دولت میرساند ، هرچوقت صاحب هیچ چیز نیست و همیشه هم همه چیز دارد ،

حتی در دواالم را نیز نمیتوان تماما مصیبت و بدبختی شمر د زیرا درد از یکطرف متضمن رنج و عذابست و از طرف دیگر متضمن سعادت و نیکبختی ، رنج و محنت را از یک جانب باید موجب بدبختی دانست و از جنبه دیگر وسیله تهذیب و ترکیب نفس ، اگر رنج و محنتی در عالم نبود یقینا بهترین فضائل و مواهب ذاتی بسیاری از اشخاص بزرگ مکتوم و نهفته میماند و هرگز بعرضه ظهور و تجلی نمیرسید . راستی که بشرقت و ترقی بعضی اشخاص و پرورش قریبه و استمداد برخی دیبکرا فقط مرمون آلام و مشقات و مصائب دوره حیات آنها باید دانست ، « شللی » راجع به شمار می گوید ،

« مردمان بدبخت و محنت زده در حین مصیبت و ناکامی بشر دو میاورند و آنچه را که از رنج و اندوه میاموزند در ضمن اشعار خود بدیگران تعلیم میدهند اگر « بورنز » شمس ترانکر و محترم و صاحب دستکاه بود آیا هرگز بفکر شعر گفتن میافزاد ؟ یا اگر « بایرن » بمقام « مهر دار سلطنت » یا دیالست کل پست میرسید و از ازدواج خود راضی و مسرور بود و زندگانی مرفهی داشت هرچوقت در پی شعر و شاعری میرفت ؟

گاهی شکستن دل و مجروح شدن قلب باعث هیجان و جنبش طبایع آرام و افسرده میگردد . یکی از خرد مذنان میگوید « کسیکه رنج نکشیده باشد هیچ

(۱) « مستر هیز » میگوید « چیست که باعث رشد و توسعه عمیق ترین افکار نوع بشری میگردد ؟ - علم و دانش نیست : لیاقت و کاردانی نیست : هیجان عواطف و احساسات هم نیست . فقط رنج و محنت است که میتواند اعماق فکر انسانرا بشکافد و شاید بهمین جهت هم هست که اینهمه رنج و اندوه در دنیا فراوان میباشد . فرشته اینکه مامور ابتلای مردم برنج و مرض و مصیبت است بیش از ملکی که بهبودی و درمانرا در دنیا آورده است بمردم این عالم خدمت کرده است . »

(۲) هارست میگوید « هر کس تماثل بدیانت و فلسفه دارد و با صاحب حسن انسانیت باشد این اشعار را میتواند نام گوینده آنرا تجلیل و تقدیس مینماید . »

چیز نیاموخته است . . . وقتی «دوما» از دروبول «سؤال کرد که چه چیز سبب شام شدن تو گردید در جواب او بی تاویل گفت «رنج و بدبختی» . این شام خوش فریب، بواسطه فوت عیال و فرزندی بی نهایت مآثر و ملول گردید و برای رفع آلام و مصائب روحانی خویش مدتی در کنج انزوا و عزت نشست و بالاخره بسروتن اشعار پرداخت تا بوسیله آن آلام و احزان درونی خود را تسلی و تسکین دهد (۳) «مادام کاسکل» نیز رمان های شیرین و دلکش خود را در اثر یارانه صدمات و پیش آمدهای ناگوار خانوادگی پرشته تحریر در آورده است یکی از نویسندگان معاصر که با مشارالها آشنائی شخصی داشته است میگوید «کاسکل برای اشتغال خاطر و رفع آلام و تسکرات درونی خویش که از دست رفتن عزیزانی سبب آن شده بود بنوشتن این شاهکارهاییکه امروز در ردیف بهترین آثار ادبی ماست مبادرت میورزید .

تست اعظم کارهای مفید و صدمه ابرا که زنان و مردان انجام داده اند در مین مصیبت و بدبختی خودشان بوده است و منظورشان هم از انجام آنها یا پیدا کردن وسیله ای برای تغفیف متاعب و آلام خود بوده و یا افتخار حس و ظیفه شناسی شدیدی که حتی در موقع مصیبت و بدبختی نیز بر وجود آنها تسلط داشته است «دکتر دارون» یکی از دوستان خود گفته بود «اگر من مریض و رنجور نبودم موفق بانجام این همه کار نمیکردیم .» همین طور دکتر دون «در جائی که راجع بناخوشی و کمالات خود صحبت میدارد میگوید «فایده اینکه از تب و نوبه من هاندوستان و رفقام میشود این است که من اغلب اوقات پر در وازه آسمان حاضر میشوم بعنوان معالجه مرا غالباً مجبور بکوشه نشینی و تنهایی میکنند ناچار بیش از ایام سلامتی خود بدعا و نماز میدازم و البته در اینوقت هم درستان عزیزم از نظر دور نگشته و نصیبی از ادویه خالصانه من میبرند»

«شبلر» بهترین آثارهای خود را در موقعی نوشته است که گرفتار درد و کمالات جسمانی شدید بوده است . بزرگی و عظمت «هاندل» وقتی کاملاً برعصه ظهور رسید که احساس نزدیکی مرگ را در وجود خود کرد و در حینیکه با متاعب و صدمات دست بگریبان بود اوقات خویش را صرف تصنیف قطعات موسیقی مینمود و بدان وسیله نام خود را مخلد و جاودانی میساخت . «موزار» ایرا های مشهور خود را در موقعی تصنیف نمود که قرض از هرطرف او را احاطه کرد و گرفتار ناخوشی سخت و مزمنی بود . «بتهوون» در حین غم و مصیبت «در موقعیکه هردو گوش او کر شده بود تالیف آثار بزرگ و مشهور خویش میداداشت . «شوبر» فقط سی و دو ساله بود که وفات یافت و در موقع مردن غیر از نسخه های خطی تالیفاتش و لباسی که پوشیده بود و ۶۰ فلورین پول نقد هیچ چیز دیگر از دارائی این دنیا نداشت . قسمتی از بهترین تالیفات «لرب» در حین مصیبت و گرفتاری او نوشته شده است . شوخی ها و مزاح های «مود» تمام ناشی از قلبی ستم دیده و رنج کشیده بود

(۳) «دروبول» ابتدا در شهر «منیس» دکان نانوائی داشت و چند قطعه اشعار بسیار دلکش و زیبا سرودا است که از آنجمله است قطعه مشهور «فرشته و طفل» که بزبان انگلیسی هم ترجمه شده و در مملکت ما خیلی معروف میباشد

و چنانچه خود او گفته است :

« هیچ آواز مسرت انگیز و بهجت آوری نیست که از اوتار حزن و اندوه بر نفاسته باشد »

در رشته علوم از میان اشخاصیکه مخصوصا رنج و مشقت کشیده اند نام «ولاستون» را باید متذکر گردید که در ساعات واپسین حیاتش باینکه انواع درد و مرض او را احاطه کرده بود معذک برای خدمت و هدایت هممنوعهای خوش شرح اکتشافات و اصلاحاتیرا که در مدت زندگانی پرازسی و عمل خود انجام داده بود بطوریکه تقریر میکرد و منشی او مینوشت .

غالبا عذاب و محنت بکسب سعادت و نیکبختی است که در لباس مبدل بانسان رو می کنند . حکیم خردمند ایرانی میگوید «از ظلمات مفرس زیرا چشمه آب زندگانی در آن پنهان است» بند و تجربه هرچند تلخ و ناگوار است ولی در عوض متضمن فواید بسیار میباشد و جز بوسیله آن ما نمیتوانیم کسب قوت و استقامت معنوی بنماییم . اخلاق فقط در پرتو رنج و مصیبت و در نتیجه پند ها و تعالیمی که از بدبختی و ناکامی می گیرند بدرجه کمال می رسد . افکار سلیم و بردبار از آلام و فسخه های عقب اندرزهای مفید و سودمند می گیرند و از غم و اندوه پیش از سرور و شادمانی استفاده معنوی می کنند ، شاعر می گوید :

«کلبه تاریک و ظلمانی روح وقتی قریب با نهادم گردید از روزنه هائیکه مرور ایام بردر و دیوار آن پدید آورده است نوری تازه بدرون آن می تابد»

«جرمی تیلور» میگوید «بدانکه تالعات خاطر و حوادث ناگوار بمنزله دبستان تنوی و فضائل اخلاقی میباشد . مصیبت و اندوه روح را عاقل و هوشیار و حس قضاوت و محاکمه را تصحیح مینماید و شخص را از کشتن گرد هوا و مصیبت باز میدارد . . . خداوند متعال که دنیا را برحق و حکمت کامله خود اداره مینماید اینهمه مصائب و بلاها را از آنچه بدین عالم فرستاد و مردمان صالح و دانشمند را بالخصوص گرفتار آنها ساخت تا بدان وسیله راه رسیدن باسایش و راحت حقیقی را بایشان بیاموزد و آنها را بصبر و بردباری و تحمل شادان و مشقات عادت دهد که بتوانند در آستان دروازه جلال و افتخار حاضر آیند» .

درجای دیگر میگوید «هیچکس بدبخت تر از کسی نیست که هرگز بیلا و مصیبتی گرفتار نشده باشد . چنین شخصی بمورد امتحان و آزمایش درنیامده است و خوبی یا بدی او معلوم نیست . تقوی و فضائلی که جزو سرشت و طبیعت شخصی باشد در نظر خداوند قدروقیمتی ندارد و حضرت باری فقط مکارم و فضائلی را اجر و پاداش میدهد که اکتسابی بوده و بموقع استفاده و عمل هم گذاشته شده باشد» .

موفقیت و کامیابی فی حدفیه متضمن سعادت و نیکبختی انسانی نیست و مکرر دیده شده است که هرکس پیشرفت و توفیقش در زندگانی کمتر بوده است از لذات و مسرات حقیقی حیات بیشتر تمتع برده است .

شاید هیچکس در زندگانی کامیاب تر از «سکوت» نبود زیرا سلامت مزاجش کامل، شرافت و اختصار و قدرتش بحد کمال و دارائی و تمیزش بقدر کافی بود معذک خود او اعتراف مینماید که در تمام مدت عمر خویش بقدر پنج هفته هم مسرور و سعادت حقیقی را درک نکرده است. «میتطور خلیفه عبد الرحمن» پس از آنکه حوادث دوره پنجاه ساله سلطنت برآز بيشرفت و افتخار خود را از خاطر گذرانید مشاهده کرد که در این مدت طولانی بیش از چهارده روز سعادت و آسایش واقعی نداشته است (۱) با این حال آیا طلب خوشی و سعادت مثل دویدن در پی سرآب بیابان نیست؟

زندگانی که سرتاسر آن آفتاب درخشان باشد و آرزو و سایه نداشته باشد، سعادت و نیکی نیست محض باشد و غم و اندوهی نداشته باشد، آسایش و لذت باشد و رنج و آلامی نداشته باشد چنین زندگانی در عالم میسر نیست و اگر هم میسر باشد حیات انسانی نیست، سر نوشت غوشبخت ترین مردم روی زمین را تحت مطالعه قرار دهید و خواهید دید حیات او عبارت از منسوجی است که تار و پود آن از غم و شادی و از محنت و خوشبختی سرشته شده است، حتی مرک نیز بر شیرینی طعم حیات میافزاید زیرا ما را نسبت بزندگانی بیشتر دلبسته و علاقمند میسازد، «دکتر تاس براون» با بیان و منطقی قوی ثابت میکند که مرک یکی از ارکان و لوازم ختمیه سعادت انسانی است اما وقتی مرک وارد خانه ای میشود همه تالانت آن را احساس می نمایند و هیچکس بفرقه آن نمی افتد، چشمی که پراز قطرات اشک است ابتدا جانی را درست نمی بیند لیکن در طول زمان اینگونه چشمها بیش از دیدگانی که هرگز روی غم و اندوه را ندیده اند روشن و نورانی میشود و بدین مسافات بیدید قادر میگردد.

شخص خردمند برور ایام می فهمد که نباید از زندگانی توقعات و انتظارات بسیار داشته باشد و باینجه در حینی که با وسایل شرافتندانه در پی بيشرفت و کامیابی میکوشد هر ساعت هم خودش را برای شکست و مغلوبیت آماده و حاضر میدارد، آه و وزاری و شکوه از زندگانی منمر هیچ فایده نیست و فقط سعی و مجاهدت و پشت و کار و نشاط است که ثمرات و نتایج نیکو میاورد، شخص خردمند از دوستان و اطرافیان خود نیز انتظار و توقع زیاد ندارد، انسان اگر بخواهد با دیگران صلح و صفا زندگی نماید باید عادت تحمل و اقباض را ملکه خویش سازد زیرا منزله ترین مردم عالم هم دارای یاره تقابلی اخلاقی هستند که لازم است شخص آنها را تحمل نماید و از روی شفقت و دلسوزی آنها نگاه کند، کیست که در این دنیا کامل و عالی از خطا و قیصه باشد؟ کیست که از غلبیدن خاری بیای خود در هذاب و شکایت نباشد؟ - کیست که هرگز مستحق عفو و اقباض و مغفوت نیست؟ جمله ای را که «کارولین» ملکه محبوس دانمارک بر پنجه کلبه نوشته بود باید ده ای همه ما باشد، جمله مزبور این بود که «خدایا مرا پاک و بی گناه نگاه دار، دیگران را هم بیزرکی و منزلت ارجمند برسان!»

از آنجا که اخلاق و سیرت هرانسانی تا اندازه ای همی مولود ساختمان فطری و کیفیت محیط و

تربیت و خصائص موروثی و اخلاق والدین و معاشرین اولیه اوست باید همیشه این عوامل را در نظر داشت و نسبت به تمام مردم رحمت و عاطفه و انقباض نشان داد.

مازندگانی خود را هر شکلی که بخواهیم مینوایم درآوریم. هر فکری برای خودش بمنزله دنیای کوچکی میباشد. افکار شادان و سرور زندگانی را خوش و مطلوب جلوه میدهد و دماغهای حلیل و ناراضی را پر از مشقت و بدبختی میندازد. ضرب الدل معروف که میگوید « فکر من کشور پادشاهی من است » در حق شاه و گدا هر دو یالویه مصداق دارد، ممکن است دهقان مکی بنی در دل خود پادشاه باشد و سلطان مقتدری غلام و بنده نفس خویش باشد، زندگانی ما آئینه سیرت و شخصیت خود ماست و در هر مقام و حالتی باشیم خواه ارجمند و خواه پست فکر ما موجب رنگ آمیزی و قلاب دزدی آن میگردد. دنیا در نظر اشخاص صالح خوب است و در نظر مردمان شربر بد، اگر ما نسبت به زندگانی خوش بین باشیم و آنرا وسیله سعی و کوشش و تفکر عالی و احسان و نیکوکاری بدانیم آنوقت مسرت و سعادت ما و امیدواری های آن را درک خواهیم کرد ولی اگر برعکس حیات را آلت و وسیله خود خواهی و نفس پرستی و کس لذات تصور کنیم در آنصورت جز رنج و تشویش و ناامیدی نصیبی از آن نخواهیم برد.

زندگانی دارای عجایب و اسرار بیشماری است که فهم آنها برای ما میسر نخواهد بود مگر آنکه تعالیم و اندرز های مصائب و مشکلات ما را تربیت کرده و برای درک و استنباط آن ها ما را آماده ساخته باشد.

ما در هر مقام و مرتبه زندگانی باشیم وظایفی داریم که مکلف بانجام آن هستیم، وظیفه تنها چیزی است که در این عالم حقیقت ثابت دارد و هر عملی که جز بقصد انجام آن از انسان ناشی شود دارای هیچ قدر و قیمتی نیست وظیفه یکنه ثابت و منظور زندگانی بشری است و انجام آن تنها سرور و لذتی است که وجدان شخص را قانع و راضی میکند و در پی خود پشیمانی و تا سستی ندارد. بقول « زور هربرت » احساس انجام وظیفه برای انسان « لذت موسیقی نیم شب » را دارد وقتی ما کارهای خود را که مبارکست از رفع حوائج زندگی و سعی و کوشش و عشق و وظیفه - در این عالم بانجام رسانیدیم مثل کرم ابریشمی که پبله خویش را می تند و خودش میبرد ما هم از دنیا رخت بر می بندیم، زندگانی ما هر قدر کم و کوتاه باشد در عوض بمنزله محیطی است که ما باید در آن بانجام وظیفه مشغول باشیم و بقدر توانایی و استطاعت خود زندگانی خویش را بهترین وجهی بگذرانیم و همینکه این کار را بخوبی انجام دادیم وارد حیاتی جادویی خواهیم شد که الام و مصائب حقیر و نا چیز اینجهانی در آن رخنه و تاثیری نتواند داشت.

د حالا می توانیم مثل آنکه بغواب رفته باشیم براحتی بپیریم :

و مطمئن باشیم که خلوص و صداقت ما در تنگنای گورانیس ما خواهد بود ،

با ابتعال چه فرق که بالش ما از پر نرم باشد یا از خاک لعد !

فهرست قسمت دوم کتاب اخلاق

فصل هفتم - وظیفه شناسی - صداقت از صفحه ۱۳۰ الی ۱۰۱

حس وظیفه شناسی - وجدان وارده - حس شرافت مندی - و بتوربا کوبنا -
وظیفه مقدس - آزادی افراد - اقوال ایککتوس راجع به وظیفه - حس وظیفه شناسی و اشتیاق
و لیکتین - ملون و چکو لیکتورو - سعی در انجام وظیفه - وظیفه ملل - راپرت بارن
استوفل راجع به علل انحطاط فرانسه - رجال بزرگ فرانسه در قرون گذشته -
کیش سن بیر - وظیفه و صداقت - راستی رشته ارتباط جامعه است - زندگانی ژرژ
ویلسون و مساعی و مشقات و مرگ او

فصل هشتم - اعتدال مزاج از صفحه ۱۰۲ الی ۱۶۴

خوش روئی - زرمی تیر - تبسم چشم ها - دکتر مارشال هال - اوتر - اردیالمستون -
رجال بزرگ همه خوشرو و خوش خلق بوده اند - فلانیک - جانسون - اسکات - ارنولد - سیدنی
اسبت - خوش خلقی نواب - رولر - رومی سن - ابوزیت - ادانسون - ملکم - بورک - اساس
خوش خلقی - خیر خواهی - قدرت مهربانی - عدم رضایت - اقوال سن فرانسس دو
سال راجع به اخلاق و فضائل - نجابت - خوش خلقی و مبدواری

فصل نهم - ادب و رفتار از صفحه ۱۶۵ الی ۱۷۵

ادب نمونه حسن اخلاق است - تأثیرات ادب - رسوم و آداب - احترام حقیقی -
خود داری - بی ادبی - علائم احترام نفسی - ذوق سلیم - ذوق فطری زنهار - رسوم
و آداب زانده - اشخاص کنند زبان - نوکس ولوتر - جانسن - اشخاص خجول - شکسیر - وائلی و
دیگران - امریکانها - مهاجرت - چرا فرانسوی ها نمی توانند برای خود کلمه درست کنند -
صفت و نندن -

فصل دهم - مصاحبت کتاب از صفحه ۱۸۷ الی ۲۰۵

مایه اشخاص از روی کتاب هایی که می خوانند فهمیده میشود - کتاب
خوب بهترین مونس و صاحب است - فواید ترجمه زندگانی رجال - تعلیمی که از این قسم
کتاب تحصیل میشود - کتاب کتابها - تاریخ و تراجم احوال - کتاب زندگانی بزرگان
تألیف پلوتارک و تأثیرات آن - صفت پلوتارک - تصویر اخلاق - شرح حال هایی که بقلم
خود اشخاص نوشته میشود - سن سیمون ولارویو - تراجم احوال رومان - کتاب های خوب راجع به
تراجم احوال کیاب است - ترجمه احوال جانسون نگارش بزول - رجال و معاصرین آن ها - زندگانی
اشخاصی که ترجمه احوال آنها نوشته نشده - کتاب هایی که بزرگان رجال
با آنها مانوس بوده اند - کتاب دمنده روح عالی در جوانان است - کتاب
های خوب شبیه باعمال خوبند - کتاب از حوائج ضروری زندگانی است -
تأثیرات اخلاقی کتاب

فصل یازدهم - ازدواج و تأثیر اخلاقی آن از صفحه ۲۰۶ الی ۲۳۸

ازدواج در اخلاقی موثر است نسبت به زن و مرد نظریات راجع باخلاق زن تربیت اولیه زن و مرد - مهربانی و محبت زن - عشق و احساسات آن - عشق دهنده روح عالی و صاف کننده اخلاق است - مرد در خانه - سلطنت زن - زنهایی که با مغزو فکر سروکار دارند و زنهایی که بادل و قلب - صفات و ممیزات زن خوب - قواعد مهم برای ازدواج - ازدواج بخاطر جمال - تأثیرات اخلاقی زوجه - دوتوکوب و کیزوت - تصویری که مورك از زوجه خود کشیده است - تصویری که مادام هاجی نسون از شوهر خود کشیده خانم راشل روسل - هال بونیان - باکتر - زینتدروف - لونیکن - رومیلی - بوردت - کراهام - زنهای علما بانها کمکهای بزرگ کرده اند - زوجه بوکلاند - هوپر - سرهامبلتن - نی یور میل - کارلایل - فارادای - تم هود - سرناپر - یکمده از زنهای بزرگ - زوجه کر ویتوس هانری مابن - هر در - فخت - کویت - اخلاق کویت

فصل دوازدهم - ثمرات تجربه از صفحه ۲۳۸ الی ۲۶۱

طریقه تحصیل عقل عالی - مضرات گوشه نشینی و انزوا - صحنه حیات مدرسه حقیقی تجربه است - ذوق و شوق جوانی - اوهام و حقایق - شوق و حرارت و ثبات و استقامت - مشکلات و موانع - قوی بهترین محرک انسان است - سروانت - درس و سرمشقی که از عدم پیشرفت در کارها حاصل میشود - عدم پیشرفت بزرگان تقلا و تنارع زنی - دانه و کامونین - انتقام زمانه - رنج و مشقت مرد مان بزرگ - فلنبر ملاح - محبوبین مشهور - عدم پیشرفت همیشه خسران ضرر نیست - حوادث و پیش آمدهای ناگوار برای انسان بمنزله سنگ محک است - آزمایش و سختی و کامیابی کار و جدیت درحین مشقت و رنج - تسلیم و رضا در موقع عذاب و محنت - آبا سعادت حقیقت دارد باتصور و خیال موهوم ست ؟ - اسرار حیات - وظیفه مقصد و مقصود وجود است .

غلطهای ذیل :

در موقع طبع اتفاق افتاده و بهتر است که قبل از قرائت کتاب تصحیح شود					
۱۴۳	۱۲	داشت	نداشت	۲۲۶	۲۰ اینهم
۱۴۴	۱۰	کنند	کنید	۲۲۹	۹ که هرگز
۱۵۴	۱۴	علاق	علاق	۲۳۲	۱ بیرومحبت و محبت فردای
۱۶۴	۱۴	مکتوبی که	مکتوبی	۲۳۲	۱۲ زای
۱۷۳	۲۰	الت	الفت	۲۳۲	۱۲ موهومی
۱۹۱	۲۱	هنوز	هنوز مانند	۲۳۳	۴ قوی و
۱۹۲	۱۳	وهم نوز	و هنوزم	۲۳۹	۴ بمنزلی
۱۹۶	۳	شرابه	شار الیه	۲۳۹	۲۷ پیاموزیم
۱۹۶	۱۶	همه از جسته - هم جسته	همه از جسته - هم جسته	۲۴۶	۱۸ زبان
۱۹۶	۱۷	جمله بقیه دارد زیاد است		۲۴۸	۱۹ ببرد
۲۲۰	۱۳	دویش	حبش	۲۰۴	۲۴ تجلید
۲۲۰	۱۸	بفرستید	بفرستد	۲۵۶	۲۵ میگنیم
۲۲۳	۴	راز بون	را زبون		

یهودی سرگردان

یهودی سرگردان رمانی است کاملاً اخلاقی و عاری از موجبات فساد اخلاق و معاشقات جلف ، و در عین حال بیش از تمام رمانها تفریحی و شیرین و خواندنی است - قرائت آن بر همه کس لازم است - چهار جلد آن منتشر شده قیمت ۱۴ قران است

تمرکز قوای دماغی

بهترین کتاب است برای ترتیب و تنظیم قوای فکری و تقویت روح و جسم. دستورات ساده و عملی و مفیدی دارد که اجرای آن سستی و بطالت را برطرف و شخص را جدی و بااراده و با فکر و هوشمند میسازد - قیمت جلدی ۴ قران محل فروش روزنامه ایران

دنباله سرگذشت پاردایانها

این کتاب که میشل زواکو مؤلف آن در خامه داستان پاردایانها و عده تالیف آنرا بقارئین داده است با نام ژان بهلموان یا پسر پاردایان توسط حسینقلی خان مستعان ترجمه و از طرف مؤسسه خاور بطبع رسیده است - این رمان تاریخی و اخلاقی و دارای تمام مزایای متصوره است

کتاب ذیل در دفتر روز نامه ایران بفروش میرسد

نتردام یکجلد پنجقران - کاپیتن شقایق یکجلد پنجقران
شوالیه دو مزون روژ دو جلد ششقران - یهودی سرگردان ۴ جلد ۱۴ قران
تمرکز قوای دماغی یکجلد ۴ قران - اخلاق دو جلد ۸ قران

ٹ ۸۲۴ RIR س-۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

۳۸ ۳۷، ۳۸ ۳۶

۱۔ اراکین و اراکین کے لئے
 ۲۔ اراکین کے لئے
 ۳۔ اراکین کے لئے
 ۴۔ اراکین کے لئے
 ۵۔ اراکین کے لئے
 ۶۔ اراکین کے لئے
 ۷۔ اراکین کے لئے
 ۸۔ اراکین کے لئے
 ۹۔ اراکین کے لئے
 ۱۰۔ اراکین کے لئے

